

بحر الحقیقه

مقدمه

این اثر تنها در یک جای ، یعنی در کتاب خانه ملی پاریس ضمن مجموعه شماره ۱۵۹ با تاریخ ۸۷۷ در مجموعه ، معرفی شده و موجود می باشد . از این که از این اثر فقط یک نسخه دیده شده ، و به نام احمد غزالی ، آن هم در صدر رساله نه در متن و نه در ۵ پایان ، این خود جای تأمل است و انتساب قطعی آن به احمد غزالی محل شک می باشد ، اما تا زمانی که نسخه ای دیگر و به نام دیگری دیده نشده ، باید از احمد غزالی دانست .

علت شک مصحح در انتساب قطعی این رساله به احمد غزالی ، همان اختلاف انشاء و مطالب و اسلوب نگارش این اثر است با سایر آثار غزالی که در همین مجلد آمده است و خواننده خود می تواند آن را دریابد . و نظر نگارنده بیش تر بر این است که این اثر از احمد غزالی نیست . و در پایان هر بحر یک رباعی آمده که بسیار خنک و سبک است و کم تر مشابهتی با اشعاری که در آثار احمد غزالی آمده ندارد ، و از طرفی در میان کتب تذکره و فهرست های قدیم هیچ جا اسمی از کتاب به نام احمد غزالی دیده نمی شود .

۱۵

اما این اثر ، چه از احمد غزالی باشد و چه نباشد ، این نکته مسلم است که رساله در حد خود ، یک اثر نفیس فارسی عرفانی است با اصطلاحات و تعبیرات و لغات و نثر مخصوص به خود .

از جمله « مِنْ كِتَابِ » ، که در صدر رساله آمده است این طور استنباط می شود که این رساله ممکن است قسمتی از کتاب « بحر الحقیقه » احمد غزالی باشد نه تمام آن ، و به قول نحویین : مِنْ بَعْضِيَه یا تَبْعِيض است که معنی « جزئی از یک کل و یا

۲۰

قسمتی از یک قسمت دیگر را می‌دهد. و همچنین ممکن است اصل کتاب به عربی باشد و این اثر ترجمه قسمتی از آن از خود غزالی. و نیز ممکن است که اصل عربی از غزالی باشد و ترجمه فارسی از کس دیگر. در هر حال:

مصنف در این اثر، وصول به مرتبه کمال را گذشتن از «هفت بحر» یعنی هفت مرحله می‌داند، و تنظیم و تبویب رساله نیز در «هفت بحر» آمده است. و شاید این اثر یکی از مآخذ و منابع کسانی باشد که بعد از غزالی (در صورت انتساب قطعی این کتاب به او) به نوشتن رسائل «هفت وادی» پرداخته‌اند، مثل شیخ عطار در منطق الطیر و جز آن.

نسخه به خط خوانا و روشن نوشته شده است، معذک کلماتی پیدا می‌شد که خواننده نشده است و این اندک است.

۱۰

نشر کتاب در بعضی موارد سلیس است و روان، و در بعضی موارد دارای مبتدا و خبرهای طولانی که اینک نمونه‌هایی چند از اصطلاحات و لغات جهت اطلاع اجمالی از کتاب نگارش می‌شود:

۱۵

اُستاح - (= گستاح). «خود را از استاخ‌ی منع باید کرد. ص ۳۲». «چنان استاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد. ص ۵۲».

۲۰

استدن - «استدن آن معنی مر سز دل را آن معنی است که تا ظاهر گرداند مر اشارت وی را. ص ۳۰». «بدان‌که نظر جمال این همه را بر سز ایشان فراموش گرداند، اگر نه چنین استی استده نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند. ص ۶۰». «چنین کسی را اندر بهشت نینند که او را از خلق هر دو عالم بستند. ص ۵۰». «اما از حق او را ستدنی و دادنی است. ص ۳۱».

بُرش، بینش - «اما سفر این طایفه بر چهار وجه است: دو کسبی است و دو عطیتی. آن که کسبی است یکی بینش است و دلیل وی عصمت است. و دیگر روش است و دلیل وی زجر است. و دیگر بُرش است و دلیل وی بُرید حقی است. و دیگر کشش است و دلیل وی نمایش پادشاهی است. با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود. ص ۹». «نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش. ص ۹».

« هر که خواهد تا این دژ بیابد ، گو این دو سفر اختیار کن که این دو سفر بر مرد است - بینش و روش ، و آن دو سفر که حق دهد - بُرش و کشش . ص ۱۶ . » پس به عالم بُرش برسد و این عطائی است نه کسبى . ص ۱۸ . « و قوت وی در این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق را نمایش باید ، و قرب حق را مقدمه بُرش باید . و این بُرش دیده سزوی را بود تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند . ص ۱۸ . » آن گاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بود . ص ۲۰ .

پادشاه - به معنی خداوند ، مکرر .

پدید - = آشکار کردن . « و اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست . ص ۱۱ . » پس این معانی را در مکان سز او پدید آورد . ص ۱۶ . « رمزی از صنعت او این جا پدید کنیم که از زنده گانی او بر مرید چه پیدا آید . ص ۵۶ . » اکنون پدید کنیم که ثمره هر نوری را بر دل و سزوی چه اثر باشد . ص ۶۵ .

تفسیدن - = گرم شدن از تفت آتش . « پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را همه معنی . طفل به تپش بتفسد و بالغ را آتش های کبیر گرم نکند . ص ۳۴ .

رُبایش - « و ماه وقت نهادند و آن اقبال آفتاب رُبایش حقی است . ص ۴۷ . »

زینیدن - « عمر وی چون عمر ستوران است که به خوردن گیاهی بزیند و به نا خوردن بمیرد . ص ۴۱ . »

سلطانتیت - « اما سلطانتیت سوزش بر او گمارد و تصرف نظر از او بردارد . ص ۱۸ . » ولایت تصرف را مستغرق سلطانتیت خود گرداند . ص ۲۹ . « که سلطانتیت جلال بزرگی است ، هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماید . ص ۳۳ . »

« و اُنیت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانتیت کشف مشاهده بود . ص ۳۷ . »

« و این بحر را حق بر سر هر محبتی سلطانتیت داده است تا مستغرق شان گرداند . ص ۴۲ . »

طُرکیدن - به معنی ترکیدن . « اگر سز داند از حسرت بسوزد ، و اگر دل داند

بطرفد . ص ۳۹ . »

عدیل - « با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود . ص ۹ . » که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل است ، عارف را از او اعراض اولتر که تمییز را در معرفت راه نیست . ص ۲۸ . « اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظه غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل نرسد . ص ۳۰ . » تا آن گاه که بر همت خود عدیل گردد ، و عدیلی وی آن است که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد . ص ۵۲ .

قتیل الله - « قتیل الله این را خوانند که جمال بر او کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود ، از آن فناش بقا دهند . ص ۶۱ . »

گداز - « گدازش وی از این روی بود که دلش در بر طپیده بود و سرش برای نجات در آمطار بود . گداز وی از درون بود ، اما شخص را تبع گرداند تا فروغ آتش و خوف دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند . ص ۱۴ . » گاه بنازد و گاه بگدازد . چه گدازش چنان داند که داغ فرقت بر او خواهد نهاد . ص ۳۱ . « تا دل را در وفای محبت بگدازد ، و قرب هر دو عالم را بگدازد ، و دیده همت را از کلی مکونات باز گیرد . ص ۴۶ . »

گردش - « پس هر که را مشاهده باید گو سفری بدین بحر کن که جهاد اکبر است ، و این گردیدن است . پس آن گردش که پیغامبر گفت - علیه الصلاة و التحية :

رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ . ص ۶۱ . »

مخ ارادت - « این را مخ ارادت خوانند . ص ۴۴ . »

نازش - « نازش وی ازین روی است . ص ۱۵ . » از راه عجز در پرستش آید و از عنایت در نازش . ص ۱۷ . « در نازش چنان امید افتد که گویی دوست وی را دیدار خواهد نمود . ص ۳۱ . »

ناظر دارنده و ناظر باشنده - « وی نه فراق داند نه وصال . هر گونه اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشنده . ص ۱۵ . »

نصیبه - « و مرد را بینش برای آن باید ، و رفتنش در حق ، جز خدای که هیچ نصیبه وی را بنده نتواند کرد . ص ۱۶ . » باز طفل چون کنیزک بکر است ، وی را روی در باید کشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند و به هر

نصیبه سزیش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مهر بگری از حد سزوی بگیرند تا هر که خواهد وی را مکاره بیند . ص ۳۴ . « که در آن بحر نه نشان حور است و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده اند که او بحر جلال است . ص ۳۵ » .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مِنْ كِتَابِ بَحْرِ الْحَقِيقَةِ

أحمد الغزالي

حمد و ثنا مر پادشاه مشتاقان و إله متحیران را، که او آفرید ملکوت آسمان و زمین را . سر عارف را به کشف مشاهده بصیرت داد . معدن دلش را به نورهای معرفت ضیاء ولایت داد . پس سر دوستی را از راه لطف در حضور سر وی به حکم مشاهده ۵ بدان دیده امانت داد . پس لحظه‌ای از آثار اولو هیئت مر امانت را جذبه‌ای داد ، و از تأثیرات آن جذبه شغاف دل وی را در مظالم معرفت از راه عنایت منشور کشف داد - برای اِکرام و اِنعام وی را . و تعلیم و تعریفش کرد از راه عنایت در سرایر خویش تا [به] حکم خدای - جَلَّ ذِکْرُهُ - آثار وحدانیت ببند و شاهد آن امانت گردد ، تا به طریق دیده در حضور آن معانی حاضر آید ، تا دقیقه‌ای سر رُبُوبِیَّت را در سرایر خویش ۱۰ شاهد معانی گردد .

بر علوم صلاهی روز میثاقی در آن مجمع که ارواح بنی آدم را در مظالم لطف بداشته بود ، که ندای حقی بدان ارواح پدید آمد که گفت : «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ؟» [قرآن ، ۱۷۲/۷] . و آن چنان بود که به هدایت خدای - عَزَّ وَجَلَّ - و به ارادت او بود [که] در مقام لطف شان داشته بود و با مشاهده‌شان خو کرده . آن معانی را دُرِّ با قیمت گردانید ۱۵ و روح را صدف وی کرد . پس آن معانی را از راه مشاهده روح مرکب کرد تا آن حضرت وی را هجرت افتاد . پس ندا کرد که : «نه منم خداوند تو ؟» [قرآن ، ۱۷۲/۷] . جان^۱ تو او را شناخته بود ، هم به تعریف او جواب «بلی» گفت ، و هیچ چیز از غوغای

بشریت^۱ در آن سفر بدان معنی عدیل نبود .

اکنون [۲] او را سفری دیگر فرمودند تا آن صدف را هجرت افتاد ، تا بدین جوارح مر او را ولایتی باشد . هر که خواهد تا شاهد آن معانی گردد سفر اختیار باید کرد از خود در خود . مسافر باید بود و عزیمت طلب درست باید کرد تا این طریق بر وی مهیا گردد ، که این طلب نه چندان بود که در حدود عقل باشد ، و عقل را در این معانی دیدار نیست که طلب در حق غایب افتد ، و حق نه حاضر است و نه غایب . حق را به حق باید طلبید نه به طلب .

اما طلب وی از آن وجه است که هر چه را عقل وی ادراک کند از آن طلب بیاید آسود و بر سریر حدّها امر حق نگاه باید داشت تا از این درنگذرد که در وی وادیی است ، تا در وادی تشبیه و تعطیل نیفتد و از راه باز نماند که این منزل بشریت مرد است ، هر چه از این بشریت بضاعت^۲ راه سازد تا بدان حق را یابد ، به علت یافته باشد ، و حق را به حق توان یافت .

پس مسافر را بر عقل خویش مشرف باید بود به بستان معرفت ، تا هر چه از این پیش وی بگذرد ، عقل را از تجسس آن زجر کنند و به سماع روز میثاقی باز گردد که آن روز «بلی» جواب گفته است .

امروز که سماع کند مستمع همان معانی است و انبساط کننده با حق همان معانی . هم بدان نطق مناجات کند که آن روز «بلی» گفته است . اما حجت را در وفای آن معانی باید بود تا چنان که آن روز از خود مجرد بود ، امروز آن مجردی را طلب کند تا دل را از توقف مکونات هجرت فرماید ، و در پای گاه انفراد استقامت فرماید تا بجز دوست هیچ چیزی دل بند وی نگردد .

محبّ سرگردان و غریب از این روی است که دلش را بر هیچ آفریده آشنایی نیست ، و در هیچ مقامش نزول و وقت نیست ، گرچه [۳] در وطن است مسافر است .

۱. در اصل : غوغای بشریت . به قرینه «غوغای بشر» که در صفحات بعد آمده اصلاح گردید .

۲. در اصل : بظاعت .

- اما سفر این طایفه بر چهار وجه است : دو کسبی است و دو عطیتی .
 آن که کسبی است : یکی بینش است و آن تأثیرات معرفت است ، و دلیل وی عصمت است . و دیگر روش است و آن به حکم معرفت است ، و دلیل وی زجر است .
 و^۱ آن که عطیتی است : یکی^۲ بُرش است ، و دلیل وی بُرید حقی است . و دیگر کشش است ، و دلیل وی نمایش پادشاهی است .
- ۵ با عدیل بینش مسافرگرد تا از دو منزل بیرون شود : یکی منزل بشریت تا تبرای کُلّ مقامات از نظر دل خویش بستاند و آنچه به اذن اوست ، و راه تا قدم‌گاه از حدود دل بیرون شود تا در صحرای معرفت از سالکان مقدم گردد . پس ، از منزل روحانیت بیرون شود که بی مقامیش مقام گردد که از ملائکه هر یکی را مقام معلوم است . و این مسافران را معلومی مقام محجوبی است که دید مقام مکان مسافر کرد ، بدان معنی که حَقّ را بیافتِ مقام طلب کند .
- هر که را در راه وقت^۳ افتاد ، طریق بر وی مشوّش گشت ، بدان بود که این دو منزل را معرفت نداشت ، هم در او بماند . هر کس را به بهرهٔ خویش نصیبات اختیار او مرایشان را سرآرادت خود گشت ، نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش ، هر که را در این دو منزل ساکن وقت^۴ بینی ، بدان که طفل این راه است ، که بالغان را در این دو منزل مقیم نیابی . و این راه بز است .
- پس هر که را دُرّ با قیمت باید ، از مکان هجرت باید کرد تا به بحر رسد ، که دُرّ در مکان بحر یابی . و عزّت در آن است که غوّاص را ، جان نعلین باید کرد ، و بقا را به فنا مقید باید کرد .
- ۱۵ پس آن فنا را بضاعت [۴] طریق بحر باید کرد تا صدف معنی بدست آرد و بیافتِ آن ، دُرّ حیات یابد .
- پس ای جوان مرد عالم ! عالمِ خلاق را در آرزوی هوس آن دُرّ یابی ، اما

۲. در اصل : و دیگر .

۱. در اصل : یا .

۳ و ۴. در اصل : وقت .

غواص جانباز کم یابی ، اگر مَهوَسان بیافتندی در راه عزت نماندی .

پس در راه دل تو را طلب درست باید کرد ، که روح تو صدف آن معانی است ، و سر تو بحر آن صدف است ، و دل بر آن بحر است . از دل و کلی مقامات بیرون باید شد تا بدان بحر مستغرقِ گرفتار همت خود گردی . و سفینه آن دریا عنایت است ، و بادوان وی لطافت .

۵

اما مسافر را بر اشارت آن علوم باید رفت . چون به ارادت در آید ، روش وی با هستی واسطه گردد ، و چون به دوستی دل با کل مقام واسطه گردد ، به آثار الوهیت ناظر آید ، سر او واسطه گردد ، و این طریق بر است . از این همه بیرون باید شد و از هفت بحرش بیاید گذشت . و صدف هر دریا به دست باید آورد تا غسل یابد از آرایش دید خود . پاک گردد از حدیث حجاب ، تا آن گاه دَر وی را به پاکی حکم کنند . تا پاک

۱۰

نگردد ، حاضر حضرت نگردد ، و محرم موآنست نگردد ، و اهل امانت نگردد . و تا اهل قربت نگردد ، شایان وصلت نگردد . تا شایان وصلت نگردد ، امانت دار سر نگردد . و تا امانت دار سر نگردد ، صاحب کرامت نگردد . و تا صاحب کرامت نگردد ، اهل فراست نگردد . و تا اهل فراست نگردد ، واقف و شنونده اسرار حق نگردد . تا واقف و شنونده اسرار حق نگردد ، جمال معرفت بر او کشف نگردد . و تا جمال معرفت بر او کشف نگردد ، محرم شاهد نگردد . و تا محرم مشاهده نگردد ، حیات وی |۵| طیبه نگردد . و تا حیات وی طیبه نگردد ، باقی به حق نگردد . و تا باقی به حق نگردد ، بینایی وی راست نگردد ، و صاحب سر و والی ولایت نگردد . و تا بدین محل نرسد ، پای گاه خاص خاص نیابد .

۱۵

پس هر که را باید تا اشارت خاص دریابد و از آن نیکویی ها که بر ایشان کرده است وی ببیند ، این سفر اختیار باید کرد و از جان نعلین باید ساخت ، و از طفلی بشریت به بالغی فقریت باید آمد . و از جنون هستی هُش یار باید گشت که ایشان بالغانند ، و هر طفلی مرایشان را نبیند . غسل باید آورد از راه تا دید خود ، تا مرایشان را دریابد . و هر هفت دریا در باید گذشت ، و صدف هفت دریا به کف همت باید آورد . و حقیقت گوهر آن ببايد دید تا آن وقت مرد پاک گردد .

۲۰

اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست ، و سر آن صدف چه ، و نام دریا چیست . و در هر دریایی چند هزار اشارت عجایب است و رموز ظرایف ، که چون مسافر غواص آن دریا گردد آن همه را دریابد .

اما بگوییم که مسافر این بحر را چه باید کرد تا از این بز به بحر رسد . و او را مرکب استقامت باید ، و لباس صدق ، و تیغ یقین ، و سپر توکل ، و جوشن رضا ، و خود ۵ تسلیم ، و زره تفویض ، و ساعد تفرید ، و زاد تجرید و راحله قناعت ، و عدیل توفیق ، و دلیل عنایت ، و طلایه عظمت ، و تعجیل رفیق ، و مراقبت خواطرهای راه دیدن به پاس داشتن مراقبت ، و از وقوفهای طریق حذر باید کردن به قیام کردن حضرت ، و سارقان راه نگاه داشتن به هر لحظت [۶] و خطوت ، تا مسافر به بحر رسد ، و آنچه اشارت کرده ایم بیاید .

۱۰

اما صدق و کذب را فرق باید کردن که کاذبان در بز بمانند و صادقان به بحر رسند . و ما از خداوند - عَزَّاسْمُه - یاری می خواهیم تا ما را نصرت کند به جمع کردن این کتاب . و این کتاب را « بحر الحقیقه » نام کردیم که حقیقت سرها معنی دیدن باشد ، که این سخن ما را در سر مشتاقی رفته است ، و این جا صفت خاص خاص خواهد رفت که حق با ایشان چه کرد ، و هر که از آن گوهرها گوهری بیاید ، صفت وی ۱۵ چه گردد . پس بر سر بار خدای جز خواص او واقف نگردد . پس معنی هر صدفی در اشارت باز نمایم بدانچه حق - عَزَّاسْمُه - ما را بنماید ، که بی از او ما این حدیث را بیان توانیم کرد . و نیز تا مرد در خود طلب کند که این راه ضمیر است و سرایر سر و حضور حضرت خطرت و ناظر لحظت ، و این همه را به ظاهر صورتی هست . مرد باید که ناظر سرایر سر خویش گردد تا آنگاه که از این بر بیرون آید و به بحر مستغرق ۲۰ گردد ، تا معانی را شاهد گردد . و اکنون بگوییم :

بحر اول - معرفت است و گوهر وی یقین است .

بحر دوم - جلال است و گوهر وی حسرت است .

بحر سوم - وحدانیت است و گوهر وی حیات [است] .

بحر چهارم - ربوبیت است و گوهر وی بقاء است .

- بحر پنجم - الوهیت است و گوهر وی وصال است .
 بحر ششم - جمال است و گوهر وی رعایت است |.
 بحر هفتم - مشاهده^۱ است و گوهر وی فقر است .

- اما بیاید دانست که مرد این بحر را [۷] چون بحر صورت نتواند بُرید که هر چه
 ۵ تحت قدم وی است مُخَدَّث است . بُریدن این بحر مسافری راست که حق - سبحانه و
 تعالی - به هر صفتی آثار خدایی خود بر او کشف گرداند . مر او را مستغرق آلاء و
 نَعْمای خود گرداند . و عقل او را مغلوب تابش این کشف کند که تا آن معانی که در او
 مُضَمَّر است ناظر مشاهده حق گردد . از حق به حق قربت یابد ، از حق به حق ناظر
 آید . عقل از آن ادراک معزول باشد . سَماع مر آن معانی راست که او جز با دوست آرام
 ۱۰ نکند . هر ساعتی از حق مر او را بزی و الطافی و نواختی و عزتی باشد . و بقا دادن به
 این معانی در این عالم ، و محرم گردانیدن او از کلی خلائق ، و دعوت کردن باشد به
 وصال حق ، و در انتظار ماندن او برای رؤیت اگر چه در دنیاست ، و در عقبای وی را از
 مقیمان دو عالم نگویند .
 اما این بینش شما نیست و بینش عقل نی ، که همه از تشبیه است . از دیده عقل
 ۱۵ توان دید بی تشبیهی ، به دیده معرفت بیند . هزاران هزار قافله را به صلای این حدیث
 از مکان عافیت بیرون آوردند ، تا که را شاهد آن معانی گردانیدند ، که هر که گفت
 رسیدم ، آن از وی مسلم نیست ، که رسیده گان مغلوبان عقل اند ، کی وصف توانند کرد
 آن‌ها که از وصف عاجزاند ؟ مغلوب معرفت‌اند و بینای مشاهده . پس مرد را تصرف از
 راه بیاید افکند که تا اگر بنمایند بینند ، و اگر نمایند قوت طلب ساقط کند ، که طلب
 ۲۰ مرد را دریافت خود درست است ، که وی از آن معانی غایب است . اما به طلب حق را
 یافتن درست نیاید که بنده مُخَدَّث است و خداوند قدیم ، قدیم را به قدیم^۲ توان
 یافت ، و کلی مُخَدَّثات را به قدیم توان شناخت .

۱. در اصل : عزت . و در عنوان بحر هفتم نیز مشاهده آمده است .

۲. در اصل : تقدیم .

- ۸| اکنون حرفی چند در توحید یاد کنیم . پس به سخن دریاها در شویم تا مسافر این حدیث بر خود راست بکند تا مُخَدَّثی خود را به قدیم برنگیرد ، و نیکویی‌های خداوند به جان و دل بپذیرد ، تا مسنهَلک و ناسپاس نگردد ، و شرایط حضرت به جای آرد ، و موافقت را در نمایش حَقّی نگاه دارد که حقّ - سبحانه و تعالی - بزرگ منزلتی و عزّتی نهاده است مر این راه را و رونده‌گان او را . پس عزیزی ۵ باید تا مر این کلمه را سبقت کند ، و آن عزیزان را به جان و دل مراعات کند .
- پس ببايد دانست که عزیز بر کمال به حقیقت خدای - عَزَّاسْمُه - است که ما را به حقیقت توحید خود شناسا گردانید که توحید آن وحدانیت است . موخَد عزیز کرده احد و برکشیده او باشد ، که اگر حقّ نخواستی ، بنده چه کردی ؟ و اگر او تعریف نکردی ، بنده چه گونه شناختی ؟ پس ارادت حقّ یکی بدان که تقدیر کرد از خیر و ۱۰ شرّ ، و بنده در فعل این مختلف . پس جمال و جلال یک صفت است سرّ خداوند را - عَزَّاسْمُه - اما مرید را مراد در او مختلف . و این از برای آن گفته شد که سخن در جلال و جمال خواهد رفت و تجلّی صفات^۱ ، تا مرید را بر چیزی^۲ مدار نیفتد که از راه باز ماند و حقّ را به چیز^۳ و مثل نجوید ، حقّ یکی است . آثار یگانه‌گی او بر موخَد آن است که وی را به توحید آرد تا ارادت حَقّی بی علت به ارادت مرید مراد گردد ، تا ۱۵ مرید را کشف جلال^۴ باشد و او در حکم گدازش باشد . تناقض در حقّ مرید^۵ افتد . و ارادت حَقّی یکی مرایشان را به ارادت آورد تا مراد آن کند که وی خواهد که او از حقّ نصیب خود خواهد . مرید عالم امر بود و مراد عارف امر [۹] مراد را سرّ چیزها نمایند ، مرید را صورت چیزها . مراد را لطف کند و مرید را تهذیب و تأدیب . مراد در منزل رجاء بود تا همه از حقّ به خود نگرد ، و مرید در منزل خوف بود گاه از حقّ به ۲۰ خود و گاه از خود به حقّ . بر مرید هستی خود کشف کنند تا متحیریش درست گردد و

۱. در اصل : صفا .

۲. در اصل : برخیزی .

۳. در اصل : به خیر .

۴. در اصل : مراد مرید .

۵. در اصل : مراد مرید .

گوهر عجز خود را ببیند ، بر^۱ مراد جمال خود کشف کند تا بینایش درست گردد و عزت خداوند ببیند و همه نازش وی از عجز وی بود . به هر لحظه‌ای سر وی از کل مکونات بیرون برد ، تا ندای حقی بدان معانی نرسد قرار نکند . پس نه دریا بد روزگار وی را ، و نه مطلع گردد نمایش وی را ، و نه بیند اشارت وی را . بدین معنی مراد را بر مرید فضل است زیرا که جمال است ، حاضر کرده حق است ، و حاضر او را کس غایب نتواند کرد .

۵

اما حق او را دو مرتبه داده است : در یک مرتبه همه سماع ، و در دیگر مرتبه همه گفت . در آن مرتبه که سماع باشد ، از فرق تا قدم وی همه سماع گردد ، بدانگه حق آن معنی را^۲ جذب کند ، و آن معنی سر را جذب کند ، و سر دل را جذب کند . اکنون اگر کلی عالم بر او فرود آیند وی مشغول نگردد که حق غالب است نه مغلوب . چون دوست خود را مغلوب گردانیده لطف خود کرد ، که از قدرت آنگه او را غلبه تواند کرد ؟ باز چون به گفتش آرد از فرق تا قدمش زبان گردد که آن معنی با دوست گوینده اسرار کرده . و در مناجات سرود سر در آرد . همه گیش در آید ، رفته گردد ، این نه چنین ایستاده باشد که اگر کسی وی را مشغول کند گو هلاک خود را ساخته باش ، و این مشغول گردد . گوینده خود آمده است [۱۰] و در آنگه [که] سماع کند شنونده از حق آمده است .

۱۰

۱۵

اما زیرک کسی باید تا در این روزگار مر او را باز شناسد . صحبت داشتن بدیشان برای این معنی پر خطر است . نیاز کامل باید تا راستی روزگار نگاه تواند داشت و معرفت قوی باید تا اشارت ایشان را ببیند .

باز مرید را این محل نیست که او را تابش جلال حق بود . گاه گاهی تابش هستی حق را دیده بود اما در حکم آن تابش همی باشد که به ناگاه حق مر او را به فراق خود بسوزد . گدازش وی از این روی بود که دلش در بر تپیده بود و سرش برای نجات خود در اقطار بود . گداز وی از درون بود ، اما شخص را تبع گرداند تا فروغ آتش و خوف

۲۰

دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند . آن چون متحیر گردد در دنیا و از دنیا خبر ندارد ،
و در عقبا و از عقبا خبرنی .

اما فرق کننده فراق وصال بود . مراد را این فرق نماید . و او در کشف جمال
ناظر است که آن معنی جذب کرده حَقّ است . و وی نه فراق داند نه وصال . هرچه
گونه‌اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشنده . نازش وی ازین روی است ، اما به
ظاهر تأثیرات آن همی تابد . در او تاریکی و شیفته‌گی بینی و به باطن همه خوشی و
خرمی .

بدان که بوستان دل او به آثار لطف خدای آراسته است و سرش به آلاء و نعماء
حَقّ پیراسته است . و آن معانی به مشاهده حَقّ ... عَزَّاسْمَهُ - عِزَّ و مرتبه یافته تا هر که
او را ببوید از او بوی وصال حَقّ می‌آید . اما هر کسی آن را شمّ نیابد ، مگر کسی را که
همت وصال‌ها بر دل او حرام گشته باشد و او در طلب وصال حَقّ مدهوش و بی‌قرار
گشته باشد . چون از او آن بوی بیاید ، قوت همت [۱۱] وی گردد ، و بضاعت نیاز وی
شود ، و عدیل ارادت و مونس و محبّ وی گردد ، و تسکین شوق وی شود تا در خود
مسافر گردد .

اما دیگران را تأثیر آن شمّ هم در عبارت مُضْمَر گردد . تا در آن سماع آید هیچ
وصال دل او را به دعوت خود نخواند . یکی را کُلّی بود و یکی را بعضی . پس حَقّ را بر
مرید این نیکویی است .

و هر که به کلمه توحید تقرب کرد ، همه مرید حق‌اند ، اما این کشف و این
زنده‌گانی تا که را داد . آنها که یافتند از هر دو عالم روی برتافتند و با خود هرگز
نساختند . پس ای جوان مرد ! آثار خداوند ، دل موحد را چنین گرداند .

اما از این هفت دریا نباید گذشت تا این مزد آن را دریابی که آب حیات به دریا
مُضْمَر است ، و گوهر با قیمت به دریا مُضْمَر است ، و عجایب‌های وی بس منکر
است . هر که دُرّ به دست آورد گو حدیث دریا مپرس ، و هر که مرد بحر است گو بر بَر
مشین که : «ضِدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ» اند ، که دریا را صفتی است که هرگز زنده عادت را به
کس ننماید تا آن‌گاه که غرقش کند و لباس عادت را از او برکشد . پس مرده به خلق

نماید تا همه وی را به حکم مرده گان کنند، آن ضرب مثل است .

اما سلطانتیت این دریا عالی تر است که تا مرد را یک نظر هستی باقی است بر جان ، دم بر عادت می زند . چون بدین دریا در افتاد ، مستغرق گردانید تا از هستی و نیستی خودش پاک گرداند . پس این معانی را در مکان سر او پدید آورد و دلش را به تابش آن نور منور گرداند تا حیات یابد و حیات او بر عکس حیات دیگران گردد .

۵

اما هر که را با جان حدیثی است بدین دریا در نتواند آمد . و هر که خواهد [۱۲] تا این دَر بیابد، گو این سفر اختیار کن که این دو سفر بر مرد است : بینش و روش . و آن دو سفر که حق دهد : بُرش و کشش . و آن دریاها در آن دو سفر بود . بحر در آن عالم است و بَر در این عالم . بَر را به قَدَم توان یافت و بحر را به سفینه .

اما این سفر قَدَم ظاهر نیست ، قدم همت است ، تا مرد بدان قدم رونده راه گردد ، تا از دل گذر کند که دل را عزت نیست بی آن معانی .

۱۰

اما این بینش از تأثیرات معرفت است ، چنان که آفتاب ضحا حکم روشنایی دارد اما سلطانتیت تابش ندارد ، و این برای آن است تا همت را غلط نکند . غلط کردن وی بر دون حق ماندن است ، و رفتن او از کل کَوْن مفرد گشتن است تا به هر لحظتی و خَطَوَتی که چیزی در پیش وی گذر کند آن تأثیرات بدو بنماید . و عصمت خدای - عَزَّ

۱۵

و جَلَّ - آن را از راه وی دور کند تا مرد در اثبات او دیده رسول کند تا بر هیچ حدّ و حدود دل خود بر نگذارد که حدّ خدای آن است که بنده دل در بند دون نبندد و حدّ حریتش بینش در حق آفریده است تا آزاد را هر کس بنده نتواند کرد . و مرد را بینش برای آن باید ، و رفتنش در حق ، جز خدای که هیچ نصیبه‌ای وی را بنده نتواند کرد . و بیاید دید و دانست که در نماز و بیرون نماز که به حدّ امر وی نشستن است ، این صورت است .

۲۰

اما به معنی از دون معبود خود به دل دور نشستن است ، که هر که قیام صورت بیارد و از سرور سر یا دوست خبر ندارد ، نماز وی نماز نیست که سر نماز متقیان این معانی است ، [۱۳] اما این همه در تبع وی اند .

پس مرد را بینش برای سر هر چیزی راست تا چون به نماز در آید دل را به

- صدفی بگذارد و با سر قرین گردد تا عداوت خنق وی را حاصل آید. پس بدان معنی خلوت جوید تا از نکته سرّی مفرد آید، و هر چه از آن معانی به وی رسد مستمع آید که در وقت نماز از حق مر آن معنی را جذب به باشد تا دیدش در نظر آید و از حق خلعت مشاهده یابد تا معبود خود را بیند. از راه عجز در پرستش آید، و از عنایت در نازش آید، و از لطف در پرورش آید، و از کرم او در گفت آید، و از عنای او در سوأل آید، و از عزیزی او به درخواست آید. آن گاه به فقر دوام بیفزاید تا از این معانی مناجات کننده و بیننده به حق آید. نماز کننده را سرّ نماز این است. هر که را در نماز روزگار بدین صفت نباشد وی صورت امر را بیش پیش نرفته باشد و از عین نماز بی خبر است. بینش این مرد را برای این حدیث باید تا حدّ خدای را نگاه تواند داشت. اما حدّ خدای جداگشتن است از نصیب خود، تا سرّ هر چیز را ببیند به حق - آن ارادت همت از آن حدّ نباید گردانید که عصمت وی را وسیع کند، آن اشارت را نگاه باید داشت تا راه بیرون برد.
- باز روش است که رفته باز نیاید، مگر که باز دهند، هر که بازش آمد به وادی اهانت در افتاد، و هر که را باز دادند بر کنج عنایت افتاد. باز داده گان‌اند و نگاه داشته گان، و باز آمده گان و گذاشته گان. داشته و نگاه داشته عزیز است، و گذاشته ذلیل. هر دو به حکم او آمدن همچو ارادت. اما یکی را بر مقام او قرار دادند، و یکی را از کلی مقام به خود قرار [۱۴] دادند. او که در مقام است از نعمت مشاهده محجوب ماند، و آنرا که از پی مقامی، مقامی دادند در حکم مشاهده مکشوف ماند. پس مقامی در حق وی هنوز جمال توحید ندیده است، و این که بی مقامی است از مقام رفته است اما مقام ندیده است.
- روش مرد در این سفر، جدا کردن عادت خود است، بر هر چه مانده از حق ماند. و مسافر را ماندن هلاکت است. باید که او را روش به امر باشد که صورت آن را به علم گذارد و سرّ آنرا در عمل آرد. و می‌رود تا آن گاه که حقیقت آن وی را عین

معین گردد . این رفتن را صدق کامل باید .

و در معرفت همچنان که آفتاب بلند گشته باشد ، ضیاء تابش دارد ، اما سلطانت سوزش بر او گمارد و تصرف نظر از او بر دارد . و این مرد را در روش همین است که از هر چه در این گذرد که دیده او بر این ناظر آید ، از آفتاب عمل خویش بهره گیرد ، هنوز سوز معرفت در او نگشته است . زجر وی را همی باشد به هر لحظتی و خُطوتی . و به هیچ وقت از آن خالی نباشد تا آنگاه که از کلی مقام بیرون رود ، از سرهای حق دیده گشاید ، و معنی هر یک ببیند . پس نمایش زجر را پی برد تا آنگاه که از این همه بیرون رود .

۵

پس به عالم بُرش برسد و این عطائی است نه کسبی . و قوت وی در این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق را نمایش باید ، و قرب حق را مقدمه بُرش باید . و این بُرش دیده سزوی را بود تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند . پس برید حق مر او را بیآگاهند که در این نمایش مر تو را هجرت است تا نظر از همه برگیری که هر چه همرنگ توست در وقت تو حجاب راه توست . بگذر که اگر واسطه‌ای بدیدی من |۱۵| مر تو را حاصل نگشته . مستهلک این حدیث گشتی ، و کشف کننده اسرار بگشتی . اشارت مرا پاس دار که ادبیم از حق به تو ، تا مهذب گردی که آن حضرت پاکان است و پاکی مرد در آن حضرت از هر نشانه‌ای بی‌نشانی است و از هر غایبی حاضری است .

۱۰

۱۵

و این برید برای آن است که اگر ندای حقی به وی رسد در این محل بسوزد ، و اگر نمایش حقی بیند مستهلک عمل گردد . پس برای مدار مصالح وی تا قوت یابد و به پرورش حق قوی گردد و از دیده سزوی از هر چیزی تجربه گیرد به دریافت حقیقت آن چیز ، و از عدم هر معنی وجود به حقیق بیاید تا سرهای حکم خداوند کشف گردد و در آن کشف حجاب صفای هر یک ببیند .

۲۰

و بدان که حق وی را از هر چیزی بیرون می‌برد و این برید را مقدم خویش بیند بر هر چش استقامت دهد بیاید بود ، و هر چش اشارت کند بیاید گذشت . و در این بُرش خلعت خدای مر تن بنده را آن است که مقام چند هزار کس را به وی نمایند تا مر

آن را ببیند که هر کس را بر چه داشته‌اند و مرکب همت وی از کجا خواستند . و معلوم گردانند بر وی که هر یکی را به نزدیک ما محل چیست و در خواست ایشان به حضرت ما چیست . و هر کس از ما به چه بسنده کرده است . این برای آن است که وی مهذب گردد که از بعضی تنبیه گیرد و عبرت باشد مر او را در آن بینایی . و این مرد همچنان باشد که کسی در ملک دیگری به اذن او همی رود ، نتواند بی اذن او رفتن ، نتواند بی اشارت او نشستن ، و باز نتواند گشت بی اذن او .

اما هنوز او را در بینایی کامل نگردانیده باشند که این بُرش است و بُرش را اشارت است [۱۶] . و بینش را نمایش آن‌گاه بود که دیده این کس را جذب کند ، و این حدیث دل وی را نبود .

۱۰ اما بینایی سرّ وی را معطل گرداند ، میل فرقت خلق بر او کشد تا هیچ خلایق را نبیند . آن‌گاه از او پرده دیده تصرف فرو گشایند ، و آن معانی مُضمّر را به مظالم مشاهده خاطر خوانند تا در قیام نظر آید ، آن نظر را جذبه خوانند . و هر که را جذب کردند ، عاجز گردد از وصف آن کشش ، فرو ماند از تصرف آن بینش . آن دیده معرفت است و آن نمایش تعریف حق ، تا از حق ، حق شناسد .

۱۵ پس هر که را جذب کردند زنده‌گانی وی بدین صفت بود که از این عالم رفته باشد آن معنی ، اما شخص وی این جا بود . پس خداوند آن معانی را از دیده خلق پنهان کرده است . خاصه گان حق را به صورت ببینند ، اما سرّ آن معانی را نبینند . هر که ایشان را بدان معنی ببیند ندیده است ، و اگر ندیده است و آن دید را به نمود حق ببیند . پس هر که دعوی کند که اولیای حق را دیدم باید که از معانی بهره دارد ، ورنی گواهی وی باطل است ، هر کس را آن خلعت نپوشانند . مرد را دعوی آن چنان نباید کرد که ایشان از آن دعوی بیرون رفته‌اند .

اما آن مردان به نمایش حق معنی هر یک ببینند ، و شفقت ایشان پرده پوشیدن است برایشان . آداب از خداوند - عزّ اشْمُه - آموخته‌اند . و این نمایش آن دیده راست که به غیر ناظر نیست . و نمایش از مشاهده است ، تا آن معنی بر سلطانت آن بقا یابد و این حیات فنا یابد . اکنون ایشان را زنده خوانند ، و این حیات را طیبه

خوانند ، آن حق را باقی به حق ، و صاحب این روزگار را اهل |۱۷| خوانند .
 اما این سفر عطائی است مر آن مرد را که این دو روزگار دادند . آن دیده را به
 بیش میل قربت کشند . و آن دو سفر کسبی که به اول یاد کردیم که بیش را به حق آن
 کس بیند که منزل بشریت را بریده باشد ، و آن دیگر که زوش است ، آن به حق رود ،
 |که| منزل روحانیت را بریده باشد . آن گاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بود ،
 و در سفر همه کشش خود را مستغرق نمایش حق دیده باشد . اکنون بالغ شد و در عالم
 رُبوبیت نظر یافته باشد .

صحرای معرفت این را خوانند که در او معرفت هیچ خلق نروید . و در این
 صحرا دریا های ژرف است ، آن که به اول یاد کردیم این دریا ، برای آن گفتیم که حکم
 طاقی دارد به بی گانه گی اضافه گردد تا مرد یگانه گردد . غسل یافتنش این یگانه گی
 است ، و آن دو سفر بَر بود .

اکنون سفر بحر است ، به عنایت حق از این سفر بتواند گذشت . اول دریای
 معرفت است و در این دریا گوهر اوی |یقین است .



[بحر اول]

بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است . و این معرفت مستغرق عارف خواهد در وجود و جمال و کمال خود که موجودی مرد آن‌گاه درست گردد که وی در آفتاب معرفت از عدم تمیین (?) وجود خود یابد . اما حدیث وجود عظیم کاری است تا موجود دارند .

۵

اما در این بحر غَوَاصی باید کرد تا صدف یقین به کف آرد . و از عدم صرف آن دُزّی موجود آید . اما غَوَاصی این شخص ویرانی است ، غواص این بحر سَرّ مرد است تا مستغرق معرفت گردد .

اما در سفینه عنایتش می باید نشست و دیده در بادبان لطافت می باید داشت تا باد تصرف وی دیده وی را از رکن او نگرداند ، که این عنایت [۱۸] مرخصه گان حق را بدان معنی است که از هر چه خلقت است سَرّ ایشان را از همه درگذراند . پس بدین دریاشان مستغرق کند تا سَرّ به غَوَاصی مستحق گردد در طلب آن صدف .

و آن صدف دیده یقین است ، و آن طالب دُرّ همت است ، و خزانه آن دُرّ آن معانی است که در مرد مضمر است ، سَرّ مرد او راست و مرد وی به صفای سَرّ است . و یقین جمال آن دُرّ است ، و همت قبض کننده آن دُرّ است ، و شرف ملک است ، و ملک آن معانی است تا آن به وی رسانند . و آن رسانیدن بینایی یافتن مرد است .

اما بینایی را قدر و منزلت نیست تا نمایش حق مر او را جمال ننماید . چون نمود ، آن معانی را از عدم صرف در وجود آرند تا مشاهده دوست گردد ، و همان قول بیاید که در ابتدا یافته باشد ، و عهد میثاقی را تازه کند .

اما چند نور مر این مرد را در این سفر مرحله گردد . آن ولایت اوست که از صفا بیرون نبرندش و نور صدف به نور نور یقین است . و این نوری است که از تابش جمال

۲۰

حق باشد تا سرّ از تصرف آن پیدا گردد . بدان گه معلومش گردانند و چند هزاران هزار عالم را در آن تابش مستغرق گرداند ، و اگر از او ذره‌ای را بر عالمیان کشف گردانند همه جان‌ها فدا کنند .

اما حق به عنایت و لطف خود مر آن سرّ را قوت دهد تا در آن دید تحمل تواند کرد . چون دُرّ را از این همت قبض کند ، از کل خلائق بی‌نیاز گردد که اظهار ملک کبیر است ، و دُرّ نقابش باشد که همه ارادت‌های همت را به یک ارادت [۱۹] جمع گرداند تا غنای وی درست گردد در حق اختیارات خود . پس آن دُرّ را بدان معنی مضمّر رساند که حجاب دنیا و عقبا را از پیش او برگیرند . رسانیدن وی آن است که نظر وی از این دو عالم بریده گردد تا همت تبع آن معنی گردد ، و سرّ تبع همت گردد . تا دل سرّ تبع گردد . همه گیش مستغرق از دریا بدین معنی باشد ، و آن معنی مجذوب حق باشد .

پاکی مرد را حکم این کنند که صفت او بدین دریا چنین گردد .

اما صدهزاران هزار قافله را نهنگ این امید خورده است و دریا را نیافته است . سفر دریا کسی کند که وی را نزد حق قدری نباشد ، از فعل‌های او اسباب هیچ چیز ساخته نشده باشد . هر که را به عالم صلاح نظری است ، و در کوی عافیت گذری است ، بر وی حرام است گفت و شنید این حدیث که نعلین این دریا جان است ، و هر کسی را برگ این حدیث نیست . آن‌ها که سفر این بحر کردند ، و به هر قدمی صد هزاران هزار جان اگر در قبض ایشان بودی بذل کردند بی شکرانه آن نعمت .

پس عجایب در این بحر بسیار است و آن عجایب را به جمال آن دُرّ توان دید . کم‌ترین عجایبش آن است که مرد را فانی گرداند تا از دید بقا بر وی اثر نماند . پس به یافت آن دُرّ ، وی را باقی گرداند . و اثبات بقای مرد مکشوف آن معانی است . و آن معانی بقا از مشاهده حق یافته است . پس چون مرد بقا از جان خود دیده است ، از بقا کی تواند برخاست ؟ ایشان بقا از بقای حق دیدند ، این به نزد ایشان فنا بود . هر که را بقا به جان است «از جمعی» در حق وی درست نیاید . در وقت [۲۰] نزاع آن‌ها که زنده به حق‌اند ، آن معانی با ربّ خویش انس و الفت داشته است اگر چه در دنیا بوده است و دوست خود را شناخته است و در هر لحظه بدو بازگشته است . چون وقت نزاع باشد ،

- ندای «إِزْجَعِي» بدان معانی رسد: « بازگرد زِیِ خداوند خویش^۱ ». پس تا بارها راهی نرفته باشد این اشارت را واقف نگردد. پس این ندا که نباشد از آن طریقین باز خوانند که در دنیا « فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ » نشان نتواند کرد که از کدام طریق به حق گریخته است.
- «إِزْجَعِي» را همان معانی است. او دوست را شناخته است و ندای سخن بسیار شنیده است. در این عالم که باشد به امر اوست. چون اذنش دهد که بازگرد، بازگردد ۵ به عنایت و خشنودی او، و اگر چه جان از وی بگیرند. نبینی که عزرائیل^۲ - صلواتُ اللّٰه علیہ - قبض کننده صدف است نه قبض کننده دُر، که آن دُر را حق نهاده است به خودی خود بی واسطه‌ای. در وقت برداشتن نیز واسطه نباشد، از آن حضرت بدین منزل آمدن به امر واسطه نبود، بازگشتن نیز به امر واسطه نبود. این که از روح خبر نکرد از برای حرمت آن دُر است که اگر از صدف حکایت کردی چه گونه در وصف ۱۰ بگنجیدی، چون [مصراع]: «دل در تن و جان در دل و سر در جان است». در وقت نهادن دُر تصرف هستی مرد به حق باشد در داشتن، و برداشتن آن نیز به حق باشد. و اگر بعضی را به زوال صدف، دیدار عزرائیل بر ایشان منکر است که حیات خود را از روح دیده‌اند، باز آنها که حیات از آمدن عزرائیل بر خود فرخنده داشتند که عزرائیل واسطه، و روح واسطه، و بقای بشریت واسطه، تا از این وسائط برستند و ۱۵ در کلمه «إِزْجَعِي» [۲۱] عامل گشتند. در دنیا آمدند و رفتند و با خلق صحبت نداشتند و همه را به فراق صدف بگذاشتند. اما از دنیا و خلق خبر نداشتند و پاکیزه از این دنیا بیرون رفتند. بدان که از غوغای بشر آلوده نگشتند.
- تا در بود، جوارح مرد آراسته بود، چون برفت آن آراسته‌گی را با خود ببرد. چنان که آفتاب بر آید روح عالم گردد تا عالمیان در او به حرکت آیند، چون شب آید ۲۰ حجاب بگستراند تا همه از حرکت به سکونت آیند. پس آن معنی که آفتاب جوارح مرد است تا همه را در حرکت آرد، باز به فراق هجرت خود همه را معطل گرداند از آن که حق وی را به لطف مشاهده خود در روح مرکب کرده است. و از آن لطافت تابش

آن است مر اعضای مرد را که همه را منور کرده است . دیده را بینایی داده است ، و دماغ را شم داده است ، و سمع را سمعی داده است ، و لسان را نطق داده است ، و دست را گیرایی داده است ، و پای را روایی داده است ، و قلب را محبت داده است ، و سر را صفوت داده است ، و آن معانی را مشاهده داده است ، تا همه آراسته گردند و از چه گونه گی آن جاهل گردند .

۵

پس مرد را معرفت آن‌گاه جمال دهد که این سرها بشناسد به تعریف خدای - عَزَّ و جَلَّ - و از این همه به حق تقرّب کند . اما پاس دارنده ندای میثاقی باید بود که آن معنی را حق - سبحانه و تعالی - در ولایت این بشر ملک گردانیده است تا به حکم او باشد . سماعش از او باشد ، منهاجش بدو باشد ، انبساطش بدو باشد ، که عارف را جمال معرفت از کلی معرفت خلایق این پسندد باشد که در این سرای بجز دوست کسی را نشناسد . این جا محرم و آن جا محرم ، کس بر معانی او مطلع نگردد [۲۲] و او به شناخت کس مشغول نگردد . کشف بر کشف زیادت باشد . زیادتیش آن است که بر او نماید . اُنس بر اُنس زیادت باشد و قرب بر قرب . نظر او در این عالم و در آن عالم به غیرت باشد که هر کسی را مشغول چیزها بیند و آن به تعریف حق بیند . و اگر از آن تابشی که سرایر وی را حق بیاراسته است ، اگر با اهل کفر نمایند همه از بتان تبرّا کنند . اگر بر دریاها عرضه کنند همه آب حیات گردد ، و اگر بر عامه عرضه کنند همه از حسرت جان ایثار کنند ، و اگر بر کوه‌ها عرضه کنند همه عقیق و بیجاده گردد ، و اگر بر زمین عرضه کنند همه نقره و زر گردد .

۱۰

۱۵

پس حق به لطف خود ایشان را حامل آن معانی کرده است تا به قوت حق همی کشند که آفتاب معرفت را هیچ فلکی نکشد . آن معنی که در او مضمّن است فلک آفتاب معرفت است ، جز او کس آن معنی نتواند کشید .

۲۰

اما سرّ او مشرق است و دل او مغرب . از سرّ برآید و بر دل بتابد . و این مشرق و مغرب خداوند راست ، ملک عارف نیست اما نظاره‌ای است تا در آن تابش برّ و بحر را

- ببیند . و عجایب هریک را ببیند . و سوز آن آفتاب که بر مرغزار بشر تابد همه نبات هستی و عادت را خشک کند ، و درختان دید را محو گرداند ، و گل هستی را بیثمراند اما گل محبت را بشکفاند ، و ترگس ارادت را برویاند ، و بنفشه وصال را مشکین گرداند ، و یاسمین اُنس را از اُنس جمال دهد ، و سمن صدق را صاف گرداند ، و سوسن موافقت را حاضر کند ، و واولی (؟) انفراد را به قیام آرد ، و نیلوفر وفا را آراینده بوستان کند ، و ترنج الفت را برساند ، و نارنج حال را گونه دهد ، و انار وقت را برگرداند ، و هزارستان نیاز را مغلوب [۲۳] و سکران گرداند ، و باد قرب را بر این بوستان بوزاند ، و لاله همت را در این بوستان به برآرد ، و شراب مودت را در کأس عنایت کند ، او در سحرگاه نیاز مر این عارف را بچشانند .
- ۵ پس لسان وی رابه سوال آرد ، و قلبش رابه اضطراب آرد ، و سرش را به انبساط آرد ، تا در صبح دوستی درکوی وصال عجز نفس خویش ظاهر کند . و از دوست در خواهد آنچه دوست وی را اذن دهد ، که این همه ثمرات عارف باشد .
- چون اهل معرفت را براو کشف کند ، عارف مست در این محل یابی که دوست وی را شراب بی واسطه داده باشد . نه واسطه او او باشد نه جز او . و این را والله حق خوانند که والهیش از آثار الاهی است . هُش یاریش از همه بیش تر بدان که دراو آفت ۱۵ هیچ عادت نیفتد ، و سکرانش از همه زیادتر که به خود هیچ نطق نکند . دنیا و عقبا در این سکر بر وی فراموش گردد . حرکتش سکون گردد ، ذکرش سکوت گردد . از حال و وقت خود مجرد شود ، از علایق مقامات خود مفرد شود ، از اسباب نصیبات خود بی ملک گردد ، از معلومات خود ببری گردد . سکر عارف در حکم و له این باشد تا شناخته گردد در حق خود و جز خود . و بدانگه که حق شناخته باشد ، از حق به خود باز نیاید ۲۰ تا آنگاه که بازش دهند ، که معرفت حق با معرفت خلق جمع نگردد .
- از این معنی عارفان حیراناند که از جز معروف خود بمانده‌اند . حیرانی ایشان در حق خود و حرّ خود افتد که از هر طفلی طفل تر باشند به دانایی ، اما در حق شناخت حق از هر بالغی بالغ تر باشند . بینایی حق ایشان را پسندیده است [۲۴] و به

حضرت خود حاضر کرده ، و در مظالم مشاهده‌شان بر پای کرده . حق مشاهده بینایی ایشان است که به لحظه‌ای از او باز نیابند به خود ، مگر که حق ایشان را بدیشان باز دهد برای مصلحت معاش . ایشان را یکی به وقت امرشان باز دهد تا از آن نظر به حکم مشاهده آیند ، آن معنی در ایشان قیام ابد دارد .

۵ اما تن‌ها را به احکام ارکان نماز باید آمد در تبعیت آن معنی ، و گزارد این امر

ایشان را از آن معنی در حجاب بکنند . سرود مناجات قیام صدق مر آن معنی راست که رکوع و سجود و تکبیر و قرائت و قیام و تشهد مر این جوارح راست ، محبت و خشوع و تواضع و خوف و رضا و تسلیم مردل راست . به گزارد چنین امر ایشان را باز دهند که آن معنی در کلمه مفردی درآمده است و او در نظر است ، و دیگر مر او را همه تبع .

۱۰ و دیگر وقت خوردشان باز دهند ، و خورد ایشان نه این طعام و شراب است .

اما معنی را قوت مشاهده است ، و سر را قوت لطف پادشاهی است و آلاء و نعماء او . قلب را قوت محبت و موافقت اوست . بی این قوت‌ها طعام و شراب برایشان نگوید . طعام و شراب را در این مجلس خورند ، نه این را در آن مجلس به چنین خورش‌شان باز دهند .

۱۵ و دیگر وقت خواب‌شان باز دهند و بس . خواب غایب شدن است از حاضری

خود . غایب گردند از تصرف حجاب صفا . و دل‌شان غایب گردد ، و خفته‌گی‌شان از این روی بود . و این در حق آن معنی غایبی است و غفلت . پس این غفلت از حق بر ایشان رحمت آسودن است .

۲۰ پس این همه مرایشان را آسایش است ، و از حق برایشان بخشودن است [۲۵]
پس غفلت ایشان را حضرت همه خلایق است .

اما عارف را سماع باشد ، بی واسطه بشر باشد . و این سماع همان معنی را باشد . اما ببايد دانست که در این سماع وی را چون شنوایند . حق - سبحانه و تعالی - بدان معنی ندا کند که : « عهد دوستی مرا وفا دار ، که منم خداوند و پادشاه و

پروردگار تو و محبوب و معروف تو، که دوست داشتم خود بی واسطه تو، و خواستم تا تو را بر این دوستی دارم. تو را داشتم در مشاهده خود، و گفتم: عزیز باش به عز من، قوی باش به عنای من، مستمع باش^۱ به اذن من، باقی باش به بقای من، که منم خدای تو - جَلَّ اللهُ - . و بباش در حکم ارادت من که تو را خواستم، و تو به خواست من مرا خواستی^۲. تعریف کردم تا مرا بشناختی، و هدایت کردم تا به وحدانیت من بگرویدی، و آن دوستی را خلعت تو کردم تا مرا دوست داشتهی، اکنون من دوست تو و تویی دوست من» .

عارف را در سَمَاع این باشد، و هر که را این سَمَاع نیست و این اکرام نیست سَمَاع وی خود سَمَاع نیست، که روز میثاق خود همین سَمَاع بود که: « منم خدای - عز و جل - ». مر آن معنی را به وقت هر سَمَاعی این باشد. این سَمَاع را سَمَاعی خوانند که میان بنده و حق بی واسطه گی شود تا از حق شنود و با حق گوید. سر سَمَاع مستمع را این است.

و اهل این سَمَاع را، سَمَاع در سَمَاع است. سَمَاعش ندای حق شنیدن است، و سَمَاعش در سَمَاع لطف دیگری است باقی. و شرب در شرب است، و شربش از هر دو عالم پاک آمدن است، و شرب در شربش در اسرار مشاهده دوست یافتن است و این مستمع را سُکَر بر سُکَر است، از غلبه ای بیرون [۲۶] نیامده باشد، دیگر بارش مغلوب کنند. و این غلبه سر وی را باشد که نور بر نور زیادت می کند تا قوی گردد و از عالم بشریت خود معزول شود. چون بدان وقت به عالم بشرش آرند عارف رفته باشد نه مانده. مستغرقی عارف به دریای معرفت این باشد، و به کف آوردن صدف و قبض کردن دُر این باشد.

اما به هر دُرّی جان بازی باید کرد تا این حدیث را عین بیند نه صورت، که هیچ چیز را از این صورت نشان نتوان کرد. و دلیل را بر این مجال نیست که دلیل مرد به بحر معرفت، فنای مرد است. که گوهر معرفت عزیز است. نیک عزیزی باید و استوار

۲. در اصل: خاستی .

۱. در اصل: باش باش .

حدیثی تا مرد بدان رسد ، که هر که رسید آن معرفت از وی محو کند تصرف تمییز^۱ را .
 اما جان در سفر این بحر فدا باید کرد که جان قوام بقای تو است . پس بقا را کم
 باید زد و دل را فدا باید کرد . دل مقامات است ، و از مقامات هجرت باید کرد که آن
 دُر را دیدن نتوان مگر به نفی تمییز . که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل بد است .

۵

عارف را از او اعراض اولاتر که تمییز را در معرفت راه نیست ، چنانکه می گوید :
 این معرفت دوست عزیز است عزیز ز آن محو کند ز عارف خود تمییز
 جان در سفر بحر فدا کن دل نیز در دیدن دُر نکو نیاید هر چیز



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[بحر دوم]

بحر دوم ، جلال است و گوهر وی حیرت است .

این بحر جلال بحر ژرف است که به نهایت وی کس نرسد ، بدان که نهایتش [۲۷] نیست، اما مسافر در او ابتدا و انتها دارد . پس در چنین بحر سفر کردن بجز حیرت به کف غواص او چه آید . و صدف این بحر دُر حیرت است که بدین هر موجی که چنین چندان هزار خلائق تمییز را و ولایت تصرف را مستغرق سلطانت خود گرداند . در این مقدمه رمزی از حد دل یاد کرده شد ، اما شرح او اکنون بیان گردد .

و علم جلال نه چون حکم جلال است ، و حکم جلال نه چون کشف جلال است ، و کشف جلال نه چون عین جلال است .

۵ اما ببايد دانستن که مراتب مرد دریافت هر یک چه گردد ، این جلال بزرگواری است و سرّ او از بزرگواری بجز اِلّه کس نیست . علم دانستن آن است که حق را بزرگوار دارید و این تصدیق اقرار وی است .

اما باید که تأثیر این علم بر وی پدید آید که دیدار بزرگی خودش چون نماند او را بزرگ دانستن است . و هیچ حرکتی و سکونی از او موجود نیاید مگر همه موافق که این علم مر عالم خود را بدین پای‌گاه رساند .

۱۵ باز چون کشف جلال باشد ، چون که دعوی اختیارات مرد را به تابش خود محو گرداند که در حکم نمایش به بینش خود در آید ، تا در حکم او حاضر همی باشد ، که این حضرت اهل جلال است که صدف بحر جلال بجز حضرت چیزی نیست .

۲۰ اما کشف جلال مرد را نموده گردد و دریابد سرّ هر احکامی و ارکانی که در حضرت پادشاهی مر او را ببايد که آن حضرتی است حاضری ، باید بدان تابش پاک

گشته تا بدان حضور حاضر آید ، که حاضران رفته گاناند و غایبان مانده گاناند .
باز آن را که عین باشد ، از این عین نه رؤیت خواهد . [۲۸] اما عیان گردانیدن
وجود او باشد از عدم غیبت ، و نمودن تجلی باشد مر حیات وی را ، تا بدین بحر
مسافر تواند گشت ، که غواص به دریا آنگاه تواند فرورفت که از همه گی خود تبرا کند
که در را به خود در نتواند یافت .

۵

پس بی خودی کسوت وی گردد . بدین بحر اولاتر آن که بیش خویش یابد
بؤد . (?) پس تا جلال حق مر او را از همایی او بنشانند غواصی این بحر نتواند کرد .
اما علم جلال دل راست تا به هستی وی قوی گردد و بار دوستی برگیرد و
تحمل کننده حکم وی گردد .

و حکم جلال سر را است تا از کلّ خلائق مستغنی گردد و از اسیری حکم

۱۰

آفریده آزاد گردد و به بند تعظیم دوست بسته گردد .

باز کشف جلال مر دیده سر را است که آن دیده را همت خوانند تا در آن تابش
عالم بی نیازی را بیند و از کلی مکونات به نظر هجرت کند . باری تعالی مر آن معانی را
عیان گرداند بر این دیده تا همه گی مرد را از او بستاند ، و آن معانی را مشاهده جذب
کند . استدن آن معنی مر سر دل را آن معنی است که تا حاضر گرداند مر اشارت وی را
که او را دوام خود حضرت است .

۱۵

اما تا مرد در این دریا صدف حضرت به دست نیارد آن معنی که در است بروی
جمال ننماید ، که جمال دیدن را محرم باید . و تا جلال حق بر دل وی مستولی نگرود
و به محرمی مستحق وی نشود که حاضران را عظیم خطر است در سفر این بحر ، که
اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظه ای غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل
نرسند !

۲۰

اما حاضران بر سه وجه اند :

یکی حاضر است [۲۹] به علم او . تواند که بدان نباشد ، که چون به هستی

خداوند را - عَزَّ وَجَلَّ - می‌داند، چنانش باید بود به ظاهر و باطن که هیچ چیز از مخالفت بر وی گذر نکند که راه حضرت را موافقت است. مخالفان حاضر نباشند از آن‌که به حکم آن حاضر است که بر وی چیزی نگذرد که او را از آن حضرت غایب کند، و اگر بگذرانند برای ابتلاء او است تا اگر ببینند فریاد خواهند از حق به برداشتن آن چیز، که لحظه‌ای باز ماندن این حاضر بیش از آن حجاب کند که همه اصل دوزخ را ۵ آتش. و این حکم دوامت واجب کند. هر که را این حکم نبوده است که کشف را به خود تواند کشید و یا در حکم او استقامت تواند کرد. آن‌که در آن حکم است اندوه هیچ چیز در وی نمانده باشد.

اما گاه فراق باشد، و گاه اندوه فراق باشد، و گاه زجای وصال. چرا گاه همت وی در این بوستان است، و گاه بنازد و گاه بگذارد. در نازش چنان امید افتد که گویی دوست وی را دیدار خواهد نمود، و در گذارش چنان داند که داغ فُرقت بر او خواهد نهاد. حاضری وی برای این دو تصرف است.

باز آن را که کشف است، وی مدام حاضر است در موافقت آن معانی که در او مضمر است. اما از حق او را ستدنی و دادنی است. چون در کشفش آرد او را از عالم تمیز بستاند و از احوال اوقاتش بیرون آورد تا و اصف احوال خویش نیاید. باز چون ۱۵ بازش دهند، آن احوال را بر او فراموش گردانند تا در یاد دون حق نماند که حاضریش برای آن حضرت باید نه برای کشف حجاب خود، که حاضران را [۳۰] نصیب محو گشته است، که تجلی مرد را برای آن است که تا سر او را از این تصرف بستاند. بقای احوال وی را به وقت سپارد. وقت کبریائی نشانه وی گردد. آن نشان حجاب وی باشد. مرد را در حال حیرانی واجب کند ماندن این نظر، چون بماند غرقه شدن وی ۲۰ است تا بی این دید موج عنایت او را از دریا براندازد.

اما در حجاب آستین قبض گردد. چون فراق وی را به حبس ارادت یاز دارد نه دنیا و نه عقباً قرب وی نیاید. بی خبر گردد از نعیم اهل بهشت و از رنج اهل آتش و از گردش روزگار و احوال خود. و اگر همه در این محل بماند وی بتف حسرت بسوزد. آن‌گاه حق او را از او بستاند و در سفینه عنایتش بنشانند، و بر وی لطف کند تا دُر

عنایت را امر کند تا سفینه^۱ وی را به جزیره شط رساند که حجاب قبض محو گردد و بوستان بسط را آراسته کند و گلبن امیدش به برآید . نرگس^۲ ...

و سراپر خویش را به مناجات و نیازمندی بیاراید . به سریر پادشاه بی نیاز، نیاز خود عرضه کند که : مَلِکَا! در آتش فَرَقَتِ همت ما را بسوختی و از فضل و عنایت خود ما را به جزیره شط رسانیدی . اکنون ما را در این محل مقیم گردان که این بس با راحت منزلی است و با تشریف و نزهت بقعه‌ای است . [۳۱]

آن‌گاه وارد حق مر او را بی‌گاهاند که از این ذکر سکوت آر که این محل انبساط تو نیست . تو را در حکم او باید بود نه او را در حکم تو، که بزرگی حق بر تو از آن کشف شد تا در تو این ارادت نماند . آن‌گاه مر او را بدین انبساط باز و قبض گردانند ، هم در این گردش وی را همی دارند .

اما باید که دریابد سر احوال روزگار خود را، و حقیقت هر معانی را ببیند . بدان معنی که از آن محل وی را نقل خواهند کرد ، درخواست وی بی ادبی است . و اگر نقل نخواهند کرد ، درخواست وی اجتهاد نمودن است . به هر دو حال حرمت نگاه داشتن اولاتر . و از آن حضرت بدین چیزها غایب نباشد که اهل جلال را معلوم نگردانند آنچه اهل جمال را معلوم گردانند . چون تجسس و تصرف کند از آن فراق که همی ترسد - نَعُوذُ بِاللَّهِ - بدان مبتلا گردد حذر باید کرد . و خود را از استاخی منع باید کرد که چندان هزاران هزار را از این حضرت قربت معزول کردند که ایشان خود را قریب^۳ دانستند ، و چندین هزار هزار را بدین حضرت قریب کردند که ایشان خود را بعید دانستند .

پس علم همه خلایق در جنب علم حق جهل است ، تا همه آن موجود آید از عدم پندار بنده که^۴ حق دانسته است به علم خود تابنده را در آن وقت مبتلای خود گرداند ، تا از مقام جهلش به مقام علم رساند . شقی نداند که او شقی است و سعید

۲. در اصل متن ، سه سطر ساقط است .

۱. در اصل : سینه .

۴. در اصل : که که .

۳. در اصل : قربت .

نداند که او سعید است . بجز پادشاه - عَزَّاسْمَهُ - کس این علم نداند . بدین معنی آن علم جهل است [۳۲] تا آن‌گاه که به پای‌گاه سعادت و شقاوت‌شان برپای کنند . آن‌گاه از جهل به علم آمده باشند . اکنون عالم باشد به احکام الله که هر چه در سرایر او از عدم در وجود آید که به دیدار ارادت حق گردد ، سر آن چیز را در حضور حضرت پادشاهی به آثار مشاهده او ببیند تا ارادت او در وجود آن معانی چیست .

۵

بدان‌گه حق بر وی گشاید تا ببیند که جز به نمود دیدار او نتوان دید . چون بدو نمود ، فارغ گرداندش از آن چیزی که وی متصرف آمد . باز عالم به حدود الله آن باشد که حدّ خدای - تعالی - را به تعریف حق ببیند و تجسس کند مگر سر خداوند بیابد . بدان‌گه هرگز درنیابد که هر چه را حق بپوشد از بنده خویش نتواند که بنده آن را کشف کند . و هر چه را کشف گردانیده شود نتواند که آن را بپوشاند ، که حق غالب

۱۰

است و بنده مغلوب . همه هلاکت اختیار کرده باشد که سر حق را تجسس کند و حکم او را چرابی گوید . پس این حدّ نگاه باید داشت که طلب در خود درست آید ، دیگر بنده را بر اختیار حق و چه گونه گی راه نیست . چه گونه گی طلب تشبیه و تعطیل است و مثل و جنس ، و حق - سبحانه و تعالی - از این صفات منزّه است . پس ای جوان مرد ! بنده را کجا زهره و یارای آن است که گوید : مرا در وصال دار یا در فراق یا در کشف یا در حجاب . ناگفتن این چیزها حدّ حق نگاه داشتن است که کشف حال جلال این همه را از مرد بسوزد که سلطانت جلال بزرگی است .

۱۵

هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماند . حاضر باشد به حق اما از حضرت خویش خبر ندارد و حاضر [۳۳] غایب این را خوانند ، و مسافر مقیم این را خوانند ، و طالب بی طلب این را خوانند . پس چه گونه در توان یافت و صفت توان کرد روزگار کسی را که خودش را از خود خبر نیست و دیگری از او چون نشان یابد ؟ اگر ذره‌ای از آن سوزش که وی را در سر آید که از جلال حق پدید آمده است بر دوزخ نهند به فریاد آید . جز خداوند کس از احوال ایشان خبر ندارد ، و غرقه شده گان از نشانی‌ها بی‌نشان ، و از مکان‌ها بی‌مکان . سر این مرد را بود که در دنیا در آید و بیرون شود که هیچ چیزش از تصرفات این عالم نمانده باشد ، و اگر پرسندش جواب آن نتواند داد ،

۲۰

بدان‌گه به شخص بوده است نه به معنی . و این عالم در حق او چون شب باشد ، هر که در شب به منزلی نزول کند چه گونه گی منزل به روز از او پیرسند جواب نتواند داد ، مرد حاضر را بدین صفت یابی .

گوهر حضرت عزیز است ، هر متکلفی را ندهند . این حضری از نماز و روزه و حج و غزو فراتر است . بیرون از نماز این حاضر را چنان یابی و در نماز همچنان . اما در نماز زیادتی جذبه آن معانی است که وی را به مشاهده حق نمایش دهند که غذا آن معانی را بینایی است و نور بصیرتش آن است که هر که را کرد و گفت این حضری نیست ، بصیرت سرّ وی از آن نور نیست ، و میقات وی میقات نیست .

پس ایشان که دامن ارادت را از علایق هر دو عالم در چیدند برای این حضرت را بود ، و روشنایی آن در بصیرت را ، [۳۴] کلی خلائق مر این حاضر را غایب نتواند کرد . اگر چه در میان خلق است ، با حق است . و اگر چه در خلقت است با حق است . اما این حضری راست که او را در عین جلال داشته‌اند ، یا چنان کیش همی دارند می‌باشد که حاضر کرده حق است . و حاضر کرده خود مشغول هر چیز گردد ، و او در حق این طفل است . پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را همه معنی . طفل به تپش بتفسد و بالغ را بسیار آتش‌های کبیر گرم نکند . و طفل به جرعه‌ای سکران گردد ، و بالغ را خم‌ها سکران نگرداند .

پس بالغان محرمان حق‌اند که ایشان را در پرده انفراد داشته است ، به هر کس‌شان ننماید . اگر چند هزار هزار منظور را در نظر حضور دل ایشان آورد و بیرون برد ایشان بر بینایی آن صورت محرم نیابند و بر خیال آن چیز منزل نکنند . پس این را حکم نادیدن کنند نه حکم دیدن . باز طفل چون کنیزک بکر است . وی را روی در باید کشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند ، و به هر نصیبی سریش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مهر بگری از حد سرّ وی برگیرند تا هر که خواهد وی را مکاره بیند .

پس ای جوان مرد ! حدیث حضرت با خود ماندن نیکو نباشد . حاضران خود بر ذکر حق مانند ، و بر ذکر خود و جز خود چه گونه مانند ، کلی خلائق بر سرّ حاضران

- فراموش گشته‌اند . اگر طریق حضرت نه چنین عالی بودی هر مدعی دعوی این کردی . این رمز از سیرت ایشان بدان یاد کرده شد تا دعوی مدعی به معنی آن دعوی رود ، و دید معنی از حضرت خویش برگیرد که بر حاضری ماندن را همچنان [۳۵] حکم کنند که بر غایبی ، که بر حاضری ماندن^۱ در این راه وقت^۲ است و وقت^۳ این راه صد هزاران هزار حجاب است اگر چه آن لحظتی و خُطوتی است . جلال حق - ۵
- جَلَّ و علا - اهل خود را نگذارد که در منزل عادت خود نزول کند ، یا در هر دو عالم از راه نصیبه‌ای نظر کند ، یا بر کسی وصف حضرت کند ، یا شرح وقت حالت کند ، که این حالت مرد را در ولایت بَر باشد نه در ولایت بحر . در بحر خوف غرقه شدن باشد ، بدین ذکر کجا پردازد . غرقه شده گان را با این حدیث کار نیست . و مرد خشکی را بر غریق دریا دیدار نیست که وی از صفت خود بی صفت گردد و به صفت بحر آراسته ۱۰
- گردد تا زنده بستاند و گشته باز دهد - برای اظهار سلطانت خود را . البته میت قبول نکند ، جز حی . که این طبع ناز دارد زنده گیری .
- پس هر که را به حضرت غیبت خویش دیدار است و او حی به نزدیک خود است و میت به نزدیک بحر ، بحر وی را قبول نکند . باز آن را که از این هر دو بی صفت بیند و دیدار او در باقی بیند ، به حکم زنده گی آن دید وی را بگیرد ، مستغرق سلطنت ۱۵
- خویش کند تا از آن دیده بمیرد ، پس آش براندازد .
- بحر جلال را این صفت است ، تا همه را از صفت بی صفت کند . چون بی صفت گشت ، از بی صفتی چه گونه صفت کند . این اظهار از آن غواصان است که هر که را برگ این حدیث نیست ، تکرار این حضرت نباید کرد .
- از هر نوع رمز رمزی گفته شد از عجایب این بحر جلال . و او صدف حضور ۲۰
- دارد . طالب وی را نیز حضور باید تا در طلب آن دُر از جان خود و مصالح او دور گردد که در آن بحر نه نشان حور است و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده‌اند که او بحر جلال است . موج او همه نور باشد تا بر هر چه مرد را نظر افتد آن نور دیده وی

۱. در اصل : ماند که .

۲ و ۳. در اصل : وقت .

را مستغرق |۳۶| حکم خود کند تا از همه باز ماند . چنانکه قایل گوید :

نظم

در بحر جلالِ حق صدف باشد حور تا طالب دُرّ زجان خود گردد دور
آن جانه نشان حور باشد نه قصور کآن بحر جلالت است موجش همه نور



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[بحر سوم]

بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات .

- وحدانیت یگانه‌گی است و یگانه‌گی بر حقیقت خدای راست - عَزَّاسْمُهُ - که احد است . و احد را بجز یکی نتوان گفت . پس یکی بی شریک بود ، در دارنده‌گی بی نظیر بود ، در بخشودن و رحمت کریم بود ، به لطف کردن غنی بود ، به عطا دادن صمد بود ، به حاجات هر یک و حکم شنیدن علیم بود ، به اسرار هر یک دانستن عالم بود ، به بایست هر یک و حکم کردن معروف بود ، مرآن معانی را به خود تعریف کردن محبوب بود . دوستان را به دعوت ارادت خود خواندن ، و با هر کسی نیکویی کردن ، و بر سر هر یک پر و احسان خود ظاهر گردانیدن ، و ولایت دل هر یک به نور قرب آراستن ، پس جز صفت وحدانیت نیست که بر بنده گان این کند .
- ۵
- ۱۰
- اما موحد را با حدّ خود از گردش و از نمایش مشاهده احد فرد افتاد ، و اُنّیت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیت کشف مشاهده بود .
- اما موحد را در پای‌گاه عزّ بپا کرد . لباس حیات داد ، و غذایش همه هیبت است تا همه تا خلعت دوست بود که به هیچ دوستی مخلوقات تقرب نکنند ، برای اظهار آن خلعت دوست بود . و غذای دید خود بخورد در همه احوال اظهار بی‌نیازی را که سیران به هر چه نظر نکنند و پوشیده گان به هر لباس آرزو نبرند .
- ۱۵
- پس موحد را عزیز بدان خوانند که از وی این [۳۷] معامله به حاصل آید . بدان‌گه وی را انکار نباشد ، و هر دو بی نظیر نباشد که بحر احدیت وی را نگاه‌دار باشد .

اما تأثیر وحدانیت بار خدای - جَلَّ جلالُه - بنده را در طلب این سفر آرد تا حقیقت صدف این بحر و بَر در خود بجوید، که بحر وحدانیت بحر عظیم است، و هر کسی بدو تقرب نتواند کرد، و به طلب صدف نتواند رفت، که صدف او حیرت است و حیرت او از خود ماندن است، پس بی خود چیزی طلب کردن کاری عجب است.

۵ اما در این معانی روشن اشارتی است و بیان عبارتی است. بدان که هر چه به

طلب باشد طلب بهای آن چیز گردد، و چون بیابد مالک آن چیز شود. پس این صفت بنده را مجازی است، خداوند را حقیقت که علت یافت وحدانیت نباشد. اما ارادت وحدانیت که بنده را بدین طلب آرد روا باشد، تا در راه خویش طالب آید و از عالم بشر طلب کند آن معانی را که در او مضمر کردند. و در حد و حدود دل خود چندان هجرت کند که جستن او برسد، عجز آرد تا که از قوت خود باز افتد. از آن طلب

۱۰ بی طلب گردد، تا از راه بر بیرون شود. آن گاه باید که بنالد که مَلِکاً! رفتن من از مکانی است به مکانی و از ثریا است تا ثری. امکان و هیچ مکان نماند که از تو نظر نهان برگیرد، نکته امید مرا از طریق صلاح این جان کوتاه گردان تا بدین بحر مسافر گردم و غواصی را به جان بخرم^۱ و بدان صدف رشم. پس عنایت حق مر او را سفینه‌ای گردد، و لطف حق مر او را دست گیر گردد. این سفینه نه بردارنده شخص اوست،

۱۵ بردارنده همت اوست، تا آن گاه او را از کل خلائق بیرون برد، و این خلق دید علم اوست، آن گاه این سفینه بگردد، گشتن او نظرش به حق ماندن است تا در این بحر غرقه گردد، و این بحر آن است که |۳۸| یگانه گی خدای بروی کشف گردد، نماند براو بقیت از معلومات نظر. اما در این کشف بداده مستهلکی واجب کند که دور گردد از دل و مقامات آن، و بی تصرف ماند از بَر صَفُوت آن، بی خبر و خالی ماند از همت و

۲۰ انابت و اجابت، تا آن معانی را نفی این چیزهای یگانه گرداند، چنان که مهتری را در حرم ملوک خوانند تا چاکران وی بر در مانند، یگانه آن معنی گردد.

و سر چون از صدف دور ماند، و همت از تصرف معزول ماند، و دل از عبارت

- آن مقهور ماند ، در حکم آن انفراد از حدّ فردی ندای حقی سماع کند که : یگانه باش
مر پادشاه خود را که مرا شریک نیست و من همان خواهم که روز میثاق تو را گفتم :
«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» ؟ و هدایت دادم تو را تا مرا «بلی» جواب گفتی ، خلعت مر تو را است .
کمال محبت من مشاهده توست ، و عنایت من سماع توست . ندای من منشور توست .
۵ اذن من ولایت توست ، معرفت من بوستان توست ، انس من طاعت توست ، ذکر من
شراب توست ، وصال من راه توست ، قرب من مشاهده توست . که تو را عزیز
گردانیدم ، و آنچه به حضرت من مر تو را نموده گشت از آثار وحدانیت من بود . بباش
در حکم این . و چون تو را بیاید تقرب مشاهده من ، بگریز از این حشوات که از ایشان
مفرد آمدی زئی حضرت من که خداوند توأم .
- ۱۰ « فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ » را سرّ این است . گریختن آن معنی را از دل و سرّ و همت خود
به خداوند خویش . اما تا اذن حقی نباشد و تعریف معروف نباشد ، پس چون بارش
دهند ؟ نه همت را از آن اسرار خبر بود ، نه سرّ را ، نه دل را ، که اگر چه آن معنی را
شنوانند همت بدانندش (؟) مستهلک [۳۹] گردد ، و اگر سرّ داند از حسرت بسوزد ، و
اگر دل داند بطرّفد .
- ۱۵ اما آثار آن خلعت بر هر یک پدید آید تا بدانند که مهتر ایشان را از پادشاه
اکرامی بوده است . همت را بنمایند و هر چه در مکونات عجایب پوشیده است تا
مجرد گردد شرط متابعت را . و سرّ را بنمایند ، و هر چه عجایب صفات است ، و
سرّهای آن و کشف هر حجابی و دیدن هر نهانی تا مجرد شود . و شرط موافقت وی
را بنمایند ، عمال هر مقامی و سرّ دیدن هر فعلی تا مجرد شود برای احکام حضرت را .
۲۰ آن‌گاه موحد را مفردی درست گردد و از بحر وحدانیت بهره بگیرد . بهره
وریش از خود دورگشتن است . چون حال وی به بحر وحدانیت بدین صفت گردد ،
بیش نه ارادت بیند ، نه صدق بیند ، نه محبت ، نه شوق ، نه إنابت ، نه اجابت ، نه
اقامت ، نه انس ، نه وصل ، نه فنا ، نه بقا .
اکنون باشد که صدف دریای وحدانیت به کف آرد و متحیر گردد که بیان غرقه
شده گان نکند .

پس ای جوان مرد! کسانی که بدین دریا غرق گشتند عاجز آمدند از وصف کردن غرقه شده گان، و دیگران عاجز آمدند از تصرف چه گونه گشتن ایشان. چون کشته نشان ندهد از خود، دیگر کس از او چه گونه نشان یابد؟ بدین معنی موخدان به هیچ چیز نظر و تقرب نکنند.

۵ و در این دریا آفتابی است که آن آفتاب بر هر که مستولی کرد تا همه گیش نسوزد به نفس درونش^۱ نگذارد. آن آفتاب قربت و دوستی است که محب را در محبت بسوزاند، و کوه را کوه بلای وی گرداند تا بلا نبیند و در دیده او کوه نماند. چون نظر بر همه ولاء نماند.

۱۰ اما محب را بر دوستی چندان بدارند که عقد همه دوستی هاش فسخ گردد. پس در حرم نیازش درآرند و بسیار بر وی لطف کنند. پس [۴۰] داغ مفردی بر روی دل وی رقم کنند، و شرایط دوستی را تعلیم کنند، و حدودهای بی اختیاری بدو نمایند، و لباس بی مرادی در او پوشانند، و شراب بی قراریش بچشانند، و نعلین صدقش در پای کنند، و در میدان و الهیش بدوانند. پس صلاهی رد او را منادی فرمایند تا هیچ چیز از مرادات او مشتری او نگردد. چون به تتبع او تقرب نکند، بدانگه بر وی داغ یگانه گی بیند، هیچ کس بدو نظر نیارد کرد. و این نکویی حق باشد بر محب او که معونت هر یک از او برگرفته باشد.

۲۰ اما محب را در نهادن آن داغ خبر نبوده باشد که اگر خبر بودی دیده به خود باز کردی که من او را دوست داشتم، مدعی گشتی. چون آن نبیند، خود را از همه مستغنی بیند. واقف شود که مرا دوست داشت و نظر هر چیز از دلم برداشت. آنگاه موخد محب بی نصیب باشد و در کوی دوستی یگانه بود. آنها که در دوستی یکی باشند چنین کس باشند که از دوست ببینند و از خود هیچ نبینند.

بدان حضرت شکسته و نیازمند این را خوانند که هیچ چیز را در دل وی منزل نمانده باشد تا بینایی همت وی را بود، و کژی سر و گنگی دل وی را بود، «صَمُّ بَكْمِ

۱. این کلمه به درستی خوانده نمی شود.

عَمِّي نَهْمٌ لَا يَعْقِلُونَ؛ در حق این چنین محب بود که این محب را مُدَلِّ خوانند که ذلیل دوست باشد نه ذلیل جز دوست. در دوستی محب را ذَلَّ است. ذلیل آید اما عزیزش بازگردانند. فقیر آید غنیش بازگردانند.

- بدان که عزت محب به قرب دوستان است به دنیا و عقباً، و غَنَاش به لِقَای دوست. پس دنیا و عقباً بدیشان عزیز گشته باشد و ایشان به دوست. که دوست بر ایشان لطف کرد و اگر نه که توانستی که در دوستی قرار گیرد [۴۱] که دوستی را شرط‌های بزرگ است که این استعمال باید کرد، که دل و جان فدا کنند.
- و آنچه مصالح این دوست است چون بنگری خود ملک دوست است. محب را خود از آن خبر باید تا فدا کند. چون مفلسی به نزد وی معلوم است خود چه دارد که بدان حضرت برد، جز حیا بروی چیزی نماند. حیرت وی از این حیا خیزد. و در این حیرانی حق وی را عنایت کند و دست گیرد که: بی نیازم از آنچه تو آری، تو مملوکی و آنچه تو آری مملوک است. بر تو آن است که به وحدانیت من نظر کنی به نمود من. پس بدانی که من با تو چه کردم. این دیده را جریده حضرت ماکن تا در پای‌گاه شکر استقامت یابی. من بر تو نعمت زیادت کنم. زیادتی نعمت مر تو را آن است که در دنیا مشاهده خودت بنمایم چنان‌که من خواهم، و از خلائقت بر بایم. من قادرم و به عقبات لِقَای خود بنمایم چنان‌که خواهم، و از کَلَمی بر بایم که بدین نکویی کردن من سزاوارترم. زیادتی نعمت من بر نعمت این است. پس آن کسانی که این نعمت را بشناختند و روی به عالم خلق آوردند آن از ایشان کفران است تا بپوشید برایشان مشاهده خود، تا عارف‌اند و از معرفت خبرنی. فردا لِقَای من ببینند و از آن نیز خبرنی. پس محبان را پراکنده گی و گریخته گی از هر دو عالم برای این معانی است، تأثیر وحدانیت سر موحدان را این باشد.

پس ای جوان مرد! یکی در عمر خویش باید که این حدیث را طلب کنی که هر که را این زنده گانی نیست عمر وی چون عمر ستوران است که به خوردن گیاهی بزیند و به ناخوردن بمیرد. پس این دو عالم را چراگاه تو گردانید، چون این بخوری این را حیات شمیری و از حیات آن مردان بمیری. پس به هر دو عالم تو خود عین [۴۲]

زَحیری . راحت جز به نزدیک مردان نیایی که ایشان را به بحر وحدانیت غرقه کردند ، و بقای عادت را از ایشان غارت کردند . و حق مرایشان را بقا داد در وجود محبت خویش که یک لحظه از دوستی او باز نمانند ، و شربتی آب بی دوستی او نخورند ، که در این بحر راهی است که جز به ترک جان نتوان سپرد ، که خیانت محبت در راه دوستی بر خود تکیه کردن است .

۵

و ذرقی این بحر آن است که اظهار وحدانیت است . و این راهی است که متقدمان رفته اند ، آنها که دل ایشان فرد بوده است . و این بحر را حق بر سر هر محبی سلطانیت داده است تا مستغرقشان گرداند . پس راحت زنده گانی آن راحت است که در آن مستغرق حیات یابند ، چنان که گوید :

نظم

۱۰

بحری که در او همه به ترک جان است . زرفیش معظم است که او و خدان است
ایسن راه مسقدمان دل فردان است . کین بهره سرشان به حق سلطان است

[بحر چهارم]

بحر چهارم رُبُوبیت است و گوهر وی بقا.

و این بحر رُبُوبیت که ژرف وی را نهایت نیست اظهار خدایی است . خداوند -
عَزَّاسْمَهُ - دل بنده خویش را به آثار رُبُوبیت بیاراید . سر عبودیت را کشف گرداند تا
معلومش گردد که در این کلمه که حق گفت : « یا عِبَادِی » چه معنی است . و این بزرگ
منزلتی باشد که خداوند بی نیاز بنده نیازمند را ندا کند که : « بنده من » . از این بزرگ تر
عَزَّ نَباشد بنده را . و صدف این بحر خود عز است ، و در این صدف آن دُرّ مضمر
است . اما بنده باید که سر عبودیت دریابد .

سر رُبُوبیت را از بنده دریافتن درست نیاید بی تعریف کردن حق . و حق معلوم
گرداند ، بنده بیند . چو بیوشاند [۴۳] بنده چه گونه بیند ؟

اما ببايد دانست که خدایی خدای اظهار است که بود و باشد ، اگر چه خلایق
نبودند که ببودند ، باز نباشند و باز بخواهند بود . و این تبدیل و تغییر در صفت بنده
جایز است که از عدمش در وجود آورند و از وجود به عدمش برند و از آن عدمش نیز
به وجود آرند . پس جز اظهار خدایی نباشد که بنده خود را بدین صفت همی گرداند .

اما اظهار خدایی به باطن بنده است که بیند در گردش احوال خود که از عدم
دلش در وجود آرد . عدم دل آن است که در مقامات خود ناظر است . چون از آن در
وجود آید ، سر وی را صاف گردانند تا ناظر تابش به وی یقین گردد و آنچه بر وی
پوشیده بود . این دید نیز وی را عدم است . از این عدمش نیز در وجود آرند تا تجلی
بوده وی مستولی گردد همه او را . مستغرق حکم خود کنند تا مانند نزد او تمیزی و
تصرفی . و چندانش در حکم خود ندارد که از عدم وجود که از او گذشته است
فراموش کند که نه خود را اهل دل شناسد ، و نه اهل سر ، و نه حاضری خود را داند و نه

غایبی را، نه محب داند خود را نه عدو، و نه خائف داند خود را نه راجی، نه صابر داند نه راضی، نه شاکر داند نه کافر، نه قرب داند نه بُعد، نه اُنس داند نه وحشت، نه توحید داند نه معرفت، نه وصلت داند نه فُرقت.

از این همه‌اش تجلی بستانند، اما وی را هنوز بینایی نداده باشند که تصرفات از او بستانند، و از این عالم نابینا باشد و نداند که با وی چه می‌کنند. جهل بنده در این پای‌گاه پدید آید. بی‌خودی و بی‌خبری در این پای‌گاه باشد. آن‌گاه گویند که محب را دل در بَر بمانده است. این حدیث است که حیرت وی در این منزل پدید کرد. حیرت در |۴۴| کوی بنده‌گی این است. این را حُکم وَّله خوانند؛ و این را مبتلای نیاز خوانند؛ و این را هجرت همت خوانند؛ و این را صدف عزیمت خوانند؛ و این را طریق وقت خوانند؛ و این را میدان حال خوانند؛ و این را مخ ارادت خوانند؛ و این را حسن طاعت خوانند؛ و این را سرّ اخلاص خوانند؛ و این را راه انفراد خوانند؛ و این را گوهر تسلیم خوانند؛ و این را حکم تفویض خوانند. از این نوع بسیار است.

اما نشان داده شد هر که را در حکم تخلیق نماند درستی حال وی این باشد. آن‌گاه مهذب گردد و تجربه‌ای که طاقت را افتد در سفر باشد. اگر چند هزار بار مردی مشرق و مغرب را به زیر قدم آرد این تجربه‌اش حاصل نیاید. هر که را این تجربه نیفتاده باشد، وی مرد طُرُق باشد، به وی اقتدا کردن، از راه افتادن است. طریقتش از آن خوانند که از این هر طریقی را در گردش احوال پدید باشد تا اگر چند هزار راه ببیند بداند که هر کس بر چه طریقی‌اند. از این راه زنده‌گانی نه از راه علم بسیار یافته شود. اما صاحب این طریقت را که این تجربه است کم یافته شود و طالب این علم نیز نیایی. این علم آداب گردش است، این اصل است و آن فرع است. طالب علم فرع بسیاراند، طالب علم اصل اندک.

پس این گوهر حقیقت بس عزیز است. و این را بحر الحقیقه از آن خوانند تا عجایب او را به سرّ ببینند نه به صورت، که اظهار خدایی به صورت دلایل نبینند، و به سرّ معرفت سرّ هر دلایل ببینند.

پس هر که را بر عبودیت خود به صورت نظری افتاد، جز قیامی و تکبیری و

رکوعی و سجودی چیزی دیگر ندید. باز آن‌ها را که دیده بر عین افتاد، سر تکبیر ترک دو عالم [۴۵] دیدند، و سر قیام حضور بر دوام، و سر رکوع قبول کردن حکم دیدند و بار دوستی کشیدن، و سجود خداوند خود را به بزرگی دیدند، و در پرستش او خود را مستحق بنده‌گی مدام دیدند. «یا عبادی» در حق این بنده‌گان درست آید که بدین سیرت آراسته آمدند تا این کلمه را سماع کردند که حق - عَزَّ اَسْمُهُ - خبر کرد مر ۵ بنده‌گان خود را که: «نیافریدم آدمی و پری را مگر برای پرستش خود»^۱. ایشان سر این را به معرفت حق بدیدند که از این پرستش قیام ابدی خواهد.

اما در متابعت آن معانی که در ما مرکب کرده است به روز میثاق که پیش رو ما بود و «بلی» جواب گفت مر حق را، آن «بلی» گفتنش قبول کردند. «این امانت بود که بر کوه‌ها و آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، تحمل نتوانستند کردن آن معانی را. قبول کرد»^۲. و آن نه به قوت خود کرد. اما پرورش لطف ربوبیت یافته بود و اظهار مشاهده او دیده، بدان قوت قبول کرد. چنان‌که ملوک مر خاص خود را خلعتی و ولایتی دهند، هر حکمی که بر وی کنند اجابت کند. بدان‌که عالم باشد که بلیک وی را بر کشید و آن حکم که کرد هم به قوت او توانم بجای آورد. آن معنی از آن روی قبول کرد، و آسمان و زمین و کوه سرباز زدند و ابا نمودند و به عجز خویش مقرر آمدند، تا آن کسانی که ۱۵ این امانت را قبول کردند میخ این کوه آمدند.

اما در اجابت ناکردن آسمان و زمین و کوه اشارتی است که: زمین بساط قدم توست، بشریت تو به محل زمین است. او مر این امانت را قبول نکرد. و کوه به منزلت مرادات توست، تو به مراد خود نیز قبول نکردی. و آسمان به منزلت توست، و بدان نظر نیز قبول نکردی. سرباز زنده این‌ها آمدند که این همه را با خود الفتی و موآنتی ۲۰ [۴۶] بود. و تو را در این داشتن از امانت بی خودی می‌باید بود در متابعت آن معانی که روز میثاق آن امانت قبول کرد. پس «ظلم و جهول» در حق تو بی تو افتاد که بی قوت خود این قبول کردی. ظالم باشی اگر از متابعت او بیرون باشی، جاهل باشی اگر سر

۲. مأخوذ از قرآن، ۷۲/۳۳.

۱. قرآن، ۵۶/۵۱.

آن معانی در نیایی .

۵ اکنون پرستش نگاه داشت امانت است تا یک لحظه از متابعت او باز نمایی ، و حق آن امانت را بازگزاری که به سر دل خویش اقامت کنی که سر پرستش بر حق « یا عبادی » این است که « یا عبادی » را حق به خود اضافه کرد و گفت که : « بنده من » . از آزادی وی کرده باشد که در بند هیچ چیز نیست ، و بنده این چیزها نیست که ظلم و جهول گشتند .

۱۰ پس در چنین پرستش با اخلاص اعزاز کل است از نظر به خود . و این همه از آن باشد که حق - تعالی - دیده سر را گشاید و نمایش خود را به بینایی آن دیده گرداند تا بر آن معانی گردد ، تا هدایت از حق باشد مر دادن ایمان را ، و قبول از آن دیده باشد مر خلعت ایمان را .

۱۵ آنگاه ایمان وی را به صدق جلوه باشد در میدان قرب در کشف مشاهده و اظهار ربوبیت بدین خلعت بنده آراسته گردد . پس از آن حضرت مر او را سفری دهد بدین علم تا کلمه « لا إله إلا الله » را قبول کند . گواهی از حکم دیده دهد که بدان حضرت دیده است . خود اصل او در شرایط این اصول شریعت است ، صلات و زکات و صوم و حج و غسل جنابت . اما هر یکی را سرّی است .

۲۰ پنج نمازش فرمودند تا با حضور تمام علی الدوام در این پنج وقت تحریم آن معنی را قیام آرد که امانت قبول کرده است . پنج وقتش بدان میقات موافقت باید کرد ، و هر [۴۷] حضوری که بدان میقات یافته است . و بعد از آن در حکم آن باید بود تا کلمه « یا عبادی » را استعمال کرده باشد .

اما در آن میقات وی را مناجات باشد . و سر مناجات وی آن است که هر چه خواسته است آن تمام گردد . و اما بدان میقات رفتن مرد را به شخص نیست . رفتن نظر است تا دل را در وفای محبت بگذارد ، و قرب هر دو عالم را بگذارد و دیده همت را از کلی مکونات بازگیرد .

پس هجرتی کند به ترک نظر اینها تا در آن میقات ، میقات سر یابد ، و بر سر

آن معانی واقف گردد که با حق مناجات کند و گوید: بار خدایا! در این عالم که ما را سفر داده‌ای قرب تو ما را مونس گشت، اگر نه هرگز بدین عالم قرار نکرده‌ایم که تو ما را بر مشاهده خود اُنس دادی. از اُنس تو یا خلق چه گونه اُنس گیریم. و به همت دل و سر خود چه گونه باز گردیم؟ مناجات آن معانی این است.

- ۵ باز اجابت حق مر اورا آن است که بدو ندا آید که: این مقامات مر تورا است، و اظهار مشاهده من مر تورا است، و وصال من مر تورا است، و کرامت و لطافت و عنایت من مر تو را است. آرام تو با من است نه جز با من. بخواه آنچه تو را از من می باید که ورای مشاهده من نعمتی نیست مر تورا. و رؤیت من به دار بقا تا چنان که از این سرایت بستانم به حکم مشاهده، از آن سرایت بستانم به حکم رؤیت خود که: «منم حی قیوم»، و «منم رحیم و کریم»، و «منم حکیم و علیم». عزیزم به خود. تو را بدین عزّ عزیز کردم.

- ۱۰ پس ای جوان مرد! هر که را در نماز سزوی را این سرود مناجات دهند، که باشد از او گرمی تر و عزیزتر؟ و چه گونه عیش وی خوش نباشد؟ و چه گونه در نماز کردن به نشاط نباشد که با وی چندین اکرام کنند! [۴۸] سر نماز این است، و شریعت این مردان این است.

- ۱۵ اکنون در سالی ماهی شان روزه فرمودند و این سال را به عدد سی صد و شصت روز کردند. اما روز و سال خاصه گیان حق مشاهده حق است. و این را بر دوازده ماه کردند و یک ماه را از این برگزیدند. بر وی رقم صیام کشیدند تا بنده گان بدو از طعام و شراب امساک آرند. از درون تو ماهی نهادند که آن را ماه محبت گویند، و آن اقبال آفتاب دوستی است. ماه دیگر شرف نهادند، و آن اقبال آفتاب نیازمندی است. و ماه ارادت نهادند، و این اقبال آفتاب گرفتاری است. و ماه صدق نهادند، و آن آفتاب راستی است. و ماه تسلیم نهادند، و آن اقبال آفتاب حکم برداشتن است. و ماه رضا نهادند، و آن اقبال آفتاب حقیقت است. و ماه وجد نهادند، و آن اقبال آفتاب بی خودی است. و ماه وقت نهادند، و آن اقبال آفتاب زبایش حقی است. و ماه اُنس نهادند، و آن اقبال آفتاب سعادت دوستی است. و ماه دیگر حدیث نهادند، و آن

اقبال آفتاب قبول حقی است .

این یازده ماه را باید گذرانید تا آن‌گاه که به ماه صیام رسد ، و آن اقبال آفتاب مشاهده دوست است که امساک باید آورد از طعام و شراب . هر که ذکر با اخلاص آرد ، طعام و شراب وی آن است که بقا یابد از آورد هر تابشی . و نوری که در باطن بتابد که سر او بدان مکشوف آید ، و در بوستان آن به نظر آید ، آن دید وی را به منزلت شراب است . امساک باید آورد ، تا این امساک را افطار نیارد مگر به مشاهده دوست . یک شادیش در وقت [۴۹] افطار این است تا محرم گردد از این عالم . و در آن مناجات که در افطار این صوم کند آن است که حق - تعالی - مروی را بشارت دهد که : « وصال من مر تو را است ، باش تا در وفای این ، تا همه فردا به شراب و طعام مشغول آیند و تو به رؤیت من ناظر آیی ، که اجر چنین صایمان به نزدیک من جز لقای من نباشد » . شادی دیگر روزه داران را به وقت افطار آن باشد ، و دیگر به وقت دیدار . سر صوم صَوَام این است .

باز فرمودندش که : از مال خود زکات بده . پس این زکات بر کسی لازم کردند که از راه فعل چیزی به کف آرد و چیزی گرفته باشد . در آن میان که آن نه به حاضری دل بوده باشد ، از دوستان درم او پنج بیرون کردند تا مکافات آن خیانت شود . اما مال خاصه گیان درم و دینار نیست . دل‌شان به منزلت مایه است تا در سفر دوستی بدان کار کنند . اکنون دیده برگرفتن ایشان از این هر دو عالم زکات دادن است . و اگر این زکات باز گیرند ، نظر بر دست خود کنند تا هر چیزی که در دل درآمده است عقوبت‌شان کنند ، تا همچو قارون به زمین هیبت‌شان فرو برد و محجوب گردند که بیش به حق راه نیابند . سر زکات این است .

باز سر جنابت شستن‌شان فرمودند . و آن از قوت رغبت شهوت خبزد و از اظهار منیت . و این جنابت را همچون صوم سزی است . جز حق بر آن کس مطلع نیست .

اکنون غسلش فرمودند که تا به قربت به امر تواند آمد که جُنُب را مُصَحَف بسودن و قرآن خواندن و در مسجد رفتن روا نباشد . اما جنابت این راه آن است که در

مرد از غیب مقامی از مقامات موجود آید از شوق و محبت و انابت و اجابت و کرامت و معرفت که او بدان مقام رسد ، و به دید آن امنیت [۵۰] خود مبتلا گردد . در آن حالت وی جُنُب گردد از پاکی ارادت توحید ، که وی را یگانه باید بود ، و در آن مقام ماندن او به منزلت شرکت است .

- ۵ اکنون نتواند که به حرم دوستی نظر کند ، یا ندای حقی را سَماع کند ، یا در مشاهده قیام آرد . وی را غسل باید آورد . و غسل وی آن است که به هیچ چیز التفت نکند . تا یک نظر باقی است حکم جنابت دارد . پس آفتاب معرفت حکم جنابت از وی برگیرد تا ناظر حق گردد نه ناظر خلق ، پس سر جنابت این است .
- باز حج فرمودش ، و « حج بر کسی است که اسباب آن دارد که بر او رنج نیاید ، و او را قوت کامل باشد ^۱ » . و حج این طایفه آن است که اسباب بی خودی سازند ، و بر نجیب ارادت نشینند ، و محمل تسلیم راست کنند . زاد و راحله خویش معرفت حق بینند ، و راه دلیل از سارقان مرادات خود مهیا بینند . در بادیه دوستی درآیند و میل های اختیارات بپزند تا به عالم صفات نظر یابند . و به تابش نور معرفت از نجاست دید خود غسل آرند ، و در عرفات همت خویش سر سر خود بینند . به سنگ اندازان ، حرم دنیا و عقبا و خلق را بیندازند ، و از هر چه نصیب خود است به تیغ صدق قربان کنند . پس به گرد همت طواف کنند . پس مناجات کنند که : پادشاهها ! اگر چه همت بلند است و سر صفای دل به دوستی آراسته است ، اینها دیگراند و تو دیگر . آن گاه اجابت آن مناجات این باشد که : او را در حرم تجلی در آرند . و بر سر اسرار گوید که : بنده من هر که بدین حرم در آمد ایمن گشت . بدان که مشاهده من یافت ، و وصال من مونس وی گشت . نهم وی را داغ فرقت ، محجوب نکتم [۵۱] بصیرتش را تا آزاد گردد
- ۲۰ از دنیا و رنج آن ، و از خلقان و وحشت آن ، از دوزخ و درکات آن ، از بهشت و درجات آن ، که این است عطای خداوند بر بنده گان .
- از چنین مقام که باز آرندش ، نه از آن شده باشد ، که در رفتن از خود به حق

نگریستن . چون باز آید ، از حق به خود نگیرد . این نشان آمرزش و معرفت است ، که این مردان را در دنیا و عقبا نیابی . رضوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِیْنَ . چنین کس را اندر بهشت نبینند ، که او را از خلق هر دو عالم بستند . نه این جاش بینند نه آن جا یابند . این درویشان را به هر دو عالم نشان این است ، و از اظهار رُبوبیت بر سر عبودیت شان آثار این است .

۵

پس بحری که در او چندین عجایب باشد ، چه گونه کسی از او صفت تواند کرد ؟ اما این بحر رُبوبیت است . گذر او پرخطر است که در او صدقی است بس عزیز و مکرم و آن صدفِ علوی نظر است که در او سر پادشاهی مضمر است . اما بضاعت آن طریق سوزش سراسر است . ازدوستی همی سوزد و از سوخته گی شَرر همی جهد . و هر که آن سفر اختیار کرد مسافر نگردد تا جان عادت را بساط قدم نکند . چون کرد ، بدو بگذرد که غواصی آن بحر را جان پیش بمرده است ، تا زنده است مانع راه است ، چنان که گوید :

۱۰

در بحر رُبوبیت ره پرخطر است کآن جا صدف عزیزِ علوی نظر است
چون توشه آن طریق شور و شَرر است مر رهرو بحر را ز عادت گذر است

۱۵

[بحر پنجم]

بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال .

بحر اولوهیت آثار الاهی است ، و اِلَه یکی است ، و الهان وی بسیار . و صدف

این بحر و الهی است اما تا غواص بدان صدف نرسد و الهی وی را حکم نکشیم .

۵ و این [۵۲] واله را که وَلَه باشد ، آثار الاهی باشد . مر او را شراب مودت در آن

حضرت بچشانند ، از سُکر آن واله گردد . اما او نه از خود وصف تواند کرد ، نه از

والهی خود ، نه از سُکر و شُرب خود ، بدان‌گه وی را مغلوب و مقهور گرداند .

پس اِلَه یکی است و همه را که دارد به قدرت خویش دارد ، در پناه رعایت خود

دارد . یکی را کشف جلال دهد ، یکی را کشف جمال دهد ، دیگری را کشف لطف . بر

۱۰ محل ، مرتبه هر یک می‌دارد . این را بدو ننماید و او را بدین .

اما واله را که وَلَه و بی‌قراری کامل باشد و نداند که وی را چه شده است ، و

محرمی خود را واقف نگردد که از کدام جوانب بوده است . دل را بیند که بر هیچ قرار

نکند ، و سر را بیند که بر هیچ چیز سکون نکند . ولیکن از آن که خبر ندارد ،

بی‌قراریش از آن است که همه‌گیش آرزومندی اِلَه گرفته باشد ، و در شورش و محبت

۱۵ افتاده باشد ، و آن آفتاب معرفت صبحی دیده باشد ، و محب را محرم خود نیافته

باشد . شبان روزی ده‌هزار نفس بزند ، به هر نفس ده‌هزار حجاب را در حرکت آرد .

بی‌قراری از این روی افتد که هر حجابیش منزل‌گاهی بوده است . چون حُجب

بی‌قراری بیند ، از ترس و آرام حجاب خود را مجرد بیند که از او نزول می‌کند تا

حجاب وی ضرب گردد . و نفس همت را اشارت بیند که هر جراحت قبول نکند .

۲۰ محب رقم فنا بر وی کشد و از او درگذرد ، که اگر همت او آه کند محب را بسوزد تا از

ولایت جان معزول گردد ، یا مستهلک عملش کند ، یا چون مجنون به اُنسش بدواند تا

از کلی خلائق بی‌زار گردد . اما برای مدار مصالح دم سرد زند ، تا از آن سردی ناخواهانی چیزها پدید آید .

محب را پاس این حدیث باید داشت [۵۳] تا اگر بعد از آن پیش وی چیزی گذر کند از او درگذرد ، اگر چه دنیاست و عقباست ، تا آن‌گاه که مسافری او راه همت گردد که راه را توقف روی نیست .

۵

چون این حجاب‌ها محو گشت ، میسر گردد براو همه چیزها ، تا آن‌گاه که بر همت خود عدیل گردد . و عدیلی وی آن است که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد ، تا آن‌گاه که در دل خود بیابد نوری . و آن نور ارادت است تا در این تابش هیچ ارادتی را محرم دل خود نیابد جز ارادت حق . آن نور غذای او گردد ، بدان معنی که بی او یک لحظه نتواند بود . و ثمره آن نور محب را آن است که حیات و ممات همه خلائق به نزد او یکسان گردد .

۱۰

باز تابش نور صدق باشد که او را مفرد گرداند که نظر هیچ خلائق در دل او نماند .

پس تابش نور شوق مر او را نموده گردد . همه آرزوی وی آن باشد که همه چیز را از دل وی دور کنند تا آرزومند حق گردد . همه خواهد که با او گوید . چنان اُستاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد ، چنان‌که با مادر و پدر خود نتواند گفتن ، و آن را تأثیر سُکر گویند .

۱۵

در آن پای‌گاه بدارندش تا جان به نزد وی بی‌قدر گردد و به هر ساعت با حق مناجات کند : ای خداوند ! مرا بیش طاقت جدایی نیست ، و نیز بی تو صبرم نیست . گریان و حیران گردد و از تصرف و تمییز خود عریان گردد . سوز وی به هر لحظه

۲۰

زیادت گردد ، و گرفتاریش زیادت گردد ، تا شکیبایی‌یش به نهایت رسد . و این هم بدان صفت گردد که کسی را تیغ زنی ، نه مرده باشد و نه زنده . تمام این کس نه به حق رسیده باشد و نه باز تواند آمد . در آن تابش همی سوزد و آن را طالب می‌باشد . همه از هلاک بگریزند و او هلاک را به جان بخرد تا به دوست [۵۴] رسد . اگر کلی بلای حق به وی روی نهد ، وی ولاء شناسد و نداند که با وی چه می‌کنند . اگر بسوزندش و

- عقوبت کنند خبر ندارد. اگر آرزومندی او را حق به ملایکه نماید همه بر وی بگیرند ، و همه خلایق بر وی ببخشایند ، و کرم و بخشودن حق بدو زیادت تر . اما در آن همی داردش تا همه گیش فدای آن دوستی گردد .
- آن‌گاه تایشی دهد دل او را از آفتاب دوستی تا ولایت دل او به کلی بگیرد .
- ۵ محب چون خاک گردد بی‌اختیاری ، بی‌تدبیر و بی‌تصرف گردد تا هر چه گونه‌اش می‌گردانند . چنان می‌باشد هیچ چیز مر او را بلا ننماید . آن را که دیگران بلا شتاسند . به هر چه دیگران جزع کنند وی را در آن دیدار نیست . راحت دیگران وی را محنت گردد . شادی دیگران وی را اندوه گردد . گویی از نهاد بشریت بشکستستی و مُرد ، همان .
- ۱۰ اما صفت بدل گشته . اگر چه آن‌ها که ببینندش که وی را ندیده باشند . دوستش گیرند و بر وی‌شان بخشودن آید ، بدان که مبنی دوستی در وی اثر کرده باشد ، زمین‌ها به زیر قدمش نازنده گردند ، و آسمان‌ها بر او نثار کنند ، و کوه‌ها قدم او را جوینده گردند ، نعمت‌های دنیا و عقباً مر او را خواهند گردند ، بدان‌که خدای دوست وی گردد . همهٔ وحوش و طُبور با وی انس یابند . او را بجز دوست هیچ نباید . و خود این همه را حق دوست گردانیده باشد که : من وی را دوست می‌دارم ، شما که بنده‌گان من‌اید دوست مرا دوست دارید . دوستی این چنین محبان در دل‌ها چنان جای گیرد که درخت در زمین نرم . و چندان‌اش در دوستی بدارند که مستغرق لطافت دوست گردد .
- پس بر او پز و اکرام کنند [۵۵] و سر او را بیارایند به تابش تجلی ، تا همهٔ عالم
- ۲۰ عالم صفا ببیند بی‌حجاب .
- و بر او هر چه کند نگیرند ، که از او خود چیزی موجود نیاید که نه موافق دوستی باشد آن‌گاه تایشی باشد که از دیدن این صفاتش بستانند ، و آن آثار الاهی باشد . آن بحر او گردد که در او مستغرق شود که بیش هیچ نداند که از چه چیز است و بر چیست .
- آن‌گاه صدف به کف آرد ، و آن نوری باشد که دیدهٔ وی را قبض گیرد تا راه او را

بیرون برد، و آن رعایت است. اما وصف آن نور نتواند کرد با آنکه در حکم اوست. در حکم آن بودن و بهره از او برداشتن که راه در تابش او رفتن، این منزلت صدف است مر او را، تا آن‌گاه که دیده یابد، آن را صورت دیده خوانند، تا بدان همت را ببیند در قیام انفراد به پای شده.

۵ پس تابش دیگر بر وی غالب گردد. آن دیده نیز در وی حجاب گردد و سرش

مکان عادت گردد. و وی را از آن نزول باید کرد، و همت را واسطه ببیند. رفته گردد بی قدم، دیده یابد بی بصر، تصرف سماع یابد بی سمع، نطقی یابد بی لسان، این را وُلّه خوانند. و الهیش درست گردد. و کمال وُلّه این است مر اهل او را.

آن‌گاه خداوند - عَزَّاشُمُه - محو گرداند از نظر او چیزی را که نام آفریده بر اوست، و مشاهده خود بر او کشف کند، و با او سرّی از اسرار گوید که: نعمت عزیز تو

را ارزانی داشتم که بسیار سوختنی و افروختنی، و در دوستی ما گداختنی، و از کلی عالم بپرداختنی. اینک نواخت ما مر تورا. تو ندانستی به ارادت خود که چه خواستی.

۱۵ اکنون بدان که ما تو را خواستیم تا تو بدان خواست ما را خواستی. پس خواست ما مر تو را به مشاهده ما رسانید نه ارادت صدق محبت تو. از ما بدان نگر که ما تو را بدان محل رسانیدیم، نه [۵۶] از آن به ما نگری که بدین فعل بدور رسیدم. از قوت ما قوت

یافتی، و به ارادت ما محبت یافتی، و به تعریف ما معرفت یافتی، و از کشش ما حضرت ما یافتی، و از نمایش ما مشاهده ما یافتی. پس چون همه از ما یافتی، شرم

نداری که از ما یک لحظه باز مانی. عزّت تو از ماست که برکشنده تو ماییم. محب را شکسته گی آن‌گاه درست گردد که این منزلت یابد، درستی حال و الهان حق - تعالی -

۲۰ این باشد.

پس ای جوان مرد! این وُلّه را به قال و حال در نتوان یافت که قال صورت خواهد. دل در والهان حق حجاب عظیم است که دل مکائیتی دارد، پس والهان از

مکان بیرون شوند. نه از مکان منزل و حجر، چون إله را مکان نیست. واله را از مکان خود بیرون رفتن به حضرت إله نیز راه نیست. والهان که در دل ایشان آتشی است که

اگر به کوه روند کوه آب شود از آتش دل ایشان.

اما به کوه برای آن روند که حق ذکر کرده است که غذای آتش دوزخ کوه است و آدمی . تا ایشان را در آن وَلَه پندار افتد در سوزش آن آتش ، که مرا چون سوزد که آدمیم ، کوه را نیز سوزد ، که ما هر دو را صَلا در داده آمد .

اما بی چاره و اله که بدین قدر تمییز نداند کرد که سرای هنوز بدل نگشته ، و این آتش آتش دوزخ نیست که دوزخ را خود بدین آتش عقوبت کنند . عقوبت دوزخ نه از خیانت است ، اما اظهار کرامت دوستان است که دوزخ را برای آن نهادند که همه را قهر کنند و بترسانند . چون دوستان را بدان جا در آرند ، آتش دل ایشان دوزخ را دور کند ، آن دشمنان را پندار افتد که آتش ما را نخواهد [۵۷] گرفت . دوزخ را این عقوبت نمایند که دشمنان از من بترسیدند .

۱۰ و دیگر به کوه رفتن شان برای آن است که تا تسبیح هر سنگی شنوند^۱ و بدان سَماع خوش گردند . خود را و کوه را معزول کنند ، و در آن و الهی با دوست مناجات کنند که از کلی خلائق بی خبر گردند . هر چه خواهند بر موجب دوستی خواهند . یا وصال خواهند یا از فراق باز داشت خواهند . و حق از آن کریم تر است ایشان را بدین حکم بگیرد ، که مغلوب وی اند و از مغلوبان در گذاشتن فضل محض است .

۱۵ اما چون از آن وَلَه بیرون آیند ذره ذره برایشان بگیرند ، زیرا که از سُکر به صَحو آمده باشند . تا در سُکر است به وی اقتدا نشاید کرد . چون صَحو آید اقتدا کردن را شاید . در این صَحو وی را پدید آید آنچه در وَلَه او را نبوده است و از هر یک تجربه بگیرد ، و از علم هر یک حقیقت طلب کند ، و از صورت هر چیز سَر باز جوید . در هر چه آن گاه متحرک بوده است اکنون ساکن باشد ، و در هر چه آن گاه ناپیدا بوده است اکنون بینا گردد . و از احوال دل و سَر واقف گردد که وقفه فُرقت راه چیست ، و ماندن و نقل کردن مرد در راه چیست . روزگار هر یک را دریابد . صاحب ارادت را بداند . صاحب صدق را بداند . مشتاقان و محبان را بداند . راضیان و صابران را بداند . متوکلان و مفردان را بداند . مبتدیان و موحدان را بداند . صاحب وقت و صاحب حال

را بداند . اهل سَماع و اهل عشرت را بداند . اهل زنده‌گانی و اهل معاملات را بداند . صاحب نظر و صاحب خبر را بداند . مجردان و مسافران را بداند . مدعی و معنوی را بداند . آرزومندان و [۵۸] امیدواران را بداند .

پس کسی را که چندین علوم حاصل آید ، برای مدار این راه را ، مقتدائی را شایسته باشد و اقتدا کردن به وی بایسته باشد . هر که را این علوم نیست ، رونده این راه را تعلیم نداند کرد ، و دعوتش بدین نباید کرد ، که راهی بس با خطر است .

بدان که هر که درآمد بازگشتنش کفر است ، اما رونده باید که این چنین علم را بشناسد . و رمزی از صنعت او این جا پدید کنیم که از زنده‌گانی او بر مرید چه پیدا آید که چون گفت او را استعمال کند ، یا عبارت را سماع دید ، خود را باید که طلب کند که بر هیچ چیزش آرام هست ، یا عبارت او مر او را از همه آرام‌گاه‌ها برکند و همه قدر او را بی قدر پیش او نهد و نشان دل گم شده باز یابد .

اکنون آن صحبت را نگاه دار که از او بهره تمام برگیری . صاحب صحو را سماع کردن مسلم است ، که این تجربه‌ها یافته باشد . و او تواند که مریدان را در سماع از صلاح و فساد باز دارد ، و شرایط ایشان معلوم کند ، و از روزگارشان انصاف باز خواهد ، و از حاضری دل‌شان نشان دهد ، و از صحبت وقت‌شان باز خواهد ، و در تواجدشان سخا و ایثار خواهد ، و در یافتن حال‌شان درستی طلب کند ، این پیر را نشان حکم‌ها روان باشد ، که او اهل دید باشد . و هر که در صحبت وی بود روزگار تمام یابد ، چون حکم و اشارت وی را پاس دارد .

پس کسانی که در این راه درآمد باشند و به جاهلان این راه اقتدا کردند ، از حالت زنده‌گی خبر نیافتند . به صورت آمدند و هم بر صورت ماندند ، که چنان کس را طلب نکردند که طالب وی نیازمندان باشند ، و این‌ها خود نیازمندی را [۵۹] طلب نکردند . نیازمند طالب آن مرد اهل دل است که جز معنوی زنده‌گانی را قبول نکند که قوت خود بیابد .

اما مرد باید که دل را باز شناسد که صاحب صحو است یا صاحب قبض است ، یا صاحب سُکر است ، یا صاحب حزن است یا صاحب وجد است ، یا صاحب وقت

- است ، یا صاحب حالت است ، یا صاحب کرامت است ، یا صاحب خواست است ، یا صاحب حیات است ، یا صاحب بصیرت است . و از سیرت هر یک بگوییم :
- صاحب صحو در مقام فرح باشد ، و صاحب قبض در مقام جلال ، و صاحب سُکر در مقام غلبه ، و صاحب حُزن در مقام آرزومندی ، و صاحب وجد در طلب وَّله باشد ، و صاحب کرامت طالب اظهار خود ، و طالب فراست شهره کننده خود باشد ، و صاحب حیات طالب وجود باشد ، و صاحب بصیرت طالب وصال باشد .
- پس هر کسی در بحر بهره خود غرقه گشتند . از غرقه شده گان مرد را عبرت باید گرفت ، که ایشان را مقتدا کسی باشد که در او بهره ای نمانده باشد . پس این صاحب صحو است که آن همه در او جمع است ، و او از همه گذشته است . این دیگران از او شاخ شاخ اند و او جمع است . پس هر که خواهد که از تفرقه برهد ، او را به جمع تقرب باید کرد ، تا دل وی جمع گردد و در راه مهذب تر آید ، که این بحر الاهیت منکر عظیم است . اما غواص را بدان بحر قدیم باید بود و ترک دل و جان باید گفت تا بر او مسلّم گردد و بود و نابود جان ، که حق بر سر و نهان ، خود علیم است و جان دادن در این راه با بیم است ، چنان که قایل گوید :

۱۵

نظم

این بحر الاهیش عظیم است و عظیم غواص بدان بحر همی بود قدیم
 [۶۰] ترک دل و جان به نزد وی باد سلیم چون بر سر و الهیش حق هست علیم

[بحر ششم]

بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت .

این بحر جمال بحری است که غواص را مستغرق لطافت و اضافت خود کند . و
[در] مقدمه یاد کرده شد که حق را - عَزَّاسْمَهُ - جلال و جمال یک صفت است . هر که
را بدان بحر غرقه کردند و جمال را بر او کشف کردند ، وی از تصرفات فنا گشت و به
یافت جمال بقا یافت ، و بر وی هیچ چیز مشتبّه نماند ، و بدین علوم وی را مشکل
نماند . اما کسانی که از این کشف در حجاب ماندند ، در پای‌گاه جهل مستقیم
گشتند ، آن کار ایشان از بی‌بصیرتی است . خود این حدیث عزت آن است که نظر
نامحرم را به حضرت او دیدار ندهند . و هر نا اهلی را نعمت آن ولایت میسر نشود ، که
این مرتبه خاص خاص است . پس خاص در حق خاص خاص عام است ، که وی در
حکم جلال است . وی بر نکته اهل جمال دیدار ندارد ، دیگران را کجا دیدار باشد ؟
اما این سخن را با اهل او گفتن به رموز و اشارت است ، که وی را بینایی بر کمال
است ، و هر نیازمندی به عبارتی است که وی بیند . دوستی گرفتاری است . گفتن این
علم برای دو تن مباح است ، دیگران را در آفت افکند ، که هر که را دل از دو عالم
شسته است و جان به نزد وی بی‌قدر گشته است و او از منزل عادت بیرون رفته ،
مستحق این علم باشد که بر مستحقان بخشودن و بذل کردن سزاوار است .

و اگر کسی را در کل عمر خویش نظری افتد بر بقای جان خود ، معنی دوستی با
وی حرام است گفت . این که جمال غارت کننده همت‌هاست و تفرقه کننده
جان‌هاست . اگر نه چنین [۶۱] بودی ، کمال جمال بر اهل جمال پدید نیامدی . کمالش

در حق بینا افتد تا وی مستوفایی خود کند تا به نزد او نماند از دل و سر چیزی . نه بقای مقامات داند ، نه بقای احوال . از همه گیش بستاند و به زوال هر همه (؟) مزین کند ، کس را تأسف خوردن نباشد . اما حیا وی را اسیر کرده باشد . به خجالت متحیر گشته باشد ، که باری صد هزاران هزار جان بودی تا آن را ایثار این راه کردمی . پس کدام حوصله است که این حدیث را در او مجال باشد .

۵

چون حالت مرد در کشف جمال بدین صفت گردد ، وی را کامل خوانند که او از جمال الاهی بی کمال است . آن‌ها را هم حق داند که در این پای‌گاه چه گرامی بنده‌گان باشند . و از صد هزاران که در این راه در آرند ، یکی را بدین محل رسانند ، دیگر همه طفیل وی باشند ، که مراد است . هر که دوستی را به دعوت خویش خواند ، چند کس را در آن دعوت به طفیل او در آرند تا ندانند که مقصود کیست . و این برای

۱۰

مغیب گردانیدن سر وی باشد ، بدین معنی کس خواص حق را در نیابد . چند هزار کس از عبارات و اشارات آنفاس وی راه یابند ، و واقف نگردد که او را با حق چه سر است .

بدان‌گه او از حق به هر کسی ننگردد .
چون اذن حق مر او را بی‌گاهاند ، تا در خواهد مانده‌گان راه را . و بصیرت

۱۵

خواهد سالکان راه را ، همه در کار وی کنند که ایشان راحت عالم‌اند و مردان‌اند . و مردشان از آن خوانند که مراد همه کس از ایشان برآید که ایشان از حق درخواست نکنند از شرمگینی^۱ ، اما چون اذن پادشاهی باشد ، در آن وقت که لطف حق بر ایشان بسیار گردد ، و در آن نواخت [۶۲] امرشان کنند که بخواهید آنچه‌تان باید . و سر آن خواست بر ایشان کشف گردانند که چه خواهند و که را خواهند .

۲۰

آن‌گاه که خواهند آن خواست را هیچ رد نباشد . بدان که در حق خود نباشد ، که اگر در حق خود خواهند ، هر چه خواهند تحت آن نعمت است که ایشان را داده‌اند ، تا از آن نعمت به تحت نیابند . ایشان را از این بی‌ادبی نگاه دارند که اهل حال را اگر رعایت حق نیستی ، به هر لحظه صد هزار جان خراب گردیدی و ایشان از شرم آب

گردندی. و هر قطره آب که بر اهل گورستان افتدی آب حیات گرددی، و اگر بر کوه‌ها افتدی همه بسوزندی، و اگر بر زمین‌ها افتدی همه نرگس، و ریاحین رویدی، و آن همه از تأثیر جمال حق باشد. به خواست اختیار ایشان آن‌گاه محو گشتند که آن کشف جمال به نور استده (؟) گشتند از خود و از حجاب به کشف آمدند.

۵ پس با خودی باید که اختیار کند، و محجوبی باید تا سوال کند. پس ایشان را از این مرتبه بیرون بردند. اگر اختیار کنند اختیار دوست کنند، اگر سوال کنند به اذن دوست کنند که ایشان را در نظر آید، صاحب نظر معطل باشد از عمل و تمییز و تصرفات و اختیار خود. از این معطلی‌شان واجب کند که در کشف جمال‌اند.

۱۰ اما معطل امر نباشد، که آن وادی هلاکت است و حق ایشان را از آن وادی نگاه دارد. گزارد امرشان اکنون زیبا گردد که در پرستش معبود را بینند نه پرستش را. ایشان را گفتیم در آن سه وقت بار دهند. اما کس بر آن روزگار مطلع نشود. ایشان را خود بر ایشان دیدار ندهند، کسی دیگر ایشان را چه گونه بیند که دوستان را [۶۳] به دیدار هر کس ندهند؟

۱۵ اما ایشان را بر چند هزار کس دیدار دهند برای اکرام ایشان را. و نمایند مرایشان را که هر کس را بر چه داشتیم. و معلوم‌شان گردانند که از ما چه خواستند و ما مکافات خواست جزای ایشان چه دادیم. و کشف گردانند سرهای آن کسان را که حق را بر ایشان دوستی است و ایشان را با حق. و نمایند مرایشان را که دوستی بی علت که راست.

۲۰ این همه را بدیشان نمایند، اما یک لحظه‌شان بدیشان باز نمانند، و در کارشان تصرف نمایند، و در گذاشت و داشت‌شان تمییز نمانند. بدان‌که نظر جمال این همه را بر سر ایشان فراموش گرداند. اگر نه چنین استی، استده نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند و بگویند و بشتوند و ببینند و بنگرند، سر ایشان بی خبر باشد از این همه که گفتیم. پس که دریابد مرایشان را که عزت‌شان بدین بزرگی است؟ اگر بدین‌ها باز مانند ذلیل باشند نه عزیز، که ذلیل را به هر جای گذارند، اما عزیز را از همه جای‌گاه نگاه دارند که ایشان محرم‌اند - و محرم را به نامحرم نمایند برای

عزّشان .

آن را که جمال است شهید حق است ؛ زیرا که شهیدی وی مشاهده حق است ، که در آن مظالم سرّ هستی وی را برداشتند که شهادت از مشاهده اند . چون ایشان را آن همه شهادت نبود ، این همه تمییز و تصرفات که وصف کردیم از ایشان غارت گشت . ایشان کُشته گان حق اند در حرم مشاهده او . ایشان را از مَصاف آزادی شان بیرون ۵ برند . مبارزی از عنایت حق بود ، و تیغ نمود حق بود . و « سیف قاطع » آن را گویند تا بر زره عافیت وی زد . تیغ از [۶۴] مکان جاه افتاد تا از هلاک دید خودش برهانید . این چنین شاهد را بزرگ‌واری است در این عالم ، و در آن عالم . پس هر که را مشاهده باید ، گوسفری بدین بحر کن که جهاد اکبر است و این گردیدن است . پس آن گردش که پیغامبر گفت - علیه الصلاة و التحیة - «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ» . ۱۰

و تصدیق او از آن باشد مر جمال پادشاهی را . و این شعاع صِدِّیقان است که حق مرایشان را نوری دهد به باطن تا حاضر حضرت او گردند و از کشف مشاهده او دور باشند . « قَتِيلُ اللَّهِ » این را خوانند ، که جمال بر او کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود . از آن فناش بقا دهند ، پس این بقا بردید و دیده گشاده است . گو فنا را ۱۵ برگزین که هر آینه فنا خواهد شد . تا آن بقا نیابی این در حدیث حاضر کی درست آید ؟

اما حاضر خاص را بیع و تجارت نماند . ایشان خود بقا فدا کنند نه فنا ، که در ایشان خود دید بقا نماند . ایشان به باقی حقیقت حق را شناختند . همه بقای خود بدین تحدیث در باختند . نماند به نزدیک ایشان اثر بقا و فنا ، که اثر ماندن ، مرد بَرّ را ۲۰ باشد نه مرد بحر را .

پس ایشان در بحر جمال مستغرق گشتند . از بقا همچنان پاک گشتند که از فنا ، و از فنا همچنان پاک گشتند که از بقا ، و از حضرت همچنان [پاک] گشتند که از غیبت ،

و از محبت همچنان پاک گشتند که از عداوت ، و از معرفت همچنان پاک گشتند که از نکرت ، و از توحید همچنان پاک گشتند که از شرک ، و از وصال همچنان پاک گشتند که از فراق ، و از کشف همچنان [۶۵] پاک گشتند که از حجاب ، و از قرب همچنان پاک گشتند که از بُعد ، و از انس همچنان پاک گشتند که از وحشت ، و از بسط همچنان پاک گشتند که از قبض .

۵

پس سر حکم دریا این است که مسافر خود را از این‌ها پاک گرداند ، و اصف این حی باید ، و بحر حی را میت گرداند . پس بحر جمال اولاتر که بر اهل خود این معامله کند .

آن‌گاهش بقا دهند تا باقی به جمال دوست باشد و ناظر او نه . ناظر این چیزها که اهل حال را از عدم دل همچنان بیرون آرند که صدف را از دریا ، و از عدم سرش همچنان بیرون برند که دُر را از صدف ، و از دید آن بردنش همچنان بستانند که غواص را از دیدن دریا . و در حضرت جمال او را آرایش علت نماند ، و قبول کردن همت نماند ، که مانند این چیزها را بدان حضرت بقا خوانند . و این بقا همچو شخصی باشد که در او جان نباشد ، و معطل باشد از نظر و سماع و نطق و حرکت . و چون روح را در او مرکب کنند ، سماع یابد و نظر و نطق و شم و حرکت . پس این بقا را حیات همچنان است . بسیار باید تا مر این را حیات بقا باشد .

۱۰

۱۵

اول قدمش بقاست تا استقامت یابد ، و بدان حضرت موآنست یابد ، و [به] تنها بودن از خود خو کند ، و از جمع [و] تفرقه دور باشد ، و در تابش جمال قوی گردد ، و سوخته این حدیث شود ، کسوت انفراد پوشد ، به میدان تجرید قیام آرد و انتظار نظر نگردد ، و در هر چیزی بی‌خبر گردد . آن‌گاه وی را به نمایش حد حیات جمالی دهند تا شخص بقای وی در حرکت آید ، که بی‌اذن حق لحظه‌ای جنبش نیارد ، و بی‌اذن وی سماع نکند ، و جز به نمایش وی نظر نکند ، و جز گل وصالش نبوید ، و جز اسرار دوستی با وی نگوید ، و جز مشتاق مشاهده وی نباشد .

۲۰

[۶۶] اهل جمال را به چندین لطایف می‌پرورند . وی از آن جمال باز نتواند بود اگر چه یک نظر است ، که نمایش آن همه حال‌ها بر وی حرام کند که از خود به هیچ

چیز ننگرد . اما به اذن دوست نگیرد ، و هیچ طعامی و شرابی بی اذن جمال نخورد ، و هیچ نطقی نزند تا آن جمال نبیند .

در بحر جمال مسافران را به فنای خود این چنین منزلتی دهند . به جانها تقرب باید کرد که صدهزار کس را در این عالم آوردند و بیرون بردند که صلای این حدیث بر دلشان راه ندادند ، و در همه عمر انگشت نیاز بر حرف این سر نهادند ، و حقیقت این علوم را تمییز نکردند ، و به لسانشان مبتلای تکرار کردند .

پس کسانی که این حدیث را تمییز دادند ، گو : دل و جان و دیده فدا کنید ، و سوز محبت را غذا کنید ، که تشریف این راه بس بلند است ، و عزتش مکرم است . این سفر را اختیار کنید و بدین بحرهای غواصی کنید که این راه مقدمات است که این بقای هر مرد را بضاعت این بحر است ، تا در آن بحر بقای وی اثبات گردد ، تا از بقای جان تبراً کند که بقای جان داران بقا فناست ، که هر که را بحر جمال جلال گردد وی محرم وصال گردد . پس هر که را محرم وصال گردانند ، کدام دوستی است از آن برتر ، و کدام عزتی است از آن خوب تر ، و کدام کرامتی است از آن مکرم تر ، و کدام رتبتی است از آن عالی تر ، که بنده را به وصال خوانند ؟ چنانکه قایل گوید :

۱۵

نظم

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال ز آن می تا بد بقای جانش به کمال
آن را که شود مسلم از عز جلال دُریش دهند از صدف کشف وصال

[بحر هفتم]

بحر هفتم مشاهده است و گوهر وی فقر است .

۵ |۶۷| این بحر مشاهده بحر قدم است ، و این مشاهده را به هر بحری اثبات کردیم . مشاهده حق - سبحانه و تعالی - در عبارت هیچ واصفی نگنجد ، که هر چه وصف کنی نشان پذیرد ، و نشان به مکان و جهت نزول کند تا واصف خود را از مرتبه ایمان دور کند .

۱۰ اما حضور مردم (؟) خواستیم که حاضر کرده حق باشد نه حاضر کرده خود . و آن اشارت که کرده شد به رموز اهل او ، او را قوت داده شد . و آن همه بحور در این بحر مستغرق است . و مستغرقی مرتصرف مسافر را می خواهد که آن سخن در معرفت و وحدانیت و الاهیت و ربوبیت رفت ، و حق بدان صفت قدیم است و در آن هیچ تناقض نیست . احوال است تا به هر چه سر وی را کشف آثار حقی باشد و صفت وی چه گردد .

۱۵ شرح سیرت معاملات ایشان کرده شد که حق بر سر هر یک چه نیکویی کرد تا مریدان را صدق زیادت گردد ، و نیازمندان را طلب حقیقت ، و گرفتاران را تسکین دل باشد . و مکشوفان را تجربه ، و محجوبان را امید نجات باشد . و رسیده گان سُکرت را خلعت ، و مجاهدان را تأدیب علت باشد . و عالمان را بیان حقیقت ، و عارفان را نشان طریقت باشد . تا هر کسی بر حسب حال او چون ذکر این سخن را سماع کند ، نشان در روزگار خود بیابد ، و از هر چه ماندنی است بگذرد .

۲۰ پس این شرح در صفت مخلوقات افتاد که مشاهده حق - عَزَّ اَشْمَه - از وصف و ادراک منزّه است ، که او پادشاه لَمْ یَزَلْ و لا یزال است . احدی است که او را دیگری نیست ، و عارفان را بجز او پروردگار نیست . و این حرفی که در مشاهده گفته شد ، در

جوف این کتاب ، برای ابتلای مرد است [۶۸] تا بطلبند از خود حق خدایی که بنده را بدان بنده خوانند که در بند دوستی وی بود ، که حق - تعالی - از کل خلایق بی نیاز است و بنده نیازمند . اما تا حق مکاشفه خود بر بنده کشف نگرداند ، بنده سر بی نیازی حق را و نیازمندی خود را نبیند .

- ۵ اکنون کلمه‌ای گفته شود به رمز و اشارت آن علوم مشاهده را، وصف نتوان کرد جز علم را. مرد عالم باید که چون بدان نعمتش رسانند ، بداند که حق با وی چه کرد و آداب آن نگه تواند داشت ، که جاهل بی ادب بود ، واحکام و ارکان هر مقامی نداند . چون این عملش نباشد ، آن نعمت نیابد ، سر این علم کی کشف گردد ؟ پس پادشاهها گفته‌ای که : « نیکویی مرا با بنده گان بگویند »^۱ . این از برای آن گفته شد ، و اگر نه ، که را زهره و یارای آنستی تا حدیث مشاهده تو کند . در گذار بی حرمتی ما، و مگیر بر ما بی ادبی ما را و تصرف ما، تا حرفی چند از نکویی تو بر بنده گان ایثار کنیم به حکم صدقه که هر معلومی را واجب است .
- ۱۰ پس واجبات این نعمت آن است که رهروان راه را مرحله‌ای دهی . اما بسبب دانست ، که هر که را مشاهده حق به سر کشف گردد وی حیات یابد . وی را زنده خوانند . و آن زنده گانی آن است که پاکیزه حیات باشد ، و حیات طیبه آن را خوانند .
- ۱۵ اما گوئیم که کدام دیده است که مشاهده بیند ، و حیات که را باشد و پاکیش چه باشد . و هر که را بدین نعمت سزاوار کنند صد هزار نور مقدمه راه او کنند ، و از حس بگذرانند ، که بی آن نور پاکی وی را حکم نکنند . و از آن عبارت نتوان کرد ، که هر چه را در عبارت آری حد و نهایت است . [۶۹] و آن نعمت خدای است در وصف نیاید . و انوار از نور غلبه کننده نظر باشد ، پس نتوان دید چه گونه وصف کند ؟ اما بر او پیدا گردانیدن آن نورها را اکنون پدید کنیم ، که سره هر نوری را بر دل و سر وی چه اثر باشد ، و او را به چه صفت بیاریند . و از آن انوار پانزده نور یاد کنیم .
- ۲۰ اول : نور هدایت - پاکی دل مرد را بیاراید تا کلی امر را واقف گردد ، و سر

عبودیت خویش ببیند ، و آثار رُبوبیت حق را در آن ارادت ببیند . بریده شود علاقه دل او از کل خلائق ، چون در آن استقامت یابد ، شرایط آن نور بجای آرد .

دوم : نور عنایت باشد - و ثمره او آن است که مرد را دیده در غنای حق گشاده شود تا آن آثار بی نیازی او را ببیند و سر نیازمندی خود را واقف گردد . چنان مشتاق محبت حق گردد که بی قراریش به نهایت رسد ، تا همه نیکویی او ببیند بر خود .

۵

سوم^۱ : به بحر عدلتش غرقه کنند ، که اگر عصمت خدای نباشد به هر لحظه هزارجان بذل کند ، تا در آن استقامت یابد و مهذب گردد .

چهارم : نور معرفت [بر او] کشف گردد . آفتاب ببیند که از مشرق سر او برآید و بر مغرب دل او تابد . و ثمره آن نور بروی آن است که معرفت همه خلائق را در مظالم دل وی بگذرانند ، و آن اشارتی باشد که همه خلق به نزد وی نکره گردد . و شناسا گردد بدان نعمت که : حق با من چه کرد و مرا از کجا آورد ؟ و در آن نور همچنان ببیند این چیزها را که کسی در آفتاب روشن به ظاهر ذره هوا را ببیند . آن گاه دوستی بر او زیادت گردد . پس مقامها را بدو نمایند . کراهت این دید مر او را حاصل آید . و این اشارت [۷۰] حق باشد که از آن همه درگذرد .

۱۰

پنجم : نور احسان بر او کشف گردد . و آن نوری باشد تابنده که دیده مرد را مغلوب کند . هر چند خواهد تا از حق شکر کند فرو ماند . و ثمره آن نور بروی آن است که هر احسانی که از خلقان به وی رسیده است به نزدیک دل او حاضر کنند . پس سر نیکویی حق بر وی پدید آرند ، تا بدانند که آن همه حق کرد نه ایشان . آن گاه معیشت و راحت همه خلائق مر او را شدت نماید . و اشارت حقی باشد تا دیده از دنیا و اهل او برگیرد .

۱۵

۲۰

ششم : نور یقین را بر وی کشف گردانند . و ثمره این نور بر وی آن است که فئای دنیا را ببیند^۲ . همچنانش کراهیت آید که پرهیزگاری به ضرورت حرام خورد . و

۱. عنوان نور سوم در نسخه ساقط است . ۲. در اصل : ببیند .

آن نور حجابی را از پیش دل او دور کند که در این نورها آن ندیده باشد. آن حجاب^۱ غفلت است. عقبا را بر دیده دل او برهنه کنند تا از سرگور واقف گردد. و سر صراط، و عقبه های راه قیامت و دوزخ، و نامه خواندن، و بهشت، و درجه آن، همه سر وی را معلوم گردانند. آن گاه دل وی را از آن گسسته گی پدید آید. و این اشارت حقی باشد
 ۵ مر او را که از این همه درگذرد. بیش بر دل وی ذکر این چیزها نگذرد.

هفتم: نور صدق بر وی کشف گردد. ثمره آن نور آن است که او را بر حد راستی نگاه دارند که بیش حق را نه برای این پرستد و نه برای آن، و نه عوض خواهد و نه لباس و خورش. آن نور وی را بدین راستی بدارد. صدیقش بدان خوانند که از هر چه اعراض کرد بیش بدان تقرب نکند.

۱۰ [۷۱] هشتم: نور رعایت بر وی کشف کنند - که ثمره آن نور بر وی آن است که نگاه داشت حق بیند بر خود. دارنده خود را شناسد. کلی دنیا و عقبا اگر ملک وی گردد خود را از آن غنی بیند. اگر کلی عالم بلا را به نزدیک او آرند، خود را در آن مبتلا نبیند، تا نظر او بر نور باشد. همه نظرها را از دل او محو کنند. هر چه مرد را بر چیزی اعتماد افکند، و از چیزی رنجور گرداند، آن گره دل وی بوده باشد. پس این نور آن همه گره ها را بر وی بگشاید، بدان که سر هر چیزی که بنماید، و مجردی این طایفه به دل است و به تابش آن نور.

۱۵ نهم: نور انابت است که بر او کشف کنند. ثمره آن نور بر وی آن است که باز گردد از همه گی خود به حق. اما هنوز طریق ندیده باشد و جمال معرفت نیافته. اما به اشارت آن نور همی رود، چنان که کسی در تابش صبح رود، و این رفتنش را باز آمدن نیست. اگر باز افتد سختی خطر است. لغزیدن این طایفه آن است که از رفته گی به
 ۲۰ حطوتی و لحظتی باز مانند.

دهم: نور اجابت بر او کشف کنند. و ثمره آن نور بر وی آن است که سر مناجات ها را دریابد، و اختیار حق را از اختیار خود بداند، تا اگر با حق مناجاتی کند

به اختیار حق کند .

یازدهم : نور لطافت بر وی کشف گردانند . و ثمره آن نور بر وی آن است که امیدوار حق گردد که ساعة فساعة وی را گویی دیدار نماید . و وجد و وقت و حال که مرد را باشد در این حال باشد . سُکر و غلبه و انفراد در این محل باشد . اما آن تابش او را از آن بی خبر کرده باشد ، هیچ واقف روزگار خود نگردد . ۵

دوازدهم : [۷۲] نور سعادت را بر وی کشف گردانند . و ثمره آن نور بر وی آن است که از همه درگذرد ، که تا سعادت وی را مدد باشد . از همه اعراض کل یابد ، که هر نوری را نور دگر غالب تر باشد ، تا مرد از او واستده گردد . و تا در آن تابش مر او را نموده گردد اشارت حقی که : « بیش به قدم کار خویش نظر مکن » ، بدان سر آن نور در خود نیافته باشد . ۱۰

سیزدهم : نور وحدانیت بر وی کشف کنند . ثمره آن نور بر وی آن است که خود را از این همه مفرد بیند ، که هیچ علایی راه وی نگردد . ناظر آن نور باشد ، و پشت بر این ولایت آورده باشد . و این نورها همه حدهای دل را بدو بنمایند . و این دل را مسافتی نیست که رکن های این را بیند . اما وجد ، رکنی است به نزد او ، و وقت رکنی ، و حاضری رکنی ، و محبت رکنی . دیده اش از این همه باید برگرفت . آن گاه در این فردی متحیر گردد دلش از تمییز و تصرف کردن . ۱۵

چهاردهم : نور جلال بر وی کشف گردد . و ثمره آن نور بر وی آن است که چون فراق مستولی گردد ، که از وطن خود رفته و بدوست نارسیده و دیدن آن چیزها فرو نیامده ، گوید : « اگر ما را خواستندی ، دل خوش و وقت خوش از ما نستدندی » . و آن خود عنایت حق بوده باشد ، که او را از نظاره دل استده باشند نه دل را از او . و این از برای آن باشد تا واسطه دل را از خود بنهد ، و دعوی نکند که حق را به دل دوست دارم . این طایفه که به دل خویش فریفته نگشتند برای این بوده است . ۲۰

پانزدهم : نور عظمت بر وی کشف گردد . و ثمره آن نور بر وی آن است که بزرگی همه مقام ها به نزدیک او خُرد گردد و محقری خود را در آن تابش بیند ، تا چیزی نماند از دل بیدار گردد . رَزَقْنَا اللّٰهَ . وَاَيُّكُمْ مَقَامَ الْعَارِفِينَ الْعَاشِقِينَ .

رسالة الطيور

مقدمه

این رساله الطيور فارسی احمد غزالی که برای نخستین بار معرفی و نشر می شود ، متن عربی آن با اختلاف اندک به نام برادرش محمد غزالی است که ضمن مجموعه رسائل از و متفرقه چاپ شده و تمام نسخه های خطی آن هم به نام وی می باشد . حال کدام یک اصل و دیگری ترجمه آن است معلوم نیست . اما در این که این رساله الطيور فارسی از احمد غزالی است هیچ محل شک نیست ؛ زیرا گذشته از این که به نام وی مصرح است و به نام دیگری نیامده ، سبک انشاء این رساله با سایر آثار احمد غزالی یکی است ، و یک رباعی : « چون رویم زرد دید آن سبز نگار ، الخ » ، که در این اثر آمده است ، در رساله سوانح او هم دیده می شود .

اما در باب رساله الطيور عربی ، عقیده نگارنده این است که این رساله هم از احمد غزالی است نه محمد ؛ زیرا طرح مطلب ، عرفان محض است و به محمد که عالمی است متشرع بستگی ندارد . و از طرفی در این رساله چهار صفحه ای ، دوازده بیت وارد شده است که این روش احمد غزالی است که غالباً تمثیل به ابیات می جوید و محمد غزالی کم تر استشهد به ابیات می نماید ، و با ملاحظه رسائل کوچک محمد غزالی مشاهده می کنیم که در هیچ یک از رسائل وی به تنهایی ، این تعداد ابیات دیده نمی شود . و همچنین است مرتبه و بار و جانب ادبی که این رساله دارد و سجع و قافیه ای که بین کلمات و جملات به کار رفته ، و تحریر رساله در درجه ای از فصاحت و بلاغت نگارش شده که همه این ها هیچ شباهتی با نگارشات محمد غزالی ندارد و تباین کلی با انشاء و آثار او دارد ، و نگارنده را هیچ شک نیست که این اثر از محمد غزالی نمی باشد . و از طرفی چهار بیت عربی از این رساله الطيور ، در آثار احمد

غزالی نیز وارد شده است .

اجمالاً نگارنده عقیده دارد که ابتدا احمد غزالی رساله الطیور عربی را نوشته و از آن جا که حروف کلمه احمد و محمد مشترک است ، در اولین نسخه مصنف ، در اثر آب خورده گی و یا حادثه ای شبیه آن ، کلمه احمد تبدیل به محمد شده ، و بعداً هر چه نسخه که نوشته شده به نام محمد ثبت شده . سپس خود احمد غزالی و یا دیگری آن را به فارسی ترجمه کرده است .

سخن دیگر در مورد این رساله این که این اثر بی شک یکی از مواد طرح منطق الطیر شیخ عطار بوده است که عطار این اثر را با اضافات و تفصیلاتی در منطق الطیر آورده است .

۱۰ اطلاق نام « رساله الطیور » بر رساله ، در آخر نسخه رضوی آمده و متن عربی هم در همه فهرست ها به این نام است .

از این اثر سه نسخه با مشخصات زیر دیده شده است :

۱ - نسخه کتاب خانه بنگال به شماره ۸۷۵/۱۰ .

۲ - نسخه کتاب خانه حمیدیه در استانبول به شماره ۱۴۴۷/۷ ، با تاریخ ۷۵۰ الی ۸۱۱ که در مجموعه دیده می شود .

۳ - نسخه کتاب خانه رضوی به شماره ۸۲۴۱/۴ .

در تصحیح این رساله ، نسخه حمیدیه با رمز حرف «ح» در متن و نسخه رضوی با رمز حرف «ر» در حاشیه قرار داده شد .

بعد از رساله الطیور فارسی ، رساله الطیور عربی^۲ منسوب به محمد غزالی نیز آورده شد تا کسانی که قصد مقابله دارند هر دو متن را یک جا در اختیار داشته باشند . و هم به لحاظ این که به عقیده نگارنده این رساله هم از احمد غزالی است .

۱. نگارنده برای به دست آوردن این نسخه کوشش بسیار نمود اما نتیجه نگرفت .

۲. رساله الطیور عربی در سال ۱۹۴۴ م به انگلیسی ترجمه شده است .

[رسالة الطيور]^۱

امام ربانی ، سید الاولیاء ، قطب الاصفیاء^۲، احمد بن محمد^۳ الغزالی^۴ - قدس
الله روحه العزیزه - گفتا^۵: اگر چه مرغان^۶ بسیار بودند و خوی و سرشت و آواز ایشان^۸
مختلف بود ، و هر یک^۹ از ایشان را کشش به آشیانه^{۱۰} دگر^{۱۱} و منزلگاه دیگر بود ،
لیکن^{۱۱} همگنان با یک دیگر یاور شدند و اتفاق کردند که : مارا لا بد^{۱۲} پادشاهی باید که
به هر وقت به درگاه وی^{۱۳} رویم و حاجت خویش بر وی عرضه داریم^{۱۴} . پس اتفاق
کردند که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت پادشاهی زیبنده تر از سیمرغ نیست ، و
شرایط پادشاهی او را^{۱۵} میسر است . او را به پادشاهی^{۱۶} ببايد نشانند ، که اگر ما
بی ملکی^{۱۷} در صحرا زنده گانی کنیم^{۱۸} ، در دام دشمن افتیم . «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»^{۱۹} ، و بدان مبتلا شویم .

۱۰

شهری که در او سایه سلطان نبود ویران شده گیر اگر چه ویران نبود
و اگر سایه حشمت ملک بر ما نبود ، از دشمن ایمن نباشیم . «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ
سُلْطَانٌ»^{۲۰} پس خبر پرسیدند و آشیان^{۲۱} وی طلب کردند . کسانی که به حضرت رسیده
بودند ایشان را پرسیدند^{۲۲} . گفتند که^{۲۳} : ملک^{۲۴} سیمرغ در جزیره عزت و شهر کبریا و

۱. ح ر : - رسالة الطيور . ر : بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين ، و الصلاة على سيد
المرسلين محمد وآله أجمعين || ۲. ر : - سيد... الاصفياء || ۳. ر : - بن محمد || ۴. ر : غزالي ||
۵. ر : رحمة الله عليه || ۶. ر : گفت . || ۷. ر : مرغان اگر چه || ۸. ر : آوازشان || ۹. ر : + را ||
۱۰. ر : دیگر || ۱۱. ر : لکن || ۱۲. ر : لا بد مارا || ۱۳. ر : او || ۱۴. ر : به وی برداریم || ۱۵ .
ر : وی را || ۱۶ . ر : - به پادشاهی || ۱۷ . ر : ملکی . در اصل : مالکی || ۱۸ . ر : + همگنان ||
۱۹ . قرآن ، ۶/۳۵ || ۲۰ . قرآن ، ۴۲/۱۵ || ۲۱ . ر : آشیانه || ۲۲ . ر : خبر دادند || ۲۳ . ر : -
گفتند که || ۲۴ . ر : ظل .

عظمت است. آرزومند^۱ حضرت^۲ ایشان را، یک اندیشه و یک همت کرد. و طوق شوق در^۳ گردن افکندند، و نطاق اشتیاق در^۴ میان بستند، و نعلین طلب در پای کردند، و به یک بار قصد برخاستن کردند^۵ تا پیش تخت ملک شوند، و از وی خلعت سعادت یابند، و در مرغزار کرم و روضه رضای وی چراکنند. و آتش شوق از دل ایشان شعله می زد و راه را به زبان طلب می جستند.

۵

گفتم که کجاست جویم ای زیبا یار گفتا که دگر به وصل^۶ امید مدار
ایشان بر سر این آتش نشست، منادی آواز داد^۷ که: خویشان را در تهلکه^۸ میندازید. **« وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ »**^۹. و از آشیانه^{۱۰} خویش بیرن اینیاید^{۱۱}، که اگر شما پای از آشیانه^{۱۲} به در^{۱۳} نهدید، آسیا ای| بلا بر سر شما بگردانند، و پای شما به کنج رنج فرو شود. و مصلحت کار^{۱۴} شما آن است که همه^{۱۵} در خانه خویش مقام کنید^{۱۶}.

۱۰

چون این ندا بشنیدند، شوق ایشان زیادت گشت^{۱۷} و بی آرام گشتند و گفتند:
بل^{۱۸} تا بشود ز بهر جانی جانم توبه نکنم ز عشق تا توانم^{۱۹}
و^{۲۰} همگان گفتند: ما را^{۲۱} از آن مقصد چاره نیست، تا که هلاک شویم پشت نگردانیم^{۲۲}.

۱۵

چون دوری از آن روی نمی دارد روی آن به که از آن روی نگردانی روی
به حکم آن که شفای بیماری ما، جز در آن^{۲۳} خدمت نیست، و آرزومندی ما بر شفا^{۲۴} جز به^{۲۵} طبیعت نیست. و اگر ما بدین^{۲۶} سعادت نرسیم، بیم^{۲۷} آن بود^{۲۸} که بی عقل و مدهوش شویم. فخر و شرف ما در بنده گی است^{۲۹}. **« لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ**

۱. ر: آرزوی || ۲. ر: ملک || ۳ و ۴. ر: بر || ۵. ر: - و به یک بار... کردند || ۶. ر: به وصل || ۷. ر: داد. در اصل: دادند || ۸. ر: مهلکه || ۹. ر: + که || ۱۰. قرآن: ۱۹۵/۲ || ۱۱. ر: آستانه || ۱۲. ر: نیاید || ۱۳. ر: بر آستانه || ۱۴. ر: - به در || ۱۵. ر: - کار || ۱۶. ر: همه || ۱۷. ر: سازید || ۱۸. ر: شد || ۱۹. ر: هل || ۲۰. ر: بتوانم || ۲۱. ر: - و || ۲۲. ر: ما را. در اصل: یارا || ۲۳. ر: در نگردانیم || ۲۴. ر: آن || ۲۵. ر: به شفا || ۲۶. ر: - به || ۲۷. ر: به این || ۲۸. ر: بیم || ۲۹. ر: باشد || ۳۰. ر: بنده گی اوست و بنده گی در اعتراف و اقرار یگانه گی اوست.

عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبُونَ»^۱.

چون زلف تو یک ساعت آرام مباد جز در حلقم حلقه تو دام مباد
تا نام و نشان عشق باشد به جهان جز بنده و عاشق توأم^۲ نام مباد
پس چون^۳ به یک بار به بال همت در پرواز آمدند ، منادی آواز داد که : «الْعَاقِبَةُ
فِي الزَّائِرَةِ» . سلامت^۴ به^۵ غنیمت دارید^۶ ، و پادر بیابان بی پایان منهد ، که در راه شما
دریاها ای^۷ بلای^۸ خون خوار^۹ است که عمق آن را نهایت نیست ، و کوه‌های بلند
است^{۱۰} که بلندی^{۱۱} آن را غایت نیست^{۱۲} . و شهرهای گرم سیر و شهرهای سرد سیر . و
بسیاری از خلائق بدین سبب پشت بدین خدمت کرده‌اند^{۱۳} ، و از خطر راه ترسیده‌اند^{۱۴}
که : «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا
وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»^{۱۵} . بر قوت خویش^{۱۶} اعتماد مکنید و بدانید که : هیچ زیانی^{۱۷} بیش از
فرمان بردن دشمن نیست . و روا بود که تقدیر مرگ راه شما بزند و شما به مقصود
نارسیده ، و از کوی دوست هیچ نادیده . چون این ندا بشنیدند ، که : «الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ
عَلَى مَا مَنَعَهُ» ، حرص ایشان زیادت شد و به یک بار بی قرار شدند و به صفت اضطرار
گشتند و گفتند :

۱۵ ما خيمة عاشقی بر افلاک زدیم پس آتش نیستی در املاک زدیم
در عشق دلی بود سرآمد ما را در بت کده‌ها شدیم و در تاک زدیم^{۱۹}
پس هر یک از ایشان بر بادگیر همت نشستند ، و لگام^{۲۰} از عشق بر کام وی کردند ، و
وی را فرهیخته شوق کردند و پای در راه نهادند و هوش و قرار و آرام از^{۲۱} خود بردند^{۲۲}

۱. قرآن: ۱۷۱/۴ || ۲. ر: نوم || ۳. ر: + ایشان || ۴. ر: + را || ۵. ر: - به || ۶. ر: دانید ||
۷. ر: دریاهای . در اصل: دریا || ۸. ر: - بلای || ۹. ر: خون خواره || ۱۰. ر: - است || ۱۱. ر:
تندی || ۱۲. ر: نی || ۱۳. ر: کردند || ۱۴. ر: ترسیدند || ۱۵. قرآن: ۷۲/۳۳ || ۱۶. ر:
خویش . در اصل: ایشان || ۱۷. ر: ضرر || ۱۸. ر: الانسان || ۱۹. ر: - در عشق ... زدیم ||
۲۰. ر: لگامی || ۲۱. ر: - و آرام از || ۲۲. ر: بردند .

او می گفتند^۱:

هر دل شده‌ای^۲ به هوش نتوان بودن بی ناله و بی خروش نتوان بودن

در محنت بی دلی و با درد فراق زین بیش همی خموش نتوان بودن

پس پای در بادیه اختیار نهادند تا به کنار دریای اضطراب رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند. و هر کس^۳ که در شهرهای گرم سیر خو کرده بود^۴، چون به شهرهای سردسیر رسیدند هلاک شدند. و هر که در شهرهای سردسیر خو کرده بود^۵، چون به شهرهای گرم سیر رسیدند هلاک شدند. پس چون به وادی کبریا رسیدند، باد تقدیر برخاست و صاعقه عظیم بمتن (?) ایستاد و خلقی از ایشان هلاک شدند^۶. پس گروهی اندک بماندند که^۷: «و قلیل من عبادی الشکور»^۸، و به جزیره ملک آمدند و به درگاه عزت^۹ او نزول کردند و کس^{۱۰} فرستادند تا ملک ارا^{۱۱} از ایشان^{۱۲} خیر دادند، و ملک بر تخت عزت بود او^{۱۳} در حصار کبریا و عظمت. پس ملک سیمرغ فرمود تا از ایشان پرسیدند که: به چه مقصود آمدند^{۱۴}؟ گفتند: آمدیم تا تو ملک ارا^{۱۵} باشی که^{۱۶}: «إِذَا كُنْتَ تُعْبَدُ وَ إِذَا كُنْتَ تَسْتَعِينُ»^{۱۷}. ملک سیمرغ گفت: ایشان را بگویند که ما پادشاهیم^{۱۸} اگر شما گویند و اگر نه - و اگر گواهی^{۱۹} دهید^{۲۰} و اگر نه. و ما را به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، بازگردید^{۲۱}. پس همگنان نومید شدند و خجل گشتند و متحیر و سرگردان و اندوهگن شدند. نه روی مقام دیدند و نه روی باز گشتن، و رنج از دل ایشان موج میزد. گفتند: کارزار است اکنون.

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد این است سزای آن که فرمان نبرد

اندر بته دارم از غم اکنون باری دردی که به هیچ روی درمان نبرد

۱. ر: و می گفتند || ۲. ر: در دل شدگی || ۳. ر: هر که || ۴ و ۵. ر: بود. در اصل: بودند || ۶. ر: - و هر که ... شدند || ۷. ر: - که || ۸. قرآن ۱۳/۳۴ || ۹. ر: - عزت || ۱۰. ر: + را || ۱۱. ر: + و آمدنشان || ۱۲. ر: و || ۱۳. ر: آمده‌اید || ۱۴. ر: ما || ۱۵. ر: + که || ۱۶. ر: - که || ۱۷. قرآن ۵/۱ || ۱۸. ر: پادشاهیم. در اصل: پادشاهانیم || ۱۹. ر: گواهی. در اصل: خواهی || ۲۰. ر: دهید. در اصل: دهند || ۲۱. ر: گردید. در اصل: گردند.

پس همگنان در این مقام عاجز گشتند^۱ و گفتند: باز گشتن با نومییدی^۲ کار نامردان بود، و باز گشتن نیز با چندین ضعف و بیماری که به سبب این راه دراز بر ما مستولی گشته است ممکن نباشد، که بار^۳ دیگر پیغام فرستیم تا باشد که ما را به حضرت خویش راه دهد. پیغام دادند و گفتند که: اگر چه تو از خدمت^۴ ما بی نیازی، ما از خدمت و دولت و مملکت تو بی نیاز نیستیم، و این درگاه نیازمندان است، ما را به ۵ حضرت خود راه ده.

در عشق تو^۵ دل خود به وفا می آریم بد عهدهی را به زیر پا می آریم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش ما بندگی خویش به جا می آریم
ما مهمان کرم توایم، به نظر لطف تو خرسندیم. پیغام مَلِک باز آمد که: بر خیزید و با کلبهٔ أَحْزَان^۶ خود شوید که این حضرت^۷ کبریا^۸ و بزرگی است^۹، چشم شما طاقت ۱۰ تجلی این حضرت را ندارد، چنان که چشم^{۱۰} خَفَاش را طاقت دیدن خورشید نباشد^{۱۱}، شما را طاقت حضرت ما نباشد. «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»^{۱۲}. [گفتند]^{۱۳} کار این بار افتاده است. و^{۱۴} به یک بار نومیید گشتند و مدهوش شدند و کأس یأس نوش کردند و لباسِ اِفلاس در پوشیدند و همه دل به قضای آسمانی بنهادند و جان بر کف دست نهادند که^{۱۵}: «لَا رَاحَةَ كَالْمَوْتِ».

هر شب که ز اندوه تو سرباز زخم لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش^{۱۶} بسوزمی چو پروانهٔ شمع کآخر^{۱۷} چو بسوختم زخود باز رهم
پس چون نومییدی ایشان محقق شد، منادی آواز داد که: نومیید مشوید «لَا يَأْتِيَنَّ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْسَّاقِمُونَ»^{۱۸}. اگر^{۱۹} کمال استغنائی ما و نهایت عزت ما موجب رد است، کمال کرم ما موجب قبول است^{۲۰} و نزدیک

۱. ر: - کارزار... گشتند || ۲. به ناامیدی || ۳. ر: یک بار || ۴. ر: خدمت || ۵. ر: - تو || ۶. ر: + و دیار || ۷. ر: حضرت حضرت || ۸. ر: کبریاست || ۹. ر: بزرگی || ۱۰. ر: چشم || ۱۱. ر: آفتاب نبود || ۱۲. قرآن، ۱۴۲/۷ || ۱۳. ر: گفتند || ۱۴. ر: - و || ۱۵. ر: - که || ۱۶. ر: کاش. در اصل: کاج || ۱۷. ر: آخر || ۱۸. قرآن، ۸۷/۱۲ || ۱۹. ر: + چه || ۲۰. ر: - است.

گردانیدن^۱ و چون شما قدر بی قدری^۲ خویش^۳ بدانستید و از درگاه ما عاجز گشتید و
 نوید شدید ، لایق به کرم ما آن است که شما را به سرای کرم و آشیانه^۴ نعم فرو آوریم^۵
 که بدین^۶ درگاه ، نیازمندان و محتاجان و مسکینان و درویشان رسند ، و منزل
 درویشان است و جای گاه^۷ نیازمندان^۸ و قرارگاه بی کسان^۹ . و برای این^{۱۰} بود که
 صاحب شرع اعظم^{۱۱} - علیه^{۱۲} السلام - فرمود^{۱۳} : «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَأَمِتْنِي
 مَسْكِينًا وَأَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» . و هر که به حقیقت نیازمند و مسکین است ،
 ملک سیمرغ را ندیم و جلیس^{۱۴} است .

۵

پس همگنان با قرار و سکون آمدند ، و در ریاض نزهت فرو^{۱۵} آمدند ، و لباس
 شادی پوشیدند و در خدمت ملک ایستادند و پیش تخت وی صف زدند . پس چون
 حال ایشان قرار آمد^{۱۶} و به نظام شد و به پادشاه مقرب گشتند ، از یاران و حال خوش^{۱۷}
 پرسیدند^{۱۸} . گفتند : این^{۱۹} جماعت که در بادیه هلاک شدند حال ایشان^{۲۰} به چه رسید
 که |ما| آرزومند دیدار ایشانیم و غم خوارگی^{۲۱} ایشان ؟

۱۰

از بس که برآورد غمت آه از من ترسم که شود به کام بدخواه از من

دردا که ز درد هجرت ای جان جهان خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

و آن جماعتی دگر^{۲۲} که موج دریا ایشان را هلاک کرد و تمساح تقدیر ایشان را فرو
 برد^{۲۳} ، کجاند تا این قربت و نزدیکی ما بینند و بدانند که چه منصب یافتیم و به کدام
 درجه رسیدیم .

۱۵

۱. ر: + است || ۲. ر: قدرت بی قدرتی || ۳. ر: خویش . در اصل: شما || ۴. ر: آشیان || ۵.
 ر: آریم || ۶. ر: به این || ۷. ر: منزل گاه بی چاره گان است || ۸. ر: - و جای گاه نیازمندان || ۹.
 ر: + است || ۱۰. ر: آن || ۱۱. ر: - اعظم || ۱۲. ر: + الصلاة و || ۱۳. ر: می گفت || ۱۴. ر:
 + و قرین || ۱۵. ر: فرود || ۱۶. ر: گرفت || ۱۷. ر: او || ۱۸. ر: - پرسیدند || ۱۹. ر: آن ||
 ۲۰. ر: ایشان || ۲۱. ر: ما || ۲۲. ر: غم خوارکار || ۲۳. ر: جماعت دیگر || ۲۴. ر: + ایشان .

در کف سر زلف یار می باید | او^۱ نیست

بر لب می خوش گوار می باید | او^۲ نیست

چون دامن وصل تو به دست^۳ آوردیم

زور و زر و روزگار می باید | او نیست

- گفتند: ایشان در حضرت ملک اند، « فی مَقْعَدِ صِدْقِي عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ^۴ ». و زنده گی به
 حقیقت یافته اند. و لا تَقُولُوا لِمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ^۵. و مَنْ
 يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ^۶.
 چنان که کمند لطف ما، شما | او^۷ بدین جا^۸ کشید که پای در بادی هلاکت^۹ نهادید و
 یاسمین طلب بوییدند، دست لطف ما ایشان را برداشت و به حضرت | او^{۱۰} نزدیک
 گردانید. ایشان در حضرت^{۱۱} قدوس و پرده^{۱۲} جبروت اند.

اندر ره عاشقی کم^{۱۳} و بیشی نیست

بسا هیچ کسی زمانه را خویشی نیست

افکنده عشق را ملامت چه کنی

کین^{۱۴} کار به خواجه گی و درویشی نیست

- گفتند: ما را آرزوی دیدار ایشان است، به کدام طریق^{۱۵} بدیشان رسیم؟ گفتند: شما
 هنوز در بند بشریت و قید اجل و^{۱۶} هراسان از کاراید | پیش از آن که مرگ آید | ایشان را
 نتوان دید^{۱۷}. چون از این خدمت فارغ شوید و از آشیانه^{۱۸} قالب پیرید، آن گه^{۱۹} یک
 دیگر را ببینید و به زیارت یک دیگر شوید که^{۲۰}: «الْأَنْاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». اما تا
 مادام که شما در قفس قالب باشید و رسن تکالیف بر پای^{۲۱} شما، بدیشان نرسید.

۱ و ۲. ر: و || ۳. ر: به چنگ || ۴. قرآن: ۵۵/۵۴ || ۵. ر: - عند ربهم. مأخوذ از قرآن:
 ۱۶۹/۳ و ۵۴/۲ || ۶. قرآن: ۹۹/۴ || ۷. ر: او || ۸. ر: بدان جا || ۹. ر: طلب || ۱۰. ر: ما ||
 ۱۱. ر: حظيرة || ۱۲. ر: - قدوس و پرده || ۱۳. ر: کما. در اصل: که || ۱۴. ر: این || ۱۵. ر: +
 ما || ۱۶. ر: - و || ۱۷. ر: هراسان، پیش از آنک مرگ آید ایشان را نتوان دیدن || ۱۸. ر:
 آشیان || ۱۹. ر: آن گاه || ۲۰. ر: - که || ۲۱. ر: + باشد.

چون رویم زرد دید^۱ آن سبز نگار گفتا که [دگر] به وصل^۲ امید مدار
 زیرا که تو ضد ما شدی از دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

گفتند که : حاکم مآل این جماعت که^۳ به حکم ناکسی و بدبختی و عجز از این خدمت
 باز ایستادند چه گونه است ؟ گفتند که^۴ : هیئات ! که این^۵ نه بحکم عجز ایشان بود ،
 بل که به حکم نادوستی ما بود . اگر ارادت ما بودی^۶ ، اسباب آمدن ایشان^۷ ساخته
 شدی . « وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَتَبَطَّطَهُمْ »^۸ . اگر ما
 خواستیمی^۹ ، ایشان را به خود نزدیک گردانیدیمی^{۱۰} ، لکن نخواستیم ایشان را ،
 برانندیم . و همانا که شما گمان برید که به خود آمدید و آرزومندی شما از ذات شما
 برخاست - نه^{۱۱} ، لکن^{۱۲} ما شما را آرزومند گردانیدیم ، و بی آرام کردیم^{۱۳} ، و به نزدیک
 خویش آوردیم ، که : « وَ حَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ »^{۱۴} . چون این^{۱۵} ندا بشنیدند ، کمال
 عنایت دیدند و بغایت هدایت رسیدند و به لطف و کرم پادشاه استوار گشتند [و
 خداوندان عالم گشتند]^{۱۶} و ارباب دین که^{۱۷} : « وَ تَعَلَّمْنَ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ »^{۱۸} .

[فصل]^{۱۹} : این سخن که : « ما^{۲۰} به حضرت مَلِک^{۲۱} آمدیم » . از کسانی^{۲۲} درست
 باشد^{۲۳} که ابتدا بدین^{۲۴} حضرت آیند . اما آن کس که از اشیانه مَلِک پریده باشد و به
 ندای مَلِک باز آن جا^{۲۵} می آید که^{۲۶} : « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً
 مرضیة^{۲۷} » . [بگویند که ما آمدیم ، و باز ایشان^{۲۸} نگویند که چرا آمدید ؟ باز گردید .
 لکن گویند چرا^{۲۹} شما را خواندند ؟ مَلِک چرا^{۳۰} شما را برداشتند و بیاوردند ؟ و این

۱. ر : چون زرد دید رویم || ۲. ر : دیگر به وصلم || ۳. ر : گفتند حال آن کسانی که || ۴. ر : -
 که || ۵. ر : آن || ۶. ر : اگر ما خواستیمی آمدن ایشان || ۷. ر : - ایشان || ۸. قرآن : ۴۷/۹ || ۹.
 ر : خواستیمی ، دراصل : خواستمی || ۱۰. ر : گردانیدیمی . دراصل : گردانیدمی || ۱۱. ر : نی
 نی || ۱۲. ر : که || ۱۳. ر : - و بی آرام کردیم || ۱۴. قرآن : ۷۰/۱۷ || ۱۵. ر : آن || ۱۶. ر : و
 خداوندان ... گشتند || ۱۷. ر : - که || ۱۸. قرآن : ۸۸/۳۸ || ۱۹. ر : فصل || ۲۰. ر : ما . دراصل :
 ما را || ۲۱. ر : - مَلِک || ۲۲. ر : کسی || ۲۳. ر : آید || ۲۴. ر : به این || ۲۵. ر : بدان جا || ۲۶.
 ر : - که || ۲۷. قرآن : ۲۷/۸۹ . ر : - راضیة و مرضیة || ۲۸. ر : بگویند ... ایشان || ۲۹. ر : که ||
 ۳۰. ر : لابل که شما را .

بلاد قربت^۱ و دارالملک کبریا و عظمت است . جواب بر وفق سؤال [بود]^۲ ، و سؤال
 ایرقدر طاقت ، و طاقت برقدر همت ، و همت^۳ برقدر جذبات مَلِک . « جَذْبَةٌ مِنْ
 جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ » .

- [فصل]^۴ هر که را حوصله فهم این سخن ها^۵ و نکت ها نباشد^۶ ، گو عهد [را]^۷ تازه
 کن و به طور مرغان آی و بر آشیان^۸ مرغان مقام کن و آسایش روحیان^۹ طلب کن^{۱۰} تا
 سلیمان صفت گردی . زبان مرغان بیاموزی که : « عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ »^{۱۱} که ،
 « زبان مرغان مرغان دانند » . و تازه کردن عهد ، به تازه کردن باطن است از جمله
 آلودگی و خبثت . و طهارت ظاهر از جمله نجاسات و أحداث . پس از آن^{۱۲} ملازم
 اوقات نماز باش ، و زبان را جز به ذکر حق [تعالی]^{۱۳} مگردان ، که خلق یا در خواب
 غفلت اند یا بیدار ذکراند . و [اگر بیدار ذکراند]^{۱۴} برکشیده حق اند که : « فَأَذْكُرُونِي
 ۱۰ أذْكُرْكُمْ »^{۱۵} . و اگر در خواب غفلت اند ، رانده^{۱۶} حق اند که : « نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ »^{۱۶}
 آنفهم^{۱۷} . هر که بیدار ذکرگشت قرین سلطان شد که : « أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي » ، و هر که
 خفته غفلت گشت قرین شیطان شد^{۱۸} ، « وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا
 فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ »^{۱۹} . و آدمی در هیچ حالت [و لحظه از یکی]^{۲۰} از این دو معنی
 خالی نیست ، و آن اثر^{۲۱} بر وی ظاهر می^{۲۲} شود . گاهی این صفت در حق وی^{۲۳} درست
 ۱۵ می شود که : « يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ »^{۲۴} ، و گاه این صفت که : « سِيمَاهُمْ فِي
 وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ »^{۲۵} . حق تعالی توفیق کرامت کند^{۲۶} ، و بر^{۲۷} راه راست و

۱. ر : + است || ۲. ر : بود || ۳. ر : برقدر طاقت ... همت || ۴. ر : فصل || ۵. ر : - سخن ها ||
 ۶. ر : و رمزها نیست || ۷. ر : را || ۸. ر : به آشیانه || ۹. ر : روحانیان || ۱۰. ر : - کن || ۱۱. ر :
 قرآن : ۱۶/۲۷ || ۱۲. ر : - از آن || ۱۳. ر : تعالی || ۱۴. ر : - اند + اگر بیدار ذکراند || ۱۵.
 قرآن : ۱۵۲/۲ || ۱۶. ر : قرآن : ۶۷/۹ || ۱۷. ر : - آنفهم || ۱۸. ر : انا ... شد || ۱۹. قرآن :
 ۳۶/۶۳ || ۲۰. ر : و لحظه ... یکی || ۲۱. ر : اثر آن || ۲۲. ر : همی || ۲۳. ر : او || ۲۴. قرآن :
 ۴۱/۵۵ || ۲۵. قرآن : ۶۹/۴۸ . ر : + الحمد لله رب العالمین ، والصلاة والسلام على سيد المرسلین
 محمد وآله أجمعین || ۲۶. ر : کناد || ۲۷. ر : به راه .

حقيقت كار هدايت دهد^١. « يَوْمٌ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ »^٢.
تمت الرسالة بعون الله و توفيقه^٣.



١. ر: دعاء || ٢. قرآن: ٨٩/٢٦. ر: - يوم... سليم || ٣. ر: تمت رسالة الطيور من مقالة الامام
حجة الاسلام احمد بن محمد بن محمد الغزالي الطوسي - رحمة الله عليه - .

رسالة الطيور

اجتمعت أصناف الطيور على اختلاف أنواعها و تباين طباعها. وزعمت أنه لا بد لها من ملك. واتفقوا أنه لا يصلح لهذا الشأن إلا العنقاء. وقد وجدوا الخير عن استيطانها في موطن العز و تفرؤها في بعض الجزائر. فجمعتهم داعية الشوق و هممة الطلب. فصموا العزم على الشهوض إليها و الاستغلال بظلمها و السئول بفنائها و الاستسعاد بخدمتها. فتناشدوا فقالوا:

قوموا إلى الدار من ليلى نحييها
وإذا الأشواق الكامنة قد برزت من كمين القلوب ، وزعمت بلسان الطلب :
بأي نواحي الأرض أبغى وصالكم
و إذا هم بمنادى الغيب ينادى من وراء الحجب : «و لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة» .
لازموا أماكنكم ، و لا تفارقوا مساكنكم ، فإنكم إن فارقتم أوطانكم ضاعفتهم أشجانكم ،
فدونكم و التعرض للبلاء ، و التحلل بالفناء .

إن السلامة من سعدى و جازيتها
فلما سمعوا نداء التعذر من جناب الجبروت ، ما ازدادوا إلا شوقاً و قلقاً ، و تحبيراً و
أرقاً ، و قالوا من عند آخرهم :

و لو داواك كل طيب إنس
بغير كلام ليلى ، ما شفاكا
وزعموا:

إن المصعب الذي لا شيء يتنعه
أو يستقر من يهوى به الدار
ثم نادى لهم الحنين ، و دب فيهم الجنون ، فلم يتلثموا في الطلب اهتزازاً منهم إلى

بَلُوغِ الْأَرْبِ . فَقِيلَ لَهُمْ : بَيْنَ أَيْدِيكُمْ الْمَهَامِيهِ الْفَيْحِ ، وَالْجِبَالِ الشَّاهِقَةِ ، وَالْبِحَارِ
الْمُعْرِقَةِ ، وَ أَمَاكِنِ الْقَرِّ ، وَ مَسَاكِنِ الْحَرِّ ، فَيُوشِكُ أَنْ تَعْرِجُوا دُونَ بَلُوغِ الْأَمْنِيَةِ ،
فَتُخْتَرِ مَعَكُمْ الْأَمْنِيَةُ ، فَالْآخِرَى بِكُمْ مَسَاكِنَةُ أَوْ كَارِ الْأَوْطَارِ ، قَبْلَ أَنْ يَسْتَدِيرَ جُحْمُ الطَّمْعِ .
وَ إِذَا هُمْ لَا يَبْصُغُونَ إِلَى هَذَا الْقَوْلِ وَلَا يُبَالُونَ ، بَلْ رَحَلُوا وَ هُمْ يَقُولُونَ :

فَرِيدٌ عَنِ الْخُلَانِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمُطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

٥

فَامْتَطَى كُلٌّ مِنْهُمْ مَطِيَّةَ الْهَمَّةِ ، قَدْ أَلْجَمَهَا بِلِجَامِ الشُّوقِ ، وَ قَوْمَهَا بِقَوَامِ الْعَشَقِ ، وَ هُوَ
يَقُولُ :

أَنْظُرْ إِلَى نَاقَتِي فِي سَاحَةِ الْوَادِي شَدِيدَةً بِالسَّرِيِّ مِنْ تَحْتِ مِيَادِ
إِذَا امْتَنَكَتْ مِنْ كِلَالِ الْبَيْنِ أَوْ عَدَا رُوحَ الْقُدُومِ فَتُحِبُّ عَسَنَدَ مِيعَادِ
لَهَا بِوَجْهِكَ نَوْراً تَسْتَضِيءُ بِهِ وَ فِي نَوَالِكَ مِنْ أَعْقَابِهَا حَادِي

١٠

فَرَحَلُوا مِنْ مَحَجَّةِ الْأَخْتِيَارِ ، فَاسْتَدْرَجَتْهُمْ بِحَدِّ الْأَضْطِرَارِ . فَهَلَكَ مَنْ كَانَ مِنْ بِلَادِ الْحَرِّ
فِي بِلَادِ الْبَرِّ ، وَ مَاتَ مَنْ كَانَ مِنْ بِلَادِ الْبَرِّ فِي بِلَادِ الْحَرِّ . وَ تَصَرَّفَتْ فِيهِمُ الصَّوَاعِقُ ،
وَ تَحَكَّمَتْ عَلَيْهِمُ الْعَوَاصِفُ . حَتَّى خَلَصَتْ مِنْهُمْ شَرٌّ ذِمَّةً قَلِيلَةً إِلَى جَزِيرَةِ الْمَلِكِ . وَ
نَزَلُوا بِفَنَائِهِ ، وَاسْتَنْظَلُوا بِجَنَابِهِ . وَ التَّمَسُّوا مِنْ يُخْبِرُ عَنْهُمْ الْمَلِكُ - وَ هُوَ فِي أَمْتِعِ حِصْنِ
مِنْ جَمَى عِزَّةٍ . فَأَخْبَرَ بِهِمْ . فَتَقَدَّمَ إِلَى بَعْضِ سُكَّانِ الْحَضْرَةِ أَنْ يَسْأَلَهُمْ : مَا لَذِي حَمَلْتُمْ
عَلَى الْحَضُورِ ؟ فَقَالُوا : حَضَرْنَا لِيَكُونَ مَلِيكَنَا . فَقِيلَ لَهُمْ : أَنْتَعَبْتُمْ أَنْفُسَكُمْ . فَتَحَنَّنَ
الْمَلِكُ ، سِئَمٌ أَوْ أَبَيْتُمْ ، جِئْتُمْ أَوْ ذَهَبْتُمْ ، لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَيْكُمْ .

١٥

فَلَمَّا أَحْسُوا بِالْإِسْتِغْنَاءِ وَالتَّعَدُّرِ ، أُيْسُوا وَ خَجَلُوا . وَ خَابَتْ ظُنُونُهُمْ ، فَتَعَطَّلُوا .
فَلَمَّا شَمَلَتْهُمْ الْحِيرَةُ ، وَ بَهَرَتْهُمْ الْعِزَّةُ ، قَالُوا : لَا سَبِيلَ إِلَى الرَّجُوعِ . فَقَدْ تَخَاذَلَتِ الْقُوَى ،
وَ أضعَفْنَا الْجَوَى ، فَلَيْتَنَا ثَرَكْنَا فِي هَذِهِ الْجَزِيرَةِ لَنَمُوتَ عَنْ آخِرِنَا . وَ أَنْشَأُوا يَقُولُونَ هَذِهِ
الْأَبْيَاتُ :

٢٠

أُسْكَانَ رَامَةٍ هَلْ مِنْ قِرَى فَقَدْ دَفَعَ اللَّيْلُ ضَيْفَانًا قُتُوعَا

كُفَاهُ مِنَ الزَّادِ أَنْ تَمَهَّدُوا لَهُ نَظْرًا وَ كَلَامًا وَسِيْعَا

هَذَا وَ قَدْ شَمَلَتْهُمُ الدَّاءُ ، وَ أَشْرَفُوا عَلَى الْفَنَاءِ . وَ لَجَأُوا إِلَى الدُّعَاءِ :

تَمَلُّ نُسَاوِي بِكَأْسِ الْغَرَامِ فَكُلُّ عَدَا لِأَخِيهِ رَضِيْعَا

فَلَمَّا عَمَّهُمُ الْيَأْسُ ، وَضَاقَتْ بِهِمُ الْأَنْفَاسُ ، تَدَارَكْتَهُمْ أَنْفَاسُ الْإِنْسَانِ ، وَقِيلَ لَهُمْ : هِيَهَاتِ ! فَلَ سَبِيلَ إِلَى الْيَأْسِ - « لَا يِيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ »^٢ . فَإِنْ كَانَ كَمَالُ الْعَنَى يُوجِبُ التَّعَرُّزَ وَالرَّدَّ ، فَجَمَالَ الْكَرَمِ أَوْجَبَ السَّمَاحَةَ وَالْقَبُولَ . فَبَعْدُ أَنْ عَرَفْتُمْ مِقْدَارَكُمْ فِي الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَةِ قَدْرِنَا ، فَحَقِيقَ بِنَا إِيوَاؤَكُمْ فَهُوَ دَارُ الْكَرَمِ وَنَزَلِ النَّعْمِ ، فَإِنَّهُ يَطْلُبُ الْمَسَاكِينَ الَّذِينَ رَحَلُوا عَنْ مَسَاكِنَةِ الْحُسْبَانِ . وَلَوْلَاهُ لَمَا قَالَ سَيِّدُ كُلِّ ٥ وَ سَابِقِهِمْ : « أَحِبِّبْنِي مَسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مَسْكِينًا » . وَ مِنْ اسْتَشْعَرَ عَدَمَ اسْتِحْقَاقِهِ فَحَقِيقَ بِالْمَلِكِ الْعَنْقَاءِ أَنْ يَتَّخِذَهُ قَرِينًا .

فَلَمَّا اسْتَأْنَسُوا بَعْدَ أَنْ اسْتَيَأَسُوا ، وَاتَّعَسُوا بَعْدَ أَنْ تَعَسُوا ، وَثَقُوا بِفَيْضِ الْكَرَمِ ، وَاطْمَأَنَّنُوا إِلَى دَوْرِ النَّعْمِ ، سَأَلُوا عَنْ رُفْقَائِهِمْ ، فَقَالُوا : مَا أَخْبَرَ عَنْ أَقْوَامٍ قُطِعَتْ بِهِمُ الْمَهَابَةُ وَالْأُودِيَةُ ، أَمْطَلُولٌ دِمَاؤُهُمْ أَمْ لَهُمْ دِيَةٌ ؟ ١٥

فَقِيلَ : هِيَهَاتِ ! هِيَهَاتِ ! « وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ »^٣ . اجْتَنِبْتَهُمْ أَيَادِي الْاجْتِبَاءِ بَعْدَ أَنْ أَبَادْتَهُمْ سَطْوَةَ الْإِبْتِلَاءِ . « وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أحيَاءٌ »^٤ . قَالُوا : فَالَّذِينَ غَرَقُوا فِي لُجَجِ الْبِحَارِ ، وَ لَمْ يَصْلُوا إِلَى الدَّارِ ، وَ لَا إِلَى الدِّيَارِ ، بَلِ التَّقَمَّتْهُمْ لَهَوَاتُ التِّيَارِ . ١٥

قِيلَ : هِيَهَاتِ ! « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ »^٥ . فَالَّذِي جَاءَ بِكُمْ وَ أَمَاتَهُمْ أحيَاهُمْ ، وَ الَّذِي وَكَّلَ بِكُمْ دَاعِيَةَ الشُّوقِ حَتَّى اسْتَقْلَلْتُمْ الْفَنَاءَ وَ الْهَلَكَ فِي أَرْجِيئَةِ الطَّلِبِ ، دَعَاهُمْ وَ حَمَلَهُمْ ، وَ أَدْنَاهُمْ وَ قَرَّبَهُمْ ، فَهُمْ فِي حُجُبِ الْعِزَّةِ وَ أَسْتَارِ الْقُدْرَةِ . « فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ »^٦ .

قَالُوا : فَهَلْ لَنَا إِلَى مَشَاهِدَتِهِمْ سَبِيلٌ ؟ ٢٥

قِيلَ : لَا . فَإِنَّكُمْ فِي حِجَابِ الْعِزَّةِ وَ أَسْتَارِ الْبُشْرِيَّةِ ، وَ أَسْرِ الْأَجْلِ وَ قَيْدِهِ . فَإِذَا

٣. قرآن ، ٩٩/٤ .

٢. قرآن ، ٨٧/١٢ .

٥. قرآن ، ١٦٩/٣ .

٤. قرآن ، ١٥٤/٢ .

٦. قرآن ، ٥٥/٥٤ .

فَضَيْتُمْ أَوْطَارَكُمْ ، وَفَارَقْتُمْ أَوْكَارَكُمْ ، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَزَاوَرْتُمْ وَتَلَاقَيْتُمْ .

قَالُوا : وَالَّذِينَ قَعَدَ بِهِمُ اللَّؤْمُ وَالْعَجْزُ فَلَمْ يَخْرُجُوا ؟

قِيلَ : هِيَهَاتِ ! « وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ، وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ »^٧ . وَ لَوْ أَرَدْنَاهُمْ لَدَعَوْنَاهُمْ ، وَ لَكِنْ كَرِهْنَاهُمْ فَطَرَدْنَاهُمْ . أَنْتُمْ بِأَنْفُسِكُمْ جِئْتُمْ أَمْ نَحْنُ دَعَوْنَاكُمْ ؟ أَنْتُمْ اشْتَقْتُمْ أَمْ نَحْنُ شَوْقْنَاكُمْ ؟ نَحْنُ أَقْلَقْنَاكُمْ فَحَمَلْنَاكُمْ . « وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ »^٨ .

فَلَمَّا سَمِعُوا ذَلِكَ ، وَاسْتَأْتَسُوا بِكَمَالِ الْعِنَايَةِ وَضَمَانِ الْكِفَايَةِ ، كَمَلَّ اهْتِرَازُهُمْ ، وَ تَمَّ وَتَوْقُهُمْ ، فَاطْمَأَنُّوا وَ سَكَنُوا . وَاسْتَقْبَلُوا حَفَائِقَ الْيَقِينِ بِدَقَائِقِ التَّمَكِينِ ، وَ فَاذَقُوا بِدَوَامِ الطَّمَأْنِينَةِ إِمْكَانَ التَّلْوِينِ ، « وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ »^٩ .

١٥ | فصل | - أَتَرَى هَلْ كَانَ بَيْنَ الرَّاجِعِ إِلَى تِلْكَ الْجَزِيرَةِ وَ بَيْنَ الْمُبْتَدِيءِ مِنْ فَرْقٍ ؟

أَمَّا قَالَ : « جِئْنَا مَلِكَنَا » . مَنْ كَانَ مُبْتَدِئًا . أَمَا مَنْ كَانَ رَاجِعًا إِلَى عَيْشِهِ الْأَصْلِيِّ : « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي »^{١٠} . فَارْجِعِي بِسَمَاعِ النَّدَاءِ ، كَيْفَ يُقَالُ لَهُ : لِمَ جِئْتِ ؟ فَيَقُولُ : لِمَ دَعَيْتِ ؟ لَا بَلْ فَيَقُولُ : لِمَ حَمَلْتِ إِلَى تِلْكَ الْبِلَادِ وَ هِيَ بِلَادُ الْقُرْبَةِ ؟ وَ الْجَوَابُ عَلَى قَدْرِ السُّؤَالِ ، وَ السُّؤَالُ عَلَى قَدْرِ التَّقْفُّهِ ، وَ الِهُمُومُ بِقَدْرِ الِهِمَمِ .

١٥ | فصل | مَنْ يَرْتَاعُ لِمِثْلِ هَذِهِ التُّكْتِ فَلْيَجِدْ الْعَهْدَ بِطُورِ الطَّيْرِ وَ أَرْجِيَّةَ

الرُّوحَانِيَّةِ . فَكَلَامُ الطَّيْرِ لَا يَفْهَمُهُ إِلَّا مَنْ هُوَ مِنَ الطَّيُورِ .

وَ تَجْدِيدُ الْعَهْدِ بِمَلَاذِمَةِ الْوَضُوءِ ، وَ مِرَاقِبَةُ أَوْقَاتِ الصَّلَاةِ وَ خُلُوعُ سَاعَةِ الذِّكْرِ ، فَهُوَ تَجْدِيدُ الْعَهْدِ الْحَلِيِّ فِي غَفْلَةٍ . لَا بُدَّ مِنْ أَحَدِ الطَّرِيقَيْنِ : « فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ »^{١١} . أَوْ : « نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ »^{١٢} . فَمَنْ سَلَكَ سَبِيلَ الذِّكْرِ : « أَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذَكَرْنِي » . وَ مَنْ سَلَكَ سَبِيلَ النِّسْيَانِ : « وَ مَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ »^{١٣} .

٨ . قرآن ، ٧٠/١٧ .

٧ . قرآن ، ٤٧/٩ .

١٠ . قرآن ، ٢٧/٨٩ .

٩ . قرآن ، ٨٨/٣٨ .

١٢ . قرآن ، ٦٧/٩ .

١١ . قرآن ، ١٥٢/٢ .

١٣ . قرآن ، ٣٦/٤٣ .

وابن آدم في كل نفسٍ مُصَحِّحٍ أَحَدُ هَاتَيْنِ النَّسَبَتَيْنِ ، وَلَا بَدَأُ يَتْلُوهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
أَحَدُ السَّمَائِيِّينَ : أَمَّا « يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ »^{١٢} . أَوْ : « سِيَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ
أَثَرِ السُّجُودِ »^{١٥} .

أَنْقَذَكَ اللَّهُ بِالتَّوْفِيقِ ، وَهَدَاكَ إِلَى التَّحْقِيقِ ، وَطَوَى لَكَ الطَّرِيقَ ، إِنَّهُ بِذَلِكَ
حَقِيقٌ . وَالحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ أَجْمَعِينَ .

١٥



مركز تحقيقات كميوتيرولوج رسدي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

«کلامنا إشارة» از پیش بر پشت این
جزو ثبت آمد تا اگر کسی فهم نکند
معذور باشد ، که دست عبارات به
معانی نرسد ، که معانی عشق بس
پوشیده است . ص ۱۶۷ .





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سوانح

مقدمه

این رساله نفیس و گران‌بهای عرفانی، نخستین اثری است که به زبان فارسی در باب عشق نوشته شده^۱، و از همان زمان مصنف معروف و مشهور و مورد توجه عرفا و سالکان راه طریقت بوده، و سرمشق نویسندگان بعد از خود قرار گرفته است.

چنانچه عارف و شاعر مشهور، شیخ فخرالدین عراقی همدانی متوفای ۶۸۸ هـ، کتاب لمعات خود را بر پایه «سوانح» گذاشته، آن‌طور که خود در دیباچه «لمعات» می‌گوید:

«... اما بعد، این کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق، بر سنن «سوانح» به زبان

وقت، املا کرده می‌آید». (لمعات عراقی، ص ۲۷).

و همچنین است: لوایح منسوب به عین القضاة، و لوایح جامی، و گلستان سعدی و ...

این کتاب به حق «شناس نامه» احمد غزالی است، و همچون گوهری رخشان بر تارک او می‌درخشد، و این سخن به گزاف نخواهد بود چنانچه گفته شود: کتابی به این جامعی در باب عشق در زبان فارسی تألیف نشده است. و اگر سائلی که در این باره نگارش یافته با این اثر مقابله شود، این دعوی خود ثابت و آشکار خواهد بود. از آن جا که کتاب در غایت ایجاز و اجمال و ایماء تحریر شده، و خود غزالی

۱. بر حسب فهرست‌های چاپی موجود. البته رساله‌ای به نام «رساله عشق» به ابن سینا منسوب است، که در اصل شیخ آن را به تازی نوشته و بعد از او به فارسی ترجمه شده است. اما با مطالعه رساله شیخ، معلوم می‌شود که در واقع این رساله، یک «رساله نفس» است نه رساله عشق. و حق هم همین است. زیرا ابن سینای فیلسوف و طبیب و ریاضی‌دان، نمی‌تواند در باره عشق چیزی بنویسد، و این حق احمد غزالی عارف عاشق است که خود عمری در سلوک عشق طی کرده است.

هم در مقدمه و پایان کتاب می‌گوید: «کلامنا اشاره^۲»، برای تفصیل و تبیین مباحث آن، شروحنی بر این کتاب نوشته شده که نگارنده تاکنون پنج شرح سوانح به دست آورده، و سه مجلد آن را در مجلدهی انتشار داده است.^۳

اینک جهت شناخت بهتر کتاب، نظرات عارفان و صاحبان قلم که در باب این رساله آمده است نقل می‌گردد:

۱ - عزالدین محمود کاشانی، عارف متوفای ۷۳۵ هـ، در رساله «کنوزالأسرار و رموزالأحرار»، که شرحی منظوم بر همین رساله «سوانح» است، درباره این کتاب می‌گوید:

روزی از غیب شد گشاده دری بر دلم ناگه از پی نظری
باز شد دیده دل مشتاق بر جمال سوانح العشاق
کرده در وصف عشق اجمالی جمع آن بوالفتوح غزالی
جمع کرده در او حقایق عشق درج کرده در او دقایق عشق
هسته رمز و اشارت و تلویح نسا نموده در او مراد صریح
کرده بس معنی عزیز غریب جلوه در کسوت بدیع عجیب
عشق مطلق در او بیان کرده و آن بیان از سر عیان کرده
ز اخستلاف تسعاقب ادوار عشق را وصف کرده در اطوار
(شرح سوانح، ص ۵)

۲ - سید اشرف جهانگیر سمنانی متوفای ۸۰۸ هـ، می‌نویسد:

«تالیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطوائف است، و یکی از آنها «سوانح» است که منشأ شیخ فخرالدین عراقی شده». (لطایف اشرفی، ص ۳۸۰)

۳ - نورالدین عبدالرحمان جامی می‌نویسد:

«تصنیفات و تالیفات معتبر و رسائل بسی نظیر دارد، یکی از آنها رساله

۲. سخن جنید است. رک: تعلیقات. ۳. شرح سوانح، انتشارات سروش، ۱۳۷۲.

« سوانح » است . (نفحات الأنس ، ص ۳۷۴) .

۴ - امین احمد رازی می نویسد :

« شیخ احمد غزالی از اصحاب ابوبکر نساج است ، تصنیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد . یکی از آن‌ها «سوانح» است ، که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع شده » (هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲) .

۵

۵ - تقی الدین حسینی کازرونی می نویسد :

« از وی تألیفات معتبر و رسائل و مکاتیب بی نظیره در عرصه است . از جمله آن‌ها « سوانح » است که لمعات چنانچه مذکور شد بر سنن آن واقع شده است » . (عرفات العاشقین ، برگ ۳۱) .

۱۰

۶ - صاحب ریاض الشعراء می آورد :

« تصنیفات و تألیفات بسیار دارد ، از جمله « سوانح » است که شیخ عراقی - قُدس سرّه - تتبع طرز وی فرموده » . (ریاض الشعراء ، برگ ۹) .

مرکز تحقیقات علوم و معارف

۷ - زین العابدین شروانی می نویسد :
« تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته ، من

۱۵

جمله رساله « سوانح » است » . (ریاض السیاحه ، ص ۲۴۹) .

۸ - مولوی غلام سرور لاهوری می آورد :

« تصنیفات و تألیفات و رسائل معتبر مثل « سوانح » و غیره دارد » .
(خزینة الأصفیاء ۹/۲) .

۹ - هدایت می نویسد :

۲۰

« کتاب « سوانح العشاق » را در غلبه محبت وی (عین القضاة) نوشته . آن

رساله ای است نظماً و نثراً سخنان خوب و عبارات مرغوب دارد » . (ریاض العارفین ص ۵۹) .

۱۰ - صبا می آورد :

« کتاب « سوانح » و رسائل تصوّف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است » . (تذکره

روز روشن ، ص ۳۷) .

۱۱ - هلموت ریتر (HELMUT , RITTER) مستشرق آلمانی در مقدمه خود بر

رسالة « سوانح » می نویسد :

« این اثر کوچک احمد غزالی که به نام « سوانح » می باشد ، از آثار ارزنده ای است که در باب عشق نوشته شده و در دنیای اسلام عرضه شده است . دانشمندانی چون : ابن حزم متوفای ۴۵۶ هـ ، و ابن عربی متوفای ۶۳۸ هـ ، و دیگران که قبل و بعد از او آمده اند ، کوشیده اند که در این باب چیزی بنویسند ، ولی موفق نبوده اند . »

۵

۱۲ - مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام رئیس اسبق دانش کده ادبیات دانشگاه قاهره در باب کتاب « سوانح » چنین می نویسد :

« در زبان عربی کتاب های زیادی در باب عشق بشری و عشق الاهی شناخته شده مثل کتاب « الزهرة » از محمد بن داود ظاهری متوفای ۲۹۷ هـ ، که در آن اشعار زیادی را درباره عشق جمع کرده است . و نیز کتاب « طوق الحماة » ، از امام ابن حزم ظاهری متوفای ۴۵۶ هـ . و همچنین کتاب « روضة التعریف فی الحب الشریف » از لسان الدین بن الخطیب الوزير الاندلسی . و باز از کتاب هایی که در این باب تألیف شده ، کتاب های « مصارع العشاق » از قاضی ابوالمعالی عبدالعزیز بن عبدالملک ، و از ابو محمد جعفر بن سراج متوفای ۵۰۹ هـ ، و از احمد بن ابراهیم النحاس الدمشقی ، و از حافظ مغلطای ، کتاب « الواضح المبين فی ذکر من استشهد من المحبين » . و همچنین بقاعی در کتاب خودش « أسواق الأشواق من ذکر مصارع العشاق » ، بعضی از کتب این باب را آورده است ، که این کتاب امروزه مطبوع است و متداول . اما « سوانح » غزالی بیان کننده مسائل غامض روحی در عشق است و در این کتاب عشق الاهی^۴ غلبه دارد . و کسی که از انوار عشق الاهی پرتوی نیافته و به شعله آن آتش نگذاخته باشد ، عاجز از درک آن می باشد . در این کتاب الفاظ مصطلح بین

۱۰

۱۵

۲۰

۴. این سخن اشتباه است و خود غزالی در خطبه رساله تصریح می کند که این رساله « در حقایق عشق و احوال و أعراض آن نوشته شده و تعلق به هیچ جانب ندارد نه به خالق و نه به مخلوق » .

مردم نمی‌تواند معانی‌یی که در آن می‌باشد بیان نماید، و از این جهت نقل مطالب این کتاب برای دیگری زحمت دارد و آسان نیست. از این رو عبارات کتاب مشکل است و شاید خود غزالی نخواست است که توضیح بیش‌تری دهد. و از آن جایی که این کتاب احمد غزالی شایسته نظر و تأمل و تفکر می‌باشد، این بود که ما تصمیم به ترجمه و نشر آن گرفتیم. (مجله دانش‌کده

۵

ادبیات دانشگاه قاهره، ش ۸، ج ۲، ص ۱-۱۵، دیسبر ۱۹۴۶).

سپس مرحوم دکتر عزام بک ضمن پانزده صفحه از مجله، تکه‌هایی از کتاب «سوانح» را به عربی ترجمه کرده است.

۱۳ - مرحوم دکتر مهدی بیانی در مقدمه رساله «سوانح» چاپ خودش چنین می‌نویسد:

۱۰

«اینک به چاپ و نشر یک رساله گران‌بها و یک گوهر یک‌تای ادبیات فارسی که بایستی آن را شاه‌کار مضمون و انشای فارسی دانست دست می‌زنم، و آن رساله‌ای است به نام «السوانح فی العشق»، اثر قلم شیوای یکی از دانش‌مندان مشهور و عرفای معروف و خطبای زبردست قرن پنجم و ششم، یعنی شیخ احمد غزالی برادر که تر حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی، که گذشته از نشر شیوا و انشای بلیغ آن، قدیم‌ترین کتابی است که مستقلاً در موضوع عشق به زبان فارسی تصنیف شده است. رساله «سوانح» از قدیم و در میان اهل دل متداول بوده است، و عرفا و زنده‌سرایان ایرانی که راه عشق پیموده و با آن سرخوش بوده و در آن خصوص سخنان و دثرها ساخته و پرداخته‌اند، از مطالعه و همدمی مطالب این رساله بی‌بهره نبوده و از این بوستان روحانی میوه چیده و از این سبو ساغر گرفته و سرمست ذوق و حال آن شده‌اند، چنان‌که عالم عارف و شاعر معروف عبدالرحمان جامی آن را «بی‌نظیر» دانسته، و فخرالدین عراقی کتاب کمعات خود را در بیان مراتب عشق بر سنن آن املا کرده، و دیگران نیز کم و بیش از آن یاد کرده‌اند.»

۲۰

۱۴ - مرحوم دکتر قاسم غنی درباره کتاب «سوانح» می‌نویسد:

« و شیخ احمد غزالی صاحب کتاب « سوانح » که کتاب ذوق و شور و حال است ، « که لفظاً و معنأ کتاب نفیس و شیرین است » . (تاریخ تصوف در اسلام ، ص ۴۶۹ ، ۵۴۲) .

۱۵ - مرحوم سعید نفیسی در باب این کتاب این طور می نویسد :

« ... تصوف ایران ، از این گونه پرخاش ها و پرده دری ها فراوان دارد . و چون متصوفه ما در دورانی می زیسته اند که آزادی بیان و عقیده نداشته اند ، چاره ای جز آن نبوده است که صبغه ای از دین و شریعت بر این عقاید بنهند . هر زمان که خواسته اند آشکارتر سخن بگویند ، چاره منحصر به این بوده است که لغافی از کنایات و استعارات که معهود در میان خودشان بوده و تنها « اهل دل » و « اهل معنی » و یا « اهل راز » به آن پی می برده اند به کار برند و با بیان شاعرانه دقیق مطالب حکیمانه را بیوندند . بهترین نمونه هایی که در نثر فارسی از این بیانات داریم ، کتاب « سوانح » ابوالفتح احمد غزالی ، و کمعات فخرالدین ابراهیم ابن بزرگ ماهر عراقی همدانی است . « (سرچشمه تصوف در ایران ، ص ۴۵) . و در تألیف دیگر خود می نویسد : « وی مؤلف کتاب بسیار شیرین شیوایی است به مذاق تصوف به نام السوانح فی العشق » . (تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۶۹/۱) .

۱۶ - دکتر ذبیح الله صفا در باب کتاب « سوانح » چنین می نویسد :

« مهم ترین اثر غزالی کتاب « سوانح » اوست . این کتاب را غزالی در معانی احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجه صوفیان است نوشته ، و هر یک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است و به اشعار مختلف از غزل و رباعی پارسی و تازی استشهاد کرده که همه لطیف و دل انگیز است . شیوه انشای « سوانح » بسیار ساده و در عین ساده گی پر مغز و پرمعنی است . گرم روی و سوخته گی نویسنده از همه جای کتاب مشهود است ، و این امر موجب شده که در عبارات « سوانح » به قدر دیوانی از شعر

لطف و حال دیده شود». (تاریخ ادبیات، ۲/۹۳۳).

- ۱۷ - احمد گل چین معانی، در مقدمه رساله «سوانح» چاپ خودشان می نویسند:
 «رساله» «السوانح فی العشق»، از رسائل گران بهای عرفانی و متون شیوای
 زبان فارسی است که شیخ امام ابوالفتوح احمد غزالی تصنیف کرده است.»
- ۱۸ - ایرج افشار، در مقدمه «سوانح» چاپ خودشان، این طور می نویسند:
 «سوانح» تصنیف احمد غزالی، یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع عشق
 و به زبانی فصیح و بیانی روشن است.»
- ۱۹ - دکتر عبدالحسین زرین کوب می نویسد:
 «در زبان فارسی پاره‌هایی از آثار منشور صوفیه هست که آن‌ها را می توان شعر
 منشور خواند. مناجات‌های پیر انصاری و «سوانح» احمد غزالی و تمهیدات
 عین القضاة و کمعات عراقی و لواط جامی شعرهایی عارفانه‌اند که در قالب
 کلام منشور مجال بیان یافته‌اند». (ارزش میراث صوفیه، ص ۱۵۹).
- ۲۰ - رکن الدین همایون فرخ درباره این اثر غزالی می نویسد:
 «امام احمد غزالی در نظم و نثر فارسی یکی از استادان مسلم است و کتاب «
 سوانح در معانی عشق» او را باید از گنجینه‌های ادب و عرفان فارسی
 دانست». (کتاب و کتاب‌خانه‌های شاهنشاهی ایران، ۲/۵۰).
- ۲۱ - در دائرةالمعارف فارسی چنین اظهار نظر شده است:
 «سوانح العشاق» یا «السوانح فی العشق» رساله‌ای از احمد غزالی در معانی و
 احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجه صوفیان است. این رساله بسیار
 ساده و شیرین نوشته شده، و مؤلف هر جا مقتضی بوده نوشته خود را به اشعار و
 حکایت‌های کوتاه آراسته است، و اسلوب نگارش آن مکرر مورد تقلید
 نویسندگان صوفیه واقع گشته، چنان که لواط جامی از حیث سبک نگارش
 به تقلید آن نوشته شده است». (دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ص ۱۳۶۲).
- ۲۲ - مرحوم دکتر احمد علی رجائی در باب این کتاب می نویسد:
 «... و نثر «سوانح» لطیف و ساده و دل‌نشین و عمیق و شیرین است و به جای

استدلالات منطقی در آن فیاس شعری به کار رفته . (فرهنگ اشعار حافظ ، ص ۳۹۵) .

۲۳ - هاتری گربن محقق فلسفه و عرفان اسلامی می نویسد :

« احمد غزالی کتاب کوچک به فارسی موجز و دشوار راجع به عشق تألیف کرده که بسی قابل ملاحظه است و آن را « سوانح العشاق » نامیده است . این کتاب از قطعات غنائی و از فصولی متوالی و مختصری که بین آن‌ها رابطه‌ای اندک موجود است تشکیل یافته و روان‌شناسی بسیار دقیق و لطیفی در آن به کار رفته است ، و به قول هلموت ریتر که انتشار این کتاب گران‌بها مدیون اوست : « مشکل بتوان کتابی یافت که روان‌شناسی را تا چنین مرتبه بلند تجزیه و تحلیل کرده باشد . » (تاریخ فلسفه اسلامی ، ص ۲۵۱ - ۲۵۲) .

مطلب اساسی که باید خواننده قبل از مطالعه این رساله در نظر داشته باشد این است که این رساله همان طور که خود غزالی در خطبه کتاب تصریح می‌کند : « در معنی و حقایق عشق و احوال و أعراض آن فصلی چند اثبات کردم که در آن هیچ حواله نبود نه به خالق و نه به مخلوق » . یعنی در این اثر عشق بشری و یا الهی مطرح نیست ، بل که سخن از ماهیت و احوال و أعراض عشق و عاشق و معشوق است و بس .

چاپ‌های رساله سوانح

این رساله تا کنون هشت بار توسط هشت نفر به شرح زیر چاپ شده است :

۱ - چاپ نخست آن توسط هلموت ریتر شرق شناس آلمانی در استانبول به سال ۱۹۴۲ میلادی (۱۳۲۱ خورشیدی) انجام پذیرفت . ریتر چاپ خود را بر روی شش نسخه با مشخصات زیر انجام داد :

نسخه ایا صوفیه	به شماره	۴۸۲۱	موزخ	۶۷۷
نسخه کپولو	»	۱۵۸۹	»	۷۵۴
نسخه عاطف	»	۲۲۴۱	»	۸۲۸
نسخه نور عثمانیه	»	۲۴۶۷	ازقرن	۱۰/۹

- نسخه کتاب خانه بنگال » ۴۰۶ » ۱۳/۱۲
نسخه ای دیگر از انجمن آسیایی بنگال » »
- ۲ - چاپ دوم این کتاب توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی به سال ۱۳۲۲ شمسی یعنی یک سال پس از چاپ ریتر، از روی نسخه شماره ۹۹۲ مورخ ۶۵۹ کتاب خانه ملی تهران انجام گرفت.
- ۵
- ۳ - چاپ سوم توسط احمد گل چین معانی به سال ۱۳۴۵ خورشیدی از روی نسخه شماره ۶۶۰ مورخ ۸۸۳ کتاب خانه رضوی در سالنامه کشور ایران طبع گردید.
- ۴ - چاپ چهارم توسط ایرج افشار به سال ۱۳۴۵ شمسی از روی نسخه شماره ۵۴۱۴ مورخ ۶۸۸ کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران با مقابله نسخه چاپی ریتر، ضمن مجله دانش کده ادبیات دانشگاه تهران، سال چهاردهم، شماره های ۵۵ - ۵۸، طبع گردید. این چاپ یکبار دیگر نیز افست شد.
- ۵ - چاپ پنجم توسط دکتر جواد نوربخش به سال ۱۳۵۲. کار نوربخش چاپ نسخه خطی رساله سوانح مورخ ۸۲۲ متعلق به کتاب خانه خانقاه نعمت الهی تهران و مقابله آن به سه نسخه ریتر و بیانی و افشار می باشد.
- ۱۰
- ۶ - چاپ ششم توسط مرحوم اصغر ربانی متخلص به حامد، به سال ۱۳۵۲ خورشیدی. بنای کار حامد ربانی دو نسخه خطی کتاب خانه ملک به شماره ۴۹۳۱ و ۴۱۹۶، و مقابله آن با نسخه ریتر می باشد.
- ۷ - چاپ هفتم توسط این جانب در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در سلسله انتشارات دانشگاه تهران، ضمن مجموعه آثار فارسی احمد غزالی. همین چاپ دوبار دیگر نیز تاکنون تجدید طبع شده است.
- ۲۰
- ۸ - چاپ هشتم توسط نصرالله پورجوادی به سال ۱۳۵۹ براساس نسخه چاپی تصحیح هلموت ریتر.
- ضمناً این رساله توسط ریشارد گراملیخ (Richard و Gramlich) از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد دانشگاه فرایبورگ آلمان به سال ۱۹۷۶ با شروح و تعلیقات به زبان آلمانی ترجمه شده است. (رک: مقدمه دو رساله عرفانی در عشق به

کوشش ایرج افشار). همچنین فصولی از این رساله را مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام یک رئیس اسبق دانش‌کده ادبیات دانشگاه قاهره به سال ۱۹۴۶ میلادی در مجله دانش‌کده ادبیات مذکور به عربی ترجمه کرده و قصد داشته که همه رساله را ترجمه کند.

۵ نام‌هایی که به این رساله داده‌اند

سوانح . السوانح فی العشق . سوانح العشاق . الرسالة العشقیة ، در نسخه شماره ۱۸۵۱ کتاب خانه ملی پاریس ، و نسخه شماره ۱۱۴۷ کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران . رساله کوتاهی در عشق الاهی ، نسخه شماره ۱۲۶۷ کتاب خانه بادلیان آکسفورد انگلستان . بحرالتصوف ، شماره ۱۹۲۴ کتاب خانه ایندیا آفیس .



۱۰ نسخ سوانح در کتاب خانه‌های جهان

نام شهر	نام کتاب خانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱ - استانبول	ایاصوفیا	۶/۷	
۲ -	»	۴۸۲۱/۱۰	۶۷۷
۳ -	عاطف افندی	۲۲۴۱/۵	۸۲۸
۴ -	کپرولو	۱۵۸۹/۱۱۰	۷۵۴
۵ -	لالا اسماعیل	۴۸۷/۳۵	۷۴۱
۶ -	نور عثمانیه	۲۴۶۷	قرن ۱۰/۹
۷ - آکسفورد	بادلیان	۱۲۶۷/۲	
۸ - بنگال	بنگال	۴۰۶	۱۳/۱۲
۹ - پاریس	کتاب خانه ملی	۳۸	
۱۰ -	»	۱۸۵۱	۸۴۷
۱۱ -	»	۱۱۱	

نام شهر	نام کتاب خانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱۲ - پرینستون	گرة	۹۰	
۱۳ - تهران	مجلس شورای ملی		۹۰۲۵
۱۴ - »	»	۳۴۵۷/۶۵	قرن ۱۱
۱۵ - »	مدرسه سپهسالار	۱۳۴۶/۳	
۱۶ - »	کتاب خانه مرکزی		
	دانشگاه تهران	۵۴۶۴/۲	۶۸۸
۱۷ - »	»	۱۱۴۷	
۱۸ - »	ملی	۹۹۲/۱۶	۶۵۹
۱۹ - »	ملی ملک	۴۱۹۶/۳	۱۰۱۶
۲۰ - »	»	۲۹۳۱/۲	۱۳۱۸
۲۱ - حیدرآباد دکن	آصفیه	۵۳۶	
۲۲ - »	»	۵۸۹	
۲۳ - رام پور	رضا رام پور		۵۵۱۷
۲۴ - لندن	اینڈیا آفیس	۷۲۴	
۲۵ - »	»	۱۹۲۴/۱۲	
۲۶ - مشهد	رضوی	۶۶۰	۸۸۳

کیفیت تصحیح رساله

نسخه کتاب خانه ملی تهران به شماره ۹۹۲/۱۶، مورخ ۶۵۹، که اقدام نسخ بود در متن، و سه نسخه دیگر: کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۵۴۶۴/۱، مورخ ۶۸۸، و نسخه کتاب خانه آستان قدس رضوی، به شماره ۶۶۰، مورخ ۸۸۳، و نسخه ریتز، در حاشیه آورده شد. ضمناً هر جا که بین این چهار نسخه

۵. یاد داشت عزیزالله عطاردی، نگارنده برای به دست آوردن این نسخه بسیار کوشید ولی موفق نگردید. هر چند مشارالیه هیچ گونه مشخصاتی از قبیل شماره ثبت کتاب و غیره در اختیار نداشت.

اختلاف بود، از دو نسخه: پاریس به شماره ۱۸۵۱ مورخ ۸۴۷، و نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۱۹۶/۳، مورخ ۱۰۱۶، هم کمک گرفته شده و در حاشیه نقل گردید.

نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها بدین قرار است:

- ۵ پ - پاریس .
 د - دانش‌گاه تهران .
 ر - ریتر .
 ق - آستان قدس .
 ک - کتابخانه ملی ملک .
 م - کتابخانه ملی تهران . ۱۰

نسخه متن (م)، و نسخه دانشگاه (د)، تصحیحاتی در حاشیه دارد و معلوم می‌شود که با نسخ دیگر مقابله شده است. و نسخه (م) با همه قدمش، چند فصل را ندارد. شماره گذاری فصول از مصحح است جهت سهولت ارجاع مطلب.
 (+) اضافه، و (-) علامت اسقاط است.

کیفیت فصول متن از این قرار است: ۱۵

فصل ۱۱ متن برابر فصل ۱۴ کلیه نسخ سوانح می‌باشد.
 در قسمت آخر فصل ۴۰، بین کلیه نسخ سوانح اختلافی از لحاظ تقدم و تأخر سطور وجود دارد اما مطلب یکی است.

فصل ۴۱ متن برابر است با فصل ۳۷، ۴۱، و ۴۰ ق ک.

فصل ۴۶ متن برابر است با فصل ۳۶، ۴۰، و ۳۹ ق. ۲۰

فصل ۴۷ را نسخ: د، ق، ک، ندارد، اما در، پ، هست، و، در، ر، برابر با فصل ۵۲ می‌باشد.

فصل ۴۸ و ۴۹ را نسخ: د، ق، ک، ندارد، اما در، پ، و، ر، و نسخه متن هست.

فصل ۵۰ متن برابر است با فصل ۴۰، ۴۵، و ۴۳ ق.

فصل ۵۲ را نسخ: د، ق، ک، ندارد، اما در، پ، ر، و متن هست.
 فصل ۶۶ متن برابر است با فصل ۶۹ پ، و ۴۴، د، و ۴۹، ر، و ۴۶ ق.
 بعد از پایان فصل ۶۶ که فصل خاتمه کتاب هست، ۱۰ فصل دیگر که در نسخه
 متن ساقط بود اما در پنج نسخه: پ، د، ر، ق، ک، موجود بود آورده شد. نسخه
 «د» در متن و مابقی در حاشیه.

۵

شروح سوانح

همان طور که در مقدمه گفته شد، چون این رساله در غایت ایجاز و اجمال و اشاره
 تصنیف شده و خود غزالی هم در مقدمه و پایان رساله می‌گوید: «کلامنا إشارة». از
 این رو، برای تفصیل و تبیین مباحث آن، شروحنی نوشته شده که نگارنده لازم دید
 جهت روشن ساختن قسمت‌های پیچیده رساله از این شروح کمک بگیرد. مشخصات
 این شروح بدین قرار است:

۱۰

۱- م: این شرح در کتاب خانه ملی ملک به شماره مجموعه ۴۱۹۶، از ص ۵۳-۶۷،
 با تاریخ ۱۰۱۷ در پایان، بدون ذکر نام شارح و به نام «شرح سوانح». صاحب خزینه
 الأصفیاء می‌آورد:

۱۵

«شیخ حسین ناگواری از اکابر عرفای هند که اصول شریعت و طریقت و
 حقیقت را جامع، و کراماتی بدو منسوب، و تفسیر قرآن و شرح سوانح
 العشاق شیخ احمد غزالی و... از تألیفات او بود؛ و در سال ۹۰۱ هجری قمری
 در گذشته». (خزینة الأصفیاء، ۴۰۶/۱).

در کتاب تذکره علمای هند که به نام «تحفة الفضلاء فی تراجم الکلماء» معروف است،
 آمده:

۲۰

«گویند خواجه حسین ناگواری «سوانح» شیخ احمد غزالی را نیز شرح کرده
 است». (تحفة الفضلاء، ص ۵۰).

خانم ممتاز بیگم چودهری فارغ التحصیل دکتری ادبیات فارسی از دانش‌کده ادبیات
 دانشگاه تهران، در پایان نامه دکتری خود که به نام «کتاب‌های تصوف به زبان فارسی

در پاکستان و هند» می باشد ، می نویسد :

«خواجه حسین ناگوری متوفای ۹۰۱ هجری قمری ، «سوانح» شیخ احمد غزالی را شرح نموده بود» . (نسخه تاییپی موجود در کتابخانه دانش‌کده ادبیات دانشگاه تهران ، ۵۱۲/۲) .

- ۵ و ممکن است که این شرح سوانح از او باشد . چه مجموعه کتابخانه ملک که این شرح سوانح در آن آمده است ، چند رساله دیگر نیز از ناگوری در آن دیده می شود ، و این می تواند قرینه‌ای باشد که ممکن است شرح مذکور از وی باشد .
- بهر حال ، شرح مغلط است و گاه از متن دشوارتر ، و در بعضی موارد نیز ، شارح دو شرح بر یک مطلب داده است و شرح دوم را با جمله «معنی دیگر» شروع می کند .
- ۱۰ انشای شرح متأخرتر از قرن دهم نمی تواند باشد و شارح نیز به فلسفه و مباحث آن و مصطلحات فلسفی آشنایی دارد . شارح تمام سوانح را شرح نکرده بل که به شرح بعضی از فصول سوانح پرداخته است ، و هنگام شرح نیز ، نسخ متعددی از سوانح در دست داشته به طوری که در بعضی موارد اختلاف نسخ را ذکر می کند و شرح می دهد ، و در یک جا نیز از غزالی به لفظ «شیخ» نام می برد . نسخه به خط نستعلیق روشن و خوانا نوشته شده اما به علت منحصر بودنش بعضی از کلمات و جملات آن نا مفهوم می نماید .

- ۲ - ن : این شرح در کتابخانه نور عثمانیه استانبول به شماره ۲۴۶۷ ، بدون ذکر نام شارح و تاریخ کتابت ، موجود می باشد . در این شرح ، نقل متن سوانح از لحاظ کمیت ، بیش تر از شرح شارح می باشد . و شرح بالنسبه مغلط است به طوری که می توان گفت متن سوانح از شرح روشن تر است . انشای شرح متعلق به حدود قرن دهم می نماید . ریتز نیز این شرح را در دست داشته و هنگام چاپ رساله سوانح ، در بعضی موارد در حاشیه از این شرح نقل کرده است .

- ۳ - شرح سوانح مسما به «کنوزالاسرار و رموزالاحرار» . از تصریحی که به نام «محمود کاشانی» در ظهر نسخه مورخ ۸۹۷ کتابخانه دانش‌گاه استانبول ترکیه شده ، و نیز از بی‌تی که شارح شیخ خود را به نام «نورالدین» ، نام می برد ، به ظن قریب به
- ۲۵

یقین ، چنین به نظر می‌رسد که صاحب رساله همان « عزالدین محمود کاشانی » متوفای ۷۳۵ هجری قمری و صاحب کتاب « مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة » ، و مرید نورالدین عبدالصمد نطنزی باشد که سلسلهٔ اقطابش نیز بدین شرح به احمد غزالی می‌پیوندد :

- ۵ عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی متوفای ۶۹۹ ، و وی مرید نجیب الدین علی بُزْغَش شیرازی متوفای ۶۷۷ ، و وی مرید شهاب الدین ابو حَفْص عمر سهروردی متوفای ۶۳۲ ، و وی مرید عمش ضیاء الدین ابونجیب سهروردی متوفای ۵۶۳ ، و وی مرید مجدالدین ابوالفتوح احمد غزالی متوفای ۵۲۰ هجری قمری می‌باشد .
- ۱۰ این اثر به تمام جهات شرح سوانح نیست ، بل که در بسیاری موارد ، برگردان نثر سوانح است به نظم ، و اگر این رساله را سوانح منظوم بنامیم سخنی به خطا گفته نشده است . و دیگر این که ، ناظم تمام سوانح را شرح و نظم نکرده ، بل که قطعه‌هایی از سوانح را به نظم آورده است .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

عَلَى اللَّهِ إِتْكَالِي مِنْ جَمِيعِ إِخْوَانِي^۲. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، « وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ »^۳. وَ صَلَوَاتُهُ^۴ عَلَى نَبِيِّهِ^۵ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ^۶ ، وَ آلِهِ الْأَكْرَمِينَ^۷.

این حروف مشتمل است بر فصولی چند^۸ که به معانی عشق تعلق^۹ دارد ، اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید^{۱۰} و در کلمه نگنجد . زیرا که آن معانی آبکار است که دست حیطة^{۱۱} حروف بر دامن^{۱۲} خذر آن آبکار نرسد^{۱۳} . و اگر چه مارا کار آن است که آبکار معانی را به ذکور الحروف^{۱۴} دهیم^{۱۵} در خلوات الکلام ، و لیکن عبارات^{۱۶} در این حدیث اشارات است^{۱۷} به معانی متفاوت^{۱۸} پس^{۱۹} نکره^{۲۰} بود ، و آن نکره^{۲۱} در حق کسی^{۲۲} که ذوقش نبود . و از این حدیث^{۲۳} دو اصل شکافد : یکی اشارت عبارت ، و دیگری^{۲۴} عبارت اشارت . و بدل حروف حدود السیف بود ، اما^{۲۵} جز به بصیرت باطن نتوان دید . و اگر در جمله این فصول چیزی رود که^{۲۶} مفهوم نگردد ، از این معانی بود . وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^{۲۷} |^{۲۸} .

دوستی عزیز که به نزدیک من به جای عزیزتر^{۲۹} برادران است^{۳۰} ، و مرا با او

۱. د : + تمم بالخیر || ۲. درق - علی ... اخوانی || ۳. در : - والعاقبة للمتقين || ۴. درق :
والصلوة || ۵. د : - نبیه . ر : سیدنا محمد وآله اجمعین || ۶. د : + محمد || ۷. ر : - وآله
الاکرمین . ق : + الطیبین الطاهرین || ۸. ق : - چند || ۹. ق : مقالتی || ۱۰. ر : - نیاید || ۱۱. ر :
ب : خطبة . ر : - حیطة || ۱۲. ر : به دامن || ۱۳. ق : نرسیده || ۱۴. ر : حروف || ۱۵. ق :
می دهیم || ۱۶. ر : عبارت || ۱۷. ر : اشارت || ۱۸. ر : منفادت || ۱۹. ر : - پس || ۲۰. ر :
نکرده || ۲۱. ر : نکره || ۲۲. ر : + بود || ۲۳. ر : - حدیث || ۲۴. ر : یکی || ۲۵. ق : و اما ||
۲۶. ر : + آن || ۲۷. ر : - بالصواب || ۲۸. د ک م : - این ... بالصواب || ۲۹. ر : عزیزترین ||
۳۰. ق : برادری است .

أنس^۱ تمام بود^۲، معروف صابن الدین^۳، از من درخواست^۴ که آنچه^۵ فرا خاطر آید در حال^۶، در معنی عشق فصلی چند اثبات کنم^۷، تا به هر وقتی او را أنسی بود^۸. و چون دست طلب او^۹ به دامن وصل نرسد بدین^{۱۰} فصول^{۱۱} تعلل کند^{۱۲} و به معانی این ابیات تمثیل سازد^{۱۳}. اجابت کردم او را^{۱۴}. و چند فصل^{۱۵} اثبات کردم قضای حق او را، چنانکه^{۱۶} تعلق به هیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و أعراض او^{۱۷}، به شرط آن که در او هیچ حواله نبود نه به خالق و^{۱۸} نه به مخلوق، تا او^{۱۹} چون درماند بدین فصول مراجعت^{۲۰} کند. هر چند که گفته اند^{۲۱}:

شعر^{۲۲}

و لَو ذَاوَاكَ كُلَّ طَبِيبٍ اِنْسٍ بَغَيْرِ كَلَامٍ لَّيْلِي، مَا شَفَاكَ

اولکن^{۲۳}

اِذَا مَا ظَمَيْتُ اِلَى رِبْقَةٍ^{۲۴} جَعَلْتُ الْمُدَامَةَ مِنْهُ بَدِيلاً

و اَيْنَ الْمُدَامَةَ مِنْ رِبْقَةٍ^{۲۵} و لَكِنْ اَعْلَلُّ قَلْباً^{۲۶} عَلِيلاً^{۲۷}

«يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^{۲۸}

۱. رق: انسی || ۲. رق: است || ۳. پ رق ک: - معروف صابن الدین || ۴. رق: + کرد || ۵. رق: + تورا || ۶. رق: - در حال || ۷. پ رق: کن || ۸. ر: مرا با او انسی باشد. ق: مرا بدان انسی باشد || ۹. رق: طلبم || ۱۰. رق: بدان || ۱۱. رق: - فصول || ۱۲. ر: کنم. ق: می کنم || ۱۳. پ: تمثیل سازد. ر: و به ابیات او تمسکی می سازم. ق: و به اثبات معانی آن تمثلی می سازم || ۱۴. ر: - او را. ق: وی را || ۱۵. ق: فصلی || ۱۶. ق: چنانچه || ۱۷. رق: اغراض عشق || ۱۸. ر: - و || ۱۹. ق: - او || ۲۰. رق: تعلل || ۲۱. رق: - گفته اند || ۲۲. ق: شعر || ۲۳. پ ق: ولکن اما ظهورت الی ربقه. ر: ولیکن. ق: ولکن اذا ظمته الی ربقه. ک م: - ولکن || ۲۴. ر: ربقها. ک: ربقه || ۲۵. ر: ربقها. ق: ربقته || ۲۶. ق: قلب || ۲۷. ق: + فصول نبیخت للشیخ الامام حجة الإسلام احمد بن محمد الغزالی، فی العاشق و المعشوق و ما يتعلق بین الملامة و الوصال و الفراق، فی مراغه فی رمضان سنة ثمان و خمس مئة و بعضها فی التبریز. د: - این حروف ... علیلاً. درق: + قال الله تعالى. || ۲۸. قرآن: ۶۰/۵.

۱ - فصل ۱

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز شراب^۲ وصل دائم شب ما
ز آن می که حرام نیست در مذهب ما تا روز^۳ عدم خشک نیایی لب ما

شعر

۵ اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً فارغاً فتمکنا^۴

[بیت^۵]

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز^۶ عالم مقصود
از تو نبُرم تا نبُرد بسوی ز^۷ عود روز و شب و سال و مه^۸ علی رغم حسود
روح چون^۹ از عدم به وجود آمد بر^{۱۰} سرحد وجود، عشق منتظر^{۱۱} موکب^{۱۲} روح بود.
در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات^{۱۳} روح آمد، صفت ذات^{۱۴} عشق آمد. خانه
۱۰ خالی یافت جای گرفت^{۱۵} و تفاوت در قبله عاشق عارضی بود^{۱۶}، اما حقیقت او از
جهات منزّه است که او را روی در جهت نمی باید داشت تا عاشق بود. اما ندانم تا
دست کشت^{۱۷} وقت آب به کدام زمین برد. آن نفس که رکاب داری بر مرکبی نشیند که
نه مرکب از آن وی بود زیانی ندارد^{۱۸}. «کلامنا إشارة».

۱. در: - فصل || ۲. ر: چراغ || ۳. در: باز || ۴. ق: - اتانی ... فتمکنا || ۵. در: بیت. ق:
رباعی || ۶. دق: به || ۷. دق: از || ۸. د: سال و مه و روز و شب || ۹. درق: - چون || ۱۰.
ر: به || ۱۱. د: + عشق || ۱۲. پ درق ک: مرکب || ۱۳. پ درق: بگرفت. ق: + اتانی ...
فتمکنا || ۱۴. پ رک: تفاوت در قبله عاشق عارضی است. دق: تفاوت در قبله افتاد، عشق عرض
است || ۱۵. در: کسب || ۱۶. د: آن نفس که به رکیب داری به مرکب بر نشیند مرکب از آن او نبود
اما زیانی ندارد. رق: آن نفس که رکاب داری بر مرکب (ق: به مرکب) سلطان نشیند (ق: بر نشیند)
نه مرکب او بود اما زیانی ندارد. حاشیه م: آن وقت که نفس به رکاب داری بر مرکب سلطان نشیند نه
مرکب از آن او بود اما زیانی ندارد.

گاه خزفی یا خَززی^۱ به دست شاگرد نوآموز^۲ دهند تا استاد شود. گاه به تعیبه درّی ثمین و لؤلؤ^۳ | ی | لالا به دست ناشناس او دهند که زهره ندارد که^۴ دست معرفت استاد^۵ آن را ببرماسد تا به سُفتن چه رسد. چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفهٔ آنفاس زند، می‌پیدا نبود که زوش بر آب است لابل که^۶ بر هواست^۷، که آنفاس خود^۸ هواست^۹.

۵

۲- فصل

چون خانه خالی یاود^{۱۱} و آینه صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد در هوای صفای^{۱۲} روح. کمالش آن بود که اگر دیدهٔ اشراق^{۱۳} روح خواهد که خود را بیند، پیکر معشوق یا نامش یا صفتش^{۱۴} حجاب نظر او آید و این به وقت نگردد^{۱۵}. دو^{۱۶} دیدهٔ اشراق^{۱۷} او را فرو گیرد تا به جای او خود^{۱۸} بود، و به جای خود او بیند. از این جا گفت^{۱۹}:

۱۰

[بیت]

از بس که در دیده در خیالت دارم در هر که نگه کنم توئی پندارم^{۲۰}
 زیرا که راهش به^{۲۱} خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکنند که کلی او را فرو گرفته
 است به خود نتواند^{۲۲} رسید. و جلالت عشق دیده را گذاره^{۲۳} ندهد؛ زیرا که مرد در

۱. د: حرزی || ۲. د: نوآمده || ۳. دق: لؤلوی || ۴. درق: - که || ۵. درق: + که || ۶. پ: ق:
 بی. دک: - می. ر: پی || ۷. درق: - که || ۸. پ: درق: - است || ۹. د: - خود || ۱۰. ر:
 هواست خود || ۱۱. پ: درق: یا بد. ک: مانند || ۱۲. د: صفای هوای || ۱۳. در: اشراق || ۱۴.
 پ: ر: صفت عشق بیند. د: صفتش با آن بیند. ق: با آن بود || ۱۵. پ: درق: و این وقت بگردد (ر:
 + وقت باشد که) حجاب نظر او آید به خود || ۱۶. درق: و || ۱۷. در: اشراق || ۱۸. ر: + او ||
 ۱۹. ق: این جا بود که گوید. ر: + بیت. پ: دق: + مصرع || ۲۰. پ: دق: - از بس ... دارم. پ:
 در هر که نگه کنم نگارا تویی. د: مصرع: در هر که نگه کنم تو را می بینم. حاشیهٔ نسخه ر: از بس ...
 پندارم. ق: مصرع: در هر که ... پندارم || ۲۱. د: بر || ۲۲. دق: فرا || ۲۳. د: نتوان || ۲۴.
 درق: گذر.

عشق غیرت اغیار است^۱ نه غیرت خود، و او خود دور نتواند شد^۲. چنان که گفت:

[بیت]^۳

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دید^۴ بان گردد

شعر^۵

۵ أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا
 نَحْنُ مُدَّكَّنَا عَلَى عَهْدِ الْهَوَى يُضْرَبُ الْأَمْثَالَ فِي النَّاسِ لَنَا
 أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ قِصَّتِنَا لَوْ تَرَاهُ لَمْ تُفَرِّقْ بَيْنَنَا
 فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي^۶ أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا
 نَحْنُ فِي الْأَجَالِ سَيَانٍ إِذَا ذَهَبَتْ مُهْجَتُهُ مَتَّ أَنَا^۷

۱۰ اشارت هم بدین معنی بود، و لیکن دور افتاد در دوم مصراع^۸ که: «نَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا»، این جا^۹ قدم از یکی در دویی نهاده است. اول مصراع قریب تر است که «أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا»، این جا بود که این معنی درست آید که شاعر گفت^{۱۰}:

بیت

گفتم صنما مگر که جانان منی

چون نسیک نگه کردم خود جان منی^{۱۱}

مرتد گمردم گر تو زمن برگردی

۱۵ ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی^{۱۲}

این جا که^{۱۳} گفته است: «مرتد گمردم گر تو زمن برگردی»،^{۱۴} مگر می بایست گفت^{۱۵}:

۱. درق: بؤد || ۲. پ درق ک: - و او... شد. حاشیة م: و او... شد || ۳. در: بیت || ۴. درق: دیده || ۵. در: شعر. ق: نظم || ۶. د: ابصرتنا || ۷. پ درق: - بیت ۲ و ۳ و ۵ || ۸. د: مصراع || ۹. پ درق: - این جا || ۱۰. د: - که... گفت. ر: ق: که گفته است || ۱۱. درق: اکنون که همی نگه کنم جان منی || ۱۲. پ درق: - مرتد... منی || ۱۳. پ درق: + در تمامی بیت || ۱۴. پ درق: + ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی || ۱۵. ر: گفتن. د: + که. ق: + مصراع.

« بی جان گردهم گر تو ز من برگردی » . ولیکن چون گفت^۱ شاعران است^۲ ، در نظم و قافیه نگاه باید داشت^۳ . گفتار^۴ عاشقان دیگر است ، گفتار^۵ شاعران دیگر . حد ایشان بیش از نظم و قافیه نیست ، و حد عاشق جان دادن^۶ .

۳- فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجره^۷ العشق^۸ از او بر روید^۹ .
 گاه چون ذات بود صفت را تا بدو^{۱۰} قایم شود .
 گاه چون هنباز^{۱۱} بود در خانه تا به قیام^{۱۲} او نیز نوبت نگاه^{۱۳} دارد .
 گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود ، اما این را^{۱۴} کسی^{۱۵} فهم نکند که این از عالم اثبات^{۱۶} دوم است که بعد المحو بود ، و اهل اثبات^{۱۷} قبل المحو را^{۱۸} کثر^{۱۹} نماید^{۲۰} .

[رباعی]

چون آب و گیل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
 تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند^{۲۱} حسن تو و عشق من برابر کردند^{۲۲}
 گاه^{۲۳} عشق آسمان بود [و] روح زمین بود^{۲۴} تا وقت چه اقتضا کند که^{۲۵} چه بارد .
 گاه عشق تخم بود و روح زمین تا خود چه بر^{۲۶} روید .
 گاه^{۲۷} [عشق] گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر است^{۲۸} و چه کان بود^{۲۹} .

۱. درق : گفتار || ۲. دق : شاعر بود . ر : شاعران بود || ۳. د : فرو آید . ر : مانند . ق : نگاه داشتن
 مانند || ۴. در : گرفتاری || ۵. د : و گرفتاری . رق : و گفتار || ۶. دق : + است . ر : - و حد ...
 دادن || ۷. ر : شجره عشق || ۸. دق : بروید || ۹. د : بدان || ۱۰. د : هشیار ، انباز ، معاً . رق :
 انباز || ۱۱. در : در قیام . ق : در مقام || ۱۲. درق : - نگاه || ۱۳. د : - . را . رق : هر || ۱۴. ق :
 کسی || ۱۵. د : اثبات عالم || ۱۶. ق : + را || ۱۷. ق : - را || ۱۸. دق : کج . ر : کوثر . ک : کور ||
 ۱۹. ق : + رباعی || ۲۰. د : چو منبرم کردند . ق : چون می تر کردند || ۲۱. پ رک : - چون ...
 برابر کردند || ۲۲. د : - گاه || ۲۳. درق : و || ۲۴. درق : - بود || ۲۵. د : و || ۲۶. در : - بر ||
 ۲۷. درق : + عشق || ۲۸. رق : آید || ۲۹. دق : کان است . ر : - بود .

گاه چون^۱ آفتاب بؤد در آسمان^۲ روح تا^۳ چون تابد .

گاه شهاب بؤد در هوای روح تا^۴ چه سوزد .

گاه زین بؤد بر مرکب روح تا^۵ که بر نشیند .

گاه لگام بؤد بر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گراید؟

۵ گاه سلاسل قهر کرشمه معشوق بؤد در بند روح .

گاه زهر ناب بؤد در قهر^۶ تا خود که را گزاید^۸ . چنان که گفت^۹ :

[بیت]

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حُسن^{۱۰} تو بهره خویش

گفتا که بترس و بر دل و زهره خویش کین^{۱۱} فتنه عشق برکشد دهره خویش

۱۰ این همه نمایش وقت بؤد در تابش^{۱۲} عِلْم که حدّ او ساحل است ، و^{۱۳} او را به لَجّه کار

او^{۱۴} راه نیست . اما^{۱۵} جلالت عشق^{۱۶} از حدّ و صفت^{۱۷} و بیان و ادراک و عِلْم دور است ،

چنان که گفته اند^{۱۸} :

[بیت]

عشق پوشیده است و^{۱۹} هرگز کسی ندیده استش عیان

لاف های بی مُده تاکی زنسد این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند

۱۵ عشق از پندار خالی^{۲۰} وز چنین وز چنان

هستی ذره در هوا محسوس است و نایافتنش^{۲۱} معلوم است^{۲۲} ، اما هر دو به^{۲۳} تابش

۱. درق : - چون || ۲. دق : سماء || ۳ و ۴ و ۵. ر : + خود || ۶. درق : گرداند || ۷. پ : د : قهر

وقت روح . رق : ک : کام قهر وقت || ۸. ر : گرد . رق : + و که را هلاک کند || ۹. دق : - چنان که

گفت . د : + بیت . ق : + رباعی . ر : گفته است بیت || ۱۰. ق : روی || ۱۱. ق : چون || ۱۲. در :

تاوش || ۱۳. درق : - و || ۱۴. درق : - او || ۱۵. د : که . ق : + از || ۱۶. درق : او || ۱۷. ر :

وصف || ۱۸. د : چنان که شاعر گفت بیت . رق : چنان که گفت . ر : + غزل . ق : + نظم || ۱۹. رق :

- و || ۲۰. ق : دور || ۲۱. د : نایافتن || ۲۲. درق : معلوم || ۲۳. ق : - به .

آفتاب اگر راست ، چنان که گفت^۲ :

بیت^۳

خورشید تویی و ذره ماییم بی روی تو روی کی نمایم
تاکی ز نقاب چهره یک دم از کوه بر آی تا برآییم^۴

۵ | که^۶ نه همه را^۷ دست نادادن از بزرگی^۸ بود^۹ ، از لطافت هم بود ، و از فرط القرب هم بود .

نهایت علم به ساحل^{۱۰} عشق است . اگر بر ساحل بود از او حدیثی نصیب وی^{۱۱} بود ، و اگر قدم پیش نهاد ، غرقه^{۱۲} شود . آن گه که^{۱۳} یابد^{۱۴} و^{۱۵} که خبر دهد ، و غرقه شده را کجا^{۱۶} علم بود ؟

بیت

حُسن^{۱۷} تو فزون است ز بینایی من راز^{۱۸} تو بیرون است ز دانایی من

در عشق تو آنه است^{۱۹} تنهایی من در وصف تو عجز است توانایی من

۱۰ | لابل ، علم پروانه عشق است ، علمش بیرون^{۲۰} کار است . اندر او اول علم سوزد آن گاه^{۲۱} از^{۲۲} او خبر کی^{۲۳} بیرون آرد ؟ .

۴ - فصل فی الملامة^{۲۴}

کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد : یک روی در خَلق ، و یک روی در عاشق ، و یک روی در معشوق . آن روی که در خَلق دارد ، صمصام غیرت معشوق

۱. ق : ۱ در || ۲. د : چنان که گفت || ۳. ق : نظم || ۴. ر : تاکی ... برآییم . دق : - تاکی ... برآییم || ۵. پ ک م : - چنان که گفت ... برآییم || ۶. پ درق : که || ۷. پ درق : - را || ۸. پ درق : او و تعالی || ۹. در : است || ۱۰. پ درق : ساحل . ک : - ساحل || ۱۱. درق : او || ۱۲. د : غرق || ۱۳. در : کی || ۱۴. ر : یارد . ق : آن گاه کسی باید || ۱۵. درق : - و || ۱۶. درق : کی || ۱۷. حاشیه د : عشق || ۱۸. حاشیه د : راه || ۱۹. د : انتهاست . ق : انبهی است || ۲۰. ر : بیرون || ۲۱. در : آن گاه || ۲۲. درق : - از || ۲۳. دق : که || ۲۴. د : - فی الملامة .

است تا به اغیار باز ننگرد^۱. و آن روی که در عاشق^۲ دارد^۳، صمصام غیرت وقت است^۴
تا به خود باز^۵ ننگرد. و آن روی که در معشوق دارد^۶، صمصام غیرت عشق است تا
قوت^۷ هم از عشق خورَد و^۸ بسته طمع نگرَد و^۹ از بیرونش^{۱۰} هیچ چیز^{۱۱} در نیاید^{۱۲}.

بیت^{۱۳}

- ۵ چون از تو بجز عشق نجویم زجهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودم ندارد^{۱۴} آسمان خواهی به وصال کوش خواهی هجران^{۱۵}
و هر سه صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار. زیرا که کمال حال در آن بود که کار
به جایی رسد^{۱۶} [که^{۱۷} عاشق غیر بود و معشوق^{۱۸} غیر گردد^{۱۹}. و آن^{۲۰} سلطنت تابش^{۲۱}
عشق بود. زیرا که قوت^{۲۲} کمال عشق از اتحاد بود و در او تفصیل عاشق و معشوق
نبود^{۲۳}. آن که وصال^{۲۴} فراهم رسیدن داند، و ازین^{۲۵} حال^{۲۶} قوت خورد نه^{۲۷} عشق^{۲۸}
۱۰ بود.



بد عهدم و با عشق توأم نیست نفس
گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس^{۲۹}

عشق باید هر دو را بخورد تا حقیقة الوصال در حوصله عشق حاصل شود^{۳۰} و^{۳۱} امکان

۱. ق: ننگرد || ۲. پ درق: که: عاشق. دراصل: خود || ۳. ق: است || ۴. ق: وقتی است ||
۵. ر: وا || ۶. ق: معشوق است || ۷. د: ۷ - توت || ۸. د: ق: - و || ۹. د: ۹ - و || ۱۰. ر: ق:
بیرون || ۱۱. د: ۱۱ - چیز. ر: ق: چیزش || ۱۲. پ: نیاید. د: نیاید. ر: نیاید مجست. ق: نیاید. ک:
نیاید || ۱۳. د: فصل. ق: رباعی || ۱۴. ق: نباشد || ۱۵. پ درق: خواهی تو وصال جوی و
خواهی هجران || ۱۶. درق: زیرا که این کار بود که به جایی (ق: به جای) رسد (ق: برسد) || ۱۷.
پ درق: که || ۱۸. ر: هم || ۱۹. در: بود. ق: - گردد || ۲۰. درق: این || ۲۱. د: ۲۱ - تاوش ||
۲۲. ق: قوت || ۲۳. ر: درنگنجد || ۲۴. پ: ق: - را || ۲۵. در: آن || ۲۶. د: - حال. ق:
حالت || ۲۷. ر: + حقیقت || ۲۸. ق: عاشق || ۲۹. درق: بیت ... بس. پ: ک م - بیت ...
بس || ۳۰. درق: بود || ۳۱. درق: - و.

هجران برخیزد ، و این کس فهم نکند^۱ . چون وصال انفصال بود ، انفصال عین وصال بود . پس انفصال از خود عین اتصال^۲ گردد^۳ . این جا: قوت و^۴ بی قوتی^۵ ، و بود و نابود ، و یافت و نیافت ، و نصیب و بی نصیبی یک سان بود^۶ . این جا همه کس^۷ راه نبرد که مبادی او فوق النهایات است ، نهایت^۸ او در ساحت علم کسی گنجد ؟ هر صحرائی دلی گنجای این فکرت ندارد^۹ . این درّی است در صدف ذوق مکنون در دریای نیستی . علم را راه به ساحل است ، فَحَسْب ، این جاکی رسد^{۱۱} ؟ اما علم چون^{۱۲} غرق شد^{۱۳} ، یقین گمان^{۱۴} شود^{۱۵} . از علم و از یقین ظنی متواری^{۱۶} برآورند^{۱۷} . تا در لباس تلبیس ظنیت^{۱۸} بود^{۱۹} ، به درگاه تعزّز این حدیث گذر یابد : «أَوْلَم تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»^{۲۰} . اشارت^{۲۱} به چنین^{۲۲} کاری بود : «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي»^{۲۳} . فَالْعَبْدُ مَتَّصِلٌ بِالظَّنِّ وَالظَّنُّ مَتَّصِلٌ بِالرَّبِّ . آن ظنّ کی^{۲۴} غَوَاص این بحر است ؟ مگر آن گوهر به دستش^{۲۵} افتد ، یا او به دست^{۲۶} گوهر افتد^{۲۷} .

ملامت خلق برای آن بود تا اگر یک سر^{۲۸} موی از درون او^{۲۹} یا از برون تنفسی^{۳۰}

۱. ق : و این کم کسی فهم کند || ۲. ق : وصال || ۳. درق : بود || ۴. درق : - و || ۵. درق : + بود || ۶. درق : - یک سان بود || ۷. درق : هر کسی . ر : هر کس || ۸. د : - نهایت || ۹. د : که || ۱۰. پ : در صحرائی اندیشه کی آید . ر : و در صحرائی وهم کی آید . ق : و در صحرائی و هم و اندیشه کی در آید || ۱۱. پ : این حقیقت درّی است در صدف دریای نیستی و علم را راه به ساحل بیش نیست علم آن جاکی رسد . د : این درّی است در صدف در دریا و علم را به ساحل راه بیش نیست این جا که رسد . ر : و این حقیقت درّی است در صدف و صدف در قعر دریا و علم را راه تا به ساحل بیش نیست این جاکی رسد . ق : این درّی است در صدف و صدف در قعر دریا و علم را راه به ساحل بیش نیست آن جا که رسد || ۱۲. درق : چون علم || ۱۳. در : غرقه شود . ق : غرق شود || ۱۴. ق : - گمان || ۱۵. در : گردد || ۱۶. ق : متوازی || ۱۷. ر : بر آید . ق : بر آورند || ۱۸. د : ک : ظنیت . ر : ظننت . دراصل : طینت || ۱۹. درق : - بود || ۲۰. قرآن : ۲۶۳/۲ . درق : - لیطمئن قلبی || ۲۱. در : + بر این || ۲۲. در : چنین || ۲۳. د : + فلینظر بی ماشاء . پ : ر : فلیظن بی ماشاء همین بود || ۲۴. پ : درق : ک : - کی || ۲۵. د : گوهرش به دست || ۲۶. د : + آن || ۲۷. ر : - یا... افتد || ۲۸. د : سر یک || ۲۹. درق : + بیرون می نگرد || ۳۰. پ : در : بیرون تنفسی . ق : بیرون منقبّتی .

دارد یا متعلق^۱، منقطع شود. چنان که غنیمت او از درون بود^۲، هزیمتش هم از آن جا بود. قوت^۳ «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ»^۴ هم از عشق خورد و بسته طمع نگردد و از برون هیچ چیزیش درنیاید^۵. «أَجْوَعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا»^۶ برون کاری ندارد.

بیت^۸

این کوی ملامت است و میدان هلاک وین راه^۹ مسقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن پاک تا بر گدرد عیاروار و چالاک^{۱۰}
به طمع یار^{۱۱} از اغیار برگردد و روی در کار آرد^{۱۲} و باک ندارد^{۱۳}.

[بیت]

بل تا بدرند پوستینم همه پاک

از بهر سوای یار عیار و ناپاک^{۱۴}

در عشق یگانه باش از^{۱۵} خلق چه باک

معشوقه^{۱۶} تو را و بر سر عالم خاک
پس یک بار دگر^{۱۷} سلطنت غیرت^{۱۸} معشوق بتابد^{۱۹} و^{۲۰} ملامت باز^{۲۱} بر^{۲۲} سلامت زند^{۲۳}.
رویش از خود^{۲۴} برگرداند^{۲۵}، در حق خود ملامتی شود^{۲۶}. «زَيْنَا ظَلَمْنَا»^{۲۷} این جا روی
بنماید^{۲۸}. پس یک بار دگر غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق برگرداند^{۲۹}؛ زیرا که او

۱. ق: تا متعلق || ۲. درق: می بود || ۳. درق: - از || ۴. پ درق: - قوت || ۵. پ رق: +
شع وجوعش از آنجا بود. د: شع از آنجا بود و جوع از آنجا بود || ۶. پ درق: - هم ... نیاید ||
۷. درق: أشبع يوما وأجوع يوما || ۸. د: شعر: +

فِرَاقُ الْحَبِيبِ أَلِيمٌ أَلِيمٌ وَ نَلْبُ الْحَبِّ سَقِيمٌ سَقِيمٌ

فَمَنْ كَانَ فِي حُبِّهِ صَادِقًا بِبَابِ الْحَبِيبِ مُقِيمٌ مُقِيمٌ

۹. حاشیه: د: جای || ۱۰. پ درق: ناپاک || ۱۱. دق: یار. در اصل: کار || ۱۲. درق: آورد ||
۱۳. رق: + تا درست آید بیت. د: + بیت || ۱۴. ر: چالاک || ۱۵. درق: واز || ۱۶. ر:
معشوق || ۱۷. درق: دیگر || ۱۸. ق: غیر || ۱۹. د: بناورد || ۲۰. دق: - و || ۲۱. ق: به
آنکه || ۲۲. د: + سر || ۲۳. ر: - و ملامت ... زند || ۲۴. ر: معشوق || ۲۵. در: برگرداند || ۲۶.
درق: گردد || ۲۷. قرآن: ۲۳/۷ || ۲۸. رق: نماید || ۲۹. درق: برگرداند.

به امید^۱ معشوق از خود برخاسته است ، تا ملامتی خود گشت . این بار که بتاود ، غیرت عشق شود تا در معشوق ملامتی گردد^۲ . داغ^۳ بر طمع او نهد^۴ ، نه خلق و نه خود او^۵ و نه معشوق . تجرید کمال^۶ بر تفرید عشق می‌تابد^۷ . توحید هم^۸ ، توحید را بود^۹ ، در وی غیری را گنجای نه^{۱۰} . اول هم او بود^{۱۱} ، و قوت او هم او ، و هم^{۱۲} از وی^{۱۳} بود . عاشق و معشوق او را همه غیر بود . چون بی‌گانه‌گان^{۱۴} از این مقام علم^{۱۵} خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد ، چنان‌که عبارتش بدو نرسد . اما اشارت معرفت بر وی^{۱۶} دلالت کند که معرفت را^{۱۷} یک حد و آخر است^{۱۸} ، نه چون علم که^{۱۹} حدودش^{۲۰} با عمارت است^{۲۱} . این جا تلاطم امواج بحار عشق بود ، بر خود شکنند و بر خود گردد .

بیت

ای ماه برآمدی^{۲۲} و تابان گشتی گرد فلک خویش خُرامان گشتی

چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی^{۲۳}

هم او آفتاب بود^{۲۴} هم او فلک ، هم او آسمان و هم او زمین^{۲۵} ، و هم او عاشق و هم او معشوق | او هم او عشق - که اشتیاق^{۲۶} عاشق و معشوق از عشق است . چون عوارض و

۱. درق : به طمع || ۲. پ درق ک : تا ملامتی ... گردد || ۳. ق : دل || ۴. ق : ننهند || ۵. درق : - او || ۶. د : کمال تجرید . پ ر ق : به کمال || ۷. د : تاود . ر ق : تابد || ۸. د : + خود . ر : توحید او را و او خود هم . ق : توحید خود هم || ۹. ق : + توحید او را و او خود توحید را بود || ۱۰. د : و در او غیری را گنج نبود مادام او بود قیام او بدو بود . ر : در او غیری را گنجایش نبود مادام که با او بود قیام او بدو بود . ق : غیر را در او گنج نبود قیام او هم با او بود || ۱۱. درق : - اول ... بود || ۱۲. درق : - او و هم || ۱۳. درق : از او || ۱۴. د : + علم || ۱۵. د : - علم || ۱۶. درق : بدو . ر : بر او || ۱۷. پ ر : + حد و آخرش نبود || ۱۸. پ : اما خرابه است . د : آخر آبی است . ر : یک حد او با خرابه است . ق ک : یک واحد و اجزائی است || ۱۹. ق : همه || ۲۰. درق : حدود او || ۲۱. در : همه عمارت است . ق : و عمارت است || ۲۲. د : برآمدی || ۲۳. د : حاشیه م : +

أطلعتُ لی قمرأ سوداً منازلُهُ حتی اذا قلتُ یجلو ظلمتی غرباً

۲۴. دق : - بود . ر : و || ۲۵. ق : هم آسمان هم زمین || ۲۶. د : اشتیاق .

اشتیاقات برخاست ، کاروا^۱ یگانه گی^۲ افتاد^۳.

۵ - فصل^۲

ملامت در عاشق و معشوق و خَلق . گیرم که همه کس^۵ در آن راه برد^۶ این جا لفظی^۷ هست^۸ مشکل ، و آن ملامت در عشق است که^۹ چون عشق به کمال رسد^{۱۰} روی در غیب^{۱۱} نهد و ظاهر علم را وداع کند . او^{۱۲} پندارد که^{۱۳} رفت و وداع کرد از خود . وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن . او در درون خانه متمکن نشسته بود^{۱۴} ، و این از مشکلات این حدیث است ، و کمال کمال است ، هر کس را بدین جا^{۱۵} راه ندهند^{۱۶} . و لَعَلَّ^{۱۷} که اشارت بدین معنی بود^{۱۸} ، آنچه گفته اند^{۱۹} :

[بیت]

و لیکن هوی چون بغایت رسد^{۲۰} شود دوستی سر بسر دشمنی

۱۰

۶ - فصل^۳

ملامت به تحقیق عشق هم بود ، که عشق رخت برگیرد^{۲۱} او^{۲۲} خجل شود از خود و

۱. ر : باز || ۲. پ درق : + حقیقت خود || ۳. ق : + رباعی :

ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم با یار حقیقی قدیم خویشیم

ما مارگزیده جنای خلتیم افسونگر این دل سلیم خویشیم

۴. د : - فصل || ۵. د : کسی . ق : را || ۶. دق : بود || ۷. د : نقطی . ر : نقطه ای .

ق : نکته || ۸. د : بود || ۹. ق : - که || ۱۰. درق : رسد . دراصل : رسید || ۱۱ .

دق : غیبت || ۱۲. ق : و || ۱۳. د : - که || ۱۴. پ درق : و او خود درون خانه

متمکن نشسته بود و این از عجایب احوال است وداع در رفتن بود نه وداع بر

رفتن || ۱۵. د : به او . رق : بدو || ۱۶. دق : نبود . ر : نبود || ۱۷. درق : مگر ||

۱۸. ق : بوده || ۱۹. پ در : + بیت . ق : + فرد || ۲۰. درق : رسد . دراصل :

رسید || ۲۱. دق : - که عشق ... برگیرد || ۲۲. د : که . ر : و عاشق . ق : که عاشق .

از خَلق^۱ و از معشوق در زوال عشق ، و^۲ متأسف شود^۳ بر آن درد که خلیفتی^۴ بماند آن جا بَدَل^۵ عشق مدتی ، آن‌گاه تا خود به کجا^۶ رسد^۷ . آن درد نیز^۸ رخت برگیرد تا کاری تازه شود . و بسیار نیز^۹ که عشق^{۱۰} روی بپوشد از ورق^{۱۱} نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد ، که او بوقلمون است هر زمان^{۱۲} به رنگی دیگر برآید^{۱۳} . گاه بُوَد که گوید^{۱۴} رفتم و نرفته باشد .

۵

۷ - فصل

عشق را اقبالی و ادباری هست ، و زیادتی^{۱۵} و نقصانی و کمالی^{۱۶} . و عاشق را در او احوال است . در ابتدا بُوَد که منکر بُوَد ، آن‌گاه تن در دهد^{۱۷} . آن‌گاه^{۱۸} ممکن بُوَد که متبرّم شود ، و راه انکار دگر بار^{۱۹} رفتن گیرد . این احوال به اوقات و اشخاص بگردد . گاه عشق در زیادت^{۲۰} و عاشق^{۲۱} بر او منکر ، و گاه او در نقصان^{۲۲} و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعه عاشق در خویشتن داری می‌باید^{۲۳} گشاد تا رام شود و تن در دهد^{۲۴} و ولایت تمام بسپارد^{۲۵} .

۱۵

[بیت]

با دل گفتم که راز با یار مگوی^{۲۶}

زین بیش حدیث عشق زنهار مگوی^{۲۷}

۱. د : از خلق و از خود || ۲. درق : و .. || ۳. درق : باشد || ۴. درق : دردی به خلیفتی || ۵. پ درق : بدل . دراصل : بیدل || ۶. د : به که || ۷. ر : + و || ۸. ق : - نیز || ۹. ر : و نیز بسیار بُوَد || ۱۰. د : - عشق || ۱۱. ر : زرق || ۱۲. رق : زمانی || ۱۳. د : رنگی دیگر برآمیزد . ر : رنگی دیگر آورد . ق : رنگی دیگر برآید || ۱۴. در : و گاه گوید که . ق : - بُوَد که || ۱۵. درق : زیادتی . دراصل : زیادت || ۱۶. د : + هست || ۱۷. د : - آن‌گاه ... دهد || ۱۸. درق : آن‌گاه || ۱۹. در : دیگر باره . ق : دگر باره || ۲۰. د : + بُوَد . ق : زیاده . ر : گاه بُوَد عشق در زیادت بُوَد || ۲۱. پ درق ک : عاشق . دراصل : عشق || ۲۲. دق : + بُوَد . ر : و گاه بُوَد که او در نقصان بُوَد || ۲۳. دق : می‌باید || ۲۴. در : + بیت . ق : + رباعی || ۲۵. پ درق ک : - و ولایت ... بسپارد || ۲۶ و ۲۷. در : مگو .

دل گفت مرا که هان^۱ دگر بار مگوی^۲

تن را به بلا سپار و بسیار مگوی^۳

۸ - فصل

خاصیت آدم^۴ آن^۵ بس است که محبوبیش پیش از محبّی بود، این^۶ اندک منقبتی نبود. «يُجِبُّهُمْ»^۷ چندان نُزُل^۸ فرستاد^۹ پیش از آمدن او^{۱۰} که اِلَى الْأَبَدِ^{۱۱} نوش می‌کند، هنوز باقی بود.

۵

جوان مرد! نُزُلِ که در ازل افکنند جز در ابدکی^{۱۲} توان^{۱۳} استیفا^{۱۴} کرد؟ لا اهل نُزُلِ که قدم در ازل افکنند، حَدَثَانِ در ابد چون استیفا تواند کرد^{۱۵}؟ «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ»^{۱۶}.

۱۰

جوان مرد! ازل این جا رسید^{۱۷}، ابد به نهایت نتواند^{۱۸} رسید. نُزُلِ هرگز تمام^{۱۹} استیفا نیفتد. اگر به سَرِ وقت بینا گردی معلوم شود^{۲۰} که: «قَابَ قَوْسَيْنِ»^{۲۱} ازل و ابد دل توست و وقت تو.

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

۹ - فصل

سَرِ این که عشق هرگز به کس روی ننماید^{۲۲} - سبب^{۲۳} آن است که او مرغ ازل است، این جا آمده^{۲۴} مسافر. ابد^{۲۵} روی^{۲۶} به حَدَثَانِ ننماید - که نه هر خانه‌ای آشیان^{۲۷} او را

۱. درق: این || ۲ و ۳. در: مگو || ۴. ر: آدمی || ۵. در: این نه. ق: نه آن || ۶. ق: + نه || ۷. قرآن: ۵۹/۵ || ۸. ق: نزول || ۹. درق: افکننده بود آن گدارا || ۱۰. دق: + مِنْ الْأَزْلِ || ۱۱. ر: + الْأَبَادِ || ۱۲. درق: - کی || ۱۳. درق: چون || ۱۴. د: + آن توان. ر: + توان. ق: + توانند || ۱۵. د: کند. ق: - لا اهل ... کرد || ۱۶. قرآن: ۱۸/۳۲ || ۱۷. ق: برسید || ۱۸. دق: نتوان || ۱۹. در: - تمام. ق: باتام || ۲۰. درق: بدانی || ۲۱. قرآن: ۱۰/۵۳ || ۲۲. دق: روی تمام به کس ننماید. ر: تمام روی به کس ننماید || ۲۳. درق: - سبب || ۲۴. دق: + است. ر: که آمده است || ۲۵. (در شرح سوانح ناگوری و تبصرة الاصطلاحات الصوفية: مسافرانه). در: + آمده است این جا. ق: + این جا || ۲۶. درق: + به دیده || ۲۷. دق: - آشیان.

شاید^۱ - چون پیوسته^۲ آشیان از جلال^۳ ازل داشته است . گاه گاه با^۴ ازل پرد | او | در
تعزز^۵ خود شود . هرگز^۶ روی جمال^۷ به دیده علم ننموده است و ننماید . ندانی ، این
سر آن وقت بود^۸ که از علایق و عوایق این جایی و از^۹ رهد ، و از پندار علم و هندسه
و هم و فیلسوفی خیال^{۱۰} ، و همچنین^{۱۱} ، که : « رستم را هم رخس رستم کشدا^{۱۲} » .
چون^{۱۳} ایشان هر دو آن جایی اند^{۱۴} نه این جایی^{۱۵} .

۵

۱۰ - فصل

او مرغ خود است و آشیان خود^{۱۶} . ذات^{۱۷} [خود] و صفات خود^{۱۸} . پر [خود] و بال
خود . هوای خود^{۱۹} | او | پرواز خود^{۲۰} . صید خود و شکار خود^{۲۱} . قبله خود | او | اقبال
خود . طالب خود و مطلوب خود^{۲۲} . اول خود است و آخر خود است^{۲۳} . سلطان خود

۱ . د : بشاید || ۲ . درق : که || ۳ . ق : جلال از || ۴ . درق : وا || ۵ . د : و در نقاب جلال و تعزز .
رق : و در نقاب پرده جلال و تعزز || ۶ . درق : و هرگز || ۷ . درق : + به کمال || ۸ . پ درق : برای
این سر اگر وقتی نطق (پ ق : نقطه بر : نقد) امانت او را (ر : وی را) بیند آن وقت بود || ۹ . د : و .
ق : باز || ۱۰ . د : + و از رهد . ق : + و جاسوسی طبیعت باز رهد . ر : + و جاسوسی حواس باز دهد
غزل :

بیاور آنک دل دوستان به هم کشدا	نهنگ وار غمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده بر آهنجم از قیام قدح	زمانه باید کنز پیش من ستم کشدا
بیار پور مسغان را بده به پور مسغان	که رستم را هم رخس رستم کشدا

۱۱ . درق : - همچنین || ۱۲ . د : که رستم را هم رخس رستم کشدا . ق : که رخت رستم را هم رخس
رستم کشدا || ۱۳ . درق : که || ۱۴ . ق : - اند || ۱۵ . ق : + اند || ۱۶ . در : خود است || ۱۷ . ق :
خود است . د : و ذات خود است || ۱۸ . در : + است || ۱۹ . در : پر خود است و بال خود است ،
هوای خود است . ق : بال خود است و پر خود ، هوای خود است || ۲۰ . در : + و پرواز خود است .
ق : و پرواز خود || ۲۱ . در : صیاد خود است و شکار خود است . ق : صید خود است و شکار
خود || ۲۲ . در : قبله خود است و اقبال خود است ، طالب خود است و مطلوب خود است . ر : قبله
خود است و مستقبل خود است ، طالب خود است و مطلوب خود است . ق : قبله خود است و
اقبال خود ، طالب خود است || ۲۳ . ق : خود .

است و رعیت خود^۱. صمصام خود است و نیام خود^۲. او هم باغ است و هم درخت، و هم آشیان^۳ و هم مرغ، و هم شجره^۴ و هم ثمره.

بیت^۵

ما در غم خویش^۶ و غم‌گسار خویشیم

شوریده و سرگشته کار خویشیم

سودا^۷ زده‌گان روزگار خویشیم

هم صیادیم و هم شکار خویشیم^۸

۵

۱۱ - فصل

معشوق با^۹ عاشق گفت^{۱۰}: بیا، تو من شو^{۱۱}، که اگر من تو شوم^{۱۲}، آن‌گه^{۱۳} معشوق در باید و از معشوق نگاهد^{۱۴} و در عاشق افزایش^{۱۵} و نیاز^{۱۶} و در بایست^{۱۷} زیادت شود^{۱۸}. اما^{۱۹} چون تو من گردی^{۲۰}، کار منعکس گردد^{۲۱}. همه معشوق بود^{۲۲}. و توان‌گر علی الإطلاق و غنی مطلق او بود. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد. وَلَعَلَّ كَ : « وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ »^{۲۳}، همین نقطه است. این جا بود که لِحْظَةً فَلِحْظَةً، آواره‌گی و بی‌چاره‌گی زیادت گردد. چون عاشق معشوق گردد، در معشوق فزاید، همه معشوق شود، نیاز و در بایست، به ناز و یافت بدل گردد^{۲۴}.

۱. در: خود است || ۲. در: خود است || ۳. درق: آشیان است || ۴. درق: شاخ است || ۵. ق: رباعی || ۶. پ درق: عشق || ۷. ر: محنت || ۸. د: صیادانیم و خود شکار خویشیم. ر: ق: درق: عشق || ۹. د: و || ۱۰. ق: + که || ۱۱. درق: گرد || ۱۲. درق: گردم || ۱۳. درق: آن‌گاه || ۱۴. درق: - و از ... نگاهد || ۱۵. درق: بیفزاید || ۱۶. د: + عاشق || ۱۷. د: درد بایست. ق: در بایست او || ۱۸. ق: گردد || ۱۹. درق: و || ۲۰. درق: درق: + در معشوق. (د: فزاید. ر: افزایش. ق: بیفزاید) || ۲۱. درق: - کار ... گردد || ۲۲. پ درق: + عاشق نی (ق: نه)، همه ناز بود نیاز نی (ق: نه) همه یافت بود در بایست نی (ق: نه)، همه توان‌گری بود و چاره بی‌چاره‌گی نی (ق: نه. ر: و درویشی نی)، ر: + همه چاره بود و بی‌چاره‌گی نی || ۲۳. قرآن: ۲۸/۴۷ || ۲۴. پ درق: - و توان‌گر ... بدل گردد.

۱۲ - فصل

نیکویی دیگر است و معشوقی دیگر^۱. کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی^۲ دیگر^۳. کرشمه حسن را روی در غیری نیست، و از بیرونش^۴ پیوندی نه، اما کرشمه معشوقی در^۵ غنج و دلالت و ناز. آن معنی از عاشق مددی دارد^۶ و بی او راست نیاید. لاجرم^۷ این جا بود که معشوق را عاشق در باید^۸.

حکایت

آن^۹ مَلِک که گلخن تابی^{۱۰} بر او^{۱۱} عاشق شد^{۱۲}، وزیر زیرک از آن معنی به حس شد^{۱۳}. پس با مَلِک بگفت^{۱۴}. مَلِک خواست که بر او سیاستی راند^{۱۵}. وزیر گفت که^{۱۶}: تو به عدل معروفی^{۱۷}، لایق نبودی که سیاست فرمایی^{۱۸}. چه عشق کاری نیست که به اختیار بود، و سیاست فرمودن^{۱۹} بر کاری که در اختیار وی نیست، از عدل دور افتد^{۲۰}. و^{۲۱} از اتفاق حسنه^{۲۲}، راه^{۲۳} گذر مَلِک بر آن^{۲۴} گلخن^{۲۵} بود. بی چاره همه روز^{۲۶} منتظر عبور مَلِک بودی^{۲۷}. بر راه نشسته^{۲۸} و بر دوام پاس گذاشتن می داشتی تا کی بود که موکب میمون و طلعت همایون مَلِک ببیند^{۲۹}. و هر بار که^{۳۰} مَلِک^{۳۱} آن جا رسیدی؛ کرشمه

۱. پ درق ک :- نیکوی ... دیگر || ۲. ق: معشوق || ۳. ق: + کرشمه حسن در «کُنْتُ کُنْزاً» مهیا باشد و کرشمه معشوق در ناحیه «انْ اَعْرِفْ» ظاهر شود || ۴. پ درق ک: بیرون || ۵. درق: و || ۶. حاشیه نسخه متن: به آن ماندی که از عاشق مددی دارد || ۷. دق: - لاجرم || ۸. پ ق: در یابد. پ + کُنْتُ کُنْزاً مَخْفِیاً، فَاخْبَيْتُ اَنْ اَعْرِفَ، بت را چه محل که بت پرستش نبود. پ درق: + نیکویی دیگر است و معشوقی دیگر || ۹. د: ۹. د: آن || ۱۰. د: ۱۰. د: تاب || ۱۱. د: ۱۱. د: بروی || ۱۲. ر: بود || ۱۳. پ درق ک: - وزیر... شد || ۱۴. د: ۱۴. د: وزیر بازو بگفت. ق: وزیر مَلِک با وی بگفت || ۱۵. در: مَلِک خواست (ر: می خواست) که او را سیاست کند. ق: مَلِک خواست تا او را سیاست کند || ۱۶. درق: - که || ۱۷. درق: + این || ۱۸. در: سیاست کنی بر کاری که آن در اختیار نیاید. ق: سیاست کنی کاری را که در این اختیار نبودی || ۱۹. درق: - چه ... فرمودن || ۲۰. درق: - از ... افتد || ۲۱. ر: - و || ۲۲. درق: - حسنه || ۲۳. د: ۲۳. د: ره || ۲۴. ر: - آن || ۲۵. د: ۲۵. د: گدا. ر: + آن || ۲۶. در: و او هر روز. ق: آن گدا هر روز || ۲۷. درق: - منتظر ... بودی || ۲۸. د: ۲۸. د: منتظر بودی تا مَلِک برگردد. ر: + بودی منتظر تا مَلِک کی برگردد. ق: نشستن منتظر تا مَلِک برگردد || ۲۹. پ درق ک: - و بر دوام ... ببیند || ۳۰. درق: درق: - هر بار که || ۳۱. درق: ۳۱. درق: + چون.

معشوقی پیوند کرشمه جمال کردی ، و وزیر قوام آن می‌داشتی^۱. تا روزی که ملک می‌گذشت و گدا ننشسته بود^۲، و او بر عادت از سر ناز و غنج می‌خرامید^۳. کرشمه معشوقی و حُسن ضمیمه یک دیگر شده^۴. کرشمه ناز معشوقی را، نیاز عاشق در بایست^۵، چون نبود^۶، برهنه ماند^۷ که محل نیافت^۸. تغییری در ملک ظاهر شد^۹. وزیر دریافت^{۱۰}. خدمتی بکرد^{۱۱} و گفت : من^{۱۲} گفتم^{۱۳} او را سیاست کردن^{۱۴} معنی ندارد^{۱۵} که از او زبانی ملک و ملک را^{۱۶} نیست . اکنون^{۱۷} بدانستم^{۱۸} که [نیاز او]^{۱۹} در می‌بایست^{۲۰}.

جوان مردا^{۲۱}! کرشمه معشوق^{۲۲} در حُسن^{۲۳} همچو ملحی است در دیگ^{۲۴}، تا کمال ملاحظت به کمال حسن پیوندد .

جوان مردا! چه گویی که اگر [با ملک]^{۲۵} گفتندی که وی^{۲۶} از تو فارغ شد و با^{۲۷} دیگری کار و باری دارد^{۲۸} و عاشق گیری^{۲۹} شد ، ندانم تا هیچ غیرت^{۳۰} از درون^{۳۱} ملک سر بر زدی یا نه^{۳۲} ؟

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های

۱. پ درق ک : - و وزیر ... داشتی || ۲. د : تا روزی ملک می‌آمد و او نشسته نبود . ر : تا آن روز که ملک می‌آمد و او نشسته نبود . ق : تا یک روز می‌آمد آن گدا نبود || ۳. درق : - و او ... خرامید ||
۴. درق : و ملک (د : او) کرشمه معشوقی در پیوسته بود || ۵. درق : آن (د : - آن) کرشمه معشوقی را نظاره نیاز (د : نیاز نظاره) عاشقی در بایست || ۶. درق : + او || ۷. ر : بماند || ۸. ر ق : + قبول || ۹. د ق : - در ملک . ر : بر ملک تغییری ظاهر گشت || ۱۰. د : بود . ق : آمد || ۱۱. د : وزیر زیرک بود حُسن آن بیافت . ر : وزیر زیرک بود به فراست آن را دریافت . ق : وزیر مترصد آن حال بود || ۱۲. ق : - خدمتی بکرد || ۱۳. درق : ما || ۱۴. درق : + که || ۱۵. در : + هیچ ||
۱۶. ق : سیاست او معنی ندارد || ۱۷. درق : ۱۷ . درق : - ملک ... را || ۱۸. در : + خود || ۱۹. ق : معلوم شد || ۲۰. پ درق ک : نیاز او || ۲۱. درق : می‌باید || ۲۲. دراصل : + اگر . درق : اگر || ۲۳. درق : معشوقی || ۲۴. ر : + و کرشمه حسن || ۲۵. دق : چون (ق : همچون) نمک در دیگ در بایست . ر : همچو ملح در دیگ ببايد || ۲۶. پ درق ک : با ملک || ۲۷. درق : او || ۲۸. دق : و || ۲۹. درق : کاری بر ساخت (ق : در ساخت) || ۳۰. درق : - غیرتی || ۳۱. ر : غیرتی || ۳۲. د : تا از درون او هیچ غیرت . ق : از اندرون او || ۳۳. د : نی .

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر

کآن گهی می نشود^۱ با تو مرا کار به سر^۲

عشق رابطه پیوند است ، تعلق به هر دو جانب دارد . چون نسبت عشق بین العاشق و المَعْشوق درست آید^۳ ، پیوند ضروری گردد^۴ از هر دو جانب که او^۵ خود مقدمه یکی است .

۵

۱۳ - فصل ۶

سر و روی^۶ هر چیزی نقطه پیوند اوست ، و آیتی در صنوع متواری است ، و حُسن نشان صنوع است^۷ . و سر و روی ، آن روی است^۸ که روی در وی است^۹ . و تا سر و روی آن^{۱۰} نبیند ، هرگز آیت صنوع و حُسن نبیند^{۱۱} . آن روی جمال^{۱۲} « وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبَّكَ »^{۱۳} است ، دیگر خود روی نیست^{۱۴} ، « كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا قَانٍ »^{۱۵} . آن روی هیچ است تا دانی^{۱۶} .

۱۰

۱۴ - فصل ۷

دیده حُسن از جمال خود بردوخته است که کمال حُسن خود را در نتواند^{۱۷} یافت الا در

۱. د ، و حاشیه نسخه متن : که پس آن‌گه نشود || ۲. ر : کآن‌گهی پس نشود با تو مرا کار دگر . پ : + هان و هان تا نگویی که این طامات است ، حاشا و کلا این بیت ترجمه این آیت است که : إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ . د : + تا نپنداری که طامات است ، حاشا و کلا که این ترجمه این آیت است که : إِنَّ اللَّهَ ... يَشَاءُ || ۳. پ ک : اگر نسبت او به نیمه عاشق درست شود . د : اگر نسبت او در سمت عشق درست شود . ر : اگر نسبت او در سمت عاشق درست شود . ق : اگر نسبت او با جانب عشق عاشق درست شود || ۴. درق : ضرورت بود || ۵. د : - او || ۶. د : - فصل || ۷. ر : سر و روی || ۸. ق : + و دلالت آیت راست || ۹. ق : و سر و روی او رویی است || ۱۰. دَرَق : در او دارد || ۱۱. درق : تا آن سر و روی (ر : سر و روی) || ۱۲. درق : هرگز آیتی در حُسن (د : و حُسن) و صنوع نبیند || ۱۳. قرآن ، ۲۸/۵۵ || ۱۴. درق : + که || ۱۵. قرآن ، ۲۷/۵۵ || ۱۶. در : قبح است تا دانی (ر : بدانی) ق : فتح است تا دانی . پ ک . هیچ است تا دانی || ۱۷. ق : نتوان .

آینه عشق عاشق . لاجرم از این روی جمال را عاشقی^۱ در خورد^۲ تا معشوق از حُسن خود^۳ در آینه عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . و این سرّی^۴ عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است^۵ . پس خود^۶ عاشق به حُسن معشوق از معشوق نزدیک تر است که^۷ به واسطه او قوت^۸ می خورد از حُسن و جمال خود^۹ . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خود^{۱۰} خودتر است . و برای این است که بر او از دیده او غیرت برد^{۱۱} .

۵

شعر^{۱۲}یا رب بستان داد من از جان^{۱۳} سکندر^{۱۴}کو آینه را^{۱۵} ساخت که در وی نگری تو^{۱۶}

این جا که عاشق معشوق را از او اوتر بود ، عجایب علایق^{۱۷} تمهید افتد به شرط بی پیوندی عاشق با خود^{۱۸} ، تا به جایی رسد که عاشق اعتقاد

۱. د : عاشق || ۲. پ : دریابد . درق ک : در باید || ۳. دق : خویش || ۴. ق : سر || ۵. ق : و
مفتاح کنوز بسیار است . پ : + آن شوریده روزگاری می گوید .

رباعی

در دیده ما نگر جلال حق بین کین سر حقیقت و اسرار یقین
حق نیز جلال خویش در ما بیند این فاش مکن که خونت ریزی به زمین

ق ک : + رباعی :

مستی فزودنم ز رُخش بی سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرف نبود
مستغفرم اگر تو گویی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود ||

۶. د : - خود || ۷. درق : + معشوق || ۸. ق : قوتی || ۹. ق : - خود || ۱۰. درق : خودش ||
۱۱. در : + و در این (ر : اندر این) معنی گفته است (د : + آن که گفت) . ق : - و برای ... برد || ۱۲ .
در : بیت . ق : فرد || ۱۳ . ق : - جان || ۱۴ . ق : اسکندر || ۱۵ . درق : - را || ۱۶ . ق : تا تو در
وی نگری . پ : + نظم :

گر دیده به کس در نگرد من چه کنم از خود گله کن روشنائیش تویی
و نحنُ أقربُ إليه منکم ولكن لا تبصرون . و اذا سألك عبادي عني فإني قريبٌ || ۱۷ . ر : + پیوند ||
۱۸ . ق : + پیوند عشق .

کند^۱ که معشوق خود اوست . «أَنَا الْحَقُّ» ، و «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي» ، این نقطه است^۲ . و اگر در عین رانده گی و فراق و ناخواست بود ، پندارد که ناگزیر آن است^۳ و^۴ معشوق^۵ اوست .

بیت^۶

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر^۷ سر من یا در سر این غلظ^۸ شود این سر من

۵

۱۵ - فصل^۹

آن گاه کار به جایی رسد^{۱۰} که از خود نیز غیرتش بود^{۱۱} و بر دیده خود غیرت برد^{۱۲} . و «لَيْلَهُ دَرْ لِقَائِي»^{۱۳} .



ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم

مركز تحقيق و نشر فرهنگي توپا دیده خود دوست نیم

غم گین نه از آن که نیستم با تو به کوی^{۱۵}

غم گینم از آن که با تو در پوست نیم

و این نقطه^{۱۶} به جایی می رسد^{۱۷} که اگر روزی معشوق^{۱۸} جمال تر بود ، عاشق^{۱۹}

۱۰

۱. د : عاشق که . رق : که اعتقاد کند عاشق || ۲. پ درق ک : - انا الحق ... نقطه است || ۳. پ : ناگزیر آن است . ق : ناگزیر او است . درک : ناگزیر آن است || ۴. د : که || ۵. رق : + خود || ۶. ق : رباعی || ۷. ر ، و حاشیه نسخه متن : در || ۸. ق : کار || ۹. د : - فصل || ۱۰. در : باشد که این کار به جایی رسد . ق : این کار به جای برسد || ۱۱. د : که از خودش غیرت بود . رق : که از خودش غیرت آید || ۱۲. درق : + و اندر این معنی گفته اند || ۱۳. پ درق ک : - ولله ... قائل || ۱۴. ق : رباعی || ۱۵. پ : غم گینی از آنک با من اندر کویی . در : غم گین نه از آن که با تو اندر کویم . ق : ک : غم گینی از این که با تو اندر کویم || ۱۶. در : نکته || ۱۷. پ درق ک : + وقت وقت || ۱۸. ر : با || ۱۹. درق : او .

رنجور شود و خشم آیدش . و این معنی تا کس^۱ را ذوق نبود ، دشوار فهم تواند کرد^۲ .

۱۶ - فصل

عشق حقیقت^۳ بلاست و انس و راحت در او غریب^۴ ؛ زیرا که فراق به تحقیق در عشق دویی است ، و وصال به تحقیق یکی است . باقی سر بسر^۵ پندار وصال است^۶ نه حقیقت وصال . و برای این گفته اند^۷ :

۵

شعر^۸

بلا است عشق و مسمم کز بلا نپرهیزم

چو عشق خفته بود من شوم^۹ برانگیزم

مرا رفسیقان گویند کز بلا پرهیز

بلا دل است ، من از دل چه گونه پرهیزم^{۱۰}

اگرچه عشق خوش و ناخوش است آنده عشق^{۱۱}

مرا خوش است که هر دو به هم^{۱۲} برآمیزم

۱۷ - فصل

۱۰

چون عشق بلاست ، قوت او در عالم^{۱۳} از جفاست که معشوق کند . مادام که علم او

۱. درق : کسی || ۲. دق : دشخوار (ق : دشوار) فهم توان کرد . ر : دشوار تواند فهم کردن || ۳. ر :

به حقیقت || ۴. + و عاریت است . ر : در او غیر است و عاریت است || ۵. درق : همه || ۶. د :

و وصال نه || ۷. در : گفت || ۸. ر : بیت || ۹. ق : روم || ۱۰. در : +

درخت عشق همی پرورم (ر : روید از) میانه دل

چو آب بنیذش از دیده گان فرو ریزم ||

۱۱. د : گرچه عشق ناخوش است و آنده عشق . پ : اگرچه عشق خوش و باخوشی است آنده عشق .

ک : اگرچه عشق خوش است و وفا خوش اندر خوش || ۱۲. ق : ک : در || ۱۳. پ : رک : قوت او در

علم . دق : قوت در علم .

وازو بود^۱ قوتش از جفای معشوق بود^۲. و برای این است که حجت بر معشوق دوست دارد^۳، و تا^۴ پیوندی ضرورت وقت آید، جنگ^۵ به اختیار^۶ دوست تر از صد^۷ آشتی به اضطرار^۸ دارد^۹.

ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوندد، که با دل پاس انفاس او گیرد^{۱۰}، که از او بر^{۱۱} هیچ چیز اغضا نتواند کرد، تا به عاقبت تأسف خورد^{۱۲} و دست تحسّر^{۱۳} بر فرق ندامت می زند و می گوید^{۱۴}:

[بیت]

چون بود مرا با صنم خویش وصال باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده کردم^{۱۵} به خیال ای چرخ فضولیم، مرا گوش بمال^{۱۶}
پس در میان جنگ^{۱۷} و آشتی، و عتاب^{۱۸} و ناز و کرشمه، آن^{۱۹} حدیث^{۲۰} محکم شود. ۱۰



۱۸ فصل

خود را به خود خود بودن دیگر است، و خود را^{۲۱} به معشوق خود بودن دیگر. خود را به خود خود بودن؛ خامی بدایت عشق است. چون در^{۲۲} راه پخته گی خود را نبود و از خود برسد^{۲۳}، این جا بود که فنا قبله بقا آید، و مرد محرم شود به طواف کعبه قدس، و

۱. پ درق ک: آن جا که علم نبود || ۲. پ درق ک: حقیقت قوتش از یکی بود. د: خود حقیقت خویش از یکی نبود || ۳. پ درق ک: تا حجت بر معشوق بود || ۴. پ درق: تا. ک: یا. دراصل: یا || ۵. درق: جنگی || ۶. رک: + دوست || ۷. د: دو. پ رق ک: ده || ۸. پ درق ک: - به اضطرار || ۹. ق: دوست تر دارد از ده آشتی || ۱۰. درق: که دل پاس انفاس او داشتن گیرد || ۱۱. د: گهی از وی || ۱۲. درق: + و دست خود از ندامت فراق می خاید || ۱۳. ر: تحیر || ۱۴. د: - و دست ... می گوید. در: + بیت. ق: + رباعی || ۱۵. د: بسند گشتم. ر: پسند گشتم. ق: بسند گشتم || ۱۶. درق: مرا نیک بمال || ۱۷. ر: + صلح || ۱۸. د: + صلح || ۱۹. درق: این || ۲۰. د: + دوست و || ۲۱. د: - را || ۲۲. ق: - در || ۲۳. ق: و در خود نرسد. پ رق: + آن گه معشوق (رق: او) را فرا رسد، آن گه خود را به او از او فرا رسد. د: + آن گاه او را فرا رسد، آن گاه بدو از او فرا رسد.

از سر حد فنا به خِطَّة بقا نقل کند^۱، و در این علم ننگجد الا از راه مثال^۲.

بیت

تا جام جهان نمای بر^۳ دست من است

از روی خرد چرخ برین پست من است

تا کعبه نیست قبله هست من است

هش یارترین^۴ خلق جهان مست من است

۵ «هَذَا رَبِّي»^۵ و «أَنَا الْحَقُّ» و «سُبْحَانِي» همه بوقلمون این^۶ تلوین است^۷ و از تمکین دور است^۸!

۱۹ - فصل

تا به خود خود بؤد احکام فراق و وصال و رد و قبول و بسط و آنده^{۱۰} و شادی را در او مدخل بؤد^{۱۱}، و اسیر وقت بؤد. چون وقت بر او^{۱۲} در آید، تا وقت چه حکم دارد^{۱۳}، او را به رنگ خود بکنند، و حکم وارد^{۱۴} وقت را بؤد. و در فنا از خود این احکام محو افتد، و این اضداد برخیزد، زیرا که محلش بی^{۱۵} طمع و علت است^{۱۶}. چون از او در خود وا خود آید^{۱۷}، راه^{۱۸} به خود از او بؤد و بر او^{۱۹} بؤد^{۲۰}. چون راهش به خود از او بؤد، و بر او بؤد^{۲۱}، احکام فراق و وصال این جا چه کند؟ و قبول و رد این جا چون

۱. درق: و مرد محرم پروانه وار از سر حد (د: حد) فنا به بقا (ر: بقا به فنا) پیوندد (ق: آید) || ۲. درق: مثالی + و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته ام. رق: + به روزگار. ر: + جوانی
۳. د: در || ۴. دق: هش یارتر || ۵. قرآن، ۷۶/۶ - ۷۸. ۶. د: - بوقلمون این || ۷. پ: + و این حال و وقت || ۸. ک: بوقلمون این نمونه است || ۹. پ: درق ک: هذا... دور است || ۱۰. رق: اندوه || ۱۱. درق: + و این معانی (ق: - و این معانی) بر او روان بؤد || ۱۲. د: به او || ۱۳. ر: + او را به حکم رنگ وقت باید بود || ۱۴. ر: و ارادت || ۱۵. پ: ق: - بی || ۱۶. درک: زیرا که مجلس طمع و علت است || ۱۷. د: در خود خود را دید || ۱۸. درق: + او || ۱۹. ق: بدو || ۲۰. درق: + این احکام بر او نرود || ۲۱. درق: - چون ... بؤد.

بُود^۱؟ اندوه و شادی و قبض و بسط، گرد سراپرده دولت و جناب عزت^۲ او کی
گردد^۳؟

۲۰ - فصل^۴

دیدیم^۵ نهان^۶ گیتی و اصل جهان و ز علت و معلول^۷ گذشتیم آسان

آن^۸ نورسیه زلا نقط^۹ برتر دان ز آن نیز^{۱۰} گذشتیم نه این ماند نه آن

این جا او خداوند وقت بود چون به آسمان^{۱۱} دنیا نزول^{۱۲} کند، او^{۱۳} بر وقت درآید، نه
وقت بر او^{۱۴}، و او از وقت فارغ. بلی^{۱۵} وجودش از او^{۱۶} بود و بدو بود^{۱۷}، و فناش از او
بود و در او بود. این^{۱۸} را اختفا در کُنه^{۱۹} الا گویند. و گاه مویی شدن^{۲۰} در زلف معشوق
خوانند. چنان که گفته است^{۲۱}:



از بس که کشیدیم^{۲۲} ز زلف توستم

مویی گشتم^{۲۳} از آن دو زلفین به خم

زین پس نه شگفت^{۲۴} اگر بوم^{۲۵} یا تو بهم

در زلف تو یک موی^{۲۶} چه افزون و چه کم

۱. درق: قبول و رد او را دامن (د: - دامن) کی گیرد || ۲. درق: - و جناب عزت || ۳. رق ک: +
چنانکه این بیت (ق: - بیت) گفته است (ق: اند). د: + چنانک گفت || ۴. پ درق ک: -
فصل || ۵. د: جُستیم || ۶. پ رک: نهاد || ۷. درق: عال. پ ر: عار. ک: وز عیب وز عار || ۸.
درک: و آن || ۹. پ د: به نقطه ای. ک: دلا نقطه ای || ۱۰. پ: چونکه || ۱۱. ق: التیان || ۱۲.
دق: تنزل || ۱۳. درق: - او || ۱۴. د: - ته ... او || ۱۵. د: که || ۱۶. ق: بر او || ۱۷. پ درق
ک: + و این مگر فراق این حال بود || ۱۸. درق: و این || ۱۹. د: نکته || ۲۰. د: مویی شود ||
۲۱. د: - است. ق: اند. درق: + بیت || ۲۲. در: کشیده ام || ۲۳. در: گشتم || ۲۴. پ ر: زین
پس چه عجب. ک: نه شگفت || ۲۵. ق: بود || ۲۶. د: یکی موی.

۲۱ - فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا^۱ قلعه گشادن است^۲، منجنیق او است در پستی^۳
تویی تو، تا او^۴ باشی^۵. تیری که^۶ از کمان ارادت معشوق رود^۷، چون^۸ بر^۹ قبله^{۱۰} تویی تو
آید^{۱۱}، خواه تیر وفا باش خواه تیر جفا و فنا^{۱۲}، که صرف^{۱۳} در علت^{۱۴} بود^{۱۵} یا نه^{۱۶}، تیر
را نظر باید^{۱۷}. و هدف قبله^{۱۸} وقت بود^{۱۹} تا همه گی او روی در تو نیاورد چه^{۲۰} تواند
انداختن^{۲۱} بر تو؟ علی التعمین^{۲۲} لا یند از تو حسابی^{۲۳} باید، این چندین پیوند چون
کفایت نبود و خود^{۲۴} یکی از جمله^{۲۵} بسنده^{۲۶} بود. این جا بود که گفت^{۲۷}:

بیت^{۲۵}

یک تیر به نام من ز ترکش برکش

و آن گه به کمان سخت^{۲۸} خویش^{۲۹} اندر کشگر هیچ نشانه خواهی^{۳۰} اینک دل مناز تو زدن^{۳۱} خوش^{۳۲} و زمن آهی خوش

۲۲ - فصل

بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکنند.
تربیت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماه تاب معنوی^{۳۱} بود اما یک رنگ نبود^{۳۲}، باشد

۱. ک: + او || ۲. ر: گشادن. ق: + پس. ک: + و || ۳. پ: ک: پستی. د: بستن. ر: پستی. در
اصل: پستی || ۴. ق: - او || ۵. د: تویی تو باتو تو باشی || ۶. د: - که || ۷. د: پ: برود || ۸.
د: و چون || ۹. ر: - بر || ۱۰. در: آمد. ر: - گو || ۱۱. پ: در: ک: - و فنا || ۱۲. ر:
حرف || ۱۳. د: رود || ۱۴. د: - یانه || ۱۵. د: تابی تیر نظر باید || ۱۶. د: - و هدف ... بود ||
۱۷. در: چون || ۱۸. ر: + و انداختن را. ق: و انداختن || ۱۹. پ: د: ک: علی التعمین. ر: علی
التعمین || ۲۰. د: حسابی از تو || ۲۱. د: - و خود. ر: و خود را. ق: وجود || ۲۲. ر: از این ||
۲۳. ق: پسنده || ۲۴. در: گفته است. ق: گفته اند || ۲۵. ق: رباعی || ۲۶. ق: - سخت || ۲۷.
ق: خویشتن || ۲۸. پ: ر: ک: گر هیچ نشانه خواهی. د: گر تیر نشانه خواهد || ۲۹. ر: زدن ||
۳۰. پ: در: ک: سخت || ۳۱. پ: در: ک: - آفتاب ... معنوی || ۳۲. د: نبوده.

که افکندن تخم و گرفتن زمین^۲ یکی بود^۳.

بیت |

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد^۴ چون دیده بدید آن گهی کار افتد^۵

پروانه به طمع نور در نار افتد در دام به طمع مرغ بسیار افتد^۶

۵ حقیقتش قرآن^۷ بود از راه دیده^۸ میان دو دل. اما عشق عاشق بر معشوق دیگر است، و عشق معشوق بر عاشق دیگر. عشق عاشق بر^۹ حقیقت است^{۱۰}، و عشق معشوق عکس تابش^{۱۱} عشق عاشق در آینه دل^{۱۲} او. از آن راه که^{۱۳} در مشاهدت قرآن بوده است، و دل را دیده است^{۱۴}. عشق عاشق ناگذرانی^{۱۵} اقتضا کند و ذلت و خواری و احتمال و تسلیم در همه کارها^{۱۶}. عشق معشوق در طرف نقیض افتد، جمله این معانی منعکس شود، جناب جلال و سراپرده کمال او^{۱۷} جباری و قهاری^{۱۸} و کبریا و تعزز بود^{۱۹}. ۱۰



ز آن جا که جمال^{۲۱} حسن^{۲۲} آن دل بر ماست

ما در خور او^{۲۳} نه ایم و او در خور ماست

اما ندانم که^{۲۴} عاشق کدام است و معشوق کدام. و این سزای بزرگ است؛ زیرا که امکان دارد^{۲۵} که اول کشش او بود، آن گاه انجامیدن این. و این جا^{۲۶} حقایق به عکس گردد^{۲۷}.

۱. در: برگرفتن. ق: به گرفتن || ۲. پ درق ک: - زمین || ۳. درق: + و برای این گفته اند بیت (ق: رباعی) || ۴ و ۵. د: افتاد || ۶. د: در دام طمع مرغ چه بسیار افتد. ق: در دام به دانه مرغ بسیار افتد || ۷. ک: قرار || ۸. پ درق ک: - از ... دیده || ۹. د: - عاشق بر. رق: - بر || ۱۰. د: + عاشق || ۱۱. د: ناوش || ۱۲. درق: - دل || ۱۳. ق: - که || ۱۴. درق: - و دل ... است || ۱۵. د: ناگذران || ۱۶. پ: + منتبئی گوید آنچه گفته، شعر:

تَدَلُّلُهَا وَ اخْضَعُ عَلَى الْقُرْبِ وَالْتَوَى فَمَا عَاشِقٌ مَن لَّا يَبْذُلُ وَ يَخْضَعُ ||

۱۷. پ درق ک: - در طرف ... او || ۱۸. پ درق ک: - و قهاری || ۱۹. پ درق ک: - بود || ۲۰. پ درق: بیت. ق: فرد || ۲۱. د: کمال او || ۲۲. ر: و جاه || ۲۳. د: وی || ۲۴. درق: تا || ۲۵. درق: ممکن بود || ۲۶. ق: این || ۲۷. د: بگردد.

«وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۱، «يُحِبُّهُمْ»^۲، پیش از «يُحِبُّونَهُ»^۳ بود بلا بُد^۴. سلطان العارفين^۵ ابویزید - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ^۶ - گفت: «چندین وقت^۷ پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اول او مرا خواسته بود.»

۲۳ - فصل

اگر چه^۸ از ابتدا دوست او را دوست بود^۹ و دشمن^{۱۰} را دشمن دارد^{۱۱}، چون کار به کمال رسد^{۱۲} به عکس گردد^{۱۳}، و از غیرت پیدا شود که نخواهد که کس دور او نگیرد^{۱۴}.

بیت |

می‌رنجم^{۱۵} از آن که باد بر تو گذرد / وز خلاق جهان کسی به تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد / چاکرت^{۱۶} بر آن خاک همی رشک برد
از این ورق کار به جایی رسد که دشمنان او را دوست گیرد و دوستان او را دشمن^{۱۷}،
مادام که رنجی بدو نرسد. پس ازین کار به جایی رسد که^{۱۸} برنامهش غیرت برد فضلاً
منه. نخواهد که از هیچ کس نام او شنود^{۱۹}. جمال او که نظرگاه دل است نخواهد که
کس بیند. نام او که سلوت گاه اوست نخواهد که از کس شنود. گویی که قبله عشق
اوست، نخواهد که کس آن جا راه برد^{۲۰}.

۱. قرآن. ۳۰/۷۶ و ۲۹/۸۱ || ۲ و ۳. قرآن، ۶۰/۵ || ۲. د. - - یحیهم ... بلا بد. ق. - از || ۵.
پ درق ک. - سلطان العارفين || ۶. در: رضی الله عنه. ق. - قدس ... روحه || ۷. درق: به
چندین (د: چندین) گاه || ۸. در: در ابتدا. ق: به ابتدا || ۹. د: دوست را دوست دارد و دشمن او
را دشمن || ۱۰. ر: + او. ق: دشمنش || ۱۱. ر. ق: - دارد || ۱۲. ر. ق: رسد. د: رسد کار. در اصل
رسید || ۱۳. د: شود || ۱۴. درق: - و از ... نگیرد. د: بیت:

از بس که دلم طریق عشقت سپرد / اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که به دیده در، همی خون گذرد / نا ننگذارد که دیده در تو نگیرد ||

۱۵. ر. ق: نتوانم دید که (ق: - که) باد بر تو گذرد || ۱۶. ق: این بنده || ۱۷. درق: از غیرت دوست
او را دشمن گیرد و (ر: باز. ق: یا) دشمن او را دوست گیرد || ۱۸. درق: - مادام ... که || ۱۹. د:
- فضلاً ... شنود. ر. ق: فضلاً منه نخواهد که کس در نظرگاه او (ق: + در عالم) شرکت دارد || ۲۰.
درق ک: - جمال ... برد.

۲۴ - فصل

در^۱ بدایت عشق بود هر جا که مشابهت^۲ آن حدیث بیند^۳ به دوست گیرد^۴. «مجنون چندین^۵ روز طعام نخورده بود، آهوایی به دام او در^۶ افتاد. کرامتی کرد و رهایی داد او را^۷ و گفت: چیزیش بدان فتنه خو می ماند^۸، به سبب آن جفا کردن^۹ شرط نیست^{۱۰}. اما این^{۱۱} هنوز قدم بدایت عشق است^{۱۲}. چون عشق به کمال رسد، کمال معشوق را داند و از اغیار او را^{۱۳} شبهی^{۱۴} نیابد و نتواند یافت. آنش از اغیار منقطع شود^{۱۵} الا از آنچه تعلق بدو دارد. چون سگ کوی [دوست]^{۱۶} و خاک پاش^{۱۷} و مِمَّا يَنَابِسُهُمَا^{۱۸}. و چون به کمال^{۱۹} رسد، این سلوت نیز بر خیزد که سلوت در عشق نقصان بود^{۲۰} و جدش زیادت شود. هر اشتیاقی که وصال از او خیزد کم^{۲۱} تواند^{۲۲} کرد^{۲۳}. معلول^{۲۴} مدخول بود. وصال باید که هیزم آتش شوق آید^{۲۵} و^{۲۶} زیادت شود. و این آن قدم است که معشوق را کمال داند^{۲۷}، اتحاد طلب کند، هر چه بیرون این بود او را سیری نکند، و از^{۲۸} خود زحمت بیند^{۲۹}.



بیت |

در عشق تو آنه^{۳۰} است تنهایی من^{۳۱} در وصف تو عجز است توانایی من^{۳۱}

۱. پ درق: تا || ۲. د: متشابه. پ رق: مشابه || ۳. در: + همه. ق: + هم || ۴. ق: گیرند ||
۵. دق: به چندین || ۶. د: - او در. رق: - در || ۷. درق: اکرامش کرد (ر: نمود) و رها کرد. ر: +
پرسیدند چرا چنین کردی || ۸. درق: گفت از او چیزی به لیلی ماند (ر: می ماند) || ۹. درق: -
کردن || ۱۰. د: ۱۰. بیت:

همرخ دوست در بلا نه رواست در ره دوستی جفا نه رواست ||

۱۱. دق: - این || ۱۲. درق: بود || ۱۳. د: - را || ۱۴. د: شبهی || ۱۵. ر: گردد || ۱۶. پ درق:
دوست || ۱۷. پ درق ک: راهش || ۱۸. پ درق ک: و آنچه بدین ماند || ۱۹. درق ک: به
کمال تر || ۲۰. د: است || ۲۱. پ رک: از او چیزی کم. د: چیزی از وی کم. ق: از او خیزد کم ||
۲۲. ق: توان || ۲۳. ر: کردن آن || ۲۴. پ درق ک: + و || ۲۵. ر: بود || ۲۶. دق: تا. ر: شوق از
او || ۲۷. ر: + و || ۲۸. پ درق ک: + وجود || ۲۹. درق: + چنانکه گفت (ق: گفته اند) بیت (د):
- بیت. ق: مصراع) || ۳۰. دق: انبهی است || ۳۱. دق: - در وصف ... من.

۲۵ - فصل

در ابتدا^۱ بانگ و خروش و زاری می‌کند^۲ که هنوز^۳ سلطان^۴ عشق تمامت^۵ ولایت نگرفته^۶ است. چون کار به کمال رسد، و^۷ ولایت بگیرد، حدیث در باقی افتد، و زاری، نظاره^۸ و نزاری^۹ گردد^{۱۰}، و^{۱۱} آلوده‌گی به پالوده‌گی مبدل شود^{۱۲}.

[بیت]

۵

ز اول که مرا عشق نگارم^{۱۳} نو بود^{۱۴} همسایه من^{۱۵} ز ناله من نغزود
کم گشت کنون ناله و دردم بفرود^{۱۶} آتش چو همه^{۱۷} گرفت کم گردد دود

۲۶ - فصل

چون عاشق معشوق را ببند، اضطراب^{۱۸} در وی پیدا شود؛ زیرا که هستی او عاریت است و روی فرا قبله نیستی دارد، و خود^{۱۹} در وجد مضطرب شود تا و^{۲۰} حقیقت کار نشنید و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا از خود غایب گردد^{۲۱}؛ زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق، و^{۲۲} عشق نهاد او^{۲۳} بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود، وجود او رخت بریندد، به قدر پخته‌گی او در کار آید^{۲۴}.
در^{۲۵} حکایت آورده‌اند که: «اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که: این مرد از عشق هلاک^{۲۶} شد، چه زیان دارد اگر^{۲۷} دستوری^{۲۸} دهید^{۲۹} تا جمال لیلی

۱. د: - ابتدا || ۲. درق: بود || ۳. د: - هنوز || ۴. درق: - سلطان || ۵. د: - تمامت. رق: تمام || ۶. دق: به نگرفته است || ۷. دق: - و || ۸. پ: - نظاره. رق: به نظاره || ۹. پ: نزاری. د: و نزاری. ر: و نزاری. ق: وی زاری. ک: بیزاری || ۱۰. ر: بدل گردد || ۱۱. در: که || ۱۲. درق: بدل افتاده است (ق: افتد + چنانکه گفت. ک: گفته‌اند) بیت. (د: بیت. ق: رباعی) || ۱۳. ر: به عشق کارم || ۱۴. ق: بر بود || ۱۵. رق: به شب || ۱۶. د: کم گشت مرا ناله چو عشقم بفرود. ر: چو در دم بفرود. ق: اکنون کم شد و عشقم افزود || ۱۷. ق: هوا || ۱۸. ر: اضطرابی || ۱۹. پ: درق: ک: - وجود او (د: - او) || ۲۰. ر: با || ۲۱. درق: شود || ۲۲. ر: - و || ۲۳. درق: + را || ۲۴. در: - آید || ۲۵. درق: - در || ۲۶. درق: + خواهد || ۲۷. د: که. درق: + یکبار || ۲۸. درق: دستور || ۲۹. درق: باشد.

مشاهده کند^۱. گفتند: ما را هیچ از این معنی بخلی نیست؛ ولیکن مجنون^۲ خود تاب ادراک^۳ جمال^۴ لیلی ندارد. مجنون را بیاوردند و در خرگاه لیلی برگرفتند^۵. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون درمی بایست^۶. چون او پیدا شد، او پنهان گشت^۷. ز آن که با معشوق پنهان خوش^۸ تر. گفتند: «ما نگفتیم^۹ که او تاب^{۱۰} دیدار لیلی^{۱۱} ندارد». این جا بود که^{۱۲} شاعر^{۱۳} گفته است:

شعر^{۱۴}

گر^{۱۵} می ندهد هجر به وصلت بarm با خاک سرکوی تو کاری دارم
زیرا که از او قوتی^{۱۶} تواند خورد در هستی علم، اما از حقیقت وصال قوت نتواند
خورد که او بی او نماند^{۱۷}.

۲۷ - فصل

گریز معشوق از عاشق برای^{۱۸} این است^{۱۹} که وصال نه اندک کاری است، چنان که عاشق را تن درمی باید داد^{۲۰} تا او، او نبود، معشوق را هم^{۲۱} تن در می باید داد تا عاشق او بود، تا^{۲۲} درون او، او را به جمله گی^{۲۳} تمام می خورد^{۲۴} و از خودش شمارد^{۲۵} و^{۲۶} به کلی قبولش نکند. از او گریزان بود^{۲۷}، اگر چه او این^{۲۸} حقیقت نداند. در ظاهر علم، دل و جان او داند که نهنگ عشق^{۲۹} که در نهاد عشق است از او چه گشاید^{۳۰}، یا بدو چه

۱. در: تا او (ق: -) او) لیلی را ببند || ۲. ق: - خود || ۳. درق: دیدار || ۴. درق: - جمال || ۵. درق: او || ۶. د: و درگاه خیمه لیلی برداشتن || ۷. د: در بایست. ر: در بایست گفتن بر خاک در پست شد. ق: مجنون بی موش شد || ۸. پ: درق ک: - چون... خوش تر || ۹. درق: گفتیم || ۱۰. درق: طاقت || ۱۱. درق: او || ۱۲. ر: ق: ک: + با (ق: وا) خاک سرکوی او کاری دارد || ۱۳. د: - شاعر || ۱۴. پ: در: بیت. ق: فرد. ک: نظم || ۱۵. د: چون || ۱۶. ر: قوت || ۱۷. د: او بی او را به نماند. ر: او بی او به نماند. ق: او به نماند || ۱۸. د: - برای || ۱۹. درق: آن است || ۲۰. د: دادن || ۲۱. ق: - هم || ۲۲. ر: + در || ۲۳. ر: تمام || ۲۴. ر: نخورد. ق: به نخورد || ۲۵. د: تا درون او او را بی خود را شمارد || ۲۶. ر: + تا || ۲۷. درق: + که || ۲۸. ق: آن || ۲۹. د: عشقی || ۳۰. پ: درق: چه می کشد به دم.

می فرستد. آن‌گاه این^۱ اتحاد انواع بود، [گاه او شمشیر آید این نیام؛ و گاه به عکس^۲].
گاه حساب را در او راه نبود.

۲۸ - فصل

از این^۳ معنی معلوم شود^۴ که اگر فراق به اختیار معشوق بود، آن است که برگ کلی^۵
ندارد. و اگر به اختیار عاشق بود، آن است که هنوز ولایت تمام^۶ نسپرده است^۷ و رام^۸
نشده است. و بود که از^۹ هر دو جانب تسلیم و رضا بود. اما فراق حکم وقت دارد، و
شکایت^{۱۰} در کار از روزگار بود که^{۱۱} بیرون از اختیار ایشان کارهاست إلا کاری که بیرون
از هجر بود^{۱۲}.

۲۹ - فصل

فراق [بالای^{۱۳}] وصال است به درجه‌ای؛ زیرا که تا وصال نبود فراق نبود که او نیز
پیوند است^{۱۴}. و وصال به تحقیق فراق خود است؛ چنان که فراق به تحقیق وصال
خود است، إلا در عشق معلول که هنوز عاشق^{۱۵} تمام پخته نگشته باشد^{۱۶}، و این
خطائی^{۱۷} است که بر عاشق رود^{۱۸} در^{۱۹} قهر عشق از هلاک کردن خود، طلب فراق خود

۱. د. - این. ر. ق. آن || ۲. پ. درق. ک. گاه... به عکس || ۳. د. - از || ۴. د. - شد || ۵. پ. - کلی.
درق. - یکی. ک. : یکی || ۶. ق. - تمام || ۷. ر. : + و تمام. ق. : تمام || ۸. درق. : +
عشق || ۹. د. - از || ۱۰. پ. : نکایب. د. : نکایت. ر. : بگانه. ق. : ک. : شکایت || ۱۱. ق. - : که ||
۱۲. پ. : بیرون از هجر بود. درق. : بیرون از آن هیچ چیز نبود. ک. : بیرون هیچ چیز نبود || ۱۳. پ.
درق. : بالای. ک. : بالاتر از || ۱۴. پ. : ک. پیش پیوند است. د. : که بریدش پس از پیوند است. ر. : که
بر پیش پیوند آمده است. ق. : که برنش پس از پیوند است. ک. : که بر نیش پیوند است || ۱۵. د. - :
عاشق || ۱۶. د. : پخته تمام نشده باشد. ر. : + بیت :

جان را تبع جان تو خواهم کردن کلیت خود آن تو خواهم کردن

از دیده و دین و دل یک عرش بزرگ شکرانه هجران تو خواهم کردن ||

۱۷. دق. : و آن خطا. ر. : و آن خطائی || ۱۸. د. : برود || ۱۹. در. : از.

می‌کند که وصال بدو گرو است ، و افتد که^۱ نایافت بود از قهر کار یا از غلبات^۲ غیرت .

۳۰ - فصل

تا بدایت عشق بود در فراق قوت^۳ وی^۴ از خیال بود ، و آن مطالعه^۵ دیده علم است . صورتی^۶ که |در^۷ درون مثبت و مرتسم^۸ شده است . اما چون کار به کمال رسد و آن صورت در درون پرده دل شود ، نه^۹ علم از او قوت تواند^{۱۰} خورد ، و نه خیال^{۱۱} ؛ زیرا که مُدرک خیال همان محل خیال است ، تا او تمام جای^{۱۲} نگرفته است از او چیزی فارغ است که از او خبر باز می^{۱۳} دهد تا^{۱۴} ظاهر علم را می^{۱۵} یابد . اما چون ولایت تمام فرو گرفت ، از او چیزی بر سر نیست تا از او خبری^{۱۶} یابد^{۱۷} یا^{۱۸} قوت خورد . و نیز چون در درون رفت ، ظاهر علم را وداع کند^{۱۹} ، نقد درون پرده و^{۲۰} سر^{۲۱} را نتواند یافت . پس یافت هست اما از^{۲۲} یافت خبر نیست ، که همه عین کار است . و لعل^{۲۳} که^{۲۴} : «الْعَجْزُ عَنِ دَرْكِ الْأَدْرَاكِ إِدْرَاكٌ» ، اشارت^{۲۵} به چیزی است^{۲۶} از این جنس .

۳۱ - فصل

عشق^{۲۷} نه در^{۲۸} وجود بیرونی است تا بر دوام از خود خبر دهد^{۲۹} ، این وجود بیرونی^{۳۰} نظاره‌گی است . و گاه بود که نقد وقت در^{۳۱} درون^{۳۲} روی بدو نماید ، و گاه بود که

۱. درق : و بود نیز که بر || ۲. ق : غلبه || ۳. د : قوت || ۴. درق : وی || ۵. پ : درق ک : مطالعه . دراصل : مطالع || ۶. پ : درق : + را || ۷. پ : درق ک : در || ۸. پ : درق ک : - و مرتسم || ۹. پ : درق : نیز . د : و نیز || ۱۰. پ : درق ک : نتواند (د : نتوان) || ۱۱. پ : درق : - و نه خیال || ۱۲. د : جایی || ۱۳. درق : - می || ۱۴. پ : تا . د : و . ر : با . ق : و ا || ۱۵. دق : ظاهر علم تا خبر یابد . ر : ظاهر علم تا خبری یابد || ۱۶. درق : خبر || ۱۷. درق : یابد || ۱۸. پ : رق ک : تا || ۱۹. پ : درق ک : - را ... کنند || ۲۰. پ : درق ک : - و || ۲۱. د : - را || ۲۲. د : در || ۲۳. درق : مگر || ۲۴. درق : - که || ۲۵. د : + بود || ۲۶. د : - است . رق : بود || ۲۷. پ : ر : عاشق . ق : عشق عاشق . د : وجود عاشق || ۲۸. پ : ر : - در || ۲۹. رق : دارد . د : - است ... دهد || ۳۰. د : وجود عاشق نه وجود بیرونی || ۳۱. درق ک : - وقت در || ۳۲. د : درونی .

نماید . گاه بود که نقد^۱ خویش بر او عرضه کند ، و گاه بود^۲ که نکند . عالم‌های درون را^۳ بدین آسانی در نتواند^۴ یافت ، و چنان^۵ آسان نیست که آن جای^۶ اسرار است^۷ و حُجُب و خزاین و عجایب است^۸ . اما این مقام احتمال بیان آن^۹ نکند .

۳۲ - فصل

اگر در خواب ببیند ، سبب آن است که او روی در خود دارد . همه^{۱۰} تن^{۱۱} دیده^{۱۲} گشته^{۱۳} و همه^{۱۴} دیده^{۱۵} روی شده^{۱۶} و در معشوق آورده تا^{۱۷} در صورت او که بر هستی او نقش^{۱۸} افتاده است . اما این جا سَوی است بزرگ^{۱۹} ، و آن آن است که آنچه^{۲۰} عاشق است ملازم عشق معشوق است ، و بُعد و قرب^{۲۱} او را حجاب نکند که خود دست قرب و بُعد به دامن او نرسد^{۲۲} . طلب آن نقطه^{۲۳} دیگر است ، او طلب ظاهر دیگر . اما چون در خواب ببیند ، آن بود^{۲۴} که از^{۲۵} روی دل چیزی دیده^{۲۶} ، و آگاهی فرا علم دهد تا خبر از درون حُجُب بیرون آرد^{۲۷} .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد ۳۳ - فصل

عاشق^{۲۸} را ریایی هست با خَلق و با خود و با معشوق . و ریای او با خَلق و با خود بدان روی است^{۲۹} که به دروغی که^{۳۰} بگوید شاد شود اگر چه داند که دروغ می‌گوید . و سبب

۱. ق : وقت || ۲. د : - بود || ۳. د : - را || ۴. درق : توان || ۵. ر : آن چنان || ۶. درق : آن جا ||
۷. پ درق : استار است . ک : استاد است || ۸. د : - است || ۹. پ درق ک : - آن . ر : آن بیان
نکند || ۱۰. پ درق : - تن || ۱۱. پ درق : + روی || ۱۲. دق : + است || ۱۳. ر : تن || ۱۴. دق :
- و همه ... شده || ۱۵. پ درق ک : یا || ۱۶. د : نفس || ۱۷. در : سَوی بزرگ است . ق : سَوی
بزرگی هست || ۱۸. ر : + جد || ۱۹. دق : - و قرب . ر : خود || ۲۰. د : که بُعد خود این جا نرسد .
ر : که خود قرب بُعد است و دست قرب به دامن او نرسد . پ ق ک : که خود بُعد آن جا نرسد || ۲۱.
د : نقطه || ۲۲. ق : - آن بود || ۲۳. ق : از او || ۲۴. دق : آورد || ۲۵. پ درق ک : عاشق . د ، و
دراصل : عشق || ۲۶. د : بدان بداند . ق : بدان بدانی || ۲۷. پ درق : + خود .

آن است که چون ذهن^۱ حدیث وصال^۲ قبول کند در او^۳ حضور معشوق درست در خیال بود^۴ و ذهن او از وصال^۵ نصیب بیند^۶، لاجرم در وقت از او قوت خورد^۷. و تا مادام [که^۸] خود را خود بود، این^۹ از ریا^{۱۰} خالی نبود، و هنوز از ملامت ترسان بود، چون رام شود باک ندارد و از انواع ریا برهد. و ریا با^{۱۱} معشوق آن بود که نور عشق^{۱۲} در درونش تابد^{۱۳}، و ظاهر پنهان دارد^{۱۴} تا به حدی که مدتی عشق پنهان دارد^{۱۵}، اما چون علت برخیزد و تسلیم افتد نیز در درونش^{۱۶} بتابد^{۱۷} که همه گی خود را^{۱۸} در او باخته است، در این حالت^{۱۹} ملامت^{۲۰} یکی بود چه جای روی^{۲۱} باز بستن^{۲۲} بود.

۳۴ - فصل

بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل ارواح را^{۳۳} داغ «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ»^{۳۴} آن جا باز نهاده^{۳۵} است. اگر پرده ها^{۳۶} شفاف افتد^{۳۷}، او نیز از درون حُجُب بیرون آید^{۳۸}، و این جا سزای بزرگ هست^{۳۹}، که عشق این^{۴۰} حدیث از درون بیرون آید، و عشق خَلق از برون^{۴۱} درون رود^{۴۲} اما پیدا است^{۴۳} تا کجا تواند رفت^{۴۴}، نهایت او تا شغاف است که قرآن در حق

۱. دق : - ذهن || ۲. دق : + و || ۳. د : در روی . ر : در روی || ۴. درق : - بود || ۵. دق : و اوصال و || ۶. د : نصیب به هم او نصیبی باشد . ق : و نصیب باشد || ۷. د : - خورد || ۸. پ درق ک : که || ۹. درق : - این || ۱۰. د : ریایی || ۱۱. ق : و || ۱۲. دق : - نور عشق || ۱۳. د : در او رویش بود . ق : در او روشن یابد || ۱۴. دق : - و ظاهر... دارد || ۱۵. د : که مدتی پنهان دارد عشق . ر : تا به حدی که بود که مدتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان از او عشق می ورزد . ق : تا به حدی بود که مدتی پنهان دارد عشق || ۱۶. د : در رویش . ق : در او روشن || ۱۷. د : نباید . ر : بتابد . ق : ک : نباید . پ : نباشد || ۱۸. دق : - را || ۱۹. دق : - در این حالت || ۲۰. پ : سلامت در : جلالت . ق : ک : - ملامت || ۲۱. ق : دویی || ۲۲. پ : بایست . دق : بایستن . ک : ریا بستن || ۲۳. دق : - ازل .. را || ۲۴. قرآن ، ۱۷۲/۷ || ۲۵. د : به نهاده || ۲۶. د : پرده گان || ۲۷. پ دک : شفاف آید . ر : شفاف اند . ق : شفاف آید || ۲۸. در : بتابد . ق : بتابد و همه یکی شود || ۲۹. در : است || ۳۰. ق : آن || ۳۱. درق : بیرون || ۳۲. ر : در درون رود . ق : در بود || ۳۳. درق : + که || ۳۴. د : رفتن .

زلیخا بیان کرد: « قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا^۱ و شَغَاف پرده بیرون^۲ دل است، و دل وسط ولایت است، و منزل^۳ اشراق عشق، تا بدو بُوَد. اگر تمام حجاب برخیزد و نفس نیز در کار آید. اما عمری باید^۴ در این حدیث تانفس در راه عشق آید. مجال^۵ دنیا و خلق و شهوات^۶ و آمانی در پرده‌های بیرون^۷ دل بُوَد. نادر بُوَد که به دل رسد و خود نرسد هرگز^۸.

۵

۳۵- فصل^۱

ابتدای عشق چنان^{۱۰} بُوَد که عاشق معشوق را از بهر^{۱۱} خود خواهد، و این کس عاشق خود است^{۱۲} به واسطه معشوق. و اگر چه^{۱۳} نداند که می‌خواهد تا^{۱۴} او را در راه ارادت خود به کار برد^{۱۵}.



۱۰

گفتم صنما تویی^{۱۷} که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گر شَمَنی
گفتم که به تیغ غمزه‌ام^{۱۸} چند کُشی^{۱۹} گفتا که^{۲۰} هنوز عاشق خویشتنی
کمال عشق چون بتابد کم‌ترینش آن بُوَد که خود را برای او خواهد، و در راه^{۲۱} رضای او جان درباختن^{۲۲} بازی داند، عشق حقیقی آن باشد^{۲۳}، باقی همه سودا و هوس و بازی و علت است^{۲۴}.

۱. قرآن، ۳۱/۱۲ || ۲. در: بیرونی || ۳. د: تنزیل. ر: تنزل || ۴. درق: بیاید || ۵. ک: محال ||
۶. د: شهوات || ۷. در: بیرونی || ۸. دق: - هرگز. ر: نرسد || ۹. د: فصل || ۱۰. د: چنین ||
۱۱. ق: برای || ۱۲. ق: بُوَد || ۱۳. د: ولیکن. ر: ولیکن || ۱۴. درق: که || ۱۵. درق: + چنان
که گفت (ق: گفته‌اند) || ۱۶. ق: رباعی || ۱۷. پ درق: صنمی شدی || ۱۸. پ درق ک:
حجتم || ۱۹. پ درق: که: زنی || ۲۰. در: تو || ۲۱. ق: + و || ۲۲. درق: جان دادن || ۲۳.
درق: عشق این بُوَد || ۲۴. د: و باقی هذیان و علت بُوَد. ر: باقی هذیان بُوَد و علت. ق: باقی بازی
بُوَد و علت.

۳۶- فصل

عشق مردم خوار است، و او مردم می خورد^۱ و هیچ باقی نگذارد. چون مرد را^۲ بخورد^۳ صاحب ولایت شود^۴، تحکم^۵ او را بود. اگر^۶ جمال^۷ بر کمال بتابد، بی گانه گی معشوق را^۸ نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر بود.

۳۷- فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود، و اندر آن وقت که خود را بدو و او را به خود نزدیک تر دارد؛ دورتر بود^۹ زیرا^{۱۰} که سلطنت او راست، و «السلطان لا صديق له»، حقیقت آشنایی در همه^{۱۱} مرتبتی^{۱۲} بود، و این محال است میان عاشق و معشوق؛ زیرا که عاشق همه مذلت بود^{۱۳}؛ و معشوق آسمان تعزز و تکبر^{۱۴} بود^{۱۵}. آشنایی اگر بود^{۱۶} به حکم^{۱۷} نفس وقت^{۱۸} بود^{۱۹}؛ عاریت بود^{۲۰}.

بیت

همسنگ زمین و آسمان غم^{۲۱} خوردم^{۲۲} نه^{۲۳} سیر شدم نه یار دیگر کردم^{۲۴}
 آهوبه مثل رام شود با مردم^{۲۵} تو می نشوی، هزار حیلت کردم
 جباری معشوق با^{۲۶} ذلت^{۲۷} عاشقی^{۲۸} کی فراهم آید؟ ناز مطلوبی^{۲۹} با نیاز طالبی^{۳۰} کی
 به هم افتد^{۳۱}؟ او چاره^{۳۲} این^{۳۳}؛ این بی چاره^{۳۴} او^{۳۵}. بیمار را دارو ضرورت است، اما دارو

۱. پ درق ک: مردمی بخورد || ۲. پ درق ک: مردمی || ۳. درق: + او || ۴. درق: بود || ۵. درق: حکم || ۶. ق: ولیکن || ۷. دق: کمال || ۸. درق: - را || ۹. درق: داند || ۱۰. د: داند || ۱۱. د: - زیرا || ۱۲. در: هم. پ ق ک: همه || ۱۳. ق: مرتبه || ۱۴. د: است || ۱۵. دق: و - تکبر || ۱۶. ر: - و تکبر بود || ۱۷. د: گر بود. ر: چون باشد اگر بود || ۱۸. دق: حکم || ۱۹. درق: و وقت || ۲۰. ر: + و این || ۲۱. د: باشد چنان که گفت || ۲۲. ق: رباعی || ۲۳. ر: خون || ۲۴. ق: نی || ۲۵. ر: تا چون تو شکر لبی به دست آوردم || ۲۶. ق: به مردم || ۲۷. دق: و || ۲۸. ر: مذلت || ۲۹. پ درق ک: عاشق || ۳۰. ر: مطلوب || ۳۱. ر: طالب || ۳۲. د: فراهم افتد. ر: با هم افتد. ق: فراهم آید || ۳۳. ر: + و || ۳۴. د: و او بی چاره این.

را^۱ بیمار^۲ هیچ ضرورت نیست^۳، چنان که^۴ گفته‌اند^۵:

بیت^۶

عاشق چه کند که دل به دستش نبود

مفلس چه کند که برگ هستش نبود^۷

نه^۸ حُسن تو را شرف به بازار^۹ من است

بت را چه زیان که^{۱۰} بت پرستش نبود

۳۸ - فصل

۵

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید، اما دل محل صفات اوست، و او خود به حُجُبِ عَزَّ خود معرَّز است^{۱۱}، کس ذات و صفات او چه داند؟ یک نقطه^{۱۲} از نُهت^{۱۳} او روی به دیده علم نماید که^{۱۴} از روی لوح دل بیش از این ممکن نیست که از او بیانی یا نشانی تواند داد^{۱۵}. اما در عالم خیال تا روی خود را^{۱۶} فرا نماید [گاه بود که نشانی دارد علی التَّعین^{۱۷} و گاه بود که ندارد^{۱۸}]. گاه بود که نشان به زلف، و گاه بود که به خَدَّ بود^{۱۹}، و گاه به خال. و گاه به قَد و گاه به دیده، و گاه به ابرو^{۲۰}، و گاه به غمزه و گاه به خنده^{۲۱}، و گاه به عِتَاب. و این معانی هر یک از طلب جای^{۲۲} عاشق نشانی دارد. آن را

۱. دارو او را || ۲. ق: - بیمار || ۳. ر: + چه بیمار از نایافتن دارو ناقص آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست || ۴. ق: چنانچه || ۵. د: گفت || ۶. ق: فرد || ۷. د: ق: - عاشق ... نبود || ۸. د: مر. ر: نی || ۹. پ: ر: ک: ز بازار. د: نه بازار || ۱۰. د: ۱۰. د: چو || ۱۱. د: ۱۱. د: + و هیچ. ق: + بیت || ۱۲. د: بل نکت. ر: نکت || ۱۳. پ: همت. د: ک: تهمت. ر: نکت. ق: نُهت || ۱۴. درق: - که || ۱۵. د: ۱۵. د: بود || ۱۶. د: ۱۶. د: چون || ۱۷. پ: علی التحقیق و التَّعین. د: علی التحقیق. ر: ک: علی التَّعین. ق: علی التَّعین || ۱۸. پ: درق: ک: گاه ... ندارد. ق: ک: + عجب کاری و طرفه حالی. ک: +

آرنسد یکی و دیگری برآیند با هیچ کس این راز همی نگشایند

ما را از قضا جز این قدر ننمایند پیمانۀ تویی باده به تو پیمایند ||

۱۹. ر: گاه نشان به زلف و گاه به خط بود || ۲۰. ر: بروی || ۲۱. ر: + معشوق || ۲۲. پ: گاه. ر: جان.

که نشان عشق بر دیده معشوق بود ، قوتش از نظر او^۱ بود ، و از علت‌ها دورتر بود که دیده دَرِ ثمین دل و جان است ، عشق که نشان به دیده معشوق کند در عالم^۲ خیال ، دلیل طلب جان و دل او بود ، و از علل جسمانی دور بود^۳ . و اگر به ابرو بود ، طلبی^۴ بود از جان او ، اما طلایه هیبت ایستاده^۵ بود در تبیین^۶ آن طلب ؛ زیرا که ابرو نصیب دیده آمد . و همچنین هر یک از این نشان‌ها در راه فراست عشق از عاشق ، طلبی^۷ روحانی یا جسمانی یا علتی یا غلتی^۸ بیان کند ؛ زیرا که عشق را در هر پرده‌ای از پرده‌های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پرده خیال . پس نشان او مرتبه عشق بیان کند^۹ .

۳۹- فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق^{۱۰} آید نه معشوق قوت عاشق . زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید ، اما معشوق در حوصله عاشق نگنجد . عاشق یک موی تواند گشت^{۱۱} در زلف معشوق^{۱۲} ، اما یک موی معشوق را همه‌گی^{۱۳} مأوا نتواند کرد و برتابد^{۱۴} . پروانه^{۱۵} عاشق آتش آمد ، قوت او در دوری اشراق است ، طلایه اشراق او را میزبانی کند^{۱۶} ، و دعوت می‌کند^{۱۷} ، و او به پز^{۱۸} همت خود در هوای

۱. ر : - او || ۲. ر : علم || ۳. پ : + بدین معنی این بیت اگر چه دور است اما از مشابهتی خالی نیست . رباعی :

دل دار مرا ز هر چه خوش تر چشم است ز آن روی مرا همه نظر بر چشم است

شاید که جهان به روی او می‌بینم کان ماچو خورشید سراسر چشم است

۴. ر : طلب || ۵. ر : استاده || ۶. پ : پیش . ر : کمین || ۷. ر : طلب || ۸. پ : غلتی . دق : - غلتی . ر : عیبی || ۹. دق ک : - و گاه بود که ندارد ... بیان کند || ۱۰. د : معشوقی || ۱۱. در : آمد || ۱۲. ق : - عاشق ... معشوق || ۱۳. پ : + عاشق || ۱۴. در : اما همه‌گی عاشق یک موی معشوق برنگیرد (ر : معشوق را برتابد و مأوا نتواند داد) . ق : موی برتابد و مأوا نتواند داد . ک : اما همه‌گی عاشق یک موی معشوق برتابد || ۱۵. درق : + که || ۱۶. دق : می‌کند || ۱۷. دق : - و دعوت می‌کند . ر : کند || ۱۸. پ دق ک ، و دراصل : نیز . ر : به پر .

طلب او پرواز عشق می‌کند^۱، اما پُرش چندان باید که بدو رسید^۲؛ چون بدو رسید^۳، او را روشنی^۴ نماید^۵. روش^۶ آتش را بُوَد در او^۷، و او را نیز قوتی^۸ نبُوَد. قوت آتش را بُوَد^۹، و این سَرّی بزرگ است^{۱۰}. یک نفس او معشوق خود گردد^{۱۱}، کمال او این است، و این^{۱۲} همه پرواز و تطواف^{۱۳} او برای^{۱۴} این است^{۱۵}، تا این بُوَد^{۱۶}. و پیش از این بیان کرده‌ایم^{۱۷} که حقیقت وصال این است^{۱۸}. یک ساعت صفت آتشی^{۱۹} او را میزبانی کند^{۲۰}، و زود^{۲۱} به در خاکستری^{۲۲} بیرونش کند^{۲۳}. ساز همه چندان^{۲۴} می‌باید که^{۲۵} بدو رسد، وجود صفات او خود همه ساز راه است^{۲۶}. «أَفَنَيْتَ عُمَرَكَ فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيْنَ الْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ؟» این بود. از^{۲۷} آنچه عاشق را تواند^{۲۸} بُوَد^{۲۹}، هیچ چیز^{۳۰} نیست که ساز وصال تواند آمد، ساز وصل^{۳۱} معشوق را^{۳۲} تواند بُوَد، و این هم^{۳۳} سَرّی بزرگ است که وصال مرتبه^{۳۴} معشوق است و حق او^{۳۵}، فراق است که حق^{۳۶} عاشق است و مرتبه^{۳۷} او است^{۳۸}. عشق خود به ذات خود از این علایق و علل^{۳۹} دور است، که عشق را

۱. درق: می‌زند || ۲. درق: تابد و رسد || ۳. درق: + بیو || ۴. روشی || ۵. پ درک: نبُوَد. ق: - نماید || ۶. ق: روشن. ک: روشنی || ۷. د: وی || ۸. پ: قوتی || ۹. دق: - و او را... بود || ۱۰. درق: بزرگ سَرّی است || ۱۱. د: - یک... گردد || ۱۲. ر: آن || ۱۳. پ: دق: طواف گرد او. ر: طواف کردن او. ک: طوفان || ۱۴. ق: به راه || ۱۵. درق: این نفس است || ۱۶. پ درق: تا کی بُوَد که این بُوَد || ۱۷. ر: کرده بودیم. ق: کردیم || ۱۸. د: آن است که. ق: این است که || ۱۹. د: آتش || ۲۰. ق: می‌کند || ۲۱. دق: - و زود || ۲۲. ق: + او را || ۲۳. ک: + بیت:

پروانه را شمعی اگر ناگه به مهمانی در رسید

خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش

هیزی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش

صحبت آتش نتادم جمله‌گی آتش شدم

۲۴. در: چندان. ق: همچندان || ۲۵. د: تا. ر: که تا || ۲۶. پ درق: وجود و صفات وجود همه ساز راه است. ر: ساز این است || ۲۷. د: و. ر: - از || ۲۸. ر: بتواند || ۲۹. ر: + و این همه است و || ۳۰. ر: چیزی دگر || ۳۱. درق: وصال || ۳۲. د: - را || ۳۳. د: - هم. ر: - و این هم || ۳۴. د: مرتبت || ۳۵. در: او است || ۳۶. درق: مرتبه || ۳۷. درق: حق || ۳۸. درق: + لاجرم وجود عاشق ساز فراق است و وجود معشوق ساز وصال || ۳۹. د: - و علل.

از وصال و فراق هیچ صفت نیست، این صفات عاشق و معشوق است. پس وصال مرتبه تعزز و کبریای معشوق است؛ و فراق مرتبه تذلل و افتقار عاشق است، لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود، و ساز فراق عاشق را، و وجود عاشق یکی از سازهای فراق است.

شعر^۱

در عشق تو آئینه است تنهایی من^۲

آن را که وجودش زحمت بود^۳، و ساز فراق بود^۴، او را ساز وصال از کجا آید^۵.

۴۰ - فصل^۶

آورده اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه^۸. مردی درآمد^۹ و طبقی نمک بر دست^{۱۰} نهاده^{۱۱} و در میان حلقه بارگاه آمد^{۱۲} و بانگ می زد که: نمک که می خرد^{۱۳}؟ محمود هرگز این حال ندیده بود^{۱۴}. بفرمود تا او را بکوفتند^{۱۵}. چون خالی شد، او را بخواند او گفت^{۱۶}: این چه حالت^{۱۷} و جسارت^{۱۸} بود که تو نمودی^{۱۹}؟ و بارگاه محمود چه^{۲۰} منادی گاه^{۲۱} نمک فروش^{۲۲} بود^{۲۳}؟ گفت: ای جوان مرد! مرا با^{۲۴} ایاز تو^{۲۵} کار است^{۲۶}؛ نمک بهانه است^{۲۷}.

۱. رق: مصراع || ۲. د: - شعر ... من || ۳. د: زیرا || ۴. ق: - بود || ۵. ق: فراق است ||
 ۶. ر: + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد تا شاهد الفنا در صحبت بود وصال وصال
 بود چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افکند امکان وصال برخیزد || ۷. پ درق ک: حکایت ||
 ۸. ر: به بارگاه || ۹. درق: بیامد || ۱۰. ق: بر سر || ۱۱. در: داشت. ق: - نهاده || ۱۲. د: و در
 میان مجلس آمد. ر: بارگاه محمود آمد. ق: - آمد || ۱۳. د: خرد || ۱۴. درق: محمود (د):
 سلطان) هرگز آن ندیده بود || ۱۵. پ درق ک: بگرفتند || ۱۶. پ د +: و به خلوت او را بخواند و
 گنت. رک: چون به خلوت نشست او را بیاورد و گفت. ق: به خلوت آمد او را آورد و گفت || ۱۷.
 درق: - حالت و || ۱۸. ر: گستاخی || ۱۹. درق: کردی || ۲۰. درق: + جای || ۲۱. د: کردن.
 رق: - گاه || ۲۲. د: - فروش. ر: فروشی کردن || ۲۳. ق: است || ۲۴. ق: و || ۲۵. درق: -
 تو || ۲۶. در: کاری است. ق: کاری بود || ۲۷. ر: بود.

گفت: ای گدا! تو که باشی که با محمود دست در 'کاسه کنی؟ مرا که هفت صد پیل
 بود و جهانی^۲ ولایت^۳؛ و تو را یک شبه نان نیست.

گفت: ای محمود! قصه دراز مکن که این^۵ همه که تو می‌گویی^۶ ساز وصال است نه
 ساز عشق - ساز عشق دلی است بریان و جگری کباب^۷، و آن ما را به کمال است و به
 شرط کار است. لابل^۸، دل ما خالی است و هفت صد پیل را در وی گنجایی نه، و
 چندین ولایت و تدبیر و حساب نمی‌باید؛ الا دلی خالی سوخته عشق ایاز^۹.

یا محمود! این همه که تو بر می‌دمی^{۱۰}، ساز وصال است، و عشق را از وصال هیچ
 صفت نیست. چون نوبت وصال بود، ایاز را خود ساز وصال به کمال هست.

ای^{۱۱} محمود! این هفت صد پیل و این همه ولایت^{۱۲} بی^{۱۳} ایاز هیچ ارزد^{۱۴}؟ گفت: نه.

گفت: و ایاز در گلختی یا در ویرانه‌ای تاریک^{۱۵} وصال به کمال بود^{۱۶}؟ | گفت: بود.

گفت: پس این همه که تو بر می‌شماری ساز وصال هم نیست که ساز وصال معشوق را
 تواند بود نه عاشق را^{۱۷}، و آن خَد و خال و زلف و جمال و کمال است^{۱۸}. در دیگ
 عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید، که زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق
 هستی^{۱۹}. تا^{۲۰} شاهد الفنا^{۲۱} در صحبت بود^{۲۲}، وصال بود، چون او باز^{۲۳} گردد، حقیقت

۱. رق: + یک || ۲. درق: + ملک || ۳. ق: - ولایت. ر: + بود || ۴. درق: - ای محمود ||
 ۵. ق: - این || ۶. د: که تو بر دادی. ر: که تو داری و بردادی. ق: که همه بردادی || ۷. درق: -
 و جگری کباب || ۸. ر: + یا محمود || ۹. ر: دل ما خالی است از آن که در او هفت صد پیل را
 جای‌گاه بود و حساب و تدبیر چندین ولایت به کار نیست، ما را دلی است خالی سوخته ایاز. یا
 محمود سر این نمک‌دانی چیست؟ آن که در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید که بس
 جباری و این صفت عشق نیست || ۱۰. درق: بردادی || ۱۱. درق: یا || ۱۲. رق: + بسند و هند.
 د: هندوستان || ۱۳. د: در جنب || ۱۴. در: + یا (د: تا) به جای یک موی از (ق: + سر زلف او
 قیام کند) || ۱۵. درق: + بهشت عدن بود || ۱۶. در: + گفت بود. گفت || ۱۷. درق: که (ر: چون)
 عاشق را ساز وصال (ق: + هم) نتواند بود (ق: + معشوق را تواند بود) و این (ق: آن) آیات حسن
 است || ۱۸. درق: - و آن... کمال است || ۱۹. د: + آمد || ۲۰. دق: که تا || ۲۱. د: الفنا. پ: ک: -
 الفنا. رق: الفنا || ۲۲. دق: + امید. ر: + وصال || ۲۳. ر: و از.

فراق سایه افکند ، انکار^۱ وصال برخیزد که عاشق را ساز وصال نتواند بود که آن وظیفه معشوق است^۲. و از^۳ آیات ملاء اعلا دان که^۴: « نَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ^۵ » با سی صد^۶ پر طاووسی^۷.

گفت : تجریدی که شرط این کار است شما را درمی باید^۸، و چون بود^۹ آن گاه شما را باشد^{۱۰}، و شما را برگ آن^{۱۱} نبود که به ترک خود بگویند. از این جا بدانستی که از وصال و^{۱۲} فراق، عشق را هیچ صفت نیست، و از وصل^{۱۳} هیچ چیز برای عاشق معلوم نیست^{۱۴} و نتواند بود؛ زیرا که^{۱۵} ساز وصال وجود معشوق است، و ساز فراق وجود عاشق^{۱۶}. اگر سعادت وقت مساعدت کند، این وجود فدای^{۱۷} آن وجود آید، این است وصالی^{۱۸} به کمال.

بیت^{۱۹}

عشقی به کمال و دلربایی به جمال^{۲۰}

دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال

زیمن نادره تر کجا بود هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال^{۲۱}؟

۴۱ - فصل

از این جا^{۲۲} که حقیقت کار است^{۲۳}، معشوق را از^{۲۴} عشق نه سود است و نه زیان،

۱. درق : امکان . پ ک : - انکار || ۲. درق : - که عاشق ... معشوق است || ۳. ر : آن || ۴. دق : پس جباری (د : + ملایکه) ملاء اعلا را که (ق : بدانک) گفتند . پ : سر این آیت که ملاء اعلا گفتند || ۵. قرآن ، ۲۹/۲ || ۶. پ : با اند هزار . درق : شش صد || ۷. د : طاوس . ق : طاووسی || ۸. دق : می در باید || ۹. د : باشد || ۱۰. درق : شما نه این باشید || ۱۱. د : این || ۱۲. ر : و از || ۱۳. در : وصال || ۱۴. درق : عاشق را هیچ (ر : + چیز) معلوم نیست . ق : هیچ عاشق را معلوم نیست || ۱۵. درق : - زیرا که || ۱۶. ق : + است . ر : + است عشق از هر دو بی نیاز || ۱۷. ق : فنای || ۱۸. درق : وصال || ۱۹. ق : رباعی || ۲۰. ر : به کمال || ۲۱. حاشیه م : فواعطشا و هذا الماء یجری و واشوقا و هم منی قریب || ۲۲. درق : از آن جا || ۲۳. ر : + ع || ۲۴. ر : ز .

لاکن^۱ از آنجا که سنت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق بندد. عاشق به همه حال^۲ نظرگاه معشوق آید از راه پیوند عشق. از این جا بود^۳ که فراق به اختیار معشوق وصال تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار^۴ معشوق^۵، فراق^۶ عاشق^۷ نظرگاه دل اوست در عین اختیار و مراد^۸، و در راه اختیار عاشق، وصال را^۹ هیچ نظر از معشوق در میان نیست، و او را از او^{۱۰} هیچ حساب نه^{۱۱}. و این مرتبه^{۱۲} بزرگ است در معرفت؛ اما کس این کمال^{۱۳} فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق^{۱۴} ترازو است در تمییز^{۱۵} درجات و صفات عاشق^{۱۶}، یا^{۱۷} در کمال است^{۱۸} یا^{۱۹} در نقصان یا^{۲۰} در زیادت.

۴۲ - فصل

هر چه عز و جباری و استغنا و کبریا است در قسمت عشق، صفات معشوق آمد^{۲۱}، و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بی چاره گی بود، نصیب عاشق آمد.^{۲۲} لاجرم قوت عشق صفات عاشق است^{۲۳}، که عشق خداوند روزگار عاشق است تا^{۲۴} روزگار عاشق، و این به وقت بگردد^{۲۵}. اما این^{۲۶} صفات معشوق در ظهور نیاید الا به امداد^{۲۷} که صفات عاشق آمد^{۲۸}، تا افتقار این نبود استغنائی او^{۲۹} نماند. و همچنین

۱. رق: ولیکن || ۲. در: حالی || ۳. د: آنجا بود. رق: این جا بود || ۴. د: + عاشق در وصل عاشق نظرگاه معشوق نیست و او را از وی هیچ حساب نیست و در اختیار || ۵. د: عاشق || ۶. درق: + را || ۷. د: در وصال عاشق || ۸. د: نظرگاه معشوق آید و مراد و اختیار او را. رق: نظرگاه آید دل معشوق را و مراد و اختیار او را || ۹. ر: + در وصال || ۱۰. ر: باز او || ۱۱. ر: نیست. ق: در راه اختیار عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست و او را از او هیچ حسابی نیست. د: - و در راه ... نه || ۱۲. د: مرتبی || ۱۳. د: این کس به کمال. ر: به کمال. ق: کس به کمال این || ۱۴. درق: + به عاشق. رق: + او || ۱۵. دق: تمیز. ر: تمیز || ۱۶. درق: عشق. پ: عاشق || ۱۷. درق: - یا || ۱۸. درق: کمال || ۱۹ و ۲۰. درق: و || ۲۱. دق: + و اضدادش صفات عاشق آمد || ۲۲. دق: - و هر چه مذلت ... است || ۲۳. پ: تا روزگارش. دق: با روزگارش. ر: با روزگار عشق که صفت عاشق آمد. ک: - یا || ۲۴. دق: - و این ... بگردد || ۲۵. دق: - این || ۲۶. پ: به اضدادی || ۲۷. درق: الا به ظهور اضدادش بر عاشق || ۲۸. ر: + و ننماید.

جمله صفات از این روی^۱ او را در خور است.^۲

۴۳ - فصل ۳

لاجرم چون چنین بود^۴ عاشق و معشوق ضدّین باشند^۵، فراهم نیابند الا به شرط فدا و فنا. و برای این گفت^۶:

بیت^۷

چون رویم زرد دید^۸ آن سبز نگار^۹ گفتا که دگر به وصلم امید مدار
زیرا که تو ضدّ ما شدی از^{۱۰} دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

۴۴ - فصل ۱۱

معشوق [خود] ^{۱۲} به همه حال معشوق است، پس ^{۱۳} استغنا صفت اوست. و عاشق ^{۱۴} به همه حالی ^{۱۵} عاشق است، و ^{۱۶} افتقار همیشه ^{۱۷} صفت او ^{۱۸}. عاشق را همیشه معشوق دریايد، لاجرم ^{۱۹} افتقار ^{۲۰} صفت او بود. و معشوق را هیچ چیز ^{۲۱} در نباید ^{۲۲} که ^{۲۳} خود را ^{۲۴} دارد، لاجرم استغنا صفت او بود ^{۲۵}.

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد

وز هجر تو بر دلم شیبخون باشد^{۲۷}

۱. ر: از آن رو || ۲. دق: - تا افتقار... در خور است. پ: + رباعی:

آباد خرابات ز می خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست

ز آن می کنم این توبه و آن می شکم کارایش رحمت از گنه کردن ماست ||

۳. ق: - فصل || ۴. درق: باشد || ۵. درق: + لاجرم. پ: هرآینه || ۶. د: و این معنی برای این

گفته آمده است. رق: گفته اند || ۷. ق: رباعی || ۸. درق: چون زرد بدید رویم || ۹. درق: نگار.

دراصل: کار || ۱۰. درق: در || ۱۱. د: - فصل || ۱۲. پ: درق ک: خود || ۱۳. ق: - پس || ۱۴. ق:

+ خود || ۱۵. ق: حال || ۱۶. رق: پس || ۱۷. رق: - همیشه || ۱۸. رق: اوست. د: - و عاشق ...

او || ۱۹. درق: پس || ۲۰. ر: + همیشه || ۲۱. ر: چیزی || ۲۲. د: نمی باید || ۲۳. رق: + همیشه

|| ۲۴. د: - را || ۲۵. د: باشد. ق: + چنان که گفته اند || ۲۶. ق: فرد || ۲۷. دق: - اشکم ... باشد.

تو با تویی ای نگار^۱ از آن^۲ با طربی
 تو بی^۳ تو چه دانی که شبی چون باشد
 و رباعی دیگر هم بدین معنی دلالت می‌کند^۴ :
 همواره تو دل ربوده‌ای معذوری
 غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
 من بی تو هزار شب به خون در بودم^۵
 تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری^۶

۴۵ - فصل ۷

۵

و اگر تو را این غلط افتد که^۸ عاشق مالک بؤد^۱ و معشوق بنده ، تا^{۱۰} در وصال او در کنار
 عاشق بؤد ، این غفلتی^{۱۱} عظیم بؤد ، که حقیقت عشق طوق^{۱۲} برگردن معشوق نهد^{۱۳} و
 حلقه بنده گی بردارد^{۱۴} . هرگز معشوق ملک نتواند آمد^{۱۵} . و برای این است که آن‌ها که
 دم از^{۱۶} فقر می‌زنند^{۱۷} ، جان و دل در بازند ، و دین و دنیا و روزگار در میان نهند ، و^{۱۸}
 همه کاری بکنند ، و از همه چیزی برخیزند^{۱۹} ، و قدم^{۲۰} بر کوشین سپرند - اما چون کار
 به نقطه^{۲۱} عشق رسد ، هرگز [معشوق را] ^{۲۲} در میان نتوان نهاد^{۲۳} ؛ زیرا که ملک بؤد
 که در میان توان نهاد نه مالک . معشوق مالک بؤد^{۲۴} ، دست آزاده گی بر دامن عشق
 و عاشقی نرسد ، چنانکه همه بندها این جا^{۲۵} گشاده شود ، آغینی در آزاده گی فقر، و

۱. د: کار || ۲. ر: زآن || ۳. ق: با || ۴. درق: - و رباعی ... می‌کند || ۵. ر: در خفتم || ۶. ق:
 - همواره ... معذوری || ۷. پ درق ک: فصل || ۸. د: - بؤد که . رق: + بود || ۹. ق: باشد ||
 ۱۰. د: یا || ۱۱. درک: این (ر: آن) غلطی بزرگ است . ق: و آن غلط بزرگ است || ۱۲. دق: +
 سلطنت || ۱۳. د: در گردن معشوق افکند || ۱۴. در: + که || ۱۵. دق: آمدن . ر: بود || ۱۶. دق:
 - از || ۱۷. در: زنند || ۱۸. درق: - و || ۱۹. ر: و از سر نیز ترسند || ۲۰. د: پای . رق: - و
 قدم || ۲۱. د: به منطوق || ۲۲. در: + معشوق . ق: + معشوق را || ۲۳. د: در میان نهند . ر: در
 میان نهند و نتوانند نهاد || ۲۴. دق: + که || ۲۵. درق: آن جا .

همه گشاده‌ها^۱ این جا بند شود^۲، اَعْنَى در^۳ عشق. چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر که^۴ پیدا شود، که عاشق را بر او^۵ بود^۶ خود زیان کند، تا از^۷ علل برخیزد و از سود و زیان برهد^۸.

۴۶ - فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی توانستی خورد، مگر در حوصله^۹ دل^{۱۰} توانستی خورد^{۱۱}. ولیکن چون عاشقی بی دلی^{۱۲} بود، این معنی چون بود^{۱۳}؟ قوت از معشوق می‌گویم^{۱۴}. آن قوت پنداری^{۱۵} که^{۱۶} از حدیث به سمع و از جمال به دیده^{۱۷}. آن نمی‌خواهم که آن نه وصال است، آن در این ورق نیست که نگرنده‌گان به آفتاب بسیاراند و به نور او جهان روشن است^{۱۸}، اما کس را از او قوتی به تحقیق نیست^{۱۹}، تا در غلط نیفتی^{۲۰}.



۴۷ - فصل

عشق^{۲۱} چنان است که جفا از معشوق، در وصال^{۲۲} عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید، که قوت عشق از جفا است، لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود^{۲۳} بر این صفت بود، اما در فراق جفای معشوق، دست‌گیر و^{۲۴} سبب تسلی بود^{۲۵} مادام که بر در اختیار بود و

۱. د: گشاده‌گی‌ها || ۲. ق: - اعی ... شود || ۳. درق: + بنده‌گی || ۴. در: - که || ۵. درق: -
 ۶. ر: سود || ۷. ق: آن || ۸. ق: بجهد || ۹. درق: + بودی || ۱۰. درق: - توانستی
 خورد || ۱۱. ر: دلی. دراصل: دل || ۱۲. ر: شود. دق: و عشق بی دلی بود (د: - بود) پس بی دل
 قوت در (ق: از) کجا تواند خورد، دلش بریاید و قوت می‌فرستد تا ناخورده از (ق: را) پس می‌زند
 (ق: می‌برند). پ: ر: پس بی دل قوت در کجا خورد، دلش بریاید و قوت می‌فرستد تا ناخورده
 واپس می‌برد || ۱۳. ق: می‌گیرد. درق: + و این دور دور است || ۱۴. پ: درق: پندار || ۱۵. پ:
 درق: - که || ۱۶. درق: به بصر || ۱۷. درق: - و به نور... است || ۱۸. ر: + و به نور او جهان
 روشن است || ۱۹. در: - تا... نیفتی. ق: تا در غلط نیفتد از این چنین چیزها || ۲۰. پ: سنت
 عشق || ۲۱. ر: + در || ۲۲. پ: - بود || ۲۳. پ: - و || ۲۴. ر: سلاسل بود.

از چیزی نظاره‌گی کار بود. اما چون رام عشق^۱ شده باشد به تمام^۲ و کمال، و سلطنت عشق به تمامی ولایت^۳ فرو گرفته باشد، خود^۴ زیادت و نقصان را آنجا راه نبود.

شعر

از دوست به یک بلا و صد، نگریم شرطی است مرا به عشق، گرم‌آویزم^۵

۵

۴۸ - فصل

اسرار عشق در حروف عشق^۶ مضمّر است. عین و شین، «عش^۷» بود، و قاف اشارت به قلب است^۸. چون دل نه عاشق بود معلق^۹ بود، چون عاشق شود^{۱۰} آشنایی یافت^{۱۱}. بدایتش دیده^{۱۲} بود و دیدن^{۱۳} - عین^{۱۴} اشارت بدو است^{۱۵} در ابتدای حروف عشق. پس شراب مالا مال شوق خوردن گیرد - شین اشارت بدو است^{۱۶}. پس از خود بمیرد و بدو زنده گردد - قاف اشارت به قیام بدو است^{۱۷}. و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیار است و این قدر در تنبیه کفایت است. **حصیف فطن**^{۱۸} را فتح بابی کفایت بود^{۱۹}.

۴۹ - فصل

بدان که عاشق خصم بود نه یار، و معشوق هم خصم بود نه یار؛ زیرا که یاری در محو رسوم ایشان^{۲۰} بسته [است]^{۲۱}. مادام که در وی بود، و هر یکی خود را^{۲۲} به خود خود بود، خصمی بود. مطلق یاری در اتحاد بود. پس هرگز نباید که عاشق و معشوق^{۲۳} از یک دیگر یاری بدو^{۲۴} رسد که آن نیابند^{۲۵}. و رنج عشق^{۲۶} همه^{۲۷} از این^{۲۸} است که هرگز

۱. پ: - عشق || ۲. ر: به تمامی || ۳. پ: ولایت به تمامی || ۴. ر: چون || ۵. ر: - از دوست ... آویزم. دق ک: - عشق چنان است ... آویزم || ۶. پ: ع و ش و ق || ۷. پ: ر: عشق || ۸. پ: بود || ۹. پ: + و منقلب || ۱۰. ر: بود || ۱۱. ر: یابد || ۱۲. پ: دیدن || ۱۳. پ: - و دیدن || ۱۴. پ: + عشق || ۱۵. پ: به دیدن است || ۱۶. پ: بدو بود یعنی به شوق || ۱۷. پ: بدو || ۱۸. پ: حصیف فطن || ۱۹. ر: - حصیف ... بود. دق ک: - اسرار عشق ... کفایت بود || ۲۰. پ: + هر دو || ۲۱. پ: ر: است || ۲۲. ر: - را || ۲۳. ر: + را || ۲۴. ر: - بدو || ۲۵. پ: نیابند. ر: نباید || ۲۶. ر: - عشق || ۲۷. پ: هم || ۲۸. ر: آن.

یاری نیاید^۱. و بالله العجب^۲ - کاری که در وجود^۳ زحمت است، صفات وجود کجا^۴ در گنجد؟ پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی. البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی^۵.

۵۰ - فصل

هر چیز که هست او را کاری است^۶ از اعضای آدمی^۷. دیده را کار دیدن است^۸، تا دیدن نبود او بی کار بود^۹. و گوش را کار^{۱۰} شنیدن، اگر نبود او بی کار بود. و همچنین هر عضوی را از اعضاء، کاری است^{۱۱}. کار دل عاشقی^{۱۲} است، تا آن نبود او را هیچ کار نیست و بی کار است^{۱۳}. چون عاشقی آمد او را نیز کار^{۱۴} خود فرا دید^{۱۵} آمد، که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند، و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشک‌ها که به روی دیده فرستد، طلایه طلب است تا از معشوق چه خیر است^{۱۶} که بدایت او^{۱۷} از دیده است،

۱. پ: نیابد. ر: نیاید || ۲. ر: والله عجب || ۳. ر: وجودی || ۴. پ: کی || ۵. پ: + و برای این گفت آن که گفت این آیات. نظم:

بلاست عشق و منم کز بلا نپرهیزم

چسو عشق خفته بود من شوم برانگیزم

مرا رفیقان گسیند کز بلا پرمیز

بلا دل است و من از دل چه گونه پرمیزم

اگر عشق خوش و ناخوش است اندوه عشق

مرا خوش است که هر دو به هم برآمیزم

ر: + پندار تا که نگه بان از بیرون بود همه گی آن سهل بود. نگه بان به تحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که از او حذر نبود و هیچ گریزگاه نبود. قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز نتوان خورد الا مشوب به لرزه دل و هیبت جان || ۶. درق: بدان که هر چیز را کاری است || ۷. ر: + تا آن نبود او بی کار بود || ۸. دق: دیده را دیدن || ۹. درق: - تا دیدن... بود || ۱۰. درق: - کار || ۱۱. درق: - اگر... کاری است || ۱۲. در: عشق || ۱۳. درق: تا عشق نبود بی کار بود || ۱۴. ر: به کار || ۱۵. ر: فراهم. پ: فرادید || ۱۶. پ: خیر است. ر: خیر است || ۱۷. ر: - او ||

مقاضی با او^۱ فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم هم^۲ از راه توست^۳.

۵۱ - فصل^۲

قدمی هست در عشق بلعجب که در آن قدم^۵ مرد^۶ عاشق^۷ مشاهده^۷ نفس خود گردد^۸؛ زیرا که نفس آینده و شونده مرکب معشوق می آید - از آن روی که دل مسکن است^۹ و نفس^{۱۰} از دل^{۱۱} بوی او و رنگ او^{۱۲} می گیرد^{۱۳}. این جا بود که مرد را روی در خود بود و از برون کاری ندارد، تا به حدی^{۱۴} که اگر معشوق او را از نفس^{۱۵} مشغول کند بار آن نتوان کشید؛ زیرا که این مشاهده در نفس مسامحه^{۱۶} دارد، بار برگیرد. و دیدار معشوق بار نهد^{۱۷} و سیاست او سایه افکند^{۱۸}. و اشارت به نوعی ازین معنی است که گفته است در این بیت^{۱۹}:

۱۰

بیت^{۲۰}
ز آن می^{۲۱} به درسرای تو کم گذرم^{۲۲} کز بیم ننگه بان تو^{۲۳} من بر حذر م

۱. ر: به او || ۲. ر: - هم || ۳. دق: - چون عاشقی ... تو است || ۴. ق: - فصل || ۵. دق: - بلعجب ... قدم || ۶. دق: که مرد || ۷. د: مشاهده || ۸. د: می آید. ق: آید || ۹. درق: اوست || ۱۰. درق: + بود || ۱۱. ق: + او || ۱۲. دق: - و رنگ او || ۱۳. درق: گیرد. د: + تا به حدی که بود اگر معشوق را بیاید نفس او را پروای این نبود و این بیت لایق این حال افتاده است که بعد از شیخ گفته آمده است. بیت:

تا ظن نبری که سینه ماوای تو نیست یا دیده قدم گاه کف پای تو نیست
بنگر که چه گونه غرق سودای توأم کز تو به توأم همت پروای تو نیست

و این در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد اما ناز معشوق کشیدن دشوار است. ق: ک: تا به حدی بود که اگر معشوق را نیاید. (ک: نیاید) آن نفس او را پروای او نبود و این در درون چون قوت پیدا شود و مسامحتی دارد اما ناز (ک: باره) معشوق کشیدن دشوار است || ۱۴. ر: + که بود || ۱۵. پ: + خود. ر: + خویش || ۱۶. پ: ر: مسامحتی || ۱۷. پ: باز دهد. ر: بار بر نهد || ۱۸. ر: + از درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد اما باز ناز معشوق کشیدن دشوارتر است || ۱۹. ر: - و اشارت ... بیت. دق: - اینجا بود ... بیت || ۲۰. ق: رباعی || ۲۱. رق: من || ۲۲. حاشیه د: ز آن بر سر کوی تو بتا کم گذرم || ۲۳. د: ننگه به سان تو.

تو خود به دل اندری^۱ نگار شب و روز هر گه که تو را خواهم در خود^۲ نگرم
 نپنداریا که^۳ نگه بان از برون بود همه گی^۴، که آن سهل بود. نگه بان به تحقیق آیات
 الجمال و سلطنت العشق بود که از وی حذر نبود و هیچ گریز گاه ندارد. قوت به کمال از
 بیم این سلطنت هرگز نتوان خورد الا مشوب به لرزه دل و هیبت جان^۵.

۵۲ - فصل

۵

اگر ممکن گردد که^۶ از معشوق قوت توان^۷ خورد، آن نبود الا در غیبت از صفت عالم
 ظاهر که آن شبیه^۸ سُکری است که یار^۹ نبود و قوت بود. و آن^{۱۰} غیبت مثال بی هُش^{۱۱}
 دارد، و بود^{۱۲} تا تا طار^{۱۳} (؟) سایه^{۱۴} معشوق دارد^{۱۵}، چنان که گفته است^{۱۶}:

[رباعی]

در خواب خیال تو مرا مونس و یار از خواب مرا مکن نگارا بیدار

۱۰

زیرا که تو را هست نگه بان بسیار ما را به خیال بی نگه بان بگذار^{۱۷}

۵۳ - فصل

عشق خود^{۱۸} نوعی از سُکر است که کمال او عاشق را از دیدن و ادراک^{۱۹} کمال معشوق
 مانع است. زیرا که عشق سُکری است در آلت^{۲۰} ادراک، و^{۲۱} مانع است از کمال
 ادراک^{۲۲}. اگر چه سزوی لطیف است و رای این. و آن آن است^{۲۳} که چون حقیقت ذات
 عاشق^{۲۴} به ادراک حقیقت^{۲۵} ذات معشوق مشغول است^{۲۶}، پروای اثبات صفات

۱۵

۱. پ. رق: به دلم دری || ۲. رق: دل || ۳. پ: - که || ۴. پ: همه || ۵. درق ک: - نپندار ...
 جان || ۶. ر: + عاشق || ۷. پ: نتواند. ر: تواند || ۸. ر: شبیه || ۹. پ: بار. ر: یار || ۱۰. ر:
 این || ۱۱. پ: مثال داروی بی هُش است. ر: بی هستی || ۱۲. پ: - و بود || ۱۳. پ: تا تاب. ر:
 یا با طلایه || ۱۴. ر: - سایه || ۱۵. پ: ندارد || ۱۶. پ: گفته اند. ر: - است. پ: ر: + رباعی ||
 ۱۷. دق ک: - اگر ... بگذار || ۱۸. درق: - خود || ۱۹. دق: کمال او از ادراک || ۲۰. ر: + و ||
 ۲۱. ر: - و || ۲۲. دق: - زیرا... ادراک || ۲۳. درق ک: و سزوی دارد. پ: این و آن است || ۲۴. ر:
 عاشق. دراصل: عشق || ۲۵. ر: - حقیقت || ۲۶. دق: که چون ذات به ادراک ذات مشغول است

معشوق ندارد از روی تمییز^۱، و اگر ادراک هست ادراکش نیست^۲. «الْعَجْزُ عَنِ دَرْكِ
الْادْرَاكِ إِدْرَاكٌ»، این بود. و این از عجائب الأسرار است، و اندر این معنی گفته است
آن که گفت^۳:

غزل^۲

عمری است که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی
والله^۵ که هنوز عاجزم من کنز خوبی^۶ تو دهم نشانی^۷

اگر چه معشوق حاضر و شاهد، و مشهود عاشق بود، لاکن بر دوام عاشق بود؛ زیرا که
حضور معشوق غیبت کلی آرد.

در^۸ حکایت آورده اند که مردی بود از خدمت کاران سلطان^۹ و او را با معشوق
سلطان خوش بودی. روزی در سراپرده^{۱۰} سلطان سماع بودی، هیچ حس نیافتی از
غلبات شوق و آتش عشق. شبی^{۱۱} و^{۱۲} معشوق گفت: این خال بر رویت از کجا آمد که
من ندیده بودم؟ - و معشوق بر روی خالی داشت. چون وقت صبح آمد خواست که
برود، معشوق وازو گفت که: مرو به سباح^{۱۳}، صبر کن تا کشتی بود. گفت: چرا؟
گفت: زیرا که صواب نبود، نباید که سرما تو را هلاک کند. او رنجور گشت، گفت:
چرا چنین می گویی که مرا^{۱۴} مدتی است به سباح^{۱۵} عَبره می کنم. گفت ای جوان مرد!
این خال مرا مادرزاد است و تو عمری است که با منی، و از غلبات عشق ندیده بودی،
از بی خویشتنی بود که تو را از آلم سرمای آب و زمستان حمایتی می کرد، کنون پاره ای

۱. درق: پروای اثبات صفات چون بود از روی تمییز || ۲. درق: و اگر ادراک بود پروای ادراک
ادراک نبود || ۳. درق: - و این از ... گفت || ۴. پ ق: قطعه. رد: بیت || ۵. د: د: حقا || ۶. دق:
چونی || ۷. درق ک: + فصل || ۸. درق ک: چنان که در حکایت مجنون است کم از دهشتی نبود.
چنان که آن مرد از نهرالمعلی که آن زن (ق: - زن) را از گزخ دوست داشت و هر شب (ر: + در آب
زدی و) پیش او رفتی. چون یک شب خالی بر رویش بدید گفت این خال از کجاست (رق: آمد).
او گفت این خال مادرزاد است تو امشب در آب منشین که غرق شوی. در نشست بگرد از سرما،
زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید، و این سرّی بزرگ است و اشارت بدین معنی است || ۹.
پ: سلطانی || ۱۰. پ: فرا || ۱۱. پ: من.

با خود آمده‌ای که خال می‌بینی و تمییز می‌کنی . فرمان او نبرد البته ، برخاست و در آب نشست تا عبیره کند ، هلاک شد از سرما. این^۱ را سُکر و صَحُو عشق خوانند ، و این سزای بزرگ است . و بدین معنی اشارت است این بیت^۲ :

نه از خویشتن آگهم نه زیار نه از عاشقی آگهم نه ز عشق^۳

۵۴ - فصل

۵

بارگاه عشق ، ایوان جان است ، و بارگاه جمال ، دیده عاشق^۴ ، و بارگاه سیاست عشق ، دل عاشق^۵ ، و بارگاه درد^۶ ، دل عاشق^۷ ، و بارگاه ناز ، غمزه معشوق^۸ . نیاز و ذُل^۹ جز^{۱۰} حلیت عاشق^{۱۱} نتواند^{۱۲} بود .

۵۵ - فصل

در فصل اول بیان کردیم^{۱۳} که عشق را به قبله^{۱۴} معین حاجت نیست تا عشق بود . اکنون بدان که : «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ» ، عاشق آن جمال باید بود نه^{۱۵} عاشق محبوبش ، و این سزای بزرگ^{۱۶} است . ایشان محل نظر و اثر^{۱۷} جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند ، بیرون از^{۱۸} این چیزی دیگر کری^{۱۹} (؟) طلب^{۲۰} نکنند ، و بود که خود^{۲۱} عاشق^{۲۲} این نداند لیکن^{۲۳} خود^{۲۴} دلش محل آن نظر و جمال طلب کند^{۲۵} .

۱۰

۱. پ : + حال || ۲. ق : فرد || ۳. د : نه از خویش || ۴. در : + است . ق : عاشقان است || ۵. ر : + است . د : - و بارگاه سیاست ... عشق || ۶. پ : در : + هم || ۷. د : ق : + است || ۸. درق : + است || ۹. پ : درق ک : ذلت || ۱۰. درق ک : خود . پ : - جز || ۱۱. پ : درق ک : عاشق . در اصل : معشوق || ۱۲. پ : درق ک : تواند || ۱۳. ر : ق : کردیم . در اصل : کرده‌ایم || ۱۴. ق : با قبله || ۱۵. پ : درق : یا . ک : تا || ۱۶. درق : عظیم است || ۱۷. پ : درق ک : و اثر . در اصل : واتو || ۱۸. درق : - از || ۱۹. پ : خبری . در : ک . ق : ک : - کری || ۲۰. در : - طلب || ۲۱. د : - خود || ۲۲. ر : عاشق خود || ۲۳. درق : ولیکن || ۲۴. د : - خود || ۲۵. ر : تا بیابد .

۵۶ - فصل ۱

هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معشوق را ببند^۲ به حکم وقت ، و [معشوق] از عشق عاشق^۳ غافل ، و نداند که او ناگزیر آن . او^۵ آن گاه^۶ در او^۷ خواهش و زاری^۸ می کند^۹ و سوأل و تضرع^{۱۰} و ابتهاج . اگر^{۱۱} دیرتر جواب دهد ، یا^{۱۲} دیرتر اجابت رود^{۱۳} ، می دان که از آن حدیث شرب^{۱۴} می خورد و^{۱۵} لذتی عظیم یابد^{۱۶} - اما^{۱۷} تو ندانی .

۵

۵۷ - فصل

عشق به حقیقت^{۱۸} بنای قدسی است^{۱۹} و عین^{۲۰} پاکی و طهارت ، از عوارض و علل دور^{۲۱} ، و از نصیب پاک . زیرا که بدایت او این است که : «يُحِبُّهُمْ»^{۲۲} . و اندر او البته خود^{۲۳} امکان علت^{۲۴} [و] نصیب نیست^{۲۵} . و اگر از معنی علت و نصیب جای نشانی بود ، آن از^{۲۶} بیرون کار است ، و لشکری و عارضی^{۲۷} و عاریت است .

۱۰

فصل ۵۸

اصل عشق از قدم قدم^{۲۸} رود^{۲۹} . از^{۳۰} نقط^{۳۱} بآء^{۳۲} «يُحِبُّهُمْ» تخمی در زمین افکند ، لابل در «هُم» افکندند ، بآء «يُحِبُّونَهُ»^{۳۳} برآمد . چون غیرت^{۳۴} عشق برآمد ، تخم هم رنگ

۱. د - فصل || ۲. درق : ببند || ۳. پ ق : + واو . ر : + و معشوق || ۴. د : - عاشق || ۵. پ : ناگزیر او است . درق : ناگزیر او است || ۶. در : آن گاه || ۷. ر : در || ۸. درق : - زاری || ۹. د : کند و زاری . ق : + زاری || ۱۰. ر : + زاری || ۱۱. ق : لیکن || ۱۲. ق : - یا || ۱۳. د : - یا دیرتر ... رود . دق : کند || ۱۴. در : قوت . ق : شراب || ۱۵. در : که || ۱۶. درق : دارد || ۱۷. در : و . ق : - اما || ۱۸. پ : عشق حقیقی که هست . درق : عشق که هست || ۱۹. درق : قدس است || ۲۰. درق : بر عین || ۲۱. در : دور است || ۲۲. قرآن ، ۶۰/۵ || ۲۳. دق : خود البته . د : + او را || ۲۴. پ درق : + و || ۲۵. ق : ببند || ۲۶. د : - از || ۲۷. درق : عارضی است || ۲۸. پ درق : - قدم || ۲۹. ق : روید || ۳۰. درق : - از || ۳۱. رق : نقطه . د : نقط || ۳۲. ر : بآء || ۳۳. پ : به تخمی در یحبتونه افکند به دلایل آن نقطه در هم افکندند تا یحبتون برآمد . د : به تخم در یحبتونه افکند لابل آن نقطه در «هُم» افکندند تا یحبتونه برآمد . ر : به تخمی افکندند لابل آن نقطه در «هُم» افکندند تا یحبتونه برآمد . ق : در یحبتونه افکندند لابل آن نقطه در «هُم» افکندند تا یحبتونه آمد || ۳۴. درق : عبهر .

ثمره بود و ثمره هم‌رنگ تخم^۱. اگر «سُبْحَانِي» یا «أَنَا الْحَقِي» رفت، هم از این نَمَط بود^۳. و أصلِ یاء، نقط نطق بود^۴، یا نطق خداوند نقط^۵ بود، بار دعوی علاوه^۶ ثمره بود و ثمره عین تخم^۷.

۵۹ - فصل

۵ نشان کمال عشق آن است^۸ که معشوق بلای عاشق گردد، چنان که البته تاب او ندارد و باروی^۹ نتواند کشید و او بر در نیستی منتظر^{۱۰}. دوام^{۱۱} شهود ظهور و اشراق نور در دوام بلا پیاپی گردد^{۱۲}.

ابیت

۱۰ کس نیست بدین سان که من مسکیم کز دیدن و نادیدن تو غم‌گینم^{۱۳}
وجود^{۱۴} خود را جز در عدم، هیچ منقبتی^{۱۵} و رتبتی^{۱۶} نبیند^{۱۷}، و در عدم بر وی^{۱۸} بسته گردد^{۱۹} که به قیومیت او ایستاده است، درد^{۲۰} ابد این جا بود. اگر شاهد الفنا یک ساعت ساز او کند^{۲۱}، و او را در سایه علمی^{۲۲} میزبانی کند، این جا^{۲۳} یک ساعت بر آساید^{۲۴}. زیرا که بلا^{۲۵} بر دوام مشاهده^{۲۶} ذات او شده است^{۲۷}، و بدو^{۲۸} احاطت گرفته است^{۲۹}، و سمع و بصر بر او گرفته است^{۳۰}. از او را هیچ چیز پنداشت نیست^{۳۱} الا

۱. ق: + لیکن || ۲. درق: الحق || ۳. درق: ازین اصل بود رفت || ۴. درق: یا نطق نقطه (د: نقط) بود || ۵. دق: نقط. پ رک: نقطه || ۶. پ ر: علاقه. دک: علامت. ق: علاوه || ۷. د: + بود || ۸. د: آن سان است || ۹. درق: او || ۱۰. درق: + بود || ۱۱. پ درق ک: دوام. دراصل: دوم || ۱۲. پ درق ک: دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد || ۱۳. درق: + بیت ... غم‌گینم. پ ک: - بیت ... غم‌گینم || ۱۴. درق: - وجود || ۱۵. پ در: متنفسی. ق: - منقبتی. ک: منقبتی || ۱۶. پ درق ک: - و رتبتی || ۱۷. پ درق: نداند || ۱۸. درق: بر او || ۱۹. درق: - گردد || ۲۰. د: در || ۲۱. پ درق: یک ساعت سایه افکند || ۲۲. پ درق: بی علمی. ک: علمی || ۲۳. درق: + بود که || ۲۴. ر: + فصل لاجرم بلا شاید || ۲۵. درق: بلای او || ۲۶. درق: شاهد || ۲۷. درق: شده است || ۲۸. د: - بدو || ۲۹. د: گرفته || ۳۰. درق: و سمع و بصرش فرو گرفته است || ۳۱. د: هیچ چیز وانگذاشته. ر: هیچ چیز باز نگذاشته است. ق: هیچ چیز وازو نگذاشته است.

پنداری که منزل تیماری آمد^۱، یا نفس^۲ که مرکب است حسرتی دارد^۳ «أحاطَ بِهِمْ
شَرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ»^۴.

۶۰- فصل

هر زمان عاشق و^۵ معشوق از یک دیگر بی‌گانه‌تر باشند^۶، هر چند^۷ عشق به کمال^۸
رسد^۹، بی‌گانه‌گی بیش‌تر بود^{۱۰}.

۵

بیت^{۱۱}افزودی^{۱۲} مهر و معرفت کردی کمپیوندش به ابر نیستی بود به هم^{۱۳}

تقدیر چنین کرد خدای عالم

نیکی ز پس^{۱۴} بدی و شادی پس^{۱۵} غم^{۱۶}

حکایت - : روزی محمود و^{۱۷} ایاز^{۱۸} گفت^{۱۹}: «یا ایاز! هر چند که^{۲۰} من در کار تو
زارترم^{۲۱}، تو در پندار از من پیش‌تری، و هر چند عشق من و یگانه‌گی با تو به کمال‌تر^{۲۲}
است، از من بی‌گانه‌تری.»

۱۰

بیت

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری

هر چند به عاشقی تو را^{۲۳} بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری^{۲۴}

۱. درق: آید || ۲. ر: یقینی. پ: دق: نفسی || ۳. پ: مرکبی حیرتی بود. درق: که مرکبی
حسرتی بود || ۴. قرآن: ۲۹/۱۸ || ۵. د: و. ر: با || ۶. د: باشد || ۷. د: هر چه || ۸. درق: به
کمال‌تر || ۹. ر: بود. د: - رسد || ۱۰. در: + و برای این گفته است. ق: + و گفته‌اند || ۱۱. ق:
رباعی || ۱۲. پ: درق: بفزودی || ۱۳. پ: پیوندش یارینش این بود به هم. دق: پیوندی با
برینش این بود به هم. رک: پیوندش با بریدنش بود به هم || ۱۴ و ۱۵. ق: پی || ۱۶. د: - تقدیر
... غم. ق: + فصل || ۱۷. پ: ر: با || ۱۸. پ: رق: ک: + نشسته بود || ۱۹. پ: رق: می‌گفت || ۲۰.
پ: رق: ک: - که || ۲۱. پ: رق: ک: و عشقم به کمال‌تر است تو از من بی‌گانه‌تری، این چراست ||
۲۲. ق: تو را به عاشقی || ۲۳. د: - حکایت ... آزادتری.

یا ایاز! مرا تقاضای این^۱ آشنایی بود^۲، و گستاخی بود^۳ که پیش از عشق بود، میان ما^۴ هیچ حجاب نبود، اکنون^۵ حجاب^۶ بر حجاب است^۷.
 ایاز گفت^۸ که: آن وقت مرا ذلت^۹ بنده گی بود و تو را سلطنت^{۱۰} و عزت خداوندی. طلایه عشق آمد و بند بنده گی برگرفت. انبساط مالکی و مملوکی از پیش برداشت، این بند محلول شد^{۱۱}. پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایره حقیقی^{۱۲}
 اثبات افتاد.

۶۱ - فصل ۱۳

عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان اسیر و امیر چه مناسب است^{۱۳}؟ « ما لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبابِ^{۱۵} »؟ پندار مملکت تو تن در تیمار^{۱۶} اسیری نمی دهد، از این خلل ها بسیار باشد^{۱۷}، عاشق را عشق آشنا است^{۱۸}. اگر اسیر خواهد که انبساط کند، اسیری دمی خود حجاب او آید^{۱۹}، که از ذلت خود یارای آن ندارد^{۲۰}.

از تئوتکو پیرسون بر روی

۱. رق: آن || ۲. رق: می بود || ۳. رق: - بود || ۴. رق: + که || ۵. ر: + همه || ۶. ق: + همه ||
 ۷. ر: + چه گونه است || ۸. رق: جواب داد. ر: + بیت:

تا با خودی ارچه همشینی یا من ای بس دوری که از تو باشد تا من

در من نرسی تا نشوی یک تا تو کاندلر ره عشق یا تو گنجی یا من

۹. پ: ذل. رق: ک: ذلت. در اصل: ذات || ۱۰. ق: سلطانی || ۱۱. رق: و مملوکی در برگرفتن آن بند محو افتاد || ۱۲. ق: - در دایره حقیقی || ۱۳. پ: رق: ک: - فصل || ۱۴. پ: رق: ک: و امیر گستاخی چون تواند بود || ۱۵. پ: رق: ک: و ما... ارباب || ۱۶. پ: رق: مملکت تو را فرا تیمار || ۱۷. پ: رق: می بود || ۱۸. ر: - عاشق ... آشنا است. ق: + و معشوقی هیچ آشنایی ندارد، گفته اند، رباعی:

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم و ر عشق تو آتش است پروانه منم

پیمان تو را به مهر پیمانه منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم

۱۹. رق: اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید || ۲۰. پ: یارای. ر: یاره گی ندارد. ق: یاز ندارد.

که گرد جناب^۱ عزت او گردد به اسم گستاخی^۲، و اگر امیر خواهد^۳، همچنین^۴ امیری او^۵ حجاب او شود^۶ که عزت امیری^۷ و^۸ ذلت اسیری مجانست و مناسبت ندارد^۹. اگر^{۱۰} قدرت صفت امارت گردد، و از صفات عزت^{۱۱} خود آن اسیر را صفات^{۱۲} دهد، و از خزاین دولت^{۱۳} بخشد^{۱۴}، پس جام^{۱۵} بی انجام او را مست کند، و^{۱۶} سر رشته تمییز از دست کسب^{۱۷} او فرا ستاند، تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد. عاشق در میانه بنده^۵ عاجز و اسیر است^{۱۸}. عشق سلطنت دارد - معشوق را به صفات خود موصوف کند. پنج نوبت سلطنت حُسن بر در جناب سلطان می زنند، لاجرم توانگر به حقیقت او است^{۱۹}.

۶۲ - فصل ۲۰

۱۰ اگر چه عاشق و عاشق آشناست - با معشوق هیچ آشنایی ندارد.



گر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان تو را به شرط پیمان منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم
[عاشق مسکین درویش است چنان که گفته است]^{۲۱}.

۱. رق :- جناب || ۲. پ رق : به گستاخی || ۳. رق :- که انبساط کند ۴. رق :- همچنین . د :-
یا ایاز ... همچنین || ۵. رق : + هم || ۶. رق : بود || ۷. رق : او || ۸. ر : با || ۹. رق : مجانس
نیست || ۱۰. ق : لیکن || ۱۱. ر : عزت || ۱۲. ق : صنت || ۱۳. رق : + خود || ۱۴. رق : او را
دولت دهد || ۱۵. ر : + اکرام || ۱۶. رق : و آن || ۱۷. رق : + اختیار || ۱۸. رق : میانه که اسیر
عشق است (ق : عاشق است و عشق سلطان است و توانگر است) ق ک : اگر چه عاشق درویش
است اما گفته اند ، رباعی :

در کوی خرابیات یکی درویشم زان حُسن زکات می بیاور پیشم
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون من بخورم ز عالمی نندیشم

۱۹. پ درق :- عشق سلطنت ... است || ۲۰. پ رق : + فصل || ۲۱. پ رق ک : عاشق ... است.

بیت^۱

در کوی خرابیات یکی درویشم زان خُم به زکات می نیاری پیشم^۲
 هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم^۳
 تا عاشق مست جام شراب عشق است ، از دایره عذر و عتاب بیرون است^۴ و بروی
 تکلیف و موآخذت نه .^۵ اگر وقتی هشیار شود و علم و تمییز^۶ پای در میان آرند ،^۷
 گوید :

بیت

گر در مستی حمایلت بگسستم صد گوی ، ز زر^۸ بازخرم بفرستم
 عجب کار تو!

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بسته آن^۹ نغمه^{۱۰} دستان توایم
 از دست مده که زیر دستان توایم بگذار گناه^{۱۱} ما که مستان توایم^{۱۲}
 اسم معشوق در عاشق عاریت است و اسم عاشق در عشق حقیقت^{۱۳} . اشتقاق معشوق
 از عشق مُحال^{۱۴} و تهمت است . اشتقاق به حقیقت عاشق است^{۱۵} که او محل ولایت^{۱۶}
 عشق است و مرکب او است ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق به تحقیق^{۱۷} نیست .
 معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان . اگر وقتی طلایه^{۱۸} عشق بر او تاختنی^{۱۹} کند ،
 او را نیز در دایره عشق آورد ، آن گه^{۲۰} او را نیز حسابی باشد^{۲۱} از روی عاشقی نه از روی

۱. د : - امیری ... بیت . ق : - فصل ... بیت || ۲. پ رق : ز آن زخم زکات می بیاور پیشم || ۳.
 پ ق : + فصل || ۴. پ رق ک : تا (ق ک : با) جلالت بی تمیزی سُکر بود بر او هیچ عتاب نبود || ۵.
 پ رق ک : - تا و بروی ... نه || ۶. ر : + و ادب باز || ۷. رق : نه || ۸. پ رق : زرین || ۹. ر :
 دل داده بدان || ۱۰. پ رق : + و || ۱۱. ر : بگذار زگناه || ۱۲. ق : - از دست ... توایم . د : - در
 کوی ... توایم . پ درق ک : + فصل || ۱۳. درق : + است || ۱۴. درق : مجاز || ۱۵. د : و اشتقاق
 عاشق از عشق به حقیقت است . رق : عاشق راست || ۱۶. دق : ولایات || ۱۷. ر : نیست به
 تحقیق || ۱۸. دق : تاختن || ۱۹. ق : + بر او || ۲۰. درق : آن وقت || ۲۱. درق : بود .

معشوقی .

۶۳- فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق پیکر جان عاشق آید . اکنون جان عاشق از آن صورت دائماً قوت خود می خورد ، و برای آن^۲ بود که اگر معشوق^۳ به هزار فرسنگ دور^۴ بود ، عاشق او را حاضر داند و اقرب^۵ من کل قریب^۶ شمارد . اما قوت آگاهی از آنچه^۷ نقد خویشتن^۸ است ، جز از سایه جمال^۹ روی معشوق نتواند خورد^{۱۰} .

[شعر]

«أَلَا فَأُنْقِنِي خُمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ»^{۱۱} .

وصال^{۱۲} قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود نه یافتی^{۱۳} . اما حقیقت وصال خود این جا دست^{۱۴} دهد ، و این نقطه^{۱۵} از دیده^{۱۶} علم متواری است ، اما^{۱۷} چون عشق^{۱۸} به کمال رسد ، قوت هم از کمال^{۱۹} خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

مرکز تحقیقات علوم و ادبی
فصل - ۶۴

فی همّة العشق^{۱۹}

عشق را همتی است که^{۲۰} معشوق متعالی^{۲۱} صفت خواهد . پس هر معشوق^{۲۲} که در دام

۱. درق ک : لازم . پ : دائماً || ۲. ر : این . ق : این است || ۳. د : عاشق || ۴. درق : - دور || ۵. د : + و معشوق به هزار فرسنگ دیگر || ۶. ر : شمرد || ۷. ق : آن جا || ۸. پ : دق : خودش است . رک : خورش است || ۹. درق : جز در آینه جمال || ۱۰. در : + بیت :

آن روی چسرا به بت پرستان نبیری عرضه نکنی کفر از ایشان نبیری

گر یک نظری چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرستی نه پری

۱۱. ر : + ولا تُشَقِنِي سِوَا إِذَا أَمَكَّنَ الْجَهْرُ || ۱۲. ر : + معشوق || ۱۳. درق : نه یافتن || ۱۴. پ

درق ک : خود اتحاد است || ۱۵. د : نقط || ۱۶. درق : - دیده || ۱۷. د : - اما || ۱۸. درق : -

کمال || ۱۹. دق : - فی ... العشق || ۲۰. رق : + او || ۲۱. د : متعال || ۲۲. ق : معشوقی .

وصال تواند افتاد به معشوقی نپسندد. این جا بود که چون به ابلیس^۱ گفتند: «و إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي»، گفت: «فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»^۳. من خود از تو آن^۲ تعزز دوست دارم که تو را هیچ کس در تویی نبود و در خور^۵، اگر^۶ تو را چیزی در خور^۷ یسود^۸، آن‌گاه^۹ نه کمال بود^{۱۰} و نه^{۱۱} عزت.

۶۵ - فصل

۵

طمع^{۱۲} همه تهمت است^{۱۳}، و [تهمت] همه علت^{۱۴}، و علت همه ذلت^{۱۵}، و ذلت همه خجلت، [و خجلت] همه ضد یقین^{۱۷}، و معرفت^{۱۹} عین نکرت^{۲۰}. طمع دوروی دارد: یک روی^{۲۱} سپید است، و یک روی سیاه. آن روی^{۲۲} که در روی^{۲۳} کرم دارد سپید است، و آن روی^{۲۴} که در استحقاق دارد^{۲۵} سیاه^{۲۶}.

۶۶ - فصل فی خاتمة الكتاب^{۲۷}

۱۰

عقول را دایره^{۲۸} بر بسته‌اند^{۲۹} از ادراک^{۳۰} ماهیت^{۳۱} و حقیقت روح^{۳۲}، و روح^{۳۳} صدف عشق است. چون به صدف^{۳۴} علم^{۳۵} را راه نیست، به گوهر مکنون چه گونه راه بود؟ اما

۱. درق: با ابلیس || ۲. قرآن، ۷۸/۳۸ || ۳. قرآن، ۸۴/۳۸. درق: - لأغوينهم أجمعين || ۴. درق: این || ۵. دق: هیچ کس در خور (ق: خورد) نبود. ر: هیچ کس دروا نبود و در خور نبود || ۶. در: که اگر || ۷. د: - تو را... در خور. رق: خورد || ۸. ر: بودی || ۹. درق: آن‌گاه || ۱۰. ر: بودی || ۱۱. درق: در || ۱۲. پ: درق ک: طمع. در اصل: آخر || ۱۳. ق: تهمت || ۱۴. پ: درک: و تهمت. ق: و تهمت || ۱۵ و ۱۶. پ: د: زلت || ۱۷. پ: درق ک: و خجلت || ۱۸. درک: - یقین || ۱۹. دق: + و || ۲۰. د: فکرت || ۲۱. درق: رویش || ۲۲. د: و یک رویش || ۲۳. در: - روی || ۲۴. ق: + و رو || ۲۵. د: + یا در تهمت استحقاق. ر: + یا تهمت استحقاق. ق: + یا تهمت استحقاق || ۲۶. درق: سیاه است || ۲۷. پ: درق ک: - فی... الكتاب || ۲۸. پ: درق: دیده || ۲۹. د: در بسته || ۳۰. پ: + کمال و. درق: + جان و || ۳۱. ق: و ماهیتش || ۳۲. د: آن. ر: او. ق: - و حقیقت روح. پ: روح || ۳۳. درق: جان. پ: روح || ۳۴. پ: + او.

بر سبیل^۱ اجابت^۲ التماس این دوست^۳ عزیز - أَكْرَمَهُ اللَّهُ - این فصول ثبت کرده آمد^۴، اگر چه «کلامنا إشارة»^۵، از پیش بر پشت این جزو^۶ ثبت آمده^۷، تا اگر کسی فهم نکند معذور باشد، که دست عبارات^۸ به معانی^۹ نرسد، که معانی عشق بس پوشیده است^{۱۰}.

[بیت]

عشق پوشیده ست و هرگز کس ندیده ستش عیان^{۱۰}

۵ لاف‌های بی‌هده تاکی زنند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند

عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

تَمَّ السَّوَانِحُ فِي الْعُشُقِ . وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ^{۱۱}.

۶۷ - فصل

۱۰ راه عاشقی [همه^{۱۲}] اویی است^{۱۳}، معشوقی همه تویی بود. زیرا که تو نمی^{۱۴} شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی می‌باید که^{۱۵} هیچ خود را نباشد^{۱۶}، بل که خود هیچ نباشد^{۱۷}.

بیت

تا تو در بند هوایی از زن و زر چاره نیست

عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن

۱. درق: صدف عشق است به لؤلؤ مکتون که در آن صدف است که بینا شود الا بر سبیل همانا ||
 ۲. درق: - اجابت || ۳. پ: - دوست || ۴. پ: فصلی چند اثبات افتاد || ۵. پ: - بر پشت ...
 جزو || ۶. پ: اثبات افتاد || ۷. پ: عبارت || ۸. پ: + عشق || ۹. درق: - که ... است. ر: +
 بیت. ق: + فرد || ۱۰. د: ندادستش نشان || ۱۱. درق: - هر کس ... اجمعین. در این جا نسخه
 متن «م» به پایان می‌رسد، و از این جا به بعد نسخه «د» در متن قرار گرفت || ۱۲. پ: رق: همه. د:
 - همه || ۱۳. پ: است. درق: نیست || ۱۴. ق: تویی || ۱۵. ر: تا. ق: نمی‌شاید که || ۱۶. ر:
 نباشی. ق: هیچ خود را باشی چنان که گفته‌اند || ۱۷. ر: و به حکم خود نباشی.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست^۱

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

بیت^۲

قدری نبود ملوک را بر در ما جز عاشق مسکین نبود در خور ما

تا با خودی^۳ ای خواجه نداری سرما کین بر سر بی سران نبود افسر ما^۴

۶۸ - فصل

۵

جفای معشوق دو است: یکی در پای^۵ بالای عشق، و یکی در پای^۶ نشیب عشق. و عشق را پای بالایی و پای نشیبی هست^۷. تا عشق^۸ در زیادت بود [پای]^۹ بالای او بود که بر عاشق دشخوار^{۱۰} بود جفای معشوق^{۱۱} در محکمی بند^{۱۲}، و همچنین^{۱۳} غیرت از ورق جفا بود^{۱۴} و پای بند^{۱۵} عشق بود و یار معشوق^{۱۶} بود تا زیادت می شود^{۱۷}. پای^{۱۸} نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد^{۱۹}، و عشق روی در نقصان نهد. این جا جفا و غیرت یاد^{۲۰} عاشق آید، تا بندش بر خیزد، و منازل در خلع عشق می برد، و این کار به جایی رسد که اگر جفائی یا غیرتی^{۲۱} عظیم بدو رسید^{۲۲} راهی که مثلاً به سالی

۱۰

۱. ق: راه || ۲. ر: رباعی || ۳. ر: سری || ۴. ق: - قدری ... افسر ما. این رباعی به جایش آمده است:

جان عود بود همیشه در میجر ما خونریز بود همیشه در کشور ما

داری سرما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

پ ک: بیت، تا تو ... افسر ما || ۵. ق ک: - در پای || ۶. ق: - پای || ۷. ق: و عشق را بالا و نشیبی هست || ۸. ر: عشق. ق: عاشق || ۹. ر: پا. د: - پا || ۱۰. ر: دشوار || ۱۱. ر: + و یار معشوق بود. پ ک: جفای معشوق ناز معشوق بود || ۱۲. ق: بندد || ۱۳. ق: - و همچنین || ۱۴. ق: از ورق عشق است || ۱۵. ر: یار. ق: یار. ک: نیاز || ۱۶. ق: - و یار معشوق || ۱۷. ق: - بود ... شود || ۱۸. ق: و پای || ۱۹. ق: بر بندد. ک: بیند || ۲۰. پ ق: یار. ر: یار. ک: ناز || ۲۱. ق: جفا یا غیرت || ۲۲. ر: بدو رسد عظیم.

خواست^۱ در خلع عشق ، به شبی یا به روزی ، بل^۲ به ساعتی برود^۳ ، که بارگاه^۴ لابدی معشوق است ، چون چشم بر رخنه افتاد ، لابدی برسد و امکان خلاص پیداگشت .

۶۹ - فصل

غیرت چون بتاود^۵ او^۶ صمصامی^۷ بی مسامحت بود ، اما تا چه پی کند و که را پی کند .
 ۵ گاه بود که صبر را پی کند و بر عاشق آید^۸ قهری بدو رسد - سر در سر^۹ کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بود . و گاه بود که بر پیوند آید و ببرد و عشق را پی کند تا عاشق فارغ شود . و گاه بود که بر معشوق آید و معشوق را پی کند ؛ زیرا که آن حساب^{۱۰} عدل عشق است^{۱۱} ، و عدل عشق همتا^{۱۲} و همسانی^{۱۳} و کفایت نخواهد ، آمیزش عشق و آویزش خواهد^{۱۴} یا نسیم تیم^{۱۵} در حق^{۱۶} عاشق^{۱۶} ، و این^{۱۷} از عجایب است .

۱۰



بیت ۱۸

ای برده دلم به غمزده جان نیز بپر

چون^{۱۹} شد دل و جان ، نام و نشان نیز ببر

گر^{۲۰} هیچ اثر بماند از من به جهان

تقصیر روا مسدار ، آن نسیم بپر^{۲۱}

۱. ر : خواستی رفت . ق : به آسانی خواست رفت || ۲. رق : لابل || ۳. رق : + زیرا || ۴. ر : جفا || ۵. ر : بتابد . ق : - بتابد || ۶. ق : - او || ۷. ق : صمصام || ۸. ر : + تا . پ : ق : ک : - تا || ۹. پ : ق : سر . رک : رسن || ۱۰. پ : جناب . ر : از (؟) جناب . ق : از حساب . ک : - حساب || ۱۱. ق : بود || ۱۲. ر : همتایی . ق : همتا || ۱۳. ق : - و همسانی . ر : کفایت و همسانی و همتایی || ۱۴. ر : آمیزش و آویزش عشق خواهد || ۱۵. رک : تا نسبت هم . ق : یا به ستم . پ : - تا نسبت هم || ۱۶. رق : + و پس (؟) || ۱۷. ق : آن || ۱۸. ق : ریاضی || ۱۹. ق : چون || ۲۰. ر : ور || ۲۱. پ : ک : - بیت ... ببر .

۷۰- فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره عاشق است و جز در کأس دل نخورد. اولاً در موج درد عشق بر دل ریزد زهره، پس بخورد^۱. چون تمام بخورد صبر پیدا شود، اما تا^۲ تمام نخورد، راه صبر بر عاشق در بسته است، و این^۳ از عجایب خواص عشق است.

۷۱- فصل^۲

۵

هر چه در تلوین عشق از عاشق بشود، در تمکین عشق بدل آن بیاید از معشوق، و لکن^۵ نه هر کسی^۶ بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی است^۷ در عشق. و کمال تمکن^۸ آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود.

بیت^۹

لعلی که زکان عقل و جان یافته‌ام

با کس ننمایم که نهان یافته‌ام

۱۰

تا ظن نیری که رایگان یافته‌ام

من جان و جهان داده، پس آن^{۱۰} یافته‌ام^{۱۱}

وصال و فراق او را یکی بود، و از علل و عوارض برخاسته بود. این جا بود که او اهلیت خلعت عشق آید^{۱۲}، این^{۱۳} حقایق که^{۱۴} بر بدل از معشوق به عاشق^{۱۵} می‌رسد^{۱۶} خلعت عشق بود.

بیت^{۱۷}

۱۵

دل در طمع وصل بلا را سپر است

جان در دم هجر و زهر او^{۱۸} بر خطر است

۱. ق: پس نخورد || ۲. ۵. ۲. ۵. با. رق: تا || ۳. ر: و این نیز || ۴. رق: فصل. ۵. د: - فصل || ۵. ر: ولکن || ۶. ر: کس || ۷. ق: که سزای است عالی || ۸. ر: تمکین || ۹. ق: رباعی || ۱۰. ق: داده‌ام آن || ۱۱. پ: ک: - بیت ... یافته‌ام || ۱۲. ر: یابد || ۱۳. ر: و این || ۱۴. ق: - که || ۱۵. ق: عشق عاشق || ۱۶. ق: + عاشق || ۱۷. ق: رباعی || ۱۸. ر: زهر هجر او. ق: دم هجران تو

بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است

همّت چو بلند شد همه در دسر است^۱

۷۲- فصل

معشوق خزانه عشق است و جمال او ذخیره او است. تصرف او^۲ در آن نافذ^۳ است به همه حال، اما اهلیت خلعت عشق آن است که در فصل اول^۴ بیان افتاد.

۷۳- فصل

۵

عشق عجب آینه‌ای است هم عاشق را، هم معشوق را. هم در خود دیدن و هم در معشوق دیدن، و هم در اغیار دیدن. اگر غیرت عشق دست دهد، یا^۵ واگیری نگرود^۶، هرگز جمال^۷ معشوق به کمال جز^۸ در آینه عشق نتوان دیدن^۹. و همچنین^{۱۰} کمال نیاز عاشق^{۱۱}، و جمله صفات نقصان و کمال از هر دو جانب.

۷۴- فصل

۱۰

عشق حیرت است^{۱۲} در او هیچ کسب^{۱۳} راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او همه تغیر^{۱۴} است، اختیار از وی^{۱۵} و از ولایت وی^{۱۶} معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپزد. احوال او همه^{۱۷} زهر قهر بود^{۱۸}. و عاشق را به جبر^{۱۹} مهره بساط او^{۲۰} می باید بود، تا او چه نقش نهد^{۲۱}. پس اگر خواهد و اگر نه^{۲۲}، آن نقش بر او پیدا می شود. بلای

۱. پ ک: - بیت ... سرست || ۲. ر: عشق || ۳. رق: ناندتر || ۴. ر: + پیش از این || ۵. ر: تا. ق: تا به غیری || ۶. پ: بگیرد. ق ک: نگیرد. ر: ننگرد (؟) || ۷. ر: کمال جمال || ۸. ق: خود || ۹. رق: دید || ۱۰. ر: همچنان || ۱۱. ق: + || ۱۲. پ ق ک: چیزی است. ر: جبری است || ۱۳. پ: کست. ق ک: کس. ر: کسب را || ۱۴. رق: جبر. ک: حیرت || ۱۵ و ۱۶. ر: او || ۱۷. ق: - او همه || ۱۸. ر: + و مگر جبر بود. ک: نکرو حیرت بود || ۱۹. ر: - به جبر || ۲۰. ر: بساط مهره قهر او || ۲۱. ر: چه زند و چه نقش نهد || ۲۲. ر: نخواهد.

عشق در پندار اختیار است. چون^۱ تمام بدانست^۲ و ببود^۳، کار بدو آسان تر شد^۴، زیرا که نکوشد تا کاری به^۵ اختیار کند در چیزی^۶ که در او هیچ اختیار درست^۷ نیست^۸.

بیت^۹

آزاده بساط مهره تقدیر است

در راه مراد خویش بی تدبیر است

آن مهره تویی و نقش و^{۱۰} دورش تمثال^{۱۱}

کو^{۱۲} خود همه در دیده خود تقصیر است^{۱۳}

۵

۷۵ - فصل^{۱۴}

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیت و^{۱۵} کفایت^{۱۶} و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند^{۱۷} تا از او گل اعتذاری برآید^{۱۸}، و بود که فزایند^{۱۹}، و ثمره وصال گردد. و اگر دولت به کمال تر بود آن وصال از یکی خالی نبود، اگر برق صاعقه بجهد^{۲۰} و^{۲۱} بر راه او نیاید^{۲۲}، و آن^{۲۳} برای آن بود تا بداند که هر که در راه عشق رود اعتماد نبود^{۲۴}، و برای این گفته اند^{۲۵}

۱۰

بیت^{۲۶}

گر غره بدان^{۲۷} شدی که دادم به تو دل صد قافله پیش برده اند از منزل^{۲۸}

۱. ر: + این معنی || ۲. ق: پرست. ر: + و آن پندار || ۳. ر: نبود || ۴. ر: شود || ۵. ق: - به || ۶. ق: - در چیزی || ۷. ر: - درست || ۸. ق: دست نیاید || ۹. ق: رباعی || ۱۰. ر: - و || ۱۱. ق و حاشیه د: آن نقش تو زومبین و برخشم منال || ۱۲. ر: گر || ۱۳. پ: - بیت ... تقصیر است || ۱۴. ر: ق: فصل. د: - فصل || ۱۵. ق: - و || ۱۶. ر: + رعایت || ۱۷. ق: افکنند || ۱۸. ق: گلی اعتذار می برآید || ۱۹. ر: فزایند. پ: ق: فزایند || ۲۰. ر: برق و صاعقه برنجهد. پ: ق: ک: برق صاعقه بجهد || ۲۱. ر: + پرده || ۲۲. ر: + و راه بر دولت او نبزند (؟) (ق: نزنند) || ۲۳. ر: و این || ۲۴. پ: رک: هرگز در راه عشق روی اعتماد نبود || ۲۵. ق: گفته است آن کس || ۲۶. ق: رباعی || ۲۷. ق: بدین || ۲۸. ک: + رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. ایزد تعالی چندان توفیق به نبشتن این رساله کرامت [کردی] به کشف این اسرار جان ما را روشن گردان و ما را از ایشان گردان که در ایشان به سر حد این کلمات رسیده است. بَمَنْهٍ وَكَمَالِ كَرَمِهِ.

بیت^۱

دل گر چه ز وصل شادمان می بینم

هم پای^۲ فراق در میان می بینم

در هجر تو وصل تو^۳ نهان می دیدم^۴

در وصل تو هجر تو عیان می بینم^۵



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. پ ر ق ک :- و این ... بیت || ۲. ک : دریای || ۳. ق :- تو || ۴. ق : می بینم || ۵. د : تمام شد سوانح امام عارف محقق ، سلطان العلماء ، احمد الغزالی - قدس الله روحه العزيز - به يد اصغر عبادالله تعالى ، حسين بن عثمان بن محمد الشيرازي ، في شهر ربيع الآخر سنة ۶۸۸ حامداً مصلياً. و صلى الله على نبيه محمد وآله أجمعين الطيبين الطاهرين و سلم تسليمًا.
ق : + والسلام . كته محمود الرومي ۸۸۲ .

ک : تمت هذه الرسالة الشريفة به تاريخ دهم شهر ذى حجة سنة ۱۰۱۶ .

پ :- و این ... می بینم . تمت الرسالة من كلام الإمام المحقق العلامة ، ولين الله الوالى ، لطيفة صنع الله المتعالى ، احمد الغزالی - رفع الله روحه و زاد من عالم القرب فتوحه - . قد تمت كتابة هذه الرسالة الشريفة في سنة ۸۹۷ على يد العبد الضعيف التحيف المحتاج الى رحمة الله الملك العالم أحمد بن أحمد الحافظ الخادم ، ثبت عليه (۴) .

ضمنا دو نسخه «پ ر» فصل ۶۶ این رساله را ، بعد از خاتمه رباعی متن ، در این جا آورده اند .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

«... میان وی (عین القضات) و شیخ احمد
مکاتبات و مراسلات بسیار است ، و از آن
جمله رساله عینیه است که شیخ احمد به وی
نوشته ، که در فصاحت و بلاغت و روانی و
سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست»
جامی ، نفحات الأنس ، ص ۴۱۴ .



مکتوب احمد غزالی

به

عین القضات همدانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه

این اثر یکی از شاه‌کارهای اخلاقی دینی و عرفان اسلامی است که جامی به حق در باره آن می‌گوید:

« میان وی (عین القضاة) و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است، و از آن جمله رساله «عینیّه» است که شیخ احمد به وی نوشته، که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست». (نفحات‌الانس، ص ۴۱۴).

مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در مقدمه همین رساله که به نام «تازیانه سلوک» منتشر کرد می‌نویسد:

« در فروردین هزار و سی صد و هجده شمسی به کتاب‌هایی که از نظر مهجور مانده بود مراجعه می‌کردم، اتفاقاً به جنگی که مشتمل بر نفائس چند بود برخوردم، همین که آن را گشودم، بر صدر صفحه‌ای دیدم این جمله نگاشته بود «مکتوب امام احمد غزالی که به عین القضاة همدانی نگاشته». این عنوان چنان مرا شیفته کرد که نتوانستم از تأمل در آن خودداری کنم و نخوانده بگذارم و بگذرم. سپس هر چه در آن بیش‌تر نظر کردم فریفته‌تر شدم، گویی شمیمی بود که از نسیم خُلد به مشام جان مشتاق وزید، یا بانگی بود از طرف هاتف غیبی که نفوس مستعدان را از نشئه طبیعت به سر منزل حقیقت دعوت می‌نمود. البته باید که چنین باشد، چه سخن کز دل خیزد از حال‌گوینده خبر دهد و در اعماق قلب شنونده نفوذ کند. کم‌تر تأثیر این گونه گفته‌ها آن است که بی‌خبران را خبردار می‌سازد و صاحب‌خبران را به صف ابرار می‌کشاند.

۲۰

چون این نامه گرامی را بدین پایه شناختم مصمم شدم که این نسخه

شریفه را به وسیله طبع منتشر سازم تا به آسانی در دسترس اهل ذوق به محل مطالعه قرار یابد. اکنون این نامه گرامی را در معرض استفاده اهل حال و متعشّان زلال وصال می‌گذارم، و وصف این نامه را به فرموده حضرت مولوی جلال الدین که در پشت مثنوی خود نوشته اکتفا میکنم:

نردبان آسمان است این کلام هر که زین بر می‌رود آید به بام
نی به بام چرخ کو اخضر بود بل به بامی کز فلک برتر بود
بام گردون را از او باشد نوا گردشش باشد همیشه زآن هوا.

۵

مرحوم حسن مُشکان طبسی در مقدمه همین رساله چنین اظهار می‌دارد:

«... این نامه مبارک، که اینک به دستور دانش‌مند معظم، استاد بزرگ در علوم عقلی و نقلی، جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان کشور، چاپ می‌شود، موجی است حاکی از دریایی بی‌کران، و نوری است کاشف از آفتابی تابان. عطری است که مشام جان سالکین را معطر می‌سازد، و مضربی است که تارهای شعور باطن را به اهتزاز می‌آورد. بل که چنان که به قلم آقای معظم له جاری شده «تازیانه سلوک» است، و پیامی از جانب حضرت مالک الملوک.»

۱۰

مرحوم وحید دست‌گردی در مجله ارمغان می‌آورد:

۱۵

«... این رساله را قدوة المعالی و شیخ الطريقة احمد غزالی طوسی برادر که‌تر امام غزالی برای مرید خود عین القضاة همدانی به رشته تحریر کشیده... اینک به واسطه کثرت افادت عیناً به معرض مطالعه قراء کرام مجله ارمغان می‌گذاریم تا از زاویه حُمول خارج شده، از این راه خدمت به عالم علم و عرفان به عمل آید.» (مجله ارمغان، س ۸ (۱۳۰۶)، ش ۱، ص ۴۲).

۲۰

غزالی در این اثر، برای بیان مکنونات قلبی و عقاید شخصی، متوسل به آیات و اخبار و حکایات و اقوال و اشعار و امثال می‌گردد به طوری که کمیت کلام منقول، از حجم کلام غزالی بیش‌تر است. این که جامی نوشته است: «توان گفتم این رساله را نظیری نیست». از این رو است که غزالی در این اثر نوادر اقوال عرفا و شعرا و ادبا و فقها و حکما و زهاد و صاحبان مثل و آیات و اخبار و غیره را نقل می‌کند که می‌توان

گفت سطری از این رساله از غزالی نیست و کار غزالی در این اثر آوردن ادوات ربط و ربط دادن این اقوال است و هنر او نیز در این کار است. و نگارنده با زحمت بسیار مصدر و مأخذ همه این اقوال را به دست آورد و در تعلیقات متذکر شده است.

- ۵ ظاهر رساله می‌رساند که نامه بلندی است خطاب به عین القضاة جهت پند و نصیحت و ارشاد وی، و همراه مغز و معنی، فصاحت و بلاغت لفظ نیز آشکار می‌باشد. خود رساله بهترین معرف خود است و احتیاج به هیچ گونه مقدمه‌ای نیست، لذا به همین چند سطر بسنده می‌شود.

نام‌هایی که به این رساله داده‌اند

- ۱۰ چون امام احمد غزالی خود نامی به این رساله‌اش نداده، لذا هر کس به استنباط و رأی و سلیقه خویش نامی به این رساله داده است که ذیلاً آورده می‌شود:
- ۱ - تازیانه سلوک - مرحوم سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی این رساله را به نام «تازیانه سلوک» منتشر کرد.
- ۲ - تذکره - نگارنده عقیده دارد حق این است که نام این رساله «تذکره» باشد. چه خود امام غزالی در اواخر رساله می‌نویسد: «... شرط نصیحت به جای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم ...».
- ۳ - رازنامه - در نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۹۲۰/۱۹ با تاریخ ۸۴۳. علت تسمیه رساله به این نام این است که غزالی در مقدمه این رساله خطاب به عین القضاة می‌گوید: «و اگر نه آنستی که سینه آن خلاصه عصر به تأیید ربانی منشرح است و استماع مواعظ را متفسح ... این تصدیع ندادمی و این رازنامه نگشادمی ...».
- ۴ - رساله الشیخ الامام احمد الغزالی الی الشیخ عین القضاة الهمدانی - در نسخ: «ایندیا آفیس»، بایزید (ولی الدین)، پاریس، تاشکند، مجلس شورای ملی (متعدد). بنیاد ملی همدرد (ناظم آباد)، کراچی. کتابخانه ملی تهران.
- ۵ - سلامیه - قول حافظ حسین کربلائی در روضات الجنان و جنات الجنان،

- ۴۳۵/۱، و ۳۴۰/۲. وجه تسمیه این رساله به سلامیه برای این است که ابتدای آن با این جمله شروع می‌شود: «سلام الله تعالی على الولد الأعز عين القضاة».
- ۶ - صلوات شریفه - در نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره ۹۴۰.
- ۷ - رساله عرفانی از احمد غزالی - بایزید (ولی الدین) به شماره ۱۸۱۹/۴.
- ۸ - رساله عين القضاة - در نسخ: ایا صوفیا: به شماره‌های: ۲۹۱۰/۹ و ۴۸۲۴/۱، و مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۲۹۲۱۰/۱۹.
- ۹ - عبارات منقولته من مقالات احمد الغزالی - مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، به شماره ۳۳۲۱.
- ۱۰ - عینیه - جامی در تفحات الأنس، و ابن کربلائی در روضات الجنان و جنات الجنان، و غالب نسخ.
- ۱۱ - رساله فی الموعظة - نسخه کتابخانه خانقاه نعمت‌اللهی تهران با تاریخ ۸۱۳.
- ۱۲ - مکاتیب فارسی احمد غزالی - نسخه کتابخانه مدرسه محودیه در مدراس هند. ۱۵
- ۱۳ - رساله میمونه - نسخ تاشکند، به شماره‌های: ۲۱۴۸ و ۲۱۴۹. چون در آخر این دو نسخه آمده «تمت الرسالة الميمونة الشريفة».
- ۱۴ - نامه‌های شیخ احمد غزالی - نسخه کتابخانه موزه لندن به شماره ۲۰۶۳.
- ۱۵ - رساله یمینیه - از احمد غزالی و عین القضاة، نسخه کتابخانه بدلیان به شماره ۱۹۰۵/۴، و نسخه کتابخانه ملی پاریس به شماره ۹۲. ۲۰
- مختار نگارنده - چون این رساله در اکثر و اقدم نسخ به نام «عینیه» نامیده شده، از این رو مصحح هم همین نام را جهت تسمیه این رساله اختیار کرد.

مأخذی که نام رساله عینیه در آنها آمده

- ۱- نفحات الأنس، ص ۴۱۴.
- ۲- روضات الجنان و جنت الجنان، ۲/۳۲۰.
- ۳- كشف الظنون، ص ۹۰۱ به نام رساله «یسینیه» از احمد غزالی و عین القضات همدانی.
- ۴- هدیة العارفين، ۱/۸۳.

۵

نسخه‌های عینیه در کتابخانه‌های جهان

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۱- استانبول	ایاصوفیا	۲۹۱۰/۹	۷۰۶
۲- »	۴۸۲۴/۱	-	۱۰
۳- »	بایزید (ولی الدین)	۱۸۱۹/۴	سده ۹
۴- »	حمیدیه	۱۱/۲۰۵	-
۵- »	موزه آرکئولوژی	۸۶۲	۹۳۴
۶- آکسفورد	بودلیان	۱۹۰۵/۴	۹۴۲
۷- پاریس	کتابخانه ملی	۹۲	-
۸- »	»	۴۸۳	سده ۱۰
۹- تاشکند	کتابخانه آکادمی علوم	۲۱۴۸	۹۹۱
۱۰- »	»	۲۱۴۹	۱۰۷۸
۱۱- »	»	۳۵۸۶	-
۱۲- تبریز	کتابخانه ملی	۳۱۹۸/۷	-
۱۳- تهران	دکتری مهدی بیانی	-	۹۷۸
۱۴- »	کتابخانه مرکزی دانشگاه	۲۹۲۰/۱۹	۸۴۳
۱۵- »	کتابخانه جعفر سلطان‌القرائی	۱۲۴۱	۲۵

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
» - ۱۶	کتابخانه مجلس	۶۵۵	۱۲۷۶
» - ۱۷	»	۲۸۵۹/۱۰	۱۰۷۰
» - ۱۸	»	۳۳۲۱	۱۱۰۲
» - ۱۹	»	۴۷۴۹	۱۰۴۹
» - ۲۰	»	۵۰۰۸/۱۲	۱۰۶۸
» - ۲۱	»	۷۲۰۱	۱۰۰۷
» - ۲۲	»	«ضمن کتاب مدینه الأدب از عبرت نائینی ، ص ۲۸۸»	
» - ۲۳	کتابخانه ملک	۴۰۵۶/۱۲	۹۴۰
» - ۲۴	»	۴۱۹۶/۱۲	۱۰۰۱
» - ۲۵	»	۴۲۰۸/۱	-
» - ۲۶	»	۵۴۷/۱۳	سده ۱۱
» - ۲۷	»	۶۳۰۹/۱۰	۱۲۸۴
» - ۲۸	»	«خانقاه نعمت	
» - ۲۹	»	-	۸۱۳
»	»	ع/ ۱۶۱۵	-
- ۳۰	حیدرآباد دکن	کتابخانه آصفیه ۱۱	-
- ۳۱	»	کتابخانه سالار ۱۰۲/۴	-
		جنگ	
- ۳۲	شیراز	کتابخانه خانقاه ۶۶/۱	-
		احمدیه	
- ۳۳	لندن	کتابخانه ایندیا آفیس ۱۷۹۳	-

۵

۱۰

۱۵

۲۰

	نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۳۴ -	»	کتابخانه موزه	۴۱۱/۲	-
۳۵ -	لندن	»	۱۶۸۲۳	-
۳۶ -	»	»	۲۰۶۳/۳۱	قرن ۱۳
۳۷ -	مدراس	کتابخانه مدرسه محمدیه		۵
۳۸ -	مدینه	کتابخانه عارف	۳۱۱	-
		حکمت		
۳۹ -	مشهد	کتابخانه رضوی	۳۵۸۲	-
۴۰ -	ناظم آباد	کتابخانه بنیاد ملی		
	(کراچی)	همدرد		۱۰
۴۱ -	»	کتابخانه گنج بخش	۹۲۸	۱۲۳۴ ق

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

چاپهای عینیه

- عینیه را بار اول مرحوم وحید دستگردی در مجله ارمغان، سال هشتم (۱۳۰۶)، از صفحه ۴۲ - ۴۸، از روی نسخه مرحوم هدایت در تکمیل مقاله مرحوم مجدالعلی خراسانی در باره عین القضاة، چاپ کرد. این نسخه بسیار ناقص می باشد و از لحاظ کمیت حدود یک هفتم عینیه حاضر می باشد.
- بار دوم مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی رساله عینیه را به نام «تازیانه سلوک» چاپ کرد. بنای کار مرحوم تقوی، نسخه ای در متن و دو نسخه دیگر با رمز (خ ل) آن هم در متن بدون این که توضیحی درباره مشخصات نسخه ها بدهد، بوده است.
- بار سوم توسط دکتر جواد نوری بخش به سال ۱۳۵۲، از روی نسخه مورخ ۸۱۳ کتابخانه خانقاه نعمت اللهی. بنای کار ایشان چاپ همین یک نسخه خطی بوده بدون مقابله با نسخ دیگر.
- ۱۵
- ۲۰

هر سه چاپ یاد شده ، بدون تعلیقات و توضیحات و تبیین و تشریح مطالب رساله می باشد .

کیفیت تصحیح رساله

مصحح هنگام تصحیح حدود پانزده نسخه در اختیار داشت که بالطبع اختلاف کلمات در این مقیاس زیاد می بود . از این تعداد ، اقدام نسخ که نسخه کتابخانه ایا صوفیا در استانبول به شماره ۲۹۱۰/۹ یا تاریخ ۷۰۶ بود در متن ، و هشت نسخه دیگر در حاشیه آورده شد ، و در موارد بسیاری هم از پانزده نسخه استفاده و استعانت می شد .

مشخصات نسخی که در حاشیه آمده بدین قرار است :

تاریخ نسخه	شماره کتاب	رموز نسخه ها	
۹۴۲	۱۹۰۵/۴	ب - نسخه کتابخانه بادلیان	۱۰
از سده ۱۰	۴۸۳	پ - نسخه کتابخانه ملی پاریس ت - نسخه کتابخانه آکادمی علوم تاشکند	
۹۹۱	۲۱۴۸	د - نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران	۱۵
۸۴۳	۲۹۲۰/۱۹	ر - نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی تهران	
از سده ۱۰	۳۵۸۲	ک - نسخه کتابخانه ملی ملک تهران	۲۰
۱۰۰۱	۴۱۹۶/۱۲	م - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی تهران	
۱۰۰۷	۷۲۰۱	و - نسخه کتابخانه بایزید (ولی الدین)	
از سده ۹	۱۸۱۹		

ادوم

نسخه متن متأسفانه در نسخه رساله اَبتر است و ناقص . و از نیمه به بعد ، اقدام
 نسخ که نسخه کتابخانه دانش‌گاه مورخ ۸۴۳ بود در متن قرار گرفت .
 در این میان نسخه پاریس و ولی‌الدین با هم یکی بودند و از لحاظ کمیت حدود
 یک‌دهم نسخه عینیه حاضر می‌باشد .
 نسخه آستان قدس رضوی مفلوط تر و مخدوش تر از سایر نسخ بود .

۵

عینیه احمد غزالی و نصیحت نامه محمد غزالی و کشف الأسرار میبیدی

نگارنده ضمن تصحیح عینیه متوجه شد که بعضی مطالب این رساله با قسمتی
 از رساله نصیحت نامه^۱ امام محمد غزالی قرابت و تشابه و تطابق نزدیکی دارد . پس از
 مطابقه دریافت که این دو با اقتباس بسیار زیاد از یک دیگر نوشته شده است ، و موارد
 تشابه را نیز جای جای در تعلیقات متذکر گردید . حال کدام یک از برادران از دیگری
 اقتباس کرده است معلوم نیست ؟ . اما آنچه که مسلم است مغز و معنی و عرفان در
 نوشته احمد چیزی است و در نوشته محمد چیزی دیگر . از احمد لب است ، از محمد
 قشر . عینیه پندی عارفانه است و نصیحت نامه و عظمی فقیهانه . و چنانچه خواننده هر
 دو متن را کنار هم بگیرد و در یک زمان مطالعه کند ، خود این مطلب را در می‌یابد و
 پخته‌گی فکر و رسایی کلام احمد را بر محمد مشاهده می‌کند .

۱۵

و عجیب‌تر این که تکه‌هایی از این رساله ، با تکه‌هایی از تفسیر کشف الأسرار
 یکی است که ایضاً در تعلیقات آورده شده است . و همچنین است قطعاتی از مجالس
 احمد غزالی که ترجمه آن به عینه در کشف الأسرار دیده می‌شود . و چون سال وفات
 احمد غزالی و تألیف کشف الأسرار یکی است (۵۲۰) ، معلوم می‌گردد که در زمان

۱ . نصیحت نامه‌ای که در تعلیقات به آن اشاره شده ، چاپ سعید نفیسی مندرج در مجله آموزش و
 پرورش سال ۲۲ (۱۳۲۶) ، ش ۱ و ۲ و ۳ ، می‌باشد . و همین نصیحت نامه ، در کتاب فضائل الانام
 من رسائل حجة الاسلام ، چاپ عباس اقبال ، به عنوان نامه‌ای از امام محمد غزالی ، از صفحه ۹۱
 تا ۱۱۲ چاپ شده است .

تألیف کشف الأسرار ، احمد غزالی زنده نبوده تا از آن استفاده کند ، اما عکس آن درست است ، یعنی در وقت تألیف کشف الأسرار همه آثار غزالی در دست مردم بوده است و از آن جمله میبیدی در تألیف خود از آنها استفاده کرده است . و نه تنها میبیدی ، بل که شیخ عطار نیز در تذکرة الأولیا ، عیناً قسمت‌هایی از کتاب مجالس غزالی را به ترجمه آورده است ، که به هنگام طبع کتاب مجالس ، این مبحث منعکس خواهد شد .

۵



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هاذِهِ رسالةُ لِلشَّيخِ الإمامِ أحمدَ الغزالي، إلى عَيْنِ القضاةِ الهمداني - رَضِيَ اللهُ تعالى عَنْهُمَا^١..

سَلَامُ اللهِ تعالى على الولدِ الأَعزَّ عَيْنِ القضاةِ - ورحمته وبركاته^٢..

قَالَ اللهُ تعالى: «إِنَّ هَازِهِ تَذَكُّرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا»^٣.

٥

وَقَالَ تعالى: «وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا، وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»^٤.

وَقَالَ: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»^٥.

هَذَا^٦ لِمَنْ أَعْرَضَ عَنِ الذِّكْرِ، فَكَيْفَ لِمَنْ أَعْرَضَ عَنِ الْمَذْكُورِ؟

أَمَّا بَعْدُ:

١٠

انظم^٧

يا سَيِّدَ الكُتُبِ قَوْلًا مطلقاً شَهَدْتُ بِذَلِكَ أَلْسُنُ الحُسادِ^٨

نَبِّهَكَ اللهُ لِمَالِكَ، وَ، وَفَكَكَ لِإِكْتِسَابِهِ. وَبَيَّنَ لَكَ ما عَلَيْكَ، وَأَعَانَكَ على إِجْتِنَابِهِ. وَ كفاكَ مَوْنَةٌ المَوْنَةِ بِمَعُونَةِ المَعُونَةِ. وَلا جَلَبَ إِلَيْكَ مَحْنَةً، وَلا قَدَّرَ عَلَيْكَ فِتْنَةً. وَ فَكَكَ مِنْ قَيْدِ نَفْسِكَ. وَاقْبَلْ بِقَلْبِكَ^٩ إِلَيْهِ، وَهَجِّمْ بِكُلِّكَ عَلَيْهِ^{١٠}. وَ عَمَّكَ بِالسَّلَامَةِ، وَ خَصَّكَ

١. پ م و: هذه ... عنهما || ٢. ت م: سلام ... بركاته. ك: سلام الله تعالى على فلان. ب در: سلام الله تعالى على المجلس الأسمى المنعم الأتصوى الرضوى الصغوى الكفوى الجمالى الشرفى، و رحمته و بركاته و تحياته || ٣. قرآن، ١٩/٧٣ و ٢٩/٧٦ || ٤. قرآن، ١٩/١٧ || ٥. قرآن، ١٢٤/٢٥ || ٦. درم: وهذا || ٧. ب: نظم. م: قول الشاعر || ٨. م: + إن الحسان مظنة للخسب || ٩. ب ت ك م: بقلبك. ر: بك بقلبك. در اصل: بك || ١٠. د: - وفكك ... عليه. م: + أمرى.

بِالْكَرَامَةِ، وَ تَوَلَّى أَمْرَكَ بِالْحَيَاةِ وَالْهُدَايَةِ، وَلَا أَخْلَاكَ^۱ مِنَ الْكُفَايَةِ وَالْعَنَايَةِ. إِنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَيْهِ .

إِعْلَمَ - : «أَنَّ عِلْمَهُ إِعْرَاضَ اللَّهِ - تَعَالَى - عَنِ الْعَبْدِ اشْتِغَالَهُ بِمَا لَا يَخْتَصِرُهُ» . و - :
 «إِنَّ [كُلَّ] أَمْرٍ ذَهَبَتْ سَاعَةٌ مِنْ عُمُرِهِ فِي غَيْرِ مَا خُلِقَ لَهُ ، لَحَرِيٍّ أَنْ تَطْوَلَ عَلَيْهِ^۲
 حَسْرَتُهُ» . و - : «مَنْ جَاوَزَ الْأَرْبَعِينَ وَ لَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ ، فَلْيَسْتَجِزْ إِلَى النَّارِ» . و - :
 «مَنْ عَمَّرَهُ اللَّهُ سِتِّينَ سَنَةً ، فَقَدْ أَعْذَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ فِي الْعَمْرِ» .

اگر^۵ نه آنستی که سینه [آن] خلاصه عصر - آید^۶ الله بالطاعة - به تأیید ربانی
 منشرح است ، و استماع مواعظ را منفسح^۷ ، و جواذب هم^۸ رابه دل قابل و به جان
 مستقبل ، و - : «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^۹ - ، [تصدیق ندادمی] - ، و این^{۱۱}
 رازنامه نگشادمی . چه - ، طعم نصح^{۱۲} حق گویان در کام هواپرستان تلخ است ، و
 مناهی محبوب^{۱۳} طبع ، و حرص بر ممنوع غالب ، و مکروه بدین سبب متبوع^{۱۴} .
 قال^{۱۵} - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : «لَوْ مَنَعَ النَّاسُ عَنِ فَتَى الْبَعْرَةَ ، لَقَتُّوْهَا ، وَقَالُوا : مَا
 نَهَيْنَا عَنْهُ إِلَّا وَفِيهِ شَيْءٌ» . و محبت حق گویان نوری است که شکوفه هر درختی
 نیاید^{۱۷} ، و نوری است که جز در مشکات^{۱۸} متعرضان نفعات قدم نتابد .

شعر^{۱۹}

هر دل شده‌ای شعر دلاویز نگوید هر گم شده‌ای راه خرابات نپوید^{۲۰}
 و نصیحت دل خفته را بیدار کند ، اما [دل]^{۲۱} مرده را سود ندارد^{۲۲} . و - : «إِنَّ قَوْلَ الْحَقِّ
 لَمْ يَتْرُكْ لِي صَدِيقًا» مشهور است ، و - : «أَخْوَكَ مَنْ حَدَّرَكَ مِنَ الذُّنُوبِ» مذکور .

۱. م : + والحفاظة || ۲. ت : لا خلاک . ر : الا خلاک . ک : لا أخذک || ۳. ت : ک : کَلَّ . ب : پ : درم :
 - کَلَّ || ۴. پ : ت : درک : - عليه || ۵. پ : درم : واگر || ۶. ب : ت : درک : م : آن || ۷. ب : پ : ت : درو :
 منفتح || ۸. ت : + : عالیه || ۹. قرآن ، ۵۷/۵ و ۲۱/۵۷ و ۴/۶۲ || ۱۰. ب : پ : ت : درک : م : تصدیع
 ندادمی || ۱۱. ت : و سراین || ۱۲. ت : تلخ . م : سخن || ۱۳. پ : و : مطبوع || ۱۴. ب : رک :
 مطبوع || ۱۵. ب : + : التبی || ۱۶. پ : درک : م : و : عليه السلام || ۱۷. ب : ت : دم : نیاید . ک : نیابد . در
 اصل : نباشد || ۱۸. ر : + : سینه || ۱۹. ب : ک : نظم . د : بیت || ۲۰. د : نداند . م : نیابد || ۲۱. پ
 رک و : + : دل || ۲۲. پ : و : سودی نکند || ۲۳. ک : لکم .

عَمْرُوَارِ مَرْدِي بَايِدْ كِه بَشَارَتِ ۱ - : «أَوَّلُ مَنْ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ الرَّبُّ» مِي شَنُود ، وَ شَبْ بِه
دِرْخَانَه حُدَيْفَه مِي رُود ۲ كِه : «هَلْ ذَكَرْتَنِي رَسُولُ اللَّهِ ۳ مَعَ الْمُنَافِقِينَ ؟» وَ بِه رُوز كَعَب
أَحْبَارِ رَا مِي گُويِد كِه : «خَوْفُنِي بِالنَّارِ ۲ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ ۵»

[بیت]

۵ گِه در بر تو به پادشاهی مانم ۶ گِه بر در تو به دادخواهی مانم ۷
ترس حصار ایمان است و رجاء مرکب مرید . و - : «لا خَيْرَ فِي مَنْ إِذَا رُجِرْتُمْ
يَنْزَجِرُ ۸» . اَمَّا وَثُوقُ غَالِبِ آمَدِ وَ اعْتِمَادِ رَاجِحِ ، كَمَا قِيلَ :

لَقَدْ صَرَّتْ مِغْنَابِيَسْنَا ، فِقَلُوبُنَا لِيَجْذِبَكَ ، إِنِّي إِذَا إِلَيْكَ تَسِيرُ
«إِنَّ لِلَّهِ - تَعَالَى - فِي الْأَرْضِ أَوَانِيٌّ لَيْسَتْ بِذَهَبٍ وَ لَا فِضَّةٍ ، إِنَّمَا هِيَ الْقُلُوبُ .
فَأَحْبَبُّهَا إِلَى اللَّهِ - تَعَالَى - مَا رَزَقَ وَ صَفَا وَ صَلَّبَ . أَيُّ : أَصْلَبُهَا فِي الدِّينِ ، وَ أَصْفَاهَا فِي
الْيَقِينِ ، وَ أَرْقَاهَا عَلَى الْمُسْلِمِينَ» .

بدان ای عزیز روزگار که - : لوح دل از اغیار ستردن بدایت ارادت است ، و
جمله ۱۰ عوام بر ۱۱ آنند تا یکی ۱۲ با دو کنند ، و جمله خواص بر آن تا هزار با یکی آرند .
و - : «مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَمْ يُبَالِ اللَّهُ ۱۳ بِأَيِّ وَادٍ أَهْلَكَهُ ۱۴» . به چه اعتماد این
۱۵ همه | ۱۵ غرور ؟ «عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ ، فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ۱۶ ؟»
باشد ۱۷ که اجل ناگاه از کمین درآید ۱۸ ، و کار ناساخته و بی زاد بمانی ۱۹ ، و هیچ عذر
نباشد . وَ لَا تَغْتَرَّ بِسَلَامَةِ الْوَقْتِ .

يَارَا قَدْ أَلِيلَ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُ قَبْلَ أَسْحَارِ

۱. رم : بشارت || ۲. ر : + و گوید . م : و می گوید || ۳. م و : + صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ || ۴. م : من
النَّار || ۵. ب ک : + نظم . پ ت دو : بیت || ۶ و ۷. پ و : مانیم || ۸. ب م : یزجر . و : يتزجر ||
۹. ب پ ت دم : وان || ۱۰. ب پ ت درک م و : همه || ۱۱. ب پ ت : در || ۱۲. ب رک : + را ||
۱۳. ب : + تَعَالَى || ۱۴. ر : يهلكه || ۱۵. ت ، و دراصل : - همه || ۱۶. قرآن ، ۱۸۴/۷ || ۱۷. پ
م و : شاید || ۱۸. ت : برآید || ۱۹. م : بماند .

لا يَفْرُزُكَ^۱ عِشَاءُ سَاكِنٍ قَدْ يُوَافِي^۲ بِالْمَنَاتِ السَّحْرِ^۳
 «اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ»^۴ يَقِينٌ اسْتِ؛ «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ»^۵ دِينَ^۶. به هیچ چیز^۷ از جمله
 چیزها باز ماندن^۸ موجب غرامت است؛ و فانی را بر باقی اختیار کردن مُمْتَر ندامت^۹.

[بیت]

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد

بس مدعیان^{۱۰} که او ادب خواهد کرد^{۱۱}

۵

زبان مَمَرِ صَدَقِ اسْتِ و دَلِ مَمَرِ حَقِّ^{۱۲}.

[شعر]

أَغْلِقْ عَلَى نَفْسِكَ بَابَ الْحُجَّةِ وَ افْتَحْ عَلَى قَلْبِكَ بَابَ الْحَاجَةِ^{۱۳}
 حواله مکن^{۱۴}، حيله مگو، رخنه مجوی. چنان که - : «لَهُمُ الْبَشَرَى»^{۱۵} خواننده گان را
 همراه است^{۱۶}، «لا بَشَرَى يُؤْمِنُ لِلْمُجْرِمِينَ»^{۱۷} رانده گان را هم در راه است. و چنان
 که - : «سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»^{۱۸} بیان است، «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ
 سَيِّمَاهُمْ»^{۱۹} نشان است^{۲۰}. «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى»^{۲۱}. خود پسند
 نمی باید، خدا پسند باید بود. اگر تو بر خود پوشیده ای، بر او^{۲۲} پوشیده نیستی. «لا
 تَتَّبِعُوا جُورًا»^{۲۳} فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ».

۱۰

۱. ب: لا يَضْرُوكَ || ۲. ت: ر: بوالی. م: توانیک || ۳. ت: ر: +

لا تَفْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طَابَ أَوْلَاهُ قُرْبُ آخِرِ اللَّيْلِ أَجْحَجُ نَارًا

۴. قرآن، ۱/۵۶ || ۵. قرآن، ۱۲/۸۵ || ۶. پ: ت درک م: + است || ۷. ک: + تورا || ۸. ب: ت
 دم: از همه چیز واماندن || ۹. ب: ک: + نظم. پ: ت دم و: + بیت || ۱۰. در غالب نسخ: مدعیان ||
 ۱۱. ب: پ درک م و: پس مدعیان را که ادب خواهد کرد. ت: پس مدعیان را که خبر خواهد کرد ||
 ۱۲. پ: ت رک م: عشق. ب: + نظم. د: + شعر || ۱۳. د: + مصراع || ۱۴. ت: دم: جز ناله مکن ||
 ۱۵. قرآن، ۶۴/۱۰ و ۱۷/۳۹ || ۱۶. ب: راه است. پ: و: + داغ || ۱۷. قرآن، ۲۲/۲۵ || ۱۸. قرآن،
 ۲۹/۴۸ || ۱۹. قرآن، ۴۱/۵۵ || ۲۰. پ: و: عیان است || ۲۱. قرآن، ۳۲/۵۳ || ۲۲. ت: د:
 بروی || ۲۳. ر: لا تبهر جوا. التبهرجة الدرهم الذي فضته زدينة. التبهرجة ما ضرب من الدرهم غير
 دار السلطان. هاكذا في ينابيع. فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ.

یارم^۱ نکند غلط ، شماری که کند جوری نکند ، در اختیاری که کند
مجاهد^۲ گوید : « در وقت نماز^۳ روی به جماعت آوردم^۴ و گفتم : «اسْتَوُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ» .
ند^۵ شنیدم که : « هَلِ اسْتَوَيْتِ أَنْتِ حَتَّى تَأْمُرَ النَّاسَ بِالْإِسْتِوَاءِ ؟ إِنْ لَمْ يَعْرِفَكَ هَؤُلَاءِ ،
فَأَنَا لَأَعْرِفُكَ » . و^۶ قیل : « لَا تَفْتَرِ بِشَاءِ النَّاسِ فَإِنَّ الْعَاقِبَةَ مَبْهَمَةٌ » .

|بیت|^۱

۵

مسکین دل من گر چه فراوان داند در دانش عاقبت^{۱۱} فرو می ماند
بس آشنا که فردا بی گانه خواهد بود . ما أَغْفَلَ الْخَلْقَ عَنِ اللَّهِ ، و ما أَخْلَى^{۱۲} الطَّرِيقَ إِلَى
اللَّهِ ! باش تا سیل فرا دریا^{۱۳} رسد و بضاعت فرا خریدار^{۱۴} . « فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ ، و مَنْ
عَمِيَ فَعَلَيْهَا »^{۱۵} . « يَوْمَ الْحَسْرَةِ »^{۱۶} و الندامة بدانی که از - : « إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ
و هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ »^{۱۷} ردی می آید که به هیچ طاعت باز ننگرد^{۱۸} .

۱۰

|اشعرا|

مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْوَصَالِ أَهْلًا فَكُلُّ إِحْسَانِهِ ذُنُوبٌ
و از « يُجِبُّهُمْ وَ يُجَبُّونَهُ »^{۱۹} قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد^{۲۰} .

|اشعرا|

۱۵

فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ يَمْحُو إِسَاءَتَهُ عَنِ الْقُلُوبِ ، وَ يَأْتِي بِالْمَعَادِيرِ^{۲۱}
جُرم بایسته^{۲۲} [را] در جِلْم پنهان می کند که - : « ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ »^{۲۳} ، و نا
بایست را در کار خود سرگردان می دارد که - : « نَسُوا اللَّهَ ، فَنَسِيَهِمْ »^{۲۴} .

۱. ر : یادم || ۲. ت م : + رحمه الله || ۳. ت ک : + روزی || ۴. د ک م : کردم || ۵. ب ت رک م :
ندایی || ۶. ب ت د : ا || ۷. ب ر : + قد || ۸. ر : لا تفتروا || ۹. ب د : الخلق || ۱۰. ب : نظم . ت
در : بیت . ک : شعر || ۱۱. ر : ز اندیشه عاقبت || ۱۲. ت ک و : اجلی || ۱۳. ب د : به دریا || ۱۴.
ب د : به خریدار . ر : + آید || ۱۵. قرآن ، ۱۰۴/۶ || ۱۶ و ۱۷. قرآن ، ۴۱/۱۹ || ۱۸. ب : + نظم .
پ د ک و : +

سَبَقَتْ مَقَادِيرُ اللَّهِ وَ حُكْمُهُ فَارِغٌ فُسُؤَادِكَ مِنْ تَعَلُّ

۱۹. قرآن ، ۵۷/۵ || ۲۰. ب : + نظم . پ د ک و : + شعر || ۲۱. ت : بالمقادير || ۲۲. ب رک : +
را || ۲۳. قرآن ، ۱۳۵/۳ || ۲۴. قرآن ، ۶۸/۹ . ب : + بیت . ک : + شعر .

[بیت]

إذا برم المولى بخدمة عبده تجننى له ذنباً وليس له ذنب

عقل^۱ از این صنایع^۲ دور است، و اعتراض^۳ مهجور، و عنایت به عمل نفروشد. و - :
« رِضَا الْمَتَّجِنِّي غَايَةٌ لَا تُدْرَكُ » .

دردنا بایست را درمان نیست، و حسرت رانده گان را نهایت نه^۵.

۵

[بیت]

ياری دارم که سرفرازی دارد بر دوش ردای بی نیازی دارد

« أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ »^۶ - می دان، « فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ »^۷ - می خوان.
« كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ »^۸ - می نگر، و - : « كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ »^۹ - می شمر.

از شبیخون مرگ بر حذر بودن شرط است، و از تنهایی گور یاد آوردن شرع.

۱۰

« قَبْلَ أَنْ يَأْتِي يَوْمٌ »^{۱۰} - يقول فيه - : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَلْبَسْنَاكُمْ الْقِسْمَ الَّذِي أَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَنْ يُؤْتِكُم مِّنْهُ فَخُذُوهُ مِنْ حَيْثُ مَرَرْتُمْ بِهِ وَلَا يَلْبَسُ الْكِسْفَ الَّذِي لَبَسَ الَّذِينَ فِي الْأُولَىٰ إِنَّهُمْ فِي عَذَابٍ مُّهِينٍ »^{۱۱} . « پیش از آن که روزی بیاید » - که سود ندارد گفتن - ، « کاشکی فرمان خدا و رسول نگاه

داشتمی » - ، و پیش از آمدن ملک الموت و این درخواست که : « لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ

أَجَلٍ قَرِيبٍ »^{۱۲} ، و جواب دادن وی که - : « الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ

الْمُفْسِدِينَ »^{۱۳} ، و تهدید - : « أُولَئِكَ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ »^{۱۴} ، و

۱۵

ندای - : « وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ »^{۱۵} .

شعر

وكم من جبالٍ قد علت^{۱۶} شرفاتها^{۱۷} رجالاً^{۱۸} ، فزالوا^{۱۹} ، والجبال جبال

۱. ب پ ت درک م و : علت || ۲. پ ت رک م و : از صانع || ۳. ت ر : اعراض . ک م : اغراض ||

۴. ر : المحبوب . ک : المتمنى || ۵. ب : پایان نى ، نظم . ت ک : نى ، بیت . در : نیست ، بیت ||

۶ و ۷. قرآن ، ۲۴/۳۹ || ۸. قرآن ، ۲۶/۵۵ || ۹. قرآن ، ۷۴/۱۹ ، ۹۹ و ۱۲۸/۲۰ و ۳۶/۵۰ ||

۱۰. قرآن ، ۲۵۴/۲ و ۳۱/۱۴ و ۴۳/۳۱ و ۴۷/۴۲ || ۱۱. قرآن ، ۶۶/۳۳ || ۱۲. قرآن ، ۱۰/۶۳ ||

۱۳. قرآن ، ۹۱/۱۰ || ۱۴. قرآن ، ۴۴/۱۴ || ۱۵. قرآن ، ۵۴/۳۴ || ۱۶. رک م : علا || ۱۷. دراصل

: شعفاتها . متن مطابق نسخه بدلها || ۱۸. ک م : رجال . ب پ ت در : و عال || ۱۹. ب د : فماتوا .

« أَكثِرُوا ذِكْرَهَا دِمِ اللَّذَاتِ » - فرمان است ، و - : « كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْظَاءً » - درمان .
« أَلْيَوْمُ فِي الدُّوْرِ وَغَدَا فِي الْقُبُورِ » .

ماذا^۱ تقول إذا دُعيت فلم تُجِبْ و إذا سُئِلت و أنت في الغَمراتِ ؟

ماذا^۲ تقول و لیسَ عندک حُجَّةٌ إذ^۳ لَو أتاک مُنقَصُ الذَّاتِ ؟

« أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ »^۴ .

۵

تا رهبر تو نفس بدآموز بؤد کار تو مپندار که فیروز بؤد

در ظلمت غفلتی و در خواب غرور^۵ ترسم که چو بیدار شوی روز بؤد^۶

دختر عمر بن عبدالعزیز گفته است^۷: پدر خویش را دیدم گریان . گفتم : ای پدر! تو را چه افتاد ؟ جواب داد و گفت : « ذَكَرْتُ مُنْصَرَفَ الْقَوْمِ مِنْ بَيْنِ يَدَيِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - ۸- » ، « فَرِيْقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيْقٌ فِي السَّعِيرِ »^۹ .

۱۰

أَحْسَنُ مَا نَحْنُ فِي وَصَالٍ^{۱۰} بِغَرَضٍ مَا بَيْنَنَا صُدُودٌ

با خود حساب می کنی و پیروز می آیی ! « كَلُّ مُجْرٍ فِي الْخَلَاءِ يُسْرٌ »^{۱۱} . باش تا محک عدل بیارند که خلق جمله در شب اند^{۱۲} ، صبح آن مرگ است . اسفار به قیامت ، اشراق به بهشت^{۱۳} .

« لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اِزْدَدْتُ يَاقِينًا » - دعوی ساکنان روز است .

۱۵

« وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ »^{۱۵} - در « لا » دیدن ، « وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ »^{۱۶} - در « لا » نگریدن^{۱۷} ،

کار صاحب بصیرتی است که با « أَنَا »^{۱۸} بی گانه بؤد و با « هُوَ » آشنا .

دنیا^{۱۹} به مراد خواهی و دین درست^{۲۰} این هر دو نباشد ، نه فلک بنده توست

۱ و ۲ . در اصل : یاذا || ۳ . د ، و در اصل : ان || ۴ . قرآن ، ۵۳/۴۲ || ۵ . پ و : گفتی که چو بیدار

شوم برخیزم || ۶ . د : شود || ۷ . د : گفت . ر : می گوید . ب پ ت ک م و : گوید || ۸ . در : تعالی ||

۹ . قرآن ، ۷/۴۲ || ۱۰ . ب د : الوصال || ۱۱ . ب : مجزوب . ت : محذَر . ک : مجری . د : مجتز . م :

مجرم || ۱۲ . ب د ک م : یسر . در اصل : یسیر || ۱۳ . ب در م : شب دنیاند || ۱۴ . در اصل : اسفار

قیامت است اشراق بهشت . متن مطابق نسخه بدلها || ۱۵ . قرآن ، ۱۷/۸۱ || ۱۶ . قرآن ، ۱۸/۸۱

|| ۱۷ . ت در ک م : + نه || ۱۸ . ب ت در ک م : ما || ۱۹ . در اصل : کاری . ب پ در م و : دنیا || ۲۰ .

در اصل : جامه شست . متن مطابق نسخه بدلها .

نه هر که دارو خرد دارو خورد. «رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ لَيْسَ بِفَقِيهِ». «یا واعظی دینی باید یا زاجری عقلی»^۲، که آنچه غفلت با دل‌های آشنا کند، دوزخ با بی‌گانه‌گان نکند.

سَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْعُبَارُ أَنْفَرَسَ تَحْتَكَ أَمْ جِمَارُ

[بیت]

حاصل کن از این جهان فانی هنری

غافل منشین ز خویش چون بی‌خبری

چون بنشینند غبار، شک برخیزد

کاسب است به زیر رانت یا لاشه خری

«فَذَلِكِ» کار دیدن مُلک است، و به اول^۳ مغرور گشتن «هَلْكَ».

جهان خوش است، و لیکن زوال، مالک اوست

بقا خوش است، ولیکن فنا، «فَذَلِكِ» اوست

یکی از علما پادشاهی را به پسر مرده^۴ تعزیت می‌داد. گفت: «مَاتَ ابْنُكَ وَهُوَ فَرَعُكَ،

و مَاتَ أَبُوكَ وَهُوَ أَصْلُكَ، وَ مَاتَ أَخُوكَ وَهُوَ وَصْلُكَ»^۵، فما^۶ تَنْظُرُ^۷ بعد فناءِ الْأَصْلِ و

الْفَرَعِ وَالْوَصْلِ». باش تا خسارت این جسارت بینی.

بیت

روزی که سپه به ره^۸ برون خواهد شد

بس چشم که آن چشمه خون خواهد شد

«أَمْرُتُمْ بِالزَّادِ، وَ نُودِيَ فَيْكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَ حُبِسَ أَوْلَاكُمْ لِأَخْرِكُمْ، وَ أَنْتُمْ تَلْعَبُونَ».

ارباب صدق از تهدید - «لَيْسَأَلُ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ»^۹ ترسان، و اصحاب

طاعت^{۱۰} از سهم^{۱۱} - «وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ» لرزان. همه موجودات از احوال

۱. ب - یا || ۲. م: عقبی. در اصل: واعظی دینی باید. اما زاجری عقلی || ۳. د: به آخر || ۴. ب

ت د، و در اصل: - مرده. پ رک م و: مرده || ۵. ت: مثلک || ۶. ب رک م: + فا || ۷. ب دک:

تتنظر. ر: ترتعب || ۸. ت رک: شه از پرده || ۹. قرآن، ۸/۳۳ || ۱۰. ب در: طاعات || ۱۱. ب

قیامت در تمنای عدم ؛ و از گوشمال^۱ [خجل ، و مشتی پای مال | سَقَاطُ الْحَشَمِ^۲ در
جوال جهل خود فرورفته ، و غول غفلت ایشان را در تیبِه تَهَأَفْت افکنده ، - « حِیَازِ^۳
سُكَازِ لَا مُسْلِمِینَ وَلَا نَصَارِیَ » - ، از اعمال مفلس ، و از احوال فارغ ، و از معانی
خالی . هوی را مُتَّبِع ، به زبان مسلم^۴ ، و به دل مشرک . « وَمَنْ كَانَ فِی هَازِهِ أَعْمَى ، فَهُوَ
فِی الْآخِرَةِ أَعْمَى ، وَأَضَلُّ سَبِیْلًا^۵ . تا ندای - : « لِمَنِ الْمُلْكُ^۶ » به مسامع ایشان نرسد
بیدار نگردند ، - « حَتَّى إِذَا خَرَبَتِ الدِّیَارُ وَعُظِّلَتِ الْعِشَارُ ، ذَهَبَ الْخُمَارُ بِلَذَّةِ الْخَمْرِ » .

بیت

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست

خاکی است مرا بر سر و بادی است به دست

حَبَاجِ بَرِ سِرِّ مِنبَرِ مِی گفـت : « إِنَّ شَمْسَکُمْ هَازِهِ شَمْسُ فِرْعَوْنَ وَ قَارُونَ ، طَلَعَتْ عَلَی
قُصُورِهِمَا ، ثُمَّ طَلَعَتْ عَلَی قُبُورِهِمَا » .



رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ فَلَاحُزْنَ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ
و شَيْدَتِ الْمُلُوكُ بِهَا قُصُورًا فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُ

« الظَّالِمُ نَادِمٌ ، وَالْمُظْلَمُ سَالِمٌ ، وَالْقَانِعُ غَنِيٌّ وَإِنْ لَمْ يَمْلِكْ حَبَّةً ، وَالْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَإِنْ
مَلَكَ الدُّنْيَا » .

یحیای مُعَاذِرَازِی گوید : « النَّاسُ مِنْ خَوْفِ فَضِيحَةِ الدُّنْيَا وَقَعُوا فِی فَضِيحَةِ
الْآخِرَةِ^۷ » .

صَدِيقِ اكبر ، فاروق را می گفـت در وصیت : « إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ وَهُوَ مَعَ ثِقَلِهِ مَرِيءٌ ،

۱. ب : + خجالت غرقه دریای هم و مشتی پای مال . ت . ک . م : + خجل و مشتی پای مال . د : +
خجل و مستی پای مال . ر : + فنا خجل و مستی پای مال || ۲. ت : الجحیم . ر : ساقط الجسم . اکثر
نسخ : سقاط الجسم || ۳. ک : + و || ۴. ب درک : مسلمان || ۵. قرآن ، ۷۲/۱۷ || ۶. قرآن ،
۱۶/۴۰ || ۷. ب پ ت درک م و : الناس ... الآخرة . در اصل : الناس من فضائح الدنيا وقعوا فی
فضائح الآخرة .

وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَهُوَ مَعَ خَفَّتِهِ وَبِيءٌ^۱. وَإِنَّ لِلَّهِ - تعالی - حَقًّا^۱ بِاللَّيْلِ لَا يَقْبَلُهُ
بِالنَّهَارِ، وَحَقًّا بِالنَّهَارِ لَا يَقْبَلُهُ بِاللَّيْلِ. وَإِنَّكَ لَوْ عَدَلْتَ بِالنَّاسِ كُلِّهِمْ، وَجُرْتَ عَلَى
وَاحِدٍ، لَمَالَ جَوْرُكَ بِعَدْلِكَ^۲.

ستم، نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی گناهان بود

۵ مرد باید که در دریا^۳ غواصی کند، اگر موج مهر او را به ساحل لطف اندازد^۴ - : «فَقَدْ
فَازَ قَوْزًا عَظِيمًا»^۵، و اگر نهنگ قهرش به قعر فرو افکند^۶ - : «فَقَدْ وَقَعَ أُجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»^۷.

مصراع |

کس بر^۸ تو زیان نکرد و من هم نکندم

۱۰ «آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد»^۹، - لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ - خواست تا
خلوت او را جلوتی^{۱۰} دهد. مَلَكِي^{۱۱} را بفرستاد که وی را بگو: «رنج میر که شایسته ما
نیستی و دوزخی خواهی بود». آن مرد^{۱۲} گفت: «مرا با بنده گی کار است خداوندی او
داند». فرشته بازگشت و پیغام او آدا کرد^{۱۳}. جلال احدیت جواب داد که: «چون او^{۱۴}
بالتیمی خویش بر نمی گردد، من با کریمی خویش چون^{۱۵} برگردم».

إِذَا نَحَرْنَا أَذْلَجْنَا وَ أَنْتِ أَمَامَنَا كَفَى لِمَطَايَا بِذِكْرَاكِ هَادِيَا^{۱۶}

[بیت]

۱۵ روزی که ز وصل تو خبر تازه شود چاکر به امید تو^{۱۷} به دروازه شود
جعفر صادق - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - بیمار بود و همی گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ أَذْبًا، وَ لَا تَجْعَلْهُ
غَضْبًا». وی را گفتند: شفا نمی خواهی؟ گفت: نه. - : «اللَّهُ حَقٌّ^{۱۸} بِمَنْ يُرْجَى خَيْرُهُ،
أُولَى مِنَ الْبِقَاءِ مَعَ مَنْ لَا يُؤْمَنُ شَرُّهُ».

۱. ب: حَقٌّ || ۲. ک: علی عدلک || ۳. اکثر نسخ: + عشق || ۴. ب: انداخت || ۵. قرآن،
۷۱/۳۳ || ۶. پ: ت: برد || ۷. قرآن، ۹۹/۴. ب: پ: ت: درک: + مصراع || ۸. دم: و: با || ۹. ب:
می کرد || ۱۰. ب: ت: درک: م: جلوه ای || ۱۱. ب: د: فرشته ای || ۱۲. ت: رک: م: + شنید و || ۱۳. م:
بگذارد || ۱۴. ت: ک: بنده || ۱۵. ت: دک: م: چه گونه || ۱۶. ت: ک: م: هادیا || ۱۷. ب: د: آن || ۱۸.
ت: الخوف.

[مصرع]

آخر گذر رسن^۱ به چنبر باشد .

« وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ »^۲ . « حَاسِبُوا^۳ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا، وَ زِنُوا قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا » .

هرگز دولتِ خلوتی^۴ نادیده ، و بتی^۵ ناشکسته ، و از گِل به دل نارسیده ، کمند

۵ طمع بر فتراک طلب بستن ، جز خجالت بار نیاورد . « مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِدُونِ الْجُهْدِ يَصِلُ

فُتْمَمٌ^۶ ، وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِبَدْلِ الْجُهْدِ يَصِلُ فَمَتَعَنَ^۷ »^۸ . و - : « طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلا عَمَلٍ ذَنْبٌ

مِنَ الذُّنُوبِ » . و - : « الْحَقِيقَةُ تَرَكَ مَلا حِظَةَ الْعَمَلِ لَا تَرَكَ الْعَمَلِ » .

بیت

تا کار جهان راست کنی^۹ دیر شود چون دیر شود دلت زما سیر شود

۱۰ آینه قدر^{۱۰} فراروی داود - علیه السلام - داشتند ، تا در نگرید^{۱۱} آرایش حدّثان دید و

ندای « أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ » بشنید .

لغبی دگسر از پسرده برون آوردی

پس بوالعجبی ها که در این^{۱۲} پرده توست

پندار^{۱۳} پاکی^{۱۴} همه آرایش است . روز قیامت یحیی^{۱۵} - علیه السلام - می آید و هیچ

معصیت در دیوان وی نبینند ، او را در عرصات بدارند تا حساب عاصیان بکند^{۱۶} .

شعر^{۱۷}

۱۵

سَهْرُ الْعُيُونِ لِغَيْرِ وَجْهِكَ بَاطِلٌ وَ بُكَاءُ هُنَّ لِغَيْرِ نَفْسِكَ ضَائِعٌ

« ذَنْبٌ أَغْقَبَكَ الْبُكَاءُ خَيْرٌ مِنْ طَاعَةِ أَمِيْنَتٍ فِيهَا » . و : « يَصْنَعُ اللَّهُ لِلضَّعِيفِ^{۱۸} مَا يَتَعَجَّبُ

۱. ب : د : گذرم نیز . پ : و : گذرتیر . ت : م : گذرش || ۲. قرآن ، ۱۲۳/۱ || ۳. پ م و : + أَنْفُسِكُمْ ||

۴. ب : د : خلوت || ۵. ب : د : بت . د : + هوا || ۶. ت : + بذل || ۷. ت : ففى التَّمَنَّى || ۸. ت :

ففى التَّمَنَّى || ۹. ب پ ت درک م و : تا کار جهان راست کنی . در اصل : تا راست کنی کار جهان ||

۱۰. م : قدم || ۱۱. ب ت درک م : نگریت || ۱۲. ب ت درک م : پس || ۱۳. ب : د : بیدار باش ||

۱۴. ب ت درک م : که پاکی ها || ۱۵. ب ت درک م : + بن زکریا || ۱۶. ب ت رک م : کرده شود . د :

کند || ۱۷. ب پ ت درم : - شعر || ۱۸. ر : بِالضَّعِيفِ .

مِنْهُ الْقَوِيُّ» .

نوری گوید: «در همسایه گی من مُدْمِنُ الْخُسْرَى از دنیا نقل کرد و من به جنازه وی نرفتم . به خواب دیدم که : اگر نجات همی خواهی بر سر گور وی رو و حاجت خواه^۱ . پس از آن احوال وی از مردمان پرسیدم . گفتند : به وقت مرگ^۲ دیده وی به اشک غرق شده بود و همی گفت بلند : «یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ، اِرْحَمْ مَنْ لَأَلَهُ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةَ»^۳ .

۵

امصراع

ای شادی آن دل که در آن دل غم توست

«خدواندا ! بس کاری نباشد جُنید و شِبلی را آمرزیدن ، کرم آن بُوَد بر چون من رسوایی رحمت کنی» .

۱۰

سپر بیفکن تا بنده باشی که چون تو تو نباشی ، بر^۴ خراب خراج نیست^۵ . و - :
«الْعِبُودِيَّةُ أَنْ تَفْعَلَ مَا يَرْضَاهُ ، أَوْ تَرْضَى مَا يَفْعَلُهُ» .

و یقین شناس که هیچ چیز در این راه مُشْمِرتر از اندوه نیست . |و - : «مَنْ يُرِدِ اللّٰهَ بِهٖ خَيْرًا ، جَعَلَ فِي قَلْبِهٖ نَائِحَةً»^۶ . وَقَالَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - «لَوْ أَنَّ مَحْزُونًا بَكَى فِي أُمَّةٍ ، لَرَحِمَ اللّٰهُ تِلْكَ الْأُمَّةَ بَبْكَائِهِ» . و - : «اللَّهُمَّ عَقُوبَاتُ الذُّنُوبِ»^۷ . «وَاللّٰهُ - تَعَالَى - يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ» .

۱۵

و در صفت سرور^۸ کاینات - صلواتُ اللّٰه علیهِ - معروف است : «كَانَ دَائِمَ الْأَحْزَانِ ، مُتَوَاصِلَ الْفِكْرِ» . و این حدیث از خوف عاقبت^۹ و ترس سابقت خیزد .
روزی که به دروازه کوی تو رسم گویی به مراد دل رسم یا نرسم

۱. ب پ ت درک م و - و حاجت خواه || ۲. ب : نزع || ۳. ب درک : + مصراع || ۴. ر : + ده || ۵. ب : +

آتش بیار و خرمن آزاده گان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را

در : از ده ویران که ستاند خراج ؟ || ۶. ب پ ت رک م و : و من ... نائحه || ۷. ب : للذُّنُوبِ || ۸. ت ک م : خواجه || ۹. ت : آخر . ک م : آخرت .

از وارد صاحب ورد خبر دارد، و از سَهر^۱ و بیداری خداوند درد سخن گوید .
 قصه منبر نشنیده‌ای که چون بنهادند ، آن جَدع^۲ از جَزع بنالید . فرمان آمد : «
 حنانه را در کنارگیر که ناله رنجوران را در این درگاه قدری است » ، و - : «إِتَّقُوا دَعْوَةَ
 الْمَظْلُومِ» رمزی .

يَقُولُونَ تَكْلِي ، و مَنْ لَمْ يَدُقْ فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ ، لَمْ يَشْكُلِ
 أَلْقَدَ جَرَّعَتْنِي لِيَالِي الْفِرَاقِ شَرَاباً أَمَرَ مِنَ الْحَنْظَلِ^۳

۵

آری صنما چو در دلت دلت دردی نیست

درد دل دیگران^۴ به بازی شمری

[بیت]

مَنْ لَمْ يَبَيْتْ وَالْحُبُّ خَشُو فُؤَادِهِ لَمْ يَدْرِ كَيْفَ تَفَشَّتْ^۵ الْأَكْبَادِ
 صَمِصَامِ بَرَهْتِه نَدِيدِه‌ای که در کدورت غبار پیدا نشود و در صفا ظاهر گردد .
 لَوْ كُنْتُ شَاهِدَنَا و مَا صَنَعَ الْهَوَىٰ بَقَلُوبِنَا، لَحَسَدَتْ مَنْ لَمْ يُحِبِّ

۱۰

[مصرع]

یک بار قدم برون نه از خانه خویش

« فَلْيَبْتَئِقُوا فِي الْأَسْبَابِ »^۶ .

۱۵

[مصرع]

یکی زین چاه ظلمانی برون شو^۷ تا جهان بینی

« عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ » - اساس تنبیه است ، « وَ أَحِبِّ^۸ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقَةٌ » -
 قاعده^۹ تجرید است ، « وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُجَزِيٌّ بِهِ » - تشدید^{۱۰} تهدید است .

۱. ر: سر || ۲. در اصل: چوب. ب ت درک م: جذع || ۳. ب ت درک م و: لقد... الحنظل || ۴.

ت: درد دگران را تو || ۵. ک: نضیجة || ۶. قرآن، ۱۹/۳۸ || ۷. ب ک: آی || ۸. ب در:

أحیبت || ۹. ت ک م: - قاعده || ۱۰. د: تهذیب .

شعر

آشوب دل ما همه ز آمد شدن^۱ توست یک شب^۲ بر ما باش بیاسا و برستی^۳
و - : « إِنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا عَقُوبَتُهَا سَلْبُ التَّوْحِيدِ » .

بس خرمن طاعت که به وقت نزع - « و قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ
هَبَاءً مَنْثُورًا »^۴ - به باد بی نیازی برده‌اند ، و بس سینه آبادان که در حال سَکَرَات
مرگ - : « و بَدَالَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ »^۵ - خراب کنند .

۵

شعر

كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجَّوْنَ إِلَى الصِّفَا أَنَيْسَ ، وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ
بِلَى ، نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا ، فَأَبَادَنَا صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ
بسا روی ها که در^۶ | الحَد | از قبله بگردانند . بس آشنا که در شب اولین بی گانه خوانند .
یکی را گویند - : « نَمُ نَوْمَةَ الْعُرُوسِ » . دیگری را گویند - : « نَمُ نَوْمَةَ الْمُنْهَسِ »^۷ .

۱۰

تا مشکل شد که از کدامین رده^۸ ایم باری نه به کاروان و ، نه در کده^۹ ایم
« قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ »^{۱۰} .

« از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند^{۱۱} تا لب گور ، چهل بار حق - تعالی - به
خودی خود از وی سؤال کند . اول آن بُوَد که^{۱۲} - : « طَهَّرْتَ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سِتِّينَ سَنَةً ،
هَلْ طَهَّرْتَ مَنْظِرِي سَاعَةً ، فِيمَ^{۱۳} أَفْتَيْتَ عُمَرَكَ ؟ » .

۱۵

قُلْتُ لِنَفْسِي إِنْ أَرَدْتُ رُجُوعًا فَارْجِعِي قَبْلَ أَنْ يَسُدَّ الطَّرِيقُ ۱۴
اگر مجدودی^{۱۵} بُوَد چون متکلم شود معلّم گردد ، و - : « يُثَبِّتُ اللَّهُ »^{۱۶} - او را تلقین

۱. ب ک : شد || ۲. پ م و : یک سر || ۳. ت ک : برو . د : که برستم . و : زمانی || ۴. قرآن ،
۲۳/۲۵ || ۵. قرآن ، ۴۷/۳۹ || ۶. ب ت درک م : + لحد || ۷. م : المنموس || ۸. ب ت درک
م : رمه || ۹. ب پ درک م : گله ایم || ۱۰. قرآن ، ۶۸/۳۸ || ۱۱. نهند . در این جا نسخه متن پایان
می گیرد ، و از این جا به بعد نسخه «د» در متن قرار گرفت || ۱۲. ر : + عبدی || ۱۳. ک م : نیم ||
۱۴. م : ظریفًا || ۱۵. ب : مقبولی . م : مجذوبی || ۱۶. قرآن ، ۲۷/۱۴ .

دهد. و اگر مخذولی باشد، لال و گنگ گردد، - «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ^۱» - او را رسوا کند. «دوستان^۲ برگردند و گویند - «رَجَعْنَا وَ تَرَكْنَاكَ، وَلَوْ أَقْمَنَّا مَا نَفَعْنَاكَ».

حاصل ز میان کار با صد دردییم بر بی هده عمری به زیان آوردیم
دین^۳ انفاس غماز دل هاست و ترجمان سرها. و - «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ حَرَمٌ لِلَّهِ، وَ حَرَامٌ
عَلَىٰ حَرَمِ اللَّهِ أَنْ يُلَاحَظَ فِيهِ غَيْرُ اللَّهِ».

۵

هر جا که معرفت است شکایت نیست، و هر جا که خوف است دلیری نیست، و
هر جا که رجا است فراغت نیست، و هر جا که محبت است سخط نیست^۴، [و] هر جا
که مشاهدت است غفلت نیست.

علم، نگاه داشتن دین است، و، ورع^۵، پروردن یقین. یاد دوست، زدودن دل
است. وجد افروختن جان است. راست گاری پیشه کن تا راست گاری یابی.

۱۰

وارهان خویشتن که وارسته است خسر وحشی ز نشتر بیطار
«سَمَاعُوَ لِلْكَذِبِ، أَكَالُونَ لِلشُّحِّ»^۶. با این معامله، بار افتاده گیر و بارکش^۷ فرو مانده.
چون شیشه گری است توبه ما پیوسته دشوار توان کردن و آسان بشکست
بیش از این تغافل کردن نه اثر^۸ سعادت باشد. «علم بی عمل^۹ دیوانه گی است، و
عمل^{۱۰} بی علم بی گانه گی». عافیت در تنهایی است، و سلامت در خاموشی. و -
«مَنْ عَلِمَ أَنْ كَلَامَهُ^{۱۱} مِنْ عَمَلِهِ، قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ». و - «إِنَّمَا تُمَلَىٰ عَلَىٰ كَاتِبِيكَ
يَكْتُبَانِ إِلَىٰ رَبِّكَ، فَانظُرْ مَاذَا يَكْتُبَانِ».

۱۵

«ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^{۱۲} عقد پیمان است. «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوَى
ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ» - عهد ایمان است. و - «التَّقْوَىٰ رَقِيبٌ لِلَّهِ عَلَىٰ الْقُلُوبِ» -

۱. قرآن، ۶۵/۳۶ || ۲. ت رک م: جماعتی || ۳. ر: دین. دراصل: این || ۴. ت رک م: در
دوستی سخط نیست و در مشاهدت غفلت نی || ۵. ر: روح || ۶. قرآن، ۴۵/۵ || ۷. ب ت رک:
بارگیر || ۸. ب: نشان || ۹ و ۱۰. ب رک: عمل. دراصل: عقل || ۱۱. ب: + اکثر. ت: + خیر ||
۱۲. قرآن، ۱۸/۵۰ || ۱۳. قرآن، ۷/۵۸.

تحدیر است ، و - : «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۱ - تقریر .

مصراع

کسی طاقت تو نداشت من کی دارم ؟

« فَأَوْلَايَكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ »^۲ - حد^۳ دریای کرم است ، « إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ »^۴ - زخم^۵ کبریای^۶ قدم است .

هر چند همی پیش روم با عَلَمَت در موکب تو چه من چه خاک قدمت

« أَحْكُمُ الْحَاكِمِينَ »^۷ جمع می آرد^۸ ، و - : « أَزْحَمُ الرَّاحِمِينَ »^۹ در می گذارد . فضل بی مَت او^{۱۰} یکی را می نوازد ، و عدل بی عِلَّت او^{۱۱} دیگری را می گذارد . « فَأَمَّا مَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ، وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمَّةٌ هَاوِيَةٌ »^{۱۲} .

بوی در مُشک رقم است و رنگ در^{۱۳} لاله عَلَم . عُمَر در بت خانه مقبول ، و

عبدالله اَبِي در مسجد مَخْدُول .

با آنکه همی سوزی می دانی ساخت

و آن را که همی سازی می دانی سوخت^{۱۴}

[بیت]

حَنَّنَا بِلِيلِي ، وَ هِيَ حَنَّتْ بِغَيْرِنَا^{۱۵} وَ أُخْرِي بِنَا مَحْنُونَةً ، لَا تُرِيدُهَا

هر روز باسداد به دل اولیای خود ندا کند که^{۱۶} : « مَا تَصْنَعُ بِغَيْرِي وَ أَنْتَ مَخْفُوفٌ بِخَيْرِي . إِنَّ نَظْرَ إِلَيْكَ سِوَايَ آخِذٍ مِنْكَ ، وَإِنْ نَظَرْتُ إِلَيْكَ أُعْطَيْتُكَ » .

سَیِّدِ عَالَمٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - گوید : « شب معراج به هر گوشه‌ای^{۱۷} که در

۱. قرآن ، ۱۴/۱۷ || ۲. قرآن ، ۷۰/۲۵ || ۳. ب ت رک : مد || ۴. قرآن ، ۶/۲۹ || ۵. م :

زخمه || ۶. ت ک : دریای || ۷. قرآن ، ۴۵/۱۱ || ۸. ر : می دارد || ۹. قرآن ، ۱۵۰/۷ و ۸۳/۲۱ و

و ۶۴/۱۲ ، ۶۹ || ۱۰ و ۱۱. ت رک : + او . دراصل : - او || ۱۲. قرآن ، ۶/۱۰۱ || ۱۳. ب ت :

بر || ۱۴. دراصل :

با آنک همی سازی می دانی ساخت آن را که همی سوزی می دانی سوخت

متن مطابق نسخه بدلها || ۱۵. رم : لغیرنا || ۱۶. ب : + عبدی || ۱۷. ب : کوشکی .

بهشت برگزیدم، گفتند: سلمان را از ما سلام برسان^۱. و او می‌گفت: «مُنذُ عَرَفْتُ اللَّهَ مَا نَظَرْتُ^۲ غَيْرِ اللَّهِ». و: «العناية قبل الماء والطین».

- گر دست به زلف^۳ تو زخم عذرم هست غرقه به همه چیز در آویزد^۴ دست مردی را روی^۵ در عالم داده‌اند. اگر سیر خورد مست است، و اگر گرسنه باشد دیوانه. و اگر خفته است مردار^۶ است، و اگر بیدار است متحیر^۷. عجز قرین او شده، و ضعف صفت لازمه او گشته. اگر گرد معرفت گردد، گویند: «و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^۸. و اگر به عبادت مشغول شود، گویند: «و ما أَمَرُوا إِلَّا لِيُعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۹. و اگر از هر دو کناره^{۱۰} بگیرد، گویند: «و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيُعْبُدُونِ»^{۱۱}. اگر غافل^{۱۲} نشیند، گویند: «إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ»^{۱۳}. و اگر شفیمی طلبد، گویند: «لَا يَتَكَلَّمُونَ^{۱۴} إِلَّا مَنْ أَدَانَ لَهُ الرَّحْمَنُ»^{۱۵}. و اگر به خود یا به دیگری نگرشی کند، گویند: «لَبِئْسَ أَشْرَكَتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ»^{۱۶}. و اگر خواهد که تجارتی کند^{۱۷}، گویند: «إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ»^{۱۸}. و اگر خواهد که در درون بازاری سازد، گویند: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى»^{۱۹}. و اگر زوایه جایی برد^{۲۰}، گویند: «و إِلَيْهِ الْمَصِيرُ»^{۲۱}. و اگر گریز جایی^{۲۲} طلبد، گویند: «أَيُّنَ الْمَفْرُوقِ»^{۲۳}، و اگر فارغ شود^{۲۴}، گویند: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا»^{۲۵}. و اگر جهد کند، گویند: «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ»^{۲۶}. و اگر نومید شود، گویند: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^{۲۷}. و اگر امیدوار^{۲۸} گردد، گویند: «أَقَامُوا مَكْرَ اللَّهِ»^{۲۹}. و

۱. ت: گو. رم: کن || ۲. رم: + الی || ۳. م: به دامت || ۴. دراصل: برآویزد. متن مطابق نسخه بدلها || ۵. رک: روزی. م: سر || ۶. ب: ر: مرداری || ۷. ب: ر: متحیری || ۸. قرآن، ۹۱/۶ || ۹. قرآن، ۵/۹۸ || ۱۰. دراصل: کناره. ب: پ رک م و: کناره. ت: کنار || ۱۱. قرآن، ۵۶/۵۱ || ۱۲. م: فارغ || ۱۳. قرآن، ۶/۱۳ || ۱۴. م: لا تنفع الشفاعة || ۱۵. قرآن، ۳۸/۷۸ || ۱۶. قرآن، ۶۵/۳۹ || ۱۷. ت: هوایی کند. رک: سودایی کند. م: سودایی پزد || ۱۸. قرآن، ۱۰/۸۲ || ۱۹. قرآن، ۷/۲۰ || ۲۰. م: جوید || ۲۱. قرآن، ۲۰/۵ || ۲۲. م: گریزگاهی || ۲۳. قرآن، ۱۰/۷۵ || ۲۴. ت: ک: نشیند. م: زید || ۲۵. قرآن، ۶۹/۲۹ || ۲۶. قرآن، ۱۰۵/۲ || ۲۷. قرآن، ۵۳/۳۹ || ۲۸. ب: ت رک م: ایمن || ۲۹. قرآن، ۹۹/۷.

اگر فریاد کند، گویند - : « لا یَسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ »^۱.

آرند یکی و دیگری بر بایند
بر هیچ کس این راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر نمایند
پیمانہ تویی ، باده به تو پیمایند
« دَخَلْنَا الدُّنْيَا مُضْطَرِّينَ ، وَ بَقَيْنَا فِيهَا مُتَحِيرِينَ ، وَ خَرَجْنَا مِنْهَا كَارِهِينَ » . « أَكْثَرُ - ،
« أَعْمَارُ أُمَّتِي مَا بَيْنَ السَّتِينِ إِلَى السَّبْعِينَ وَ قَلَّ مَنْ يَجُوزُ » . « أَيُّ : يُجَاوِزُ ذَلِكَ . » همه

بار ، سبوی از جوی درست نیاید^۲.

قد قُلْتُ لِإِلْقَابِ وَ عَاتِبْتُهُ
عَلَى التَّصَابِي ، فَأَبَى مُرَّةً
دَعَّ عَنْكَ يَا قَلْبُ طِلَابَ الْهَوَى
لَا كُلَّ يَوْمٍ تَسْلُمُ الْجَزَّةُ
و هر زلت که به استغفار^۳ درد آمیز نشویی^۴ در او هلاک شده گیر^۵ . ف : « التَّوْبَةُ مِنْ غَيْرِ
إِقْلَاعٍ سِمَةٌ الْكَذَّابِينَ »^۶ . و - : « الْمُؤْمِنُ يَزِي ذَنْبَهُ كَالْحَبْلِ يَقَعُ عَلَيْهِ ، وَ الْمُنَافِقُ يَزِي
ذَنْبَهُ كَالذُّبَابِ يَطِيرُ مِنْهُ »^۸.

ایمان که تو را امروز از دانه گانه^۹ حرام باز ندارد ، فردا از آتش دوزخ کی باز
دارد ؟ « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَالَ الْمُزْتَجِلَّ » . گاه به منزل - : « كَلِّمِينِي يَا حُمَيْرَاءُ » ، و گاه به
صحرای - : « أُرْحَنَّا^{۱۰} يَا بِلَالُ » .

وَ عَطَّلَ كُؤُوسَكَ إِلَّا الْكِبَارًا^{۱۱} تَجِدُ^{۱۲} لِلصُّغَارِ أَنْسَاءَ صَغَارًا

شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم در زلف تو آویزم و شور انگیزم
معرفت ثمره علم است و آشنایی ثمره صحبت . عبارت جای دیگر است و کار به جای
دیگر . « الْكَلَامُ فِي صَفَاءِ^{۱۳} الْمُعَامَلَاتِ مَلِيحٌ وَ لِكِنَّةِ فِي الْحَقَائِقِ^{۱۴} رِيحٌ » . وَ الْمُؤَكَّلُونَ
بِأَبْوَابِ^{۱۵} الْمَقَالِ لَا خَيْرَ عِنْدَهُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَحْوَالِ .

۱. قرآن ، ۲۳/۲۱ || ۲. ب : هربار (ر : پیوسته) سبو نیاید از آب درست || ۳. م : استغفاری || ۴.
ب ک م : به نشویی . پ و : نشود . ت : نه بشویی . ر : تدارک نکنی || ۵. پ و : شوی || ۶. ب : +
من || ۷. پ : الکاذبین || ۸. ر : علیه || ۹. ب : دانه کانه . ک : گنه || ۱۰. ت رک : أرحنی || ۱۱.
ر : لاترید الكؤوس الأكبارا || ۱۲. ر : تجدوا . م : وخذ || ۱۳. رم : صفات || ۱۴. ر : الحقيقة || ۱۵.
م : بأرباب .

قَوْمُوا إِلَى الدَّارِ مِنْ لَيْلَى نُحْيِيهَا
نَقْمٌ^۱ وَ نَسَأُ لَهَا عَنْ بَعْضِ أَهْلِهَا
أَنْ لَا تَمُرَّ^۲ عَلَيَّ حَالٍ بِوَادِيهَا

راه نایمن است و ، منزل دورو ، دلربا غیور . قالب^۳ ضعیف و ، دل^۴ بی چاره و ، جان^۵ عاشق و ، ارادت^۶ به کمال .

جز جان و جگر نیست شکار^۷ خور^۸ تو ز آن است که هر سری ندارد سر تو
۵ « مه تر عالم - صلواتُ اللّٰهِ علیهِ - شبی بخفت یک تار موی سفید دید^۹ . شبی دیگر^{۱۰}
برخاست هفده تار موی سفید گشته بود . پرسیدند که : این چه حالت است ؟ گفت :
دوش سوره هود بر ما عرض^{۱۱} کردند ، این اثر زخم آن خطاب است که - : « فَاسْتَقِمْ
کَمَا أُمِرْتَ^{۱۲} » - نه کاری است که اگر فوت شود تدارک توان کرد .

اگر گویی - : « فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً^{۱۳} » ، گویند - : خود از آن جا می آیی . هر
۱۰ که مست^{۱۴} « أَلَسْتَ^{۱۴} » نیست ، او را خمار شکن^{۱۵} « بلی^{۱۵} » سود ندارد . ظَهَرَ بِاللّٰهِ وَ خَفِيَ
بِاللّٰهِ . به وقت صبح خوش خفتن نه شرط است . « أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا^{۱۶} » .
طهوریه^{۱۷} زنی بود صالحه . او را پس از مرگ به خواب دیدند بعد چهل سال و از
حالش پرسیدند . گفت : هنوز معذبم که شبی فتیله چراغ^{۱۸} مستان بتافتم .
باری^{۱۹} به ملامتی بیرزیدی یار یانی^{۲۰} به کرای خر بیرزیدی بار

۱. ب ت ک م : نعم . در اصل : قوموا . و در بعضی نُسخ و مصادر شعر : نقم || ۲. پ ت ک م :
تحل || ۳. ت رک م : قالبی || ۴. ت رک م : ذلی || ۵. ت رک م : جانی || ۶. ت رک م : ارادتی ||
۷. ت : نگارا || ۸. ک : خود تو || ۹. ب : نی . ر : نبود || ۱۰. ب : دیگر روز . ت ک : بار دیگر ||
۱۱. ب رک : عرضه || ۱۲. قرآن ، ۱۱۳/۱۱ و ۱۵/۴۲ || ۱۳. قرآن ، ۱۲/۳۲ || ۱۴ و ۱۵. قرآن ،
۱۷۱/۷ || ۱۶. قرآن ، ۱۶/۵۷ || ۱۷. طهوریه ... هوی است . در بعضی از نُسخ عینیه نیست و در
بعضی هست ، و در یک نسخه هم به جای «طهوریه» ، «طهوریه» آمده است || ۱۸. م : چراغ دان ||
۱۹. ک : بادی || ۲۰. ب : ورنی . ت :

باری به ملامتی بیرزیدی یار باری به کرای خر بیرزیدی بار
م : یا خود به کرای خر بیرزیدی بار . نسخه دیگر :
باری به ملامت بارزیدی یار ورنی به کرای خر بار زیدی یار

«أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ؟»^۱

عشاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

«كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۲ کمر بنده گی را به زُنار گبرکی^۳ بدل می کند .

استاد ابوعلی دقاق بر در کلیسایی بگذشت و گفت : « و لَوْ لَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ

مِنَ الْمُحْضَرِّينَ »^۴ .

۵

أَلَا يَا طَيِّبَ الْجَنِّ ! وَيَحْكُكَ ، دَاوِيْضِي فَبِإِنَّ طَيِّبِ الْإِنْسِ أَعْيَاةَ دَائِيَا

ندای هل من سائل به سحرگاه از بهر آن است که : « كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ »^۵ .

عبدالله عمر را، سید - علیه الصلاة والسلام - گفت : « نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْ كَانَ

يُصَلِّي بِاللَّيْلِ » .

و قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ لِابْنِهَا : « يَا بَنِي ! لَا تُكْثِرِ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ ، فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدْعُ

۱۰

صاحبه فقيراً يوماً »^۶ .

« وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ »^۷ - امر است ، « وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ »^۸ -

شكر ، « وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ »^۹ - ذکر .

در لقمه احتیاط به جای آر که - : « تَزُكُّ دَائِقِي »^{۱۰} مِنَ الْحَرَامِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ مِثَّةِ

سِنَّةٍ » .

۱۵

ابراهیم ادهم گوید - : « أَطِيبْ مَطْعَمَكَ ، وَ لَا عَلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ بِاللَّيْلِ وَ لَا أَنْ

تُصُومَ بِالنَّهَارِ » .

کثرت بُكاء نافع است ، و قرآن بدان ناطق ، و از ضد آن ناهی - : « فَلْيَضْحَكُوا

قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً »^{۱۱} . و - : « مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْراً أُعْطَاهُ عَيْنَيْنِ هَاطَاتَيْنِ » . و قال -

عليه السلام - : « حَرِمَتِ النَّارُ عَلَيَّ ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ : عَيْنٌ سَهَرْتُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ، وَ عَيْنٌ

۲۰

غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ ، وَ عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ » . و قد قيل - : « عَوْدًا أَعْيُنَكُمْ

۱. قرآن ، ۳۹/۹ || ۲. قرآن ، ۲۹/۵۵ || ۳. ت : - گبر || ۴. قرآن ، ۵۷/۳۷ || ۵. قرآن ،

۱۷/۵۱ || ب م : يوم القيامة || ۷. قرآن ، ۷۹/۱۷ || ۸. قرآن ، ۱۸/۵۱ || ۹. قرآن ، ۱۷/۳ ||

۱۰. م : ذرة || ۱۱. قرآن ، ۸۳/۹ || ۱۲. م : ثلاث .

الْبُكَاءُ ، و قلوبكم التَّفَكُّرُ » . و قال - عليه السلام - : « لِلسَّاجِدِ هَذَا السُّجُودُ فَأَيْنَ
الْبُكَاءُ ؟ » و قال - عليه السلام - : « دَمْعَةٌ مِنْ دُمُوعِ الْعَاصِينَ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ » .
و « كَانَ فِي وَجْهِ عُمَرَ خَطَّانِ أَسْوَدَانِ مِنْ كَثْرَةِ الْبُكَاءِ » . و این حدیث ذوق است
نه عبارت ، و طعم^۱ است نه اشارت . و مَنْ قَالَ هَذَا الْكَلَامَ بِلاَ وَقَارٍ ، لَيْسَ لَهُ عِنْدَ أَهْلِ
المَعْرِفَةِ مِقْدَارٌ^۲ . « كَحَلِّ عَيْنَيْكَ بِمَكْحَلِ الْحُزَنِ إِذَا ضَحِكَ الْبَطَّالُونَ » .

۵

و كُنْ يَقْظَانًا^۳ إِذَا نَامَتِ الْعُيُونُ ، فَأَرْقُ النَّاسِ قُلُوبًا ، أَقْلَهُمْ ذُنُوبًا . و سارعْ إِلَى
المَغْفِرَةِ قَبْلَ عَزْلِ المَعْذِرَةِ^۴ ، فَالْقُلُوبُ و اعْيَةُ ، و الأقدامُ جَارِيَةٌ ، و الدَّعْوَةُ مَسْمُوعَةٌ ،
و التَّوْبَةُ مَقْبُولَةٌ ، قَبْلَ يَوْمِ التَّغَابُنِ .

فَإِنَّ - : « مَنْ ضَيَّعَ حَقَّ اللَّهِ فِي صِغَرِهِ ، ضَيَّعَهُ اللَّهُ فِي كِبَرِهِ » . و - : « مَنْ خَانَ اللَّهَ
فِي السَّرِّ ، هَتَكَ اللَّهَ سِرَّهُ فِي العلَّانِيَةِ » .

۱۰

لا تَذُرْ عَاجِلَ السُّرُورِ وبادِرْ فِعْسَاءَ يَعُودُ أَوْ لا يَعُودُ
« و سه خصلت است که هلاک مرد در آن است - : شُحُّ مُطَاعٌ ، و هَوَى مُتَّبَعٌ ، و إعجابُ
الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ » .

شِبْلَى گوید : « بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ، ترک جانی
چه گونه گوید » .

۱۵

و بزرگان روشن دل گفته اند : « البِخْلُ سَلَّلَ فِي يَدِ الرِّئَاسَةِ ، و زَمَانَةٌ فِي رِجْلِ
الرُّجُولِيَّةِ ، صَمَمٌ فِي سَمْعِ الأَرِيحِيَّةِ ، قَذَى فِي عَيْنِ المُرْوَةِ ، بَخْرٌ فِي فَمِ الفُتُوَّةِ ، فَلَجٌّ فِي
بَيْنِ السِّيَادَةِ » .

مردی نه متابعت هوی است . همت در جان می باشد ، عزیمت در نفس ،
غنیمت در دل . تن در مرگ می باید داد که منزل گورستان آن لشکر گاهی است^۶ که
گوش به تو می دارند مَلَكُ المَوْتِ دیوار افکند و نفس شکند . و - : « هَذِهِ الأَجْسَادُ

۲۰

۱. ت : طمع است || ۲. م : اعتبار || ۳. ب ک م : أكحل || ۴. ب م : يقظان || ۵. م : القدرة || ۶.

ب : منزل گورستان است و این لشکر گاهی است . ت ر ک م : منزل گور است و آن لشکر گاهی
است .

تَقْصُ الطُّيُورِ^۱ وَاصْطَبِلُ الدَّوَابِّ^۲ .

اگر جان مرغ^۲ آشنا باشد ، چون آواز طبل «إِزْجَعِي»^۳ شنود ، پرواز گیرد و بر بلندتر جای بنشیند ، و «اهْتَزَّ العَرْشُ بِمَوْتِ سَعْدِ بنِ مُعَاذٍ» - ، از آن خبر می دهد . و اگر - ، و العِيَادُ بِاللَّهِ - [جان مرغ^۲ بی گانه و از جمله - : «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ»^۴ بود ، رخت او از زاویه به هاویه برند .

۵

حسن بصری وقتی قدحی آب بر دست گرفت و باز بنهاد و نخورد . حالتی بر وی ظاهر شد . پرسیدند . گفت : « ذَكَرْتُ أُمَّيَّةَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ » - : « أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنْ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ »^۶ .

و یکی از مشایخ سال‌های دراز بی هوش گشته بود . از وی پرسیدند که این از چه افتاد ؟ گفت : تَفَكَّرْتُ فِي سَهْرِ أَهْلِ الْجَحِيمِ ، عَجَبًا لِضَاحِكٍ مِنْ وَرَائِهِ النَّارُ ، وَ لِغَافِلٍ مِنْ وَرَائِهِ الْمَوْتُ » .

۱۰

اگر بعد از سه روز از مرگ ، چهره خوب رویان بینی ، پندارم که بعد از آن خرم و شادان نشینی .

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ ، فَمَنْظَرِي تَدِيرُ إِلَيَّ مَنْ ظَنَّ أَنَّ الْهُوَى سَهْلٌ سَيِّدِ عَالِمٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - ابوذَرِّ غِفَارِي رَا مِي گُفْتُ ، « جَاوِزُ^۷ أَهْلِ الْقُبُورِ وَرُزْهَا أَحْيَانًا تُذَكِّرُكَ الْآخِرَةَ ، وَ شَيِّعِ الْجَنَازَةَ لَعَلَّ ذَلِكَ يُحَرِّكُ قَلْبَكَ وَ يُحَرِّقُكَ .

۱۵

به گورستان عزیزان^۸ برگذر با فکرتی - : « وَ هُوَ أَنْ تَجْعَلَ الْغَائِبَ حَاضِرًا » ، و با عبرتی - : « وَ هُوَ أَنْ تَجْعَلَ الْحَاضِرَ غَائِبًا » ، تا تو را راه‌نمایی کند .

وَ خَلَّ سَبِيلَ الْعَيْنِ تَدْمَعُ بِالْبُكَاءِ فَسَأَيْسَ لِأَيَّامِ الشَّبَابِ رَجُوعٌ وَ قَالَ - : « بَادِرِ الْقُوتِ^۹ فَمِنْ دَوَاعِي الْمَقْتَبِ^{۱۰} الْغَفْلَةُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ » . و - : « كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَاءٌ وَ خَيْرُ الْخَطَائِينَ الْمُسْتَغْفِرُونَ » .

۲۰

۱. ت ک م : الأرواح || ۲. م : مرغان جان || ۳. قرآن ، ۲۸/۸۹ || ۴. ب ک : جان مرغ . ت م : مرغ جان || ۵. قرآن ، ۱۷۸/۷ || ۶. قرآن ، ۴۹/۷ || ۷. ب ت ک : جاوز || ۸. ت ک م : عزیزان . در اصل : غریبان || ۹. ک : التوبة || ۱۰. ک : الموت .

سَفِيًّا لِأَيَامِنَا الْخَوَالِي
إِذْ خَالَ^۱ وَجْهِي كَوَجْهِ خَالِي^۲
بِسْتِنَا وَلَيْلَتْنَا نَهَاژ
صِرْنَا وَ أَيَامُنَا لِيَالِي

طلب درمان هم فرمان است.^۳

بیزار شو از خود که زیان توتویی منگر به ستاره کآسمان توتویی
«اجْعَلْ بَاطِنَكَ لِلَّهِ ، وَ ظَاهِرَكَ لِلْخَلْقِ» . تن به صفت قارون می‌باید ، و دل به صفت
موسی^۴ .

به گذشته‌گان نگریستن بیداری است ، و از مانده‌گان گسستن^۵ هُش‌یاری . فردا
همه کیسه داران غصه خواران باشند ، و همه فرماندهان سرگردانان^۶ . « مَا أُغْنِي عَنِّي
مَالِيَّةٌ ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ »^۷ . « لَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْهَالَ^۸ إِهْمَالًا^۹ » . ف : « لَا نَوْمَ أَثْقَلَ مِنَ
الْغَفْلَةِ » .

۱۰

إِذَا الْفَتَى ذَمَّ عَيْشًا فِي شَيْبَتِهِ فَمَا يَقُولُ إِذَا عَصَرَ الشَّبَابِ مَضَى؟
وَقَدْ تَعَوَّضْتُ عَنْ كُلِّ بِمُشَبِّهِهِ^{۱۰} فَمَا وَجَدْتُ لِأَيَّامِ الصَّبَا^{۱۱} عِوَضًا
لقمان پسر خویش را پند می‌داد - : « أَمْرٌ لَا تَذَرِي مَتَى يَلْقَاكَ ، إِسْتَعِدَّلَهُ قَبْلَ أَنْ
يَفْجَأَكَ » .

۱۵

وَلَا خِلَافَ بِأَنَّ النَّاسَ مُذْ^{۱۲} خُلِقُوا فِيمَا يَرُومُونَ مَعْكُوسِي الْقَوَانِينِ
إِذْ يُنْفَقُ^{۱۳} الْعَمْرُ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً^{۱۴} وَالسَّمَالُ يُنْفَقُ فِيهَا بِالْمَوَازِينِ
« مردی در تابستان یخ می‌فروخت و گرما مُفْرِط بود . هر ساعت آواز دادی که : ای

۱. ب: ک: حال || ۲. ب: ک: حالی || ۳. ب: طلب درمان هم فرمان است . ت: طیب درد تو هم
درمان است . رم: درمان هم فرمان است . ک: این درد را درمان هم فرمان است . نسخه‌ای دیگر:
درد هم فرمان است . نسخه‌ای دیگر: طلب در امثال فرمان است . دراصل: طلب درد هم فرمان
است . متن مطابق نسخه «ب» اصلاح گردید || ۴. ت رک م: عیسی || ۵. ت ک: گشتن || ۶. ب:
سرگردانان . دراصل: سرگردان || ۷. قرآن ، ۲۸/۶۹ || ۸. م: الاهیال || ۹. م: اهمال || ۱۰. ب:
ت رک: بمشبهه . م: بمبهمه || ۱۱. ت: الصبا . دراصل الصبی || ۱۲. ب م: قد || ۱۳. ک م:
أنفقوا || ۱۴. ک: مجازفة .

خریداران! إِزْحَمُوا لِمَنْ رَأْسَ مَالِهِ يَذُوبُ^۱ .

شد عمرو نشد ساخته کاری به مراد در پیش رهی دراز دارم بی زاد^۲

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»^۳ .

متابعت هوی مُردی^۴ است و مغوی - ، «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۵ - ، و
مباشرت محظورات و ارتکاب مناهی از این خیزد، فد: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلِ» .

عجاب حجاب هدایت است و حاجب^۶ غوایت^۷ . وَلَوْ لَا أَنَّكَ اسْتَنْصَحْتَنِي لَمَا
أَقْدَمْتُ عَلَىٰ هَذَا الْإِبْرَامِ ، وَلَكِنْ قَالَ اللَّهُ - تعالی - : «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ
فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ»^۸ .

[شرط | نصیحت^۹ به جای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم ، و - : «الْقَلَمُ
أَخَذَ اللِّسَانِينَ» . «فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ»^{۱۰} . اگر^{۱۱} به ساحل^{۱۲} گذرد ، ماهی مراد در
دام مبدول است ، و اگر غواص وار^{۱۳} در لجه غوطه خورد ، جوهر فرود^{۱۴} مأمول است .

۱. پ رک و : علی من || ۲. ر : + مرکز تحقیقات علوم و معارف اسلامی

عمری همه شب به جست و جوی و تک و پوی

نه لاله به بار آمد و نه آب به جوی

بردیم یکی سبوی بی آب به جوی

در جوی نبود آب و بشکست سبوی

XXXXXXXXXX

آن کودک خاک بیز غربال به دست

می زد به دو دست و روی خود را می خست

می گفت به های های و افسوس افسوس

کآن دانسه نیافتیم و غربال شکست

۳. قرآن ، ۱۶/۵۷ || ۴. ت م : مردن است || ۵. قرآن ، ۲۲/۴۵ || ۶. ب : جاذب || ۷. ب :

غوایب || ۸. قرآن ، ۷۲/۸ || ۹. ب ر : شرط نصیحت ، پ م و : شرط صحبت . ت ک : شرط

محبت || ۱۰. قرآن ، ۲۶۵/۲ || ۱۱. ر : + سیاح || ۱۲. ب : + مراد || ۱۳. ر : - وار || ۱۴. ر : +

در مقصود .

«أَخْ لَكَ كَلِمًا لَقِيكَ ذَكَرَكَ حَظُّكَ مِنَ اللَّهِ، خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَخٍ كَلَّمَا لَقِيكَ وَضَعَفَ فِي كَفِّكَ دِينَارًا».

جمعیت لازم ذات می باید تا^۲ نه از واردی زیادت شود و نه از جاهلی^۳ نقصان پذیرد، چنان که صفت دریا است. [توجه] می خواه تا مجاورت^۴ حاصل آید، و تدبیر می کن تا سمازجت ظاهر گردد، و ترقی طلب تا از قالت به حالت رسی.

۵

و یکی^۵ صدیق اکبر گوید - «كَانَ لِإِنْسَانِي يُورِدُنِي الْمَوَارِدَ» فَمَارَلْتُ أَتَقُولُ اللَّهُ اللَّهُ حَتَّى أُوْرِدَنِي. وَكَانَ يَقُولُ^۶ - «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - عَلِيمٌ فَمَنْ يَلْهُو، وَاسْتَمَعَ فَمَنْ يَلْهُو، وَابْتَلَى فَمَنْ يَضْفُو».

و ترقی^۸ کن تا ملامت^۹ نیفزاید^{۱۰}. فقد قال ابن مسعود - رضی الله عنه - : كَانَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَتَخَوَّلُنَا بِالْمَوْعِظَةِ^{۱۱} أَحْيَانًا مَخَافَةَ السَّامَةِ عَلَيْنَا».

۱۰

و این کلمات را افتتاح بسی خیرات دان و کنید بسی گنج ها شناس. لَعَلَّ قَلْبَكَ تَنْتَبَهُ^{۱۲}، فَإِنَّ أَمْرَكَ عَلَيْكَ^{۱۳} مُشْتَبِهٌ^{۱۴}. و - «مَنْ أَسْنَوَى يَوْمًا فَهُوَ مَغْبُونٌ، وَمَنْ كَانَ يَوْمُهُ شَرًّا مِنْ أَمْسِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ فِي الزِّيَادَةِ فَهُوَ فِي النُّقْصَانِ».

تاریک تر است هر زمانی شب من^{۱۵} یا رب شب من سحر ندارد گویی

ای بزرگ^{۱۶} جهان^{۱۷} و ملاذ دوستان! اندر سفر عشق شدن آسان است و به پایان^{۱۸} بردن کار جوان مردان. خود را دریاب که آفتاب به مغرب رسید و عیار^{۱۹} مردم بگردید. مکارم اخلاق مندرس گشت و معالم صحبت منظم شد.

۱۵

۱. ب: - لک || ۲. ب: که || ۳. ب: حایلی. ت ک م: حاملی. ر: حالی || ۴. ب: توجه می خواه تا مجاورت. ر: می خوان تا موارد درجات || ۵. ب ت رک: چنانکه || ۶. ب ت ک م: + رضی الله عنه || ۷. ت رک م: کلف || ۸. ت: تولى. ر: ترقى. م: تلقى || ۹. ر م: ملامت || ۱۰. م: + و ترقى کن تا سلامت پیش آید || ۱۱. م: بالمواعظ || ۱۲. ب ر: يتنبه. ت: تنتبه. ک م: ينتبه || ۱۳. ت ک: علينا. م: عليه || ۱۴. ت: + الحديث || ۱۵. ر: هر زمان این شب من || ۱۶. ر: زیرک || ۱۷. ک م: + وای || ۱۸. م: ره بردن آن کار جوان مردان است || ۱۹. ر: عنان. ک: غبار.

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ^۱ فِي أَكْنَافِهِمْ وَ بَقِيَتْ فِي حَلْفٍ^۲ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ

و بیش تر دوستان - «إِخْوَانُ الْعَلَانِيَةِ وَ أَعْدَاءُ السَّرِيرَةِ» گشتند . و مخلص ترین برادران آن بود که - «إِنْ رَأَى مِنْكَ سَيِّئَةً أَدَاعَهَا»^۳ ، و «إِنْ رَأَى مِنْكَ حَسَنَةً دَفَنَهَا»^۴ .

« يَا أُوَيْلَتِي | لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فَلَانًا خَلِيلاً »^۵ - یاد دار ، «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»^۶ - به مگذار^۷ . چشم بر رخنده دار - « قُلْ إِنْ السَّمَوَاتُ أَلْذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ »^۸ .

چون خواجه ازل و ابد را - صلواتُ اللہِ علیہ - در خاک نهادند ، فاطمه زهرا - رضی اللہُ عنها - با آنس می گفت : « كَيْفَ طَابَتْ أَنْفُسُكُمْ^۹ أَنْ تَحْشُوا عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ التَّرَابِ »^{۱۰}

به زور و ززاین^{۱۱} دنیا چو نااهلان مشو غیره

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی^{۱۲}
« وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ »^{۱۳} . « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ »^{۱۴} . دَعُ مَا تَنْدِمُ عَلَيْهِ ، وَاقْدِمِ إِلَى مَا تَلْتَجِيءُ إِلَيْهِ . تا خود چه^{۱۵} تخم افکنده اند^{۱۶} که - «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^{۱۷} .

به صد سال^{۱۸} زنده گانی ، عذاب ابد خریدن^{۱۹} خذلان است ، و به رضای خلق سَخَطُ خَالِقِ اَنْدُوخْتِنِ^{۲۰} جِرْمَانِ^{۲۱} . « أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ »^{۲۲} .

از خواب غفلت بیدار شو - « مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا »^{۲۳} . تهمت^{۲۴} بر کردار^{۲۵}

۱. ب ت رک م : يعاش ، و همچنين در مصادر اين بيت . دراصل : نعيش || ۲. ت : بعد هم . ر : خلق || ۳. ت : دفنها || ۴. ت : اذاعها || ۵. قرآن ، ۲۵/۲۸ || ۶. قرآن ، ۴۳/۶۷ || ۷. ت ر : بگذار || ۸. قرآن ، ۶۲/۸ || ۹. ب ر : نفوسكم || ۱۰. ب : بدین || ۱۱. ت رم : که این آن نوبهاری نیست کیش بی مهرگان بینی || ۱۲. قرآن ، ۲۶/۲۲۷ || ۱۳. قرآن ، ۲۶/۸۸ || ۱۴. ت : به چه || ۱۵. ت ک م : افکنده است . ر : افکنده ایم || ۱۶. قرآن ، ۷۶/۳ || ۱۷. ب ت رک م : سائه || ۱۸. ت م : + اثر || ۱۹. ب : جستن || ۲۰. ب : پژمان || ۲۱. قرآن ، ۱۰۰/۹ || ۲۲. قرآن ، ۴/۴۶ || ۲۳. ت : - تهمت || ۲۴. م : کرده .

خود نه تا قیمت گیرد . آزار از خلق بردار تا جنگ برخیزد . با حق معاملت به صدق کن و با خلق به خلق .

« كُنْ وَرَعًا تَكُنْ أَعْبَدَ النَّاسِ ، وَكُنْ قَنِعًا تَكُنْ أَشْكَرَ النَّاسِ ، وَاحْبِبْ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا ، وَ أَحْسِنُ جَوَارِ مِنْ جَوَارِكِ^۱ تَكُنْ مُسْلِمًا ، وَأَقِلَّ الضَّحْكَ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحْكِ يُمِيتُ الْقَلْبَ » .

۵

خلیل را از بت خانه آزرین و در - « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ^۲ می خوان . و کنعان را از سرای نوح بنگر و - « يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ^۳ می دان . اثبات آدم بین که که زیان زلت محو نکرد ، و محو ابلیس نگر که اثبات طاعت سود نداشت .

بِأَيِّ نَوَاحِي الْأَرْضِ أُبْغِي وَصَالِكُمْ وَأَنْتُمْ مُلُوكٌ مَا لِمَقْصِدِكُمْ^۴ نَحْوُ

و چون حق - تعالی - به زبان گدایی پیغامی به آشنایی^۵ فرستد ،

تصرف آن گدا در آن میانه ایراد محض باشد .

دلآله اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوقه گران بار^۶ بود

این کلمات را به سمع دل شنو و بر لوح جان نویس ، و مرا در آن واسطه مخلص و

مَنْهَى^۸ صادق دان . فَمِنَ النَّاسِ مَنْ إِذَا سُئِلَ أَلْهِمَ وَرُفِقَ وَشُدَّ . و - « لِقَاءَ أَهْلِ الْخَيْرِ

عِمَارَةُ الْقُلُوبِ » ، و كَلَامُهُمْ تَحْفَةُ الْغُيُوبِ^۹ ، وَنُصْحُهُمْ عَرِيٌّ عَنِ الْغُيُوبِ ، وَكَيْفَ يُفْلَحُ

مَنْ لَمْ يَرْمُقْ لِحَا^{۱۰} .

گل خود روی بی بوی باشد ، و کشته ، دو روی و بوی دارد^{۱۱} . « كُنْ فِي الدُّنْيَا

بِبَدَنِكَ ، وَ فِي الْآخِرَةِ بِقَلْبِكَ » .

۱. ر: أحسن الی جارک || ۲. قرآن ، ۹۵/۶ و ۳۱/۱۰ || ۳. قرآن ، ۳۱/۱۰ || ۴. ت: بمقصدکم ||

۵. ب: به پادشاهی || ۶. ت: و چون آشنایی پیغامی ز زبان گدایی شنود تصرف آن گدا در میان

ایراد محض باشد . ک م: چون آشنایی به زبان گدایی پیغامی شنود تصرف آن گدا در میان ایراد

محض باشد . ر: و چون ... زاهد محض باشد || ۷. ت: عاشقان . رک م: معشوق || ۸. ر: ملهمی .

ک: سبب . م: منتهی || ۹. م: العیون || ۱۰. م: مصلحا || ۱۱. ب: و کشته دوروی خوش بوی .

ت: و آن شکسته دوروی دو بوی . ر: و کشته دو روی باشد . ک م: و آن کشته دو روی و دو بوی .

نسخه ای دیگر: و کشته خوش بوی و دو روی بود . نسخه ای دیگر:

گل خود روی بسی بوی بود و آن کشته دو روی و دو بوی بود

«آبادانی عالم به چهارکس است: عالمی که به علم کار کند، و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد، و توان‌گری که حق مال به شرع گذارد^۱، و درویشی که آخرت به دنیا نفروشد».

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز^۲

حق - سبحانه و تعالی - توفیق رفیق دارد، و سعادت مساعد، و اقبال موافق، و بضاعت ایمان از اِضَاعَتِ مَصُون^۳، و طاعت از رِیَا و سُمُعَتِ بِيْرُون^۴، و عِرْضِ از مَصَارِعِ السُّوءِ مَأْمُون^۵، و مدد الطاف هر روز افزون. بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ وَ عَمِيمِ طَوْلِهِ. و - «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ دُعَاءِ لَا يَسْمَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»^۶. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۷. تمت یوم الأحد ۱۸ رمضان.

۵

۱. ب. ر: حق مال شرع گذارد || ۲. ب. پ روز: لا ذَنْبَ لَهُ حَدِيثًا طَالَ وَ طَالَ اللَّيْلُ مَضَى وَ مَا انْقَضَتْ قِسْمَتُنَا

۳. ب. ت. ک. م. و: مأمون || ۴. ت: مسارع || ۵. ب. ت. ک. م: مَصُون || ۶. ب: + و بطن لا يشيع. ر: + و من نفس لا تشيع || ۷. ب: + و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. تَمَّتِ الرِّسَالَةُ الشَّرِيفَةُ فِي أَوْسَطِ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ سَنَةِ ۹۴۲. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِكَاتِبِهِ وَ لِمَنْ نَظَرَ فِيهِ. پ: + وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ آمِينَ.
ت: + وَ صَلَوَاتُ الرَّحْمَانِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ. تَمَّتِ الرِّسَالَةُ الميمونة الشَّرِيفَةُ مِنْ مَصَنَّفَاتِ الشَّيْخِ الكَامِلِ المَحْقِقِ، قَارِعِ ذُرْوَةِ اليَقِينِ، أَحْمَدِ بنِ مُحَمَّدِ الغَزَالِيِّ، بِالسُّؤَالِ عَيْنِ القَضَاةِ الهِمْدَانِيِّ نَصِيحَةً - قَدَسَ اللَّهُ أَسْرَارَهُمَا - . خَرَّرَهُ العَبْدُ الفَقِيرُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ المَجِيبِ حَسِينِ ابْنِ مَوْلَانَا حَاجِي الخَطِيبِ فِي تَارِيخِ شَهْرِ شَوَّالِ سَنَةِ ۹۹۲. ر: + وَ السَّلَامُ. مُحَمَّدٌ وَ آلِهِ. تَمَّتْ. ك: + وَ صَلَوَاتُ الرَّحْمَانِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الوَكِيلُ نِعْمَ المَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. تَمَّتْ رِسَالَةُ الشَّيْخِ المَحْقِقِ أَحْمَدِ بنِ مُحَمَّدِ الغَزَالِيِّ.

کار من نسخه بود من کردم ای شیخ آنک کار خواهد کرد

م: + وَ صَلَوَاتُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الهِدْيَ. وَ قَدْ تَمَّتْ كِتَابَةُ هَذِهِ الرِّسَالَةِ المَبَارَكَةِ عَلَى قَائِلِهَا الرَّحْمَةُ وَ الْغَفْرَانُ فِي صُحَى يَوْمِ الثَّلَاثَا مِنْ شَهْرِ المِيلَادِ سَنَةِ سَبْعِ أَلْفِ الهِجْرِيَّةِ النَّبَوِيَّةِ. وَ: + تَمَّتِ الرِّسَالَةُ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ تَوْفِيقِهِ.

نامه‌های احمد غزالی



عین القضاة همدانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه

نامه‌های احمد غزالی به عین القضاة همدانی، شامل هفت نامه به مشخصات زیر می‌باشد:

- ۵ قبل از نامه‌های غزالی، نامه عین القضاة آمده است که در این نامه عین القضاة پنج سؤال و پنج واقعه را برای غزالی می‌نویسد و جواب آن‌ها را می‌خواهد. این نامه، و نامه نخست غزالی که در جواب سوالات عین القضاة می‌باشد، فقط در نسخه مراد ملاحظه می‌شود و در سایر نسخ موجود نیست، از این رو در این نامه به علت منحصر بودنش کلماتی یافت می‌شود که خواننده نشده است.
- ۱۰ قسمتی از نامه دوم با نامه چهارم در یک دیگر ادخال و ادغام شده است. صدرنامه چهارم و پنجم یکی است اما ذیل شان متفاوت است.
- نامه پنجم از نیمه مخدوش به نظر می‌رسد و گویا با نامه‌های عین القضاة جایه جا شده باشد، اما اواخر نامه بی‌شک از احمد غزالی است.
- به استثنای نامه ششم که در آخر رساله عینیة کتاب‌خانه علوم تاشکند هم آمده است، مابقی نامه‌ها در هیچ جا مستقلاً از احمد غزالی دیده نشده، بل که تمام آن‌ها ضمن مکتوبات عین القضاة مشاهده می‌شود.
- ۱۵ پنج تا از این نامه‌ها، مصدر به نام عین القضاة می‌باشد، اما دوتای دیگر بدون نام مخاطب است لکن این دو نامه بعد از نامه‌های غزالی آمده است و با عنوان «و من کتبه ایضاً»، و «من کتبه الیه» (عین القضاة)، شروع می‌شود که واضح است نامه‌ها از غزالی است.
- ۲۰ انشاء نامه‌ها ثقیل است و در بعضی موارد هم نامفهوم. قسمتی از این نامه‌ها، جواب سوالاتی است که عین القضاة از احمد غزالی کرده است، لکن این سوالات

مستقیماً و صراحةً در متن نامه‌ها نیست ، فقط غزالی گاه‌گاهی اشاره‌ای می‌کند و می‌گذرد ، از این جهت بعضی جملات و عبارات برای خواننده حکم لغز و معما را پیدا می‌کند . و از طرفی ، سبک انشاء غزالی در این نامه‌ها ، بر ایجاز و ایماء و اشاره است و به اصطلاح عارفه است . وی هیچ‌گاه آیه و یا حدیثی را به تمامی نقل نمی‌کند ، و هیچ مطلبی را به طور کامل شرح و بیان نمی‌نماید ، بل که اشاره‌ای به آیه و حدیث و مطلبی می‌کند و می‌گذرد ، و اکثر اصطلاح : « هذا سر » ، « فتأمل » ، و « الحرُّ یكفیه الإشارة » ، « گفتیم و گریختیم » ، را به کار می‌برد . و یا این‌که اندکی از مطلبی را می‌گوید و بقیه‌اش را حواله به وقت می‌دهد و با جمله : « سَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تعالی » ، و « سَيَتِمُّهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تعالی » ، می‌گذرد . و یا این‌که : « جوابی به تعجیل نوشتم ، از جو که بعد از این مستوفاتر فرستم » . و یا این‌که بیان بیش‌تر مسأله را به دیدار حضوری ارجاع می‌دهد که : « چون رسم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان ، به است » ، و یا سرانجام کار به اِنداز و هُش دار می‌رسد که : « فلا تَسْتَلْنِي عَنْ شَيْءٍ » . و یا : « در راه طلب گنگ و لال باش که محک از او معزول بود » .
دکتر ذبیح الله صفا در باب نامه‌های غزالی می‌نویسد :

« از احمد غزالی مکاتیبی به فارسی باقی است ، از آن جمله پنج مکتوب او که به عین‌القضات همدانی نوشته و در مقدمه مکاتیب عین‌القضات نسخه کتاب‌خانه مراد ملای ترکیه ثبت است و نسخ دیگری از آن نیز موجود است . این مکتوب‌ها بر روش مکاتیب مشایخ و علمای عهد آمیخته به اشارات مختلف از آیات و احادیث است که در سیاق کلام و با اتصال به اجزاء آن می‌آید و در آن‌ها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد » .

(تاریخ ادبیات ایران ، ۲/ ۹۳۴) .

مشخصات نامه‌ها بدین قرار است :

پ - نسخه کتاب خانه ملی پاریس با تاریخ ۱۰۲۵ ، به شماره ۳۵ ، در حاشیه .

ت - نسخه کتاب خانه ملی تهران به نام مکاتیب العرفاء ، بدون تاریخ ، و به

شماره ۲۱۷۷ ، در حاشیه .

ش - نسخه کتاب خانه علوم تاشکند با تاریخ ۹۹۱، و به شماره ۲۱۴۸، در حاشیه .

ل - نسخه کتاب خانه موزه لندن، بدون تاریخ، به شماره ۸۲۳، در حاشیه .

م - نسخه کتاب خانه مراد ملا (ترکیه) از سده ۷ - ۸، در متن .

۵ سه نسخه: «پ، ت، ل»، قرابت نزدیکی با هم دارند، مثلاً جاهای اسقاطی در

هر سه نسخه مثل هم سفید است و اختلاف کلمات نیز اندک است و کأنه هر سه از روی یک نسخه کتابت شده‌اند و حکم یک نسخه را دارند .



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

ذکر وقایعی و سوالاتی که منقول است از امام سعید شهید عین القضاة ابوالمعالی المیائنجی - رحمه الله علیه - که به خواجه امام حجت الاسلام احمد غزالی - رضی الله عنه - نوشته است ، و خواجه احمد جواب آن را باز داده .

۵ [۱] - شرح واقعه‌ای که دیده بودم و سوآلی که کرده بودم . یک بار دیدم که مرا گفتند : « احمد غزالی قُرَّة العین محمد مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - است ، اگر بدو چیزی نویسی ، القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند » .

[۱] - سوأل : « سلام عَلَيْنَا » . در نون و الف که تعبیه بوده است ؟ و در « عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ » ، تعبیه کیست ؟ - و چون او را گفتند : « سلام عَلَیْكَ » ، چون بود که گفت : « سلام عَلَيْنَا » - و نگفت : « سلام عَلَیَّ » ؟

[۲] - سوأل : چون صلوات دهیم بر ملائکه و انبیاء ، سر این صلوات دادن چیست ؟ چون مقامات فریشته گان معلوم است و ترقی را به اقدام ایشان راه نیست . و چون انبیاء را - صلوات الله علیهم - از صلوات ما زیادتی نباشد ، مقصود صلوات بر هر قومی چه باشد ؟

۱۵ [۳] - سوأل : « أَنَا أَوْلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ وَلَا فَخْرَ » ، که مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت ، چه معنی دارد ؟

[۲] - واقعه : شنیدم که مرا گفتند : « سر قَدَر و اسم اعظم و امانت هر سه به هم رود » ، راست است یا نه ، و معنی آن چه باشد ؟

۲۰ [۴] - سوأل : آن چیست که شیخ ابوبکر بن عبدالله گفت - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - که : « واصلان راه معشوق ، واز مانده گان را در راه استقبال بینند » .

۵] - سؤال : این که مرید گاه گاه در درون خود ریائی بیند با پیر خود چه بود ؟
و اِزالت آن شرط است اگر خود می باید ؟

۳] - واقعه : شیخ ابوالحسن خرقانی - رحمه الله علیه - سحرگاهی دیدم که چون زنان به طلق نشسته بود . او را گفتم : زینهار زینهار! ای شیخ ! اگر تو را فرزندی آید من دیوانه شوم . جواب داد که : « مرا این کار ضرورت است ، تو خواه دیوانه شو خواه مشو » .

۴] - واقعه : یک بار در پیش بیماری از خود غایب شدم . کسی از من پرسید که : « حم عسق » ، چه معنی دارد ؟ . من گفتم : « ارض بمکة » . و من این تفسیر هرگز ندیده بودم و نشنیده بودم . این حدیث یک بار دیدم که می گفتند : « را^۱ (?) اصلی نیست^۲ (?) که نمایش شیطان است یا واقعه رحمانی » .

۵] - واقعه : یک بار دیدم که می گفتند : در عالم غیب برای تو انگشتی می سازند ، نقش آن : « یا حی یا قیوم ، لا اله الا انت » . این چه بود و این چه نقط است ؟

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. با توجه به تمام جمله ، ظاهراً باید « رؤیا را » باشد .

۲. ظ : هست .

(۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

نسخه نامه ای که امام احمد غزالی - قُدَسَ اللّهُ رُوحَهُ - به خواجه امام سعید شهید عین القضات ابوالمعالی المیائنجی - رحمه الله علیه - در جواب سوالاتی و واقعات که شرح دادیم .

سلام الله تعالى على الولد الأعرز قرّة العين ، عين القضاة - و برحمته و بركاته و رأفته و تحياته . والحمد لله رب العالمين ، و صلاته على نبيه محمد و آله الأكرمين . اشتیاق به حدی است که در بسیار اوقات به دل وادل سخن می گویم . اگر وقتی روایت کند ، مصدق دارد که ناشنوده نگوید . اما شنودن نگوید غاضب بود ، و باز گفتن ، ثم فاضت بود . شنودن در کوی معرفت بی رقم حرف ، و بازگفتن در کوی علم در تبیان حرف تمامی گزارده حق را از او تا به نهایتی که در آن نهایت مراد به حق بوده است و هست برسد . اشارت مصطفی - صلوات الله علیه - که : « يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ مَعَالِمًا فَأَنْتَهُوا إِلَى مَعَالِمِكُمْ وَإِنَّ لَكُمْ نَهَايَاتٍ فَأَنْتَهُوا إِلَى نَهَايَاتِكُمْ » - چنین حقایق بود ، تا آنچه در امکان است به وجود آید - « يا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ » را جای نماند ، و هذا يُشِيرُ إِلَى شَيْءٍ مِنْ سِرِّ الْقَدَرِ . آن اشارت قرّة العین ارجو که چنان بود .

بیت

گر یار تو را گوید من ز آن توأم هان تا تو بدان رسن فرو چه نشوی
نطق او خود ینابیع صدق است ، اما کمین گاه مکر قدر هم از جایی بود که بدوس [ت] ،
ممکور آن جا نرسد . « هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمُنْفِرَةِ » ، مگر به کرم او بود نه به

استحقاق ما.

اما مختص الدین - أَكْرَمَهُ اللَّهُ - رسید ، هفدهم رجب ، و نامه رسانیده و به قدوم او سخت شاد شدم ، و به اخبار سلامت آن عزیزان همچنان . و همین شبانگاه آن جواب بنوشتم که آرنده مستعجل بود ، غنیمت شمردم که مسافت دور است ، جوابی به تعجیل نوشتم ، از جو که بعد از این مستوفاتر فرستم .

۵

جواب اول : «سَلَامٌ عَلَيْنَا» . «أَنَا وَأَتَقِيَاءُ أُمَّتِي» ، در ضمن «عَلَيْنَا» مضمرا ند . کنایت توحید در تحفه عین تفرید بود که «عَلَيْكَ» ، اما در اشراق سلام از لیت آن ذرها که اشارت بوالحسن خرقانی - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - بدان صحبت بود ، بتافتند در آن اشراق که شرط ظهور در آید ، اشراق الله نور است ، چون بتافتند در «سَلَامٌ عَلَيْكَ» ، «عَلَيْنَا» گشت . و «عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» انبیاء بودند - عليهم السلام - که مدتی مَقْرَعَةً طلب زده بودند که : «وَأَدْخَلَنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» . و از این معنی در نامه به دست زاهد خود جواب پیش از سؤال فرستادم ، از جو که رسیده باشد . ظَهَرُوا لِرَبِّهِمْ ، ثُمَّ لَأَنْفُسِهِمْ بِظُهُورِهِمْ لَهُ ، ثُمَّ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فِي مَلَابِسِ نَوْرِهِ ، وَ سَتْرُونَهُ فِي ذَلِكَ اللَّبَاسِ النُّورَانِي ، «نَوْرُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» .

۱۰

۱۵

شعر

أَحْزَى | الْمَلَابِسِ أَنْ تَلْقَى الْحَبِيبَ بِهِ | يَوْمَ التَّرَاوُرِ فِي الشُّوَابِ الَّذِي خَلَعَا
 طور تجلی آفتاب آن ذات آمدند . کنایت از آن طور که تحت صفا است ، عباد آمدند ، « وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ » . لاجرم همه در عبودیت زنند که او حقیقت فوقیت است ، تا ایشان نیز حقیقت تحتیت درست دارند . اگر نزول بود بر ایشان بود ، و اگر طلوع بود از ایشان بود .

۲۰

جواب دوم^۲ : در صلوات اگر سواقی چه به صفت خُرد است ، آب آن جنس آب بحر است ، لا ، بل بود که نوع اشرف است - وَ هَذَا سَرٌّ . ممکن نیست که در بحر زیادت

۲. جواب سؤال دوم است .

۱. جواب سؤال اول است .

نشود. نپنداری که صلوات از خود است، که آن عهد «سَلَامٌ عَلَیْكَ»، بر جان پاک
مه‌تر - صلواتُ اللّٰهِ علیه - تازه می‌کند. جان پاک او استقبال آن کند و اهتزاز در
کسوت علم تازه شود. «فَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ»، و هذا سرّ.

- صلوات بر ملائکه قوت وقت دهد، اگر ترقی در اقدام نرود، در قوت وقت رود.
از قوت شریف به اشرف بدل افتادن را سرالأسرار آن است، که قوت معده برای ترقی
در حیره (?) نیست، برای استبقای صحّت است. اگر استبقای قدم بی ترقی با قوت
نفسی حواله بود، چه عجب بود که نه همه برای ترقی بود؟

- جواب سوم^۱: «سَرَّ قَدْرَ وَاِسْمِ اعْظَمِ وَاِمَانَتِ بِهِمْ رُودٌ». أَيْ وَاللّٰهِ الْعَظِيمِ شَائِئُهُ .
و از هم رود، و در هم رود، تا به دل رسد، پس به جان رسد، پس به امانت رسد، پس
به عشق رسد. عشق از آن جانب نه از خود. و اسم اعظم عنوان است، سلطان است، و
توقيع است و طغرا است. و در این مقامات، قبل الوصول، جز به پرواز، به پرشوق راه
نیست.



شعر
و يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودِ

۱۵. إِنَّ هَذَا هُدًى - الخبر (?).

در غیبت همه این کار کند، و نطق او همه «أَخَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ» بود. اگر وقتی
غایب شود به دست سَطَوَات «لَأَعَدُّ بَنَّهُ»، اذیال نواری او هُذَى یابد، تا ذخایر غیب
که مَضْتُون (?) به است بر صحرا نهد. و بعضی از این جواب در حدیث: «یا حَيُّ یا
قَيُّوْمُ»، و «كَهَيْتَعَصْ»، و عده یافته است. مگر به زودی در رسد که نه از حرف ناطق
است که از حروف صامت است.

۲۰. جواب چهارم^۲: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ» - اسرارش را نهایت نیست. و
تا ندانند که از این کنایت آشیانه بشر است، چه در حال صحبت است و خواهد بودن،
آن سر معلوم نشود. ذرایری از خاک که حامل خیالات و اوهام است، و منزل «أَيْنَ» و

۲. جواب سؤال سوم است.

۱. جواب واقعاً دوم است.

کَيْفٌ است ، در صحبت خواهد بود به وقت مرگِ اَعْلَى مراتب الأرواح در صفا لا بد اول متعالی بود از این حضيض . و هاذا فتحُ بابِ عظيم ، بشرطِ أَنْ لا يهدمَ مصرأً في التَّقْيِيدِ فِي ذَلِكَ الطَّرْفِ الْأَخِيرِ بِهَاذَا الْجَنِّيسِ حَتَّى لا يُنَادِيَ فِي دَارِي أَسْتَارِ سِعَةِ الْقُدْرَةِ لَقَدْ تَحَجَّرَتْ وَاسِعاً .

۵ |جواب ۱: حدیث شیخ ابوبکر - قَدْ سَأَلَ اللَّهَ رُوحَهُ - نیست ، که حدیث این دیوانه است ، و لیکن هم حدیث اوست .

«يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا» این جواز هم ، عَلَى أَرْبَابِ الرِّصْدِ لِلْحَرْبِ الْأَخِيرِ ، « وَ نَسُوْقُ الْمُجْرِمِينَ » بلا جرم در راه استقبال بینند .

۱۰ |جواب ۲: «انشقاق الأرض» ، انواع است : بعضی بگفتیم در جواب سابق . دیگر ، « سَرَّ الوَقْتِ » ، سر بر کردن امانت است از خاک ، انشقاق دوم نوع آن است . سوم نوع آن است که : « وَاللَّهِ أَنْبَتَكُمْ » را هم انشقاق باید . و «انشقاق السماء» هم ، انواع بود ، که در غیبت حُجْبٍ و اَسْتَارِ بَسِیَارِ است . و هاذا اَوَانُ قَبْضِ الْعَنَانِ لِاسْتِبْقَاءِ اِيْمَانِ اَهْلِ الزَّمَانِ .

۱۵ |جواب ۳: ریائی که مبتدی را بود ضرورت است ، و این معانی بر این دیوانه بسیار رفته است ، نشان راست است . آروزی مرید بایست در نبی نقد و خدای نقد ، و : «الشیخُ فی قَوْمِهِ» ، فَأَقْفَهُمْ . و در آفتاب او سر بر زدن تخم‌ها است که تعبیه درون است و ظاهر شدن در آفتاب او ، زر بر محک زدن - نه بیان بر محک است . آن زر که بیان آن محک است بر زر ، مگر در مسأله « قُرَّةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالسَّابِقِينَ » - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - از ما شنیده بود ، که : « مَتَاعُ النَّبِيِّتِ » ، أَعْنَى آنچه سر قدر است ، در تعبیه ساز خلاف ، در درون غیبه غیب بشریت ، تا مستبقا خواهد بودن در دُرُجِ و صندوق خزاین ، مخبی و مخفی بود . اما چون به در خواهند افکند ، اولاً در میان صحن «السلام» انسانیت و

۱. جواب سوال چهارم است .

۲. جواب سوال سوم است که قسمتی از این جواب ، ذیل جواب چهارم گذشت .

۳. جواب سوال پنجم است .

بُحْبُوْحَةُ الْأَمْرِ أَدْمِيَّتٌ ، نَشْرِيٌّ وَ عَرْضِيٌّ يَرُودُ ، أَنْغَاةٌ بِهٖ دَرُ بَرْنَدٍ . سَرَّ اِيْنِ رِيَا اِيْنِ اسْتِ .
و چوَن به کنار دریا رسد ، صدق سَبَاحَتِ كُنْدِ ، رِيَا غَرَقُ شُوْد . زِيْرَا كِه اَن بِيْمِه كِه اِيْن
مَتَاعِ او اسْتِ ، وَ «لَا نَعَايِكُمْ» هِم بِرِ سَا حِلِّ يَاز مَانْدِ .

جواب ۱: واقعهٔ بیمار - و «حم عسق» - و معنی آن . جان و جهان! دو سرِ بدان:

اول آنکه مکه «حمی العزّة» است ، و «حم» ، «حمی العشق» است ، «لا اله

إِلَّا اللَّهُ» ، ترجمان توحید عشق است ، حَصِيْنِي اَن حَرَمِ اِيْنِ حِصْنِ اسْتِ . رَاسْتِ كَفْتِي
حَدِيْثِ مَكَّةِ .

و دیگر سرِ بدان که: هر چه اسم معنی بدان نشست ، بر حروف و کلمات و بنان

و بیان و زفان عاصی آمد ، که در حضيض حدود ننگجد ، بر علم و فهم عاصی بود .

«الْعَجْزُ عَن دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ» ، اِيْن بُوْد . فَسَيَكْشُفُهُ الْوَقْتُ فِيْهِ عَجَايِبُ الذَّخَائِرِ ، اِنْ
شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى .

جواب دیگر ۲: حدیث «طَلَقَ خِرْقَاتِي» . اَن رُوْزْكَارِ تُو اسْتِ كِه دَرِ عِلْمِ جِنُوْنِي

اُوْر ، اِمَا اسْرَافِيْلُ الْوَقْتِ كِه رَزَقَ مُرْتَزِقَةَ اِهْلِ الْاَرْضِ ، حَوَالِهٖ بَا دَرْگَاهِ عَزْتِ سَفِيْنَتُهُ او
اسْتِ ، مِي بَرْنَهْدِ تَا «عَتَّتْ عَن اَمْرِ رَبِّهَا» تَرُوْدُ وَ خِرَابِي يِي نَكُنْدِ .

جواب دیگر ۳: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ» . اَن نَگِيْنِ دَلِ اسْتِ . وَ نَقْشِ : «يَا حَيُّ يَا

قَيُّوْمُ» ، «كَتَبَ فِي قُلُوْبِهِمْ» ، نَقْدِ خَوَا هِنْدِ كَرْدِ ، وَ وَقْتِ پَايِ دَرِ پِيْشِ خَوَا هِنْدِ نِهَادِ . وَ

هَازَا فَتْحِ بَابِ مِنَ الْمَحْبُوْبِ يُوْرَثُ الْخَبِيْطُ . وَ چوَن اِيْنِ مُهْرِ بَرِ نَگِيْنِ دَرِ سْتِ اَيْدِ ،

وَ لَايْتِ نَفْسِ اَمَّارِهٖ بِهٖ كَلِّيْ بَرَسْدِ ، «لَا تَتَّخِذُوْا عِدُوِيَّ» ، تَمَامِ دَرِ سْتِ كَرْدِدِ . جَمَعَكَ اللّٰهُ

بِهٖ لَهٗ وَ عَلَيْهِ ، وَ بِذَلِكِ خْتَمَ لَكَ ، بِجُوْدِهٖ وَ مِنْهُ .

۲. جواب واقعهٔ سوم است .

۱. جواب واقعهٔ چهارم است .

۳. جواب واقعهٔ پنجم است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلامُ اللهِ تعالى^۱ عَلَى الْوَالِدِ الْأَعَزِّ عَيْنِ الْقِضَاةِ - وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ، وَرَأْفَتُهُ وَتَحِيَّاتُهُ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَصَلَوَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ^۲ .
مدت اشتیاق از حد گذشت ، بالتحقیق این بیت لازم است :

۵

شعر^۳

وَكَيْفَ يَطِيرُ مَقْصُوصُ الْجَنَاحِ
هَذَا فَصْلٌ . پيش از این نامه نوشتم . آن روز چون شب درآمد^۴ ، دیدم که خود
برسانیدمی ، « هَذَا كِتَابِي وَ أَنَا مُوَصَّلُهُ »^۵ این بود . اما هنوز^۶ تمام مکشوف^۷ نشده بود که
این چه ورق بود ؟ تا اکنون شبی تا روز^۸ می دیدم که بر اندام های من گاه او و گاه از
غیب چیزی^۹ می نوشتندی^{۱۰} و او می خوانندی و می خوردی بی^{۱۱} ترتیبی زمانی معاً معاً .
پس بیان شد که این چه نقطه است که به روزگار سالک چنان می شود که بر^{۱۲} مٌصْحَفِ
او آید و کأس او شود ؟ و از جناب نبوت هم این است که هر که قوت^{۱۳} او از^{۱۴} پرده
رسالت درگذشت ، به پرده نبوت رسید ، حال بود نه قال^{۱۵} . « إِلَّا وَصَّيْتَهُ^{۱۶} فِي صَدْرِ أَبِي
بَكْرٍ »^{۱۷} ، « هَذَا كِتَابِي وَ أَنَا مُوَصَّلُهُ »^{۱۸} این رادان . و این جا بود که ببیند^{۱۹} و بداند که جان

۱. پ ت ل : + تعالی || ۲. پ ت ل : - والحمد ... آله || ۳. ت : - شعر . پ : بیت || ۴. ت :
درآمدم || ۵. پ ت ل : - هنوز || ۶. پ ت ل : کشف || ۷. پ ت : - تا روز || ۸. پ ت : + تو ||
۹. پ ت : می شنیدی || ۱۰. ت : بی || ۱۱. پ ت : بر . ل : پیر || ۱۲. ل : فوت || ۱۳. پ ت : +
هر || ۱۴. پ ت ل : + حدیث : مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئاً إِلَّا وَصَّيْتَهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ || ۱۵. پ :
صبه || ۱۶. در اصل : + بود . پ ت ل : - بود || ۱۷. ل : + و || ۱۸. ل : بیند .

مصطفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^۱ - جامی^۲ است آفتاب صفت^۳، بر سر ارواح انبیاء -
 علیهم السلام^۴ - می‌گردد، و هر کسی را بر قدر حوصله او قوتی^۵ می‌دهد.
 و این جا بود که بدانند فِطام^۶ موسی^۸ و خضر - علیهما السلام^۹ - چون بود.
 خضر موسی^{۱۰} را^{۱۱} فِطام کرد که شراب^{۱۲} او از نطق حرفی بود، جلال دولت کلمات
 هنوز نیافته^{۱۳} بود به^{۱۴} تمامی. و هاذا سرُّ. «فَلَا تُسْئَلُنِي عَنْ شَيْءٍ»^{۱۵}. تمهید فِطام^{۱۶}
 «سَأَنْبِتُكَ بِنَاءٍ وَبِلٍ»^{۱۷} حلوا و کلیچه بود که اطفال را در فِطام بدهند^{۱۸} تا خو^{۱۹} باز کند^{۲۰}
 او| به وسطی روی شناس از شرب معتاد نقل کنند، و^{۲۱} این قدم از دردی خالی^{۲۲}
 نیست، زیرا که وداع رنگ، و فراق صفت است، که قوت در تمییز علمی شرب نفس با
 او به هم است، و همه‌گی مرد در طمأنینت آید، و از ورق علم قوت خورد، و این جا
 فِطام بود. همه خوردن بود دانستن^{۲۳} نه^{۲۴}. همه رسیدن بود رفتن نه^{۲۵}. همه حضور
 بود، آمدن نه^{۲۶}. همه یافت بود، شنیدن نه^{۲۷}. و هاذه^{۲۸} اسرار.
 و چنان نبود که مناقله کلی تواند بود قبل المفارقة^{۲۹}، مرّة هاكذا و مرّة هاكذا
 بود^{۳۰}. مناقله کلی از ورق قالت^{۳۱} به حالت بعد المفارقة بود مجرد صفتان را^{۳۲}، که این
 لوح در دست^{۳۳} دارند که: «جِئْتُمُونَا فُرَادَى». گاه‌گاه از ورق علم و تمییز هم قوت^{۳۴}
 بود، اما آن معالی الدرجات نیز پای^{۳۵} در میان نهد.

۱. ت: عليه الصلوة والسلام. پ: - صلى ... سلم || ۲. ت: ل: حامی || ۳. پ: ت: - آفتاب
 صفت || ۴. ل: + الصلوة و || ۵. پ: - عليهم السلام || ۶. پ: قوی || ۷. ل: نظام || ۸. ت: ل:
 + عليه السلام || ۹. پ: ت: ل: - و خضر ... السلام || ۱۰. پ: ت: ل: - موسی || ۱۱. ت: ل: +
 علیهما السلام || ۱۲. پ: ت: ل: شرب || ۱۳. پ: ت: ل: نیافته بود هنوز || ۱۴. ل: - به || ۱۵.
 قرآن، ۷۰/۱۸ || ۱۶. پ: ت: ل: + بود || ۱۷. قرآن، ۷۹/۱۸ || ۱۸. پ: ت: ل: دهند || ۱۹. ل:
 خود || ۲۰. پ: ت: ل: + و || ۲۱. پ: ت: به || ۲۲. ل: حالی || ۲۳. پ: ت: ل: دانستی || ۲۴. پ:
 ت: ل: - نه || ۲۵. پ: ت: ل: نی || ۲۶. ل: - نه || ۲۷. پ: ت: - همه حضور ... نی. ل: نی || ۲۸.
 پ: ت: ل: هذه. دراصل: هاذا || ۲۹. ل: الفارقة || ۳۰. ل: + و || ۳۱. ل: - قالت || ۳۲. م: + آن
 را. پ: ت: ل: - آن را || ۳۳. پ: ت: ل: درست || ۳۴. قرآن، ۹۴/۶ || ۳۵. پ: قوت || ۳۶. ت: پای.

جان و جهان! از تو تا او حدود است، و از او تا تو حقوق است. حدود تو هم^۱ حقوق او است. اگر تو به اختیار یک قدم از حدودی که عدل ازلیت بصیرتی بر پای^۲ خلق نهاده است بیرون نهی، بیم هلاک بود. زندانی بی که بگریزد، بیم آن بود که از راهش به سردار آرند، نه از راه با^۳ زندان برند. پس چون داد حدود بدادی؟ و هاذا سر^۴. زیرا که داد حدود نه همین مجرد شرع برزیدن^۵ است و تأدب و^۶ بس^۷. این هست و تأدب خاطر هم هست. تا قدم در میدان تأویل و تفسیر نهند. به دلیری و به اختیار نقشی^۸ ملایم روزگار و شکوک خود بر جرائد ازل نهند^۹، و نا^{۱۰} پخته گی بلا درک علمهم فی الساعة تصرف نکنند^{۱۱}. پس چون داد این حدود بر بساط عبودیت دادی^{۱۲}، او به کرم خود دست گیرد و از این حدود بیرون گذارد و به حقوق رساند. توش^{۱۳} یک باره گی برسد، نظاره گردد که همه جذبه بود. این جا توان گری به متاع آورند^{۱۴} نه به ملک خود. و هذا سر^{۱۵}.

قادر به قدرت، و عالم به علم، و حی به حیات، و متکلم به کلام، و مرید به ارادت. چون بر میان یکی بود، عدد نبود، احد بود. وقت از اشکال روی بریندد | چون باز آید اشکال از وقت روی بر بندد |^{۱۶} «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»^{۱۷} نیز روی اشکال نبیند. آفاتش^{۱۸} در ذوق بود در جریده همت، نه از علم و تمیز در جریده امکان خلقی. آن واسع الأکناف افتد، و این ضیق الأکناف افتد. آن به میکائیل ازلیت پیمایند، و این به میکائیل خلقیت. این محدود الحدود بود در تناهی خلقیت، و آن لا محدود لا پتناهی بود، که قدرت دون است و حدود در قدرت برسد، و یگانه گی

۱. پ ت ل : + از || ۲. پ ت ل : به پای || ۳. پ ت : به || ۴. ت ل : و ورزیدن. پ : ورزید ||
 ۵. پ ت : - و || ۶. پ ت : پس || ۷. از کلمه نقشی به بعد، بین سه نسخه ت. پ. ل، با نسخه متن، در این نامه، اختلاف فاحشی وجود دارد و مطلب دوتا میشود که در ذیل نامه شماره ۴ آمده است : «حدود در معالم...» || ۸. ت : نهند || ۹. ت : تا || ۱۰. ت : نکند || ۱۱. ت : بدادی. ||
 ۱۲. ت : روش دوش || ۱۳. ت : او بود || ۱۴. ت : چون... بر بندد || ۱۵. قرآن، ۲۰/۵۵ || ۱۶. ت : ایمانش.

بالای قدرت است. «أَصَبَتْ فَأَلْزَمُ».

جان و جهان! گاه‌گاه که شک^۱ سخت برکشد و جلال عدل بتابد و مرد را با حد خود نشاند، یک قدم به حیلت برگرفتن در آن مضیق، «قَابَ قَوْسَيْنِ»^۲ را فرو گذارد. «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ»، آن عجز غنیمت شمرد، سَيَكْشِفُهُ الْعِيَانُ و تغنی عَنِ الْبَيَانِ فَإِنَّهُ لَا يَحْتَمِلُ التَّرْجَمَانَ.

۵

ای عزیز من! مصادر و موارد معین داشتن و به اختیار طالع و غارب بودن دیگر است، و در کمان وقت نَبَلَةً مِنْ نِبَالِهِ بودن تا چون اندازد و کجا اندازد^۳ دیگر. چون^۴ سخته^۵ (؟) همت شود^۶ و دایره همت با مکان محیط شود، نَبْرٌ^۷ مطلب^۸ غیب او بتابد^۹ - زیرا که چون او کمند همت بی مسامحت بلند اندازد، در شَرَفَاتِ^{۱۰} مجدد استحال می اندازد، و امکان و ممکنات جز دون او نبود. «كَلَّا لَا وَزَرَ»^{۱۱}.

۱۰

غرق آب بی پایان و لب از بی آبی خشک - «كَسْرَابٍ بَقِيْعَةٍ»^{۱۲}. گرسنه بی قوت و او خود عین قوت. «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»^{۱۳} گرد اونی^{۱۴}. (؟) خود او هویت عین قوت فعلی و ذاتی، دادی و استدی در میان دارد.

اما این ولایت معرفت «الَّذِي» بود اهل نکره را، راه به معرفت «الَّذِي» بر است، که «الَّذِي خَلَقَنِي»^{۱۵}، پس گفت: «فَهُوَ يَهْدِينِ»^{۱۶} از کجا تا کجا، از خلقیت به امریت، و از طبیعت به قدسیّت، و از جسدانیت به روحانیت، و از آنانیت به هویت.

۱۵

در اِشْرَاقِ مِيزْبَانِي «الَّذِي» - عجب اشارت «الَّذِي» کس ندانست و نداند إِلَّا مَنْ أَشْرَكَهُ اللَّهُ فِي الشَّرْبِ الْأَوْفِيِّ وَالْكَأْسِ الْأَصْفِيِّ. «الَّذِي» خود بس بود، باقی راه به زدن بر او هام و افهام جاسوسان راه تا پای به حیلت نبرند، و هاذا سرّ.

۱. در هر دو نسخه م و ت، این کلمه هم شک خوانده می‌شود و هم تنگ || ۲. قرآن، ۹/۵۳ || ۳. ت: - و کجا اندازد || ۴. ت: چون || ۵. ت: سحبه || ۶. ت: شنود || ۷. ت: تیر || ۸. ت: مطالب || ۹. ت: نیاید || ۱۰. ت: شرفات. در اصل: شرفات || ۱۱. قرآن، ۱۱/۷۵ || ۱۲. قرآن، ۳۹/۲۴ || ۱۳. قرآن، ۷۹/۲۶ || ۱۴. ت: و اذا مرضت کرد اونی. ل: و اذا مرضت کرد اوانی || ۱۵ و ۱۶. قرآن، ۷۸/۲۶.

تفصیل در او : تعمیمه ، و هدایت : اضلال . و هذا مِنْ العجایبِ فی جرائدِ الغیره .
فَإِنَّ القناعَةَ بِالَّذِي^۱ [هو] موهومٌ بِالسَّرِّ ، مغرا بِالغرضِ ، موجبٌ لِلطلبِ^۲ وَالتفصیلِ^۳ ،
موهومٌ بِالاشباعِ ، مقدمةٌ بِالاقناعِ^۴ .

۵ . بَارَكَ اللهُ فِي دِينِكَ ، وَزَادَ فِي يَقِينِكَ ، وَكَانَ لَكَ عَنكَ عَوْضًا . إِنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكَ
وَالفِضْلِ^۵ بِهِ . وَالسَّلَامُ^۶ . سَلَامٌ بِهِ جَمَلُهُ بِرِسَانِدِ^۷ . « وَهَا نَحْنُ عَلَى الْأَثَرِ ، إِنْ لَمْ يَرُدُّنَا
الْقَدْرَ » .

بیت^۸

آزاده^۹ بساط مهرة تقدیر است

در راه مراد خویش بی تدبیر است

آن مهرة تویی و نقش دورش به مثال
۱۰ گز خود همه بر^{۱۰} دیده خود تقصیر است
۱۰ . وَالسَّلَامُ . وَالحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَصَلَوَاتُهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ .

مرکز تحقیقات تطبیقی علوم اسلامی

۱ . ت ل : - هو || ۲ . ت : للطف . ل : للطلب || ۳ . ت : التفصیل || ۴ . ت ل : بالاقناع . در اصل :
الاقناع || ۵ . ت ل : المفضل || ۶ . ت ل : - والسلام || ۷ . ت ل : به جمله دوستان برسان || ۸ . ت
ل : - بیت || ۹ . ل : آزاد || ۱۰ . ت ل : کو || ۱۱ . ت ل : در .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین^۱

سلامُ الله تعالی عَلَی الْوَلَدِ الْأَعَزُّ قَرَةَ الْعِینِ^۲، عین القضاة - ورحمة الله و برکاته
 و رأفته و تحياته. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و صلواته علی نَبِيِّهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ و
 ۵ آلِهِ الْأَكْرَمِينَ^۳.

ای دوست! بدان که^۴ اشتیاق آن عزیز نه بدان صفت است که در خاطر می‌گنجد
 و آنموجی^۵ پیش آن عزیز است و بر دوام خاطر مسافر آن دیار است برای آن عزیز تا
 مراقبان خود بینند و دانند.

جواب آن اشکالات و حدیث آن نقطه کفر و نفاق - بدانند که صفات به^۶ حدیث
 ۱۰ برنخیزد، و الزام و حجت و یقین علمی آن را برنگیرد؛ زیرا که آن مرکب است از
 خواطر و شکوک و ارتکاب شهوات و انواع غفلات. اگر مجرد اشکالی مبین بودی
 الزام حجتی آن علت^۷ را اِزاحت کردی. چون مرکب است، زوالش به دوام اشراقی^۸
 بود که در دوام مراقبت و پاس انفاس^۹ داشتن حاصل آید، و به همین اصل [در]^{۱۰}
 ۱۵ اِزالت او گذر سایه مه تر است - صلواتُ الله علیه - که او همای دولت است، و چون تو
 او را بینی همان بود که دویی را راه است.

سیمرغ آفتاب است در اشراق ازلیت. برای این است که او را نشان نیست که

۱. پ ت ل :- و به نستعین || ۲. پ ت ل :- قرّة العین || ۳. پ ت ل :- و رأفته ... الأکرمین || ۴.

پ ت ل :- بدان که || ۵. پ ت ل :- جی || ۶. پ ت ل :- به || ۷. پ ت ل :- علت || ۸. پ

ت ل :- اشراق || ۹. پ ت :- انصاف || ۱۰. پ ت ل :- در .

زوال تو در استوای او ضرورت است . همان^۱ سایه سیمرخ هویت و سایه نبوت ، آن شُکوک و نفاق و کفر متسحق^۲ می شود و متلاشی میگردد تا^۳ یا^۴ ای | بالا کرده شود . چون به پای نشیب رسد آسان شود و زود انجامد .

مجنونی لم یزل مبارک باد و هست^۵ - بحمدالله تعالی و منه - و وجود خود در حمایت این نقطه است ، اما این خصوص آن جا هست .

۵

و حدیث نفوس - اگر در اجل^۶ تأخیر بود ، و از جو که بود^۷ ، بیش تر برخیزد که آن صبغت است^۸ ، فطرت یکی بیش نیست . و هم در دوام اشراق منازل نفوس این رفته آید . تا در تاوش دیده یابد ، و در نمایش عاشق آید ، و در گردش آنچه نباید بر خاستن گیرد و آنچه نباید فرا رسیدن گیرد تا به روش رسد . پس روش در کشش گرفتن گیرد ، تا در عنایت جذبه تمام المنازل رفته آید .

۱۰

اشکال دیگر : ریا به رنگ اخلاص و عجز علم از ادراک حقیقت او - صدماتی که علم و عشق را با یک دیگر هست این وقایع^۹ آن بود ، و این را بوقلمون وقت خوانند ، و اشکال واقعه خوانند .^{۱۰} اگر دست معرفت بالاتر بود از این شبهت به حلال طلق^{۱۱} | باید^{۱۲} | انجامید که این را شبهت راه خوانند . و اگر ندهد در علم ریا باید نهاد ، که اخلاص به ریا بر نفس پیمایی ، بهتر رهی از آن که ریا به اخلاص بر دل شمیری .

۱۵

اشکال^{۱۳} دیگر : حدیث کسوت ذات و صفات - صواب آن است که قرار گرفته است بر مذهب سلف . و آن تاختن که شک می آورد ، منبعش اشکال اول است که هر چه شنیده بود در راه سمع از درون جایی دیگر^{۱۴} به گرو خود دارد ، تا وقتی که سلطان شهود غالب شود و دست سَطوت خود بر روی خیر و شر باز نهد . و چون اصل

۱. ل : هما || ۲. پ : ت : مستحق || ۳. پ : ل : یا || ۴. پ : ت : پای || ۵. پ : ت : با دوست . ل : باد دوست || ۶. پ : ت : ل : اجل . در اصل : اهل || ۷. پ : ت : - بود || ۸. پ : ت : ل : صبغة الله است || ۹. پ : کلمه ای سیاه شده . ت : وقایع . ل : واقع . در اصل : نفاع || ۱۰. ل : - و اشکال ... خوانند || ۱۱. پ : ت : طبق || ۱۲. پ : ت : ل : باید || ۱۳. پ : ت : - اشکال || ۱۴. پ : ت : ل : - دیگر .

مستحق^۱ شود در اشراق «هُوَ» و گذر سایه همای، اشکال برخیزد.

خاتمت اوراد او را در شب باید که مشتمل بود به ورد و عبادت، چون: نماز و ذکر و صلوات بر انبیاء - علیهم السلام - و بر خلوت، که یک ساعت فی آخر^۲ الأوراد قصد کند تا دل^۳ را از خیر و شر خالی کند. و ردّ شکوی: أَمَّا الْبُكَاءُ، و أَمَّا التَّبَاكُئُ، و أَمَّا الْحُزْنَ أَوِ التَّحَازْنَ. دیگر وردی باید^۴ که در او عَرَضُ أَهْمُ الْأُمُورُ بود بر حضرت. ۵ دیگر باید که راه عزیمت رود در کارها که أَخْصُ مِنْهَا السَّالِكِينَ^۵ در حرکات رنجور شده باشد.

نکته: اگر الزام وقت از راه حکم اشکالی به منجنيق قَدَر^۶ در شَرَفَات دولت توحید اندازد، باید که فرزین^۷ نفس با پیش شاه رخ گیرد. «قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي»^۸ تا چون جمال روح قدسی از عرشی بیرون آید، داد کار و داد وقت نخواهد،^۹ که چون از عرشی بیرون آمد اهتزاز^{۱۰} العرش اقتضای وقت بود. تسبیح «كَهَيْبَعَص»^{۱۱} و «حَمَّ عَسَق»^{۱۲}، هر شب هفتاد بار بگویند. سلام به جمله دوستان برساند. «اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا»^{۱۳} ملال صَلَف است^{۱۴} و طلب قوی وقت تری^{۱۵} است. در راه اقبال باید و کلی باید، و از علل و اعتراض خالی باید. ایزد تعالی آسایش‌ها ارزانی دارد، و آنچه تورا آرزو است بلا شرط مبذول دارد، تا آنچه اوراد تو است موجود آید نه به تکلف. بمنه و کرمه وجوده و مشیت^{۱۶}. والسلام و رحمة الله و برکاته. والحمد لله رب العالمین^{۱۷}.

۱. پ ت: مستحق || ۲. ل: - آخر || ۳. پ ت ل: درون || ۴. پ ت ل: - باید || ۵. پ ت ل: - راه ... کارها که. پ ت ل: منا السالکین. دراصل: منازل الساکه || ۶. پ ت ل: قدم || ۷. پ ت: فرا. ل: فوز || ۸. قرآن، ۵۰/۳۴ || ۹. پ ت ل: بخواید || ۱۰. پ ت ل: اهتزاز || ۱۱. قرآن، ۱/۱۹ || ۱۲. قرآن، ۱/۴۲ || ۱۳. قرآن، ۲۰۰/۳ || ۱۴. پ ت ل: صرف است || ۱۵. ل: تراست. پ ت: تری || ۱۶. پ ت ل: - و مشیت || ۱۷. پ ت ل: - والسلام ... العالمین.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و به نستعین^۱

فرزند اَعَزَّ قَرَّةَ الْعَيْنِ ، عین القضاة - اَكْرَمَهُ اللّٰهُ و اَحْيَاهُ . سلام بخواند و
 ۵ آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مَدَّة الْعُدَّة^۳ درگذشت که اِذْنِي بِرَشْكَالِ فِرْمَانِي
 یافتم در مخاطبه آن عزیز و هر چه می رود در این^۲ مکتوب هیچ از من نشنود . صد^۵ره
 گفتم : هر چه بدو رسیدنی است برگزشتنی است ، و هر چه فرا رسیدنی است^۶ به
 رسیدنی است . و هر مکیال که جز تعطش صفت او است جوال است نه مکیال^۷ . بر
 شدن نشان بگردیدن^۸ و پرداختن است . همه^۹ هر چه سنجیدنی است کفه ترازو
 ۱۰ سنجد ، زیرا که محذور بخورد . راه «إِنَّهُ^{۱۰} غَدِير الْمَاءِ^{۱۱}» دیگر است ، و «نَبْعُ الْعَيْنِ^{۱۲}»
 نامتناهی دیگر . گفتند : بَلِغْ فَخُذْ مِنْ غَيْرِ^{۱۳} مَسَامِحَةٍ . «خَابِطُ خَبُطٍ^{۱۴} عَشْوَاءٍ» و مقْتَبِسٍ
 مِنْ أَيْنَ كَانَ ، دیگر است^{۱۵} . هرگز روشن نبود تا از یک سورت آیتی ماند ، دیگر ابتدا
 کند . حدود در معالم غرائب^{۱۶} است . افتتاح بلا اختتام^{۱۷} قطع است و خرام چون برسد
 خرم شود .^{۱۸} چون از حد بیرون شود حسیر^{۱۹} او گردد . کشش آن جا^{۲۰} بود .

۱. ت : - بسم ... نستعین . ل : - و به نستعین || ۲. ت : - عین || ۳. ت : ل : مدت عدت || ۴. ت :
 ل : در || ۵. ل : سد || ۶. ت : ل : است || ۷. ت : ل : - نه مکیال || ۸. ت : ل : بگردانیدن || ۹. ت :
 ل : همه . دراصل : همت || ۱۰. ت : ل : آیه || ۱۱. ل : غدير الماء . ت : بر الماء || ۱۲. ت : نبع ||
 ۱۳. ت : ل : - غیر || ۱۴. ت : ل : خابط خبط . دراصل : حابط خبط || ۱۵. ت : ل : دیگر || ۱۶. پ :
 ت : ل : عزایم || ۱۷. پ : ت : ل : اختتام . دراصل احتشام || ۱۸. ت : ل : حزام چون برسد حزم
 شود || ۱۹. پ : ت : ل : چنبر || ۲۰. پ : ت : ل : این جا .

روزی از این رمزی رفته است و از او^۱ عزیز در معرض سوأل ناخن در تاوش^۲ دیده شود و همه ذرهای وجود در نمایش آینه^۳ لوازم که اعلام راه است می‌درخواهند بیانی^۴. ایوان کسزی هنوز تشکسته است و نیفتاده، مفارقة العادات بتبديل المراسم. از تفحل به حقاء^۵، و از تعمم به سر برهنه گی، و از دستار به کلاه، و از ذراعه به قبا. صاحب هیئت بت پرست است در طریقت یا نه^۶ هنوز آتش پاریسی نمرده است. نفس ۵ از راهی دیگر هم راه داند و لیکن این یاری کردن است و منفعتش خوردنی است (؟). قبا^۷ در کرده قضا مپوش و حدوالقدر بسیار روی^۸، یا مختار یا مضطر کرواست^۹ (؟). دیدم که حواله رفت دیگر بار. فمرحبا - و اعبابی بر خاطری^{۱۰} از آن او و اما^{۱۱}. الخاطر فمغفور^{۱۲} و حواله مقبولة. اگر تقاضا می‌رود هم بر عادت نویسد که مرا بدان انس‌ها می‌بود که این شفقت محبول^{۱۳} نامعلول است^{۱۴}. اشراق صفت بر اجسام زدند ۱۰ نعت خرقه روی دشمنان را شاید هرگز به هیچ دوست نتوان نمود زیرا که او دشمن روی و دیده است^{۱۵}.

ای عزیز من! عالم‌ها در این مدت گشاده شد در خود. در آن امکان متحرق گردیده^{۱۵} بود. نمی‌کند و می‌گوید، تو نیز از زبان من بگوی:

شعر

۱۵

مَتَى أَرَدَدْتُ تَقْصِيرًا^{۱۶} تَرَدَدْنِي^{۱۷} تَفْضُلًا^{۱۸} كَأَنْسِي بِالسَّقْمِ أَسْتَوْجِبُ الْفَضْلًا
ای عزیز و قرّة العین من! حکمای هند و روم گرد آمدند و به درگاه صفای آینه آمدند و گفتند: ما در کار تو سرگردانیم به حق. وفا بر صفای او داند. او گفت: مرا زبانی هست

۱. پ ت ل : این || ۲. پ ت : تادش || ۳. پ : بیان || ۴. پ ت ل : متصل به حفاذ . ل : تفعل به جفا. دراصل : سعل به حفا || ۵. پ ت : - نه || ۶. ل : قبا. دراصل : قب || ۷. پ ت ل : حدود القدر بسیار روی . دراصل : القدر الساروی || ۸. پ ت : کرده است . ل : گروه است || ۹. پ ت ل : خاطر || ۱۰. پ ت ل : با ما || ۱۱. ت : معفور . ل : معفود || ۱۲. پ : مجبور . ت ل : مجبور || ۱۳. پ : نامعلوم است || ۱۴. پ ت : - و دیده است || ۱۵. پ ت : گردیده . دراصل : گزیده || ۱۶. پ ت : تفسیرا || ۱۷. پ ت : - ایزد بی . ت : ایزد بی || ۱۸. پ ت : تفصیلا .

اما با کسی گوید که روی من بی روی خود بیند . اما مرا ترجمانی هست |^۱، روی چون روی بی رویی نیست ، و روی من بی روی خود نمی توانید دید - به درگاه ترجمان روید . گفتند آن کیست ؟ گفت : حَرَاقَه . به درگاه او رفتند . هر که در سایه دید ، خود ندید . و هر که در آفتاب دید ، خود نماند . گفت : آری ، طَمْس طَمْس^۲ الغیب است تا روی را غارت کند ، بی رحمتی صفت او است . آن که بود نیابد^۳ ، و آن که نبود چون یابد^۴ ؟ و احیرتا «أُرِيدُ أَنْ أَعْرِفَكَ قَبْلَ مَوْتِي بِلِحْظَةٍ» . آن حیرت حلقه باب العلم است «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا» حیرت در علم است ، غیرت مِقْرَعَه^۵ زن درگاه اوست ، اما در حکم خود نه حد است و نه رسم و نه حیرت و نه غیرت . شیخون چون بر هستی رود و زخم بر خصم اول آید «لَنْ تُرَانِي» را در آن بیت^۶ را |ه| هم^۷ نیست .

ایزد تعالی حِضَانَتِ رَحْمَانِيْتِ بی زبانی^۸ به استقبال فرستاد تا «تَمَاماً عَلَيَّ الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلاً»^۹ نثار وقت کند و او را بدو باز نگذارد . بِمَنَّةٍ وَسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ .

۵

۱۰

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. پ ت ل : اما ... هست || ۲. پ ت ل : طلمس || ۳. ل : نیاورد || ۴. ل : یاورد || ۵. پ ت ل :
مقرع || ۶. پ : نیست . ت ل : نلیت || ۷. پ : هم . ت ل : بیم || ۸. پ ت ل : بی زبانی || ۹.
قرآن ، ۱۵۶/۶ .

۱ بسم الله الرحمن الرحيم^۲

- فرزند اعزّ قرة العين ، عين^۳ القضاة - اَكْرَمُهُ اللهُ و اَحْيَاهُ . سلام بخواند و آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مدت عدت درگذشت که اذنی بر شکل فرمانی یافتم در مخاطبه آن عزیز و هر چه می رود در مکتوب هیچ از من نشنود . صدره گفتم :
- ۵ هر چه بدو رسیدنی است بر گذشته است ، و هر چه فرا رسیدنی است به رسیدنی است . و هر میکیال که جز تعطش صفت اوست جوال است . بر شدن نشان به گردانیدن و پرداختن است . همه هر چه سنجیدنی است کفه ترازو سنجد زیرا که محذور بخورد . راه « آیه غذیر الماء »^۴ دیگر است ، و « تَبِعُ^۵ الْعَيْنِ » نامتناهی دیگر . گفتند : بَلِّغْ فَخُذْ مِنْ مَسَامِحَةٍ . « خَابِطٌ خَبِطَ عَشْوَاءَ » ، و مقتبس من آئین کان دیگر . هرگز روشن نبود تا از یک سورت آیتی ماند دیگر ابتدا کند . دل فارغ دارد تا میسر گردد ، که دل مرا ذره ای بدین التفات نیست و در انتظار نیستم . چون کاری مهم بود ، خود نویسم که مهم است ، تا توانی زود . و حاشا که آن عزیز خود توانی زود ازود . چه آن کس را که توانی زود^۶ بود ، خود بر او اقتراح کردن ابرام و اثم بود . و مبادا که از من ابرامی رود به دوستی .
- ۱۵

ای عزیز من ! رحمت خدای بر دل عزیز تو باد . با این دل و همت - و زَادَكَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَسَعَةِ رَحْمَتِهِ ، و جَعَلَكَ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ . با این همه عذر چه حاجت

۱ - صدر این نامه ، با نامه ۴ یکی است اما از سطر ۹ کلمه « دل فارغ » به بعد متفاوت است . این نامه فقط در دو نسخه ت و ل آمده است ، نسخه « ل » در متن و « ت » در حاشیه قرار گرفت || ۲ . ت - : بسم ... الرحیم || ۳ . ت - : عين || ۴ . ت : بر الماء || ۵ . ت : تبع || ۶ . ت : زود ... زود .

است ، که یقین دانم که اگر چه نرسید ، از تو هیچ تقصیری نبود ، هذا مَضَى .
شکر کرده بود که اکنون خشنودم که در خواب می بینم ، این بیت به تبرک یادگیر :
در خواب من از خیال تو خشنودم آه ارنه عنایت خیالت بودی
نوشته بودی که «هیچ از خوابت به در نمی آورم» .

۵ ای عزیز هر چه آدمی در خواب بیند دو قسم بود : قسمی را از این عالم کسوتی
تواند بود که معبر بداند که آن چیست ، و قسمی را هیچ کسوت ممکن نبود . و قسمی
دیگر بود در میان هر دو طرف^۱ که کسوتی دارد و لیکن معبرش حقیقت نداند ، چون :
«الم»^۲ و «حم»^۳ و «طس»^۴ - مثلاً کسوت ملکی دارد ، ولیکن حقیقت ملکوتیش
مکشوف نیست . به خلاف این که : «و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا
الْعَالِمُونَ»^۵ .

۱. ت : تقصیر || ۲. ت : هر طرف || ۳. قرآن ، ۱/۲ و ۱/۳ و ۱/۲۹ و ۱/۳۰ و ۱/۳۱ و ۱/۳۲ ||
۴. قرآن ، ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۳ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶ || ۵. قرآن ، ۱/۲۶ و ۱/۲۷ و ۱/۲۸ ||
۶. قرآن ، ۴۳/۲۹ || ۷. از العالمون ، حدود سه صفحه از نامه های عین القضاة داخل در این نامه
غزالی شده بود ، این قسمت بی شک از عین القضاة بود ، زیرا از این جا به بعد ، پیوسته گی و
مقارنت مطلب از هم گسیخته می شد ، چون احمد غزالی در همین صفحه صحبت از خواب و تعبیر
و معبر می کند ، اما ناگهان مطلب قطع می شود و دنباله همین بحث بعد از سه صفحه آورده می شود .
از طرفی ، در این سه صفحه مطالب به وضوح و تفصیل بیان شده بود ، در حالی که رسم امام احمد
غزالی در مکتوباتش براین است که مسائل را به رمز و ایجاز و مجمل بیان می کند و غالباً در میان
جملاتش ، اصطلاح : «هذا سر» را به کار می برد . و دلیل دیگر این که اصطلاح جوان مردا ، بیش تر از
مصطلحات و تکیه کلام های عین القضاة است در مکاتیبش ، که در همین سه صفحه به کرات تکرار
شده است ، و احمد غزالی چه در این نامه و چه در نامه های دیگرش ، عین القضاة را با لفظ : «عزیز
من ، جان و جهان» ، مورد خطاب قرار می دهد ، از این روی از نظر این جانب و بدون شک ، آن سه
صفحه داخل در این نامه غزالی نبود و به حذف آن اقدام گردید . و خواننده گان جهت اطلاع از این
سه صفحه می توانند به کتاب «مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاة همدانی» ، از صفحه ۴۶
تا ۵۱ ، مراجعه نمایند .

ای عزیز! مقصود از این همه آن است که هر چه آدمی در خواب ببیند حقایق مطالعه می‌کند در لوح محفوظ بی‌صُور. و آن حقایق اقسام است. بعضی را در این عالم مثال نبُود، و هُوَ الْأَكْثَرُ. و بعضی را بُود. پس اگر در خواب مطالعت آن کنی که مثالش نبُود، چون باز این عالم آیی، «فَطَنُّ خَيْرًا وَلَا تَسْتَلَّ عَنِ الْخَيْرِ». هر چه از من بینی در آن عالم، اگر قوت جان بُود، در این عالم آن را هیچ مثال نبُود. «إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حَوْزٌ وَلَا قَصُورٌ وَلَا لَبَنٌ وَلَا عَسَلٌ». و اگر قوت دل بُود چنین بُود که: «المص^۱». پس معبر چه داند که این چیست؟ قوت سینه بُود که: «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ^۲» «فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ^۳»، آن را در عالم خیال فرشته‌ای هست که مَلَكِ الرُّؤْيَا خوانند او را. از متاع البیت آن را کسوتی سازد. و چنان که هر کسی معنی‌یی که در دل او بُود بدان عبارت به در تواند داد که زبان او بُود، اگر او عربی بُود به ترکی چون به در توان داد؟ و اگر عجمی بُود به عربیت چون به در دهد؟

همچنین هر گه آدمی چیزی از لوح محفوظ مطالعه کند، فرشته دنیا آن را کسوتی دنیوی^۴ درپوشد تا به سرای حکم تواند آمد. و کسوت از آن جا تواند بود که در دماغ یابد، در دماغ کفش‌گر چیزی دیگر بُود، و در دماغ جولاهه و حلاج و بقال چیزی دیگر. پس فرشته متاع البیت^۵ نگرد، و در خور^۶ معنی کسوتی طلبد، زیرا که هر روحی را قالبی دیگر باید. ارواح سنگ و خوک و روباه و گرگ و آدمی را قوالب^۷ مختلف باید. همچنین هر معنی‌یی را کسوتی دگر باید، و هر لُبی^۸ را قِشری دیگر، و هر روحی را قالبی دیگر، و هر دَرّی را صدفی دیگر.

پس چون آدمی از خواب درآید، آن کسوت که در خیال یابد پیش معبری برد^۹. او بگوید که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند. چنانچه مثلاً اگر کسی بُود همدانی، و پدری دارد بغدادی، چون پدر نامه‌ای نویسد به فرزند خود، او زبان بغدادیان چه داند؟ پیش عربی برد که زبان همدانی داند تا با او گوید که هر کلمه بر

۱. قرآن، ۱/۷ || ۲. قرآن، ۹۲/۳ || ۳. قرآن، ۴۹/۲۹ || ۴. ت: - دنیوی || ۵. ت: متاع بیت ||

۶. ت: - خور || ۷. ت: قالب || ۸. ت: - را || ۹. ت: + تا.

کدام معنی دلالت می‌کند. همچنین معبر کسی بود که جانش با آن ملک الرؤیا آشنایی دارد، که داند که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند.

پس از این جا می‌دان که مرید چرا واقعه با پیر گوید. زیرا که پیر داند که هر خاطری و خوابی و غیر آن که بر مرید گذر کند بر چه چیز دلالت کنند در نهاد او. همچنین طبیب که به نبض و قاروره و رنگ و روی استدلال کند بر احوال بیمار تا او را آن مقصود است مکشوف گردد. از این جا بود که جلال ازل بر ایشان ثنا گوید که:

«أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ»^۲. «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»^۳.

پس گوید: «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا»^۴. ما را به دعا یاد دارد، و جهد آن کن که خود را از میان^۵ اشغال بدر آوری که من نیز درین شغل ام، والسلام. والحمد لله رب العالمین، و صلواته علی محمد و آله اجمعین.



مرکز تحقیقات و ترجمه متون اسلامی

۱. ت: - آن || ۲. قرآن، ۷/۱۶۰ و ۱۸۱ || ۳. قرآن، ۲۴/۳۲ || ۴. قرآن، ۳۲/۴۱ || ۵. ت: +

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« و ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ »^۱. چون کار پیدا شود مشهود شود. شاهد شاهدهی خود اظهار کند. پس در اظهار خود تورا اخفا^۲ کند. پس در اخفای، وجود مجرد بر بساط فردانیت^۳ پیدا شود، « جِئْتُمُونَا فَرَادَىٰ »^۴ روی بنماید. این وجود که تو می بینی و می دانی ممزوج است، و این علم مدخول است. زیرا که این علم خداوند خانه است به شرکت اثاث البیت^۵ و خانه. و ناهیک بهذا القدر من جاوِزنی - که هست، تعبیه راست. اول: « وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا »^۶، آن گاه: « وَالْفَيْثَا فِيهَا رَوَاسِي »^۷، آن گاه: « مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مُّؤَزُّونٍ »^۸. آن « رَوَاسِي » تعبیه در «ها» است که: « وَ تَسْرَى الْجِبَالِ »^۹ - و آن « مَدَدْنَاهَا » را با^{۱۰} « أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ »^{۱۱} مقابله کند، تمام شرح بتابد^{۱۲} - و « يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ »^{۱۳} بود. و در آن عالم، غالب این بود. تا خاک مفرد عرض نکنند^{۱۴}، پس « رَوَاسِي مُلَقَاي » عرض نکنند^{۱۵}. پس عهد بتناود از شواهد آن رَوَاسِي.

این حقایق در طریقت نیاید^{۱۶}. در ترازوی او، این جوهر^{۱۷} را که در این « رَوَاسِي

۱. قرآن، ۶۲/۱۰ || ۲. ش: اختیار || ۳. پ: وحدانیت || ۴. قرآن، ۹۴/۶ || ۵. پ: + است || ۶ و ۷ و ۸. قرآن، ۱۹/۱۵ و ۷/۵۰ || ۹. قرآن، ۸۸/۲۷ || ۱۰. پ: - با. ت: و || ۱۱. قرآن، ۴۵/۲۵ || ۱۲. پ: ش: بیاید || ۱۳. قرآن، ۶۱/۲۲ و ۲۹/۳۱ و ۱۳/۳۵ و ۶/۵۷ || ۱۴. پ: ت: ش: کنند. ل: نکنند || ۱۵. پ: ش: + عهد. ل: - پس عهد || ۱۶. پ: ت: نیامد || ۱۷. ش: ل: جواهر.

شامِ حجاب^۱ به معدنی^۲ بود «و أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ»^۳ مشهودی در این اوراق
 ابود^۴. طلایه این کارها بساط تعزز و کبریا بود. اجوبه واقعه که نوشته است از
 عظمت^۵ این جا بود و حق است.

کمال جمال موجب درد است در کمال دولت عشق؛ زیرا که کمال او به شرط
 شایسته گی معشوقی است، و همان کمال سبجَل جرمان است^۶.

آن که شنیده ای بُلَسَنورا دردی است در سخن خرقانی - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ^۷ -
 معنیش این است، ولیکن ممزوج بود. این شربت صرف داده آند. «الجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ» را
 مزاج «الرَّؤْفِ الرَّحِيمِ الْوَدُودِ بِالْمُرْصَادِ» است. در ممزوجی حجاب عظمت برخیزد و
 به مرگ خود کمال حجاب^۸ در حق سالکان آن به یک باره گی چنان که هرگز از او در راه
 نیاید^۹. و حدیث نور سیاه، اشارتی دارد از این معنی، ولیکن همه به این و آن نتوان
 بست، حقایقی^{۱۰} دیگر هم دارد - و سَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ^{۱۱}.

و حدیث یقین و شک درست است - الی آخره.

ای عزیز من! آن فتح^{۱۲} الباب کاری است که چون فراخ شود، وجود عرش و
 کرسی در او ذره ای نماید.

سؤال^{۱۳}: «كدام نفس است که گوید: «اللَّهُمَّ اعْطِنِي مَا يُمَكِّنُ وَمَا لَا يُمَكِّنُ» -
 «همت چون بلند شد همه درد سر است»، اشارت بدین است. و هر همت که در
 ممکنات است نه عالی بود آن، چون بدو رسد برسد، و چون علم^{۱۴} دست بر وی باز
 نهد^{۱۵}، «تَعَالَوْا تُؤْمِنُ سَاعَةً» حاصل باشد - و این منادی^{۱۶} اشراق دیموم ازلیت است
 که لباس کارها در او بسوزد. حدیث محال همه درست است، و سَيَتَمَّمُهُ الْوَقْتُ إِنْ

۱. قرآن، ۲۷/۷۷ || ۲. پ ت ل: به معدنی. ش: بعدی || ۳. قرآن، ۱۹/۱۵ و ۷/۵۰ || ۴. پ
 ت: بود || ۵. پ: عظیم. ت ل: او عظیم. ش: عظمت || ۶. ل: حرمت است || ۷. پ: - قدس
 ... روحه || ۸. ل: - کمال حجاب || ۹. پ ت: نیاید || ۱۰. پ: حقایق || ۱۱. ت ل: + تعالی ||
 ۱۲. ل: - فتح || ۱۳. پ ت ش ل: سؤال. م: - سؤال || ۱۴. پ: علم || ۱۵. نهند || ۱۶. پ ت
 س ل: مبادی.

شاء الله تعالى .

- ای عزیز من ! مُحال و جایز و ممکن در ترازوی عقل بُوَد ، و او مِکیال ابواب^۱ الدّار است . خواجه خانّه ، أَعْنَى النَّفْسِ الْقَدْسِيَّةِ ، چون به مِکیال امانت پیماید ، نه هر چیزی را وزنی بُوَد ، مُحال و ممکن خود آن جا محال بُوَد . و [هاذا]^۲ ففتحُ بابٍ ، فتأمل .
- ۵ حدیثِ مناسبتِ اسمِ اعظمِ با قدرتِ ازلیت - راست همچون نسبتِ سمعِ با بصر است ، یا نسبتِ مُدرکِ سمعِ با مُدرکِ بصر . این سؤال نه درست است^۳ . در راه طلبِ گنگ^۴ و لال باش که محک از او معزول بُوَد .
- حدیثِ غلبت^۵ صفاتِ مذموم - بدان که بر بساطِ صفا در اشراقِ انوارِ وقت ، همه چیزی روشن تر بُوَد ، و آن منقبتی بزرگ بُوَد . «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَاؤْرِي عَنْهُمَا»^۶ - اما تحفه‌ای در آن ظهور موعود است که «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ»^۷ . گفتیم
- ۱۰ و گریختیم .

- فرق است میان حسد و غیرت . اما حقیقت آن است که حسد روی در مُنعمِ علیه دارد ، و غیرت^۸ روی در معشوق و عشق و حالت دارد .
- سیمرغ مبارک باد که او جز بر جزیره کبریا و تعزّز نشیند ، و به استقبال کم آید ، چون آمد و بوس بر پای نهاد ، اشارتی به روایتی^۹ بُوَد ، و بند بر نهاد . إن شاء الله
- ۱۵ تا راه رجوع بسته شد^{۱۰} ، و تنبیه و تعلیل . زیاده فی «التبصرة» ، و هیه مغنمة .
- حدیثِ دیدنِ من ، و سؤالِ سختِ نیکو است ، و تصدیق و تفسیر^{۱۱} همه نیکو است و درست است . و عجب تر آن که از این معنی چیزی رفته است^{۱۲} در این قرب ، و روی نبشتن نیست و رخصت اثبات . بلی -^{۱۳} چون رسیم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان بهت . در «یا حی و یا قیوم» ، آن گاه خود در مشافهت برود ، إن شاء الله

۱. پ ت ل : ابواب . ش : ابواب || ۲. ل : - هاذا || ۳. پ ت : این نه سؤال درست است . ش : این سؤال نه درست است || ۴. ت ل : کند || ۵. ل : - غلبت || ۶. قرآن ، ۱۹/۷ || ۷. قرآن ، ۲۱/۷ و ۱۲۱/۲۰ || ۸. ل : - و غیرت ... دارد || ۹. پ : پردانی . ت : بردانی . ش : به روایتی . ل : پروانی || ۱۰. ل : شود || ۱۱. ت ل : تقصیر . ش : تفسیر || ۱۲. ل : - است || ۱۳. پ ت : - بلی . || ۱۴. پ : یا قادر . ت ل : یا در .

تعالی .

حدیث خاطر با^۱ شعری بود و برگذشت ، و مبادا که در آن باز ماند . اما این دلیل می‌کند که آن مرد را نیز بیرون از مقولات مقبولات خالی^۲ بوده ، و آن‌گاه خاطر قریب بود که خاطر تصرف عقل انسانی بود ، و لوحظ قدسی فی شخص نفس قدسی ، و بریق^۳ المعیة امانت لاهوتی بود ، خواطر اولین و آخرین به نسبت با آن مختصر بود .

حدیث^۴ : « با هیچ کس مگوی . ای واللّه ، کَلِّ لِسَانَهُ » ، سنت است . در این اقدام صدق^۵ ، فَأَعْتَمَدُ ذَلِكَ .

حدیث^۶ : - سوال عن خاطر - خطر همراه خاطر است ؛ زیرا که آبگینه شکستن در او مضمر است . اگر بر تو^۷ بر جویی بود دریای دیگری شود . حق بوده است که دست^۸ او بند کرده است تا آن ننویسد^۹ .

حدیث اسم اعظم - یا در حرف ؛ یا در حرف حرف . زیرا که الف : الف است ، و لام است ، وفا . و در میم^{۱۰} یا درست مثلاً (؟) ، و «الْحُرُّ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ» .

و سلام الله^{۱۱} و رحمته و برکاته و شوقی^{۱۲} إليك . مجاور وصفی^{۱۳} « بارشید از راه^{۱۴} یگانه گی و رأفت صحبتی استیناف کند که^{۱۵} کارها در بند این امثال است ، و سَيَكْشِفُهُ الْعِيَانُ^{۱۶} .

۱. پ : بار . ش : ما . ل : با || ۳. پ ت ل م : خالی . ش : حالی || ۴. پ ت ل : برق . ش : بریق ||
 ۵. پ ت : - بود حدیث || ۶. پ : حرف . ل : صرف . ش : صدق || ۷. پ ت ل : بر . م : ش : نه ||
 ۸. ل : - که دست || ۹. ت ل : بنویسد || ۱۰. پ ل : و در میم یا و میم . ت : و لام و فا و در میم یا .
 ش : و لامست و می در میم || ۱۱. پ ت : - الله || ۱۲. ش : وصفی ، پ ت ل : صفی || ۱۳. ش :
 رشیدان راه || ۱۴. ش : + در || ۱۵. پ ت ل : + والسلام علیکم اجمعین . ش : والسلام .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
و به نستعین^۱

مقلّب القلوب برهان الاهیت در تقلیب^۲ قلوب اظهار می کند و نقض^۳ العزائم و
فسخ الهمم پیدا می شود. عزم جانب کزی^۴ درست است. «والله غالب علی أمره»^۵ - تا
خود بعد از این چون^۶ بود. و اگر او نیز بر دوام از اجلاس البیوت و مخدرات^۷ الستور
نبود، شاید^۸ [که] یک باره گی حمیتی کند^۹، و روزی چند بجهد، که سنت الاهیت در
هجرت فرمودن انبیاء و اولیاء^{۱۰} و سالکان^{۱۱} خود دانسته است، «و من یهاجز فی سبیل
الله ینجد فی الارض مراعماً کثیراً و سعة»^{۱۲} - این جمله تنبیه داند و نظاره دل . و
وقت^{۱۳} [را] می بود تا خود چه فرماید. و چون اشارتی رود، البته روا ندارد پای در
پیش نهادن، که بیم حجّت^{۱۴} بود.

مختص آمد - اکرمه الله - و از آمدن او آسایش ها بود هم او را و هم ما را.
اکنون بازگشت و نیک آگاهی فرا داد. لیکن مگر چنین مصلحت بود آنچه در^{۱۵} مصالح
وقت او بیند دریغ ندارد^{۱۶}، و معاونت به اشارت و عبرت و دل و همت. و قد استودع

۱. پ ت ل : - به نستعین || ۲. پ : تقلب . ت : تقلیست || ۳. ت : نقص || ۴. پ ت ل : کزی .
دراصل : کزی || ۵. قرآن، ۲۱/۱۲ || ۶. پ ت ل : چه || ۷. ل : مخلدات || ۸. پ ت : + که ||
۹. پ ت ل : بکند || ۱۰. پ ت : - و اولیاء || ۱۱. ل : + علیهم السلام || ۱۲. قرآن، ۹۹/۴ || ۱۳.
پ ت ل : + را || ۱۴. پ ت ل : حجاب || ۱۵. پ ت ل : - در || ۱۶. پ ت : + و .

اللَّهُ دَيْتَهُ وَنَفْسَهُ^۱ وَأَمَانَتَهُ وَخَوَاتِيمَ عَمَلِهِ ، وَهُوَ لَا يُضِيعُ وَدَائِعَهُ . إِنَّهُ الْقَادِرُ الْكَرِيمُ
الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ^۲ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

وصیت (پند) نامه‌ها

مقدمه

دو وصیت نامه از احمد غزالی دیده شده است .

- ۱ - نخستین در دو نسخه: مراد ملاً (متن) ، و نسخه هدایت ارشادی^۱ با رمز « هـ » در (حاشیه) ، موجود می‌باشد ، و در فهرست میکروفیلم‌های دانش‌گاه ، ۱۵۴/۲ ، نیز به نام وصیت احمد غزالی ثبت است ، و یک فصل و نیم آخر این وصیت نامه ، داخل نامه‌های عین القضاة هم دیده می‌شود . انشاء این وصیت نامه ثقیل و به مانند نامه‌های احمد غزالی است . و از محتوای مضامین ، معلوم می‌شود که خطاب به عین القضاة و یا یکی دیگر از مریدانش باشد . در این وصیت نامه ، غزالی مقداری احکام عملی را برای مخاطب متذکر می‌گردد و تأکید به رعایت مسایل شرعی را می‌نماید .

- ۲ - اما وصیت نامه دومی ، سلیس و روان و نزدیک به انشاء عینی است . و از این وصیت نامه فقط یک نسخه ضمن مجموعه خطی شماره ۱۰۳۵ کتابخانه مرکزی دانش‌گاه تهران ، مورخ ۱۰۹۹ در مجموعه ، در فهرست ۱۳۱۵/۵ ، معرفی شده است ، محتوای این وصیت نامه ، بیش‌تر بر ناپایداری دنیا و بی‌ارزشی این چند روزه عمر است ، و دریافتن زنده‌گانی و به بطالت نگذراندن آن .

۱. این نسخه بعداً به تملک کتابخانه مجلس سنا درآمد و به شماره ۱۴۳۱۶ (۵۴۱/۲۲) ثبت

شده است .

(۱)

[رسالة وصیة]

هو

هذه رسالة وصیة^۲، كلام امام احمد غزالی - قُدَّسَ سِرُّهُ وَ نُورُ مَرَقَدُهُ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۵

وصیة امام عالم عادل ، زاهد محقق مدقق ، عارف الأسرار ، كاشف الأنوار ، وارث الأنبياء ، قدوة الأولياء ، شیخ احمد بن محمد الطوسی الغزالی ، كه إبه بعضی از مشایخ نوشت^۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

۱۰ الحمد لله رب العالمين ، و صلاته على سيد المرسلين محمد و آله الأكرمين .

حجاب حدثان عدل كار است ، اما به حكم كرم ولايت آن حجاب سرا پرده تمنى بيش نيست . تا تمنى مى بود ، حجاب مى بود . « لَيْسَ الَّذِي يُرِيدُ بِالتَّمَنَّى » . و نشان ولايت مانندن تمنى ، حساب هستى خود است . و مهر ديموم وصال قدم ، تقدير عدم است . چون خود را معدوم تقدير كند ، ولايت تمنى برسد و حجب برخيزد ، و كشف كرم پيدا شود ، و عزل حجب تحقيق افتد ، ولايت فضل بتابد ، زوال عدل به حق او

۱. در اصل : هاذا || ۲. در اصل : وصف || ۳. ه: هو ... نوشت . م: - هو ... نوشت .

لازم شود. و تا در مصالح فکری ثابت یا التفاتی محکم می‌بود، هنوز این معانی هیچ چیز نیست، و در ولایت تمنی است، و باطل از حق نیست. گرفتاری که وجود بر عدم نزنند، و تقدیر نابود خود نکند، نه گرفتاری بود. آدمی بی‌گانه است و گرفتاری و عشق او، خویش کار است. ندیدی که چه گفت:

۵ با عشق تو خویش و از تو بی‌گانه منم^۱

جان و جهان! هر که و از گشت از راه، و از گشت. هر که درآمد در درون، مانع رجوع در آمده‌گان آید، چنان‌که مانع دخول ناخوانده‌گان آید. رسول می‌گوید - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : « مَنْ عَزَفَ طَرِيقاً إِلَى اللَّهِ فَسَلَكَهُ ، ثُمَّ تَرَكَهُ ، عَذَّبَهُ اللَّهُ عَذَاباً لَا يُعَذَّبُهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ » .

۱۰ مه‌تر - علیه [السلام] - شب معراج فرشته‌گان را به زاری و دشواری دید. گفتند: « بر آن کس می‌گرییم که او را در راه قطعی افتد ». و قطع نه آن بود که خلق دانند. حاجت به استیناف ذکری از سر قطع، فکیف کاری دیگر (؟)، رخصت خود دادن و تأویل خود کردن دیگر است، و رخصت از معدن یافتن دیگر. و این جا هم بیم مکر است، که رخصت که او دهد، بیم آن بود که اذنی بود از ناخواست؛ زیرا که انبساط در آنچه تو راست داعیه سیئات و قطع است. انبساط در آن می‌باید که بر تو ۱۵ است. و هذا سرُّ الأسرار.

اگر دستوری خواهی در استرو||ح یا در فراق، لعنت لابد بود، خطری عظیم است. و هر که آمد، شدنش دشوار است و به خطر. باقی تو دانی^۲.

فصل - اگر دل، یا وقت^۳، یا غیب^۴، یا ذکر^۵، یا نقدی^۶، در حجاب افتد، سه

ورد باید^۷:

۲۰

یکی^۸ آنچه دوست دارد^۹ از ماکولات ساختن تا حد چهل بار^{۱۰}، و ناخوردن و به

۱. م: بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين ... منم. ه: - بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين ... منم ||

۲. ه: - جان ... دانی || ۳. ه: از وقتی || ۴. ه: یا از رغبتی || ۵. ه: یا از ذکری || ۶. ه: یا از

نقدی || ۷. ه: + کرد || ۸. ه: + آنکه || ۹. ه: داری || ۱۰. ه: + خاطر چون بدان میل کند.

خداوندان دل دادن .

دوم^۱: بر دوام^۲ بر سر وضو و غسل و سکوت و مراقبه و تفرید و اعتزال و انزوا بودن .

سیم^۳: هر شب هزاربار^۴ «لا إله إلا الله» [گفتن^۵] به مدی^۶ تمام^۷، لابد بود که گم شده را باز یابد به وعد کریم . و^۸ اگر نخواهد یافت، در این شرایط تقصیری افتاده باشد^۹، میسر نشود بغیر از این . والسلام^{۱۰} .

[فصل^{۱۱}] - کمال ذکر قدسی آن بود که حروف او^{۱۲}، ولایت^{۱۳} زبان را فروگیرد، و هیبت او دل را از خواطر باز دارد، [و سیاست او نفس را از امانی باز دارد،]^{۱۴} تا چنین نشود - زبان را خاموش نباید^{۱۵} کرد [که بیم بود]^{۱۶}، که چون حارس از بام دل فرو آید^{۱۷}، دزد در شود^{۱۸}، و نقد غارت کند .

اگر وقتی از دل خلوتی یابی . به خود آمیخته مکن، تو^{۱۹} خاموش گرد و متواری و مراقب می باش^{۲۰} . اگر غیری تاختن آرد، با سر وقت^{۲۱} ذکر رو^{۲۲}، که حد کسب اهل طریقت از این بیش تر نیست .

فصل - شب آدینه، خواب بر خود^{۲۳} حرام کردن از حزم کار بود^{۲۴}، نقد مرد^{۲۵} آن جا پیدا آید^{۲۶} . اول شب [به]^{۲۷} نماز [و]^{۲۸} تسبیح و چهل وضو . در شب آدینه [پاکی]^{۲۹} و غسلی^{۳۰} قبل السحر نیکو بود . و به وقت أسحار^{۳۱}، انتظار مواکب دولت بلا تمییز علی به شرط دوام ذکر، لابد^{۳۲} که کاری بنماید . و اگر به یک شب ننماید، ملال

۱. ه: + آن که || ۲. ه: + و || ۳. ه: + آن که || ۴. ه: هزاربار شب || ۵. ه: گفتن || ۶. ه: به مد || ۷. ه: + که || ۸. ه: - و || ۹. ه: درافتد و || ۱۰. ه: - بغیر... السلام || ۱۱. ه: فصل || ۱۲. ه: - حروف او || ۱۳. ه: + او || ۱۴. ه: و سیاست ... دارد || ۱۵. ه: نشاید || ۱۶. ه: که ... بود || ۱۷. ه: در آید || ۱۸. ه: دور شود || ۱۹. ه: و تو || ۲۰. ه: و مراقبتی متواری می باش || ۲۱. ه: نقد || ۲۲. ه: رود || ۲۳. ه: - بر خود || ۲۴. ه: + که || ۲۵. ه: مردان || ۲۶. ه: شود || ۲۷. ه: به || ۲۸. ه: و || ۲۹. ه: پاکی || ۳۰. ه: غسل || ۳۱. ه: استجاره || ۳۲. ه: + بود .

شرط نیست، که سنگ در ترازو افکندن از بقالان معهود است. و اگر درستی^۲ و صدق^۳ طلب از کسی درخواهند، و چندین شب در تعذر^۴ باشند و ننمایند، چندین عجب نبود^۵. «هزار سال به امید^۶ تو توانم بود^۷» - تسبیح جان^۸ سوخته گان بود^۹. دوام ذکر باید، و در این^{۱۰} مراقبه - شب آدینه طَرْفَةُ الْعَيْنِ^{۱۱} خواب، نقض وضو بود^{۱۲}. و پاس او از روز پنج شنبه داشتن، و شب آدینه طعام ناخوردن، مُعَيَّن^{۱۳} بود برای مقصود^{۱۴}.
 ۵ و اگر گرسنه گی^{۱۵} در اول شب مشغول بکند^{۱۶}، باکی نیست^{۱۷}، که گرسنه گی را هم گرسنه گی بخورد^{۱۸} در میان شب. و استعانت به خیرات^{۱۹} از روزه^{۲۰} و صدقات و زیارات^{۲۱}، همه نافع بود و مُعَيَّن برای مقاصد. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

فصل - هر که^{۲۲} پای در راه^{۲۳} نهد، باید^{۲۴} که فتوای^{۲۵} شرع را در وی^{۲۶} مقتدا^{۲۷} سازند^{۲۸}، و هر چه در او رخصتی^{۲۹} شرعی نبود، البته در او^{۳۰} هیچ طمع ندارد، و در جوال شیطان نشود، که استدراج او را نهایت نیست. و هر چه از ورق اقبال بر^{۳۱} دنیا بود به دل اقبال نکند^{۳۲}، الا چنان که^{۳۳} بیمار دارو خورد. و اگر در درون خود^{۳۴} اقبالی^{۳۵} را عیان نبیند، بداند^{۳۶} که سیلاب آمد و برد^{۳۷} خبر ندارد، و چندان بود^{۳۸} که پای فرا دریا نهاد، و اجل در کمین بود^{۳۹}، و اعتبار به نفس^{۴۰} واپسین^{۴۱} بود، *فَ: إِنَّ الْأُمُورَ بِخَوَاتِيمِهَا^{۴۲}* زینهار که در جوال شیطان نشوی، زینهار!

۱. ه: - و || ۲. دوستی || ۳. صدقی در || ۴. تعزز || ۵. ه: نیست || ۶. ه: برامید || ۷. ه: + و || ۸. ه: خان || ۹. ه: + و || ۱۰. ه: دین || ۱۱. ه: طرفه و عیس || ۱۲. ه: خواب وضو را نقض کند || ۱۳. ه: معین || ۱۴. ه: - برای مقصود || ۱۵. ه: گرسنا || ۱۶. ه: کند || ۱۷. ه: نبود || ۱۸. ه: که گرسنا گرسنا بخورد || ۱۹. ه: + که || ۲۰. ه: - رود و زیارات || ۲۱. ه: - و زیارات || ۲۲. ه: + کاری || ۲۳. ه: + وی || ۲۴. ه: - باید || ۲۵. ه: فتوای || ۲۶. ه: - در وی || ۲۷. ه: مقتدا. دراصل: مقتدی || ۲۸. ه: سازد || ۲۹. ه: رخصت || ۳۰. ه: از وی || ۳۱. ه: - اقبال بر || ۳۲. ه: نبود || ۳۳. ه: چنانک || ۳۴. ه: - و اگر... خود || ۳۵. ه: اقبال || ۳۶. ه: بداند. دراصل: بدانسا || ۳۷. ه: و مردو || ۳۸ و ۳۹. ه: - بود || ۴۰. ه: به عمل || ۴۱. ه: و آبتن || ۴۲. ه: بخواتیمها.

افصل ۱ - اگر وقتی خاطر موج صدقی برآرد^۲ و علایق بیندازد^۳، البته از روی مصالح بند او^۴ نکند، که آن نَفْسِ الرَّحْمَنِ بُوَد. و بند نجاست^۵ راه بُوَد. و چون آرایش به استقبال پاکی بری، راه بسته شود و دیگر بار^۶ دست کرم آن جمیل را جلوه نکند. دانی که چه می شنوی؟

جُنید را - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - هر روز در ابتدا^۷ جامه نو در پوشیدندی و سرمایه بدو دادندی و به دکان^۸ بنشاندندی. چون سلطان وقت بتافتی^۹، لباس عاریت چاک کردی و لباس حقیقت تجرد بیافتی^{۱۰}. روزی گدایی درآمد و به او گفت: تا کی این رعونت^{۱۱}؟ این کهنه درپوش^{۱۲} که تورا این کار را^{۱۳} می باید بود^{۱۴}. خود را با^{۱۵} علم برگوی^{۱۶} که تقصیر از صدق توست، اگر به کمال بودی، تمامیش^{۱۷} مبدول بودی.

افصل ۱۸ اگر تنبیهی ناگاه^{۱۹} در رسد، زینهار که^{۲۰} یک طَرْفَةُ الْعَيْنِ تأخیر نکنی که هلاک شوی. فرمانی که به وسایط به تو رسد دیگر است^{۲۱}، آن را وجوب مَوْشَع^{۲۲} خوانند^{۲۳}. اما آنچه از جلالت کار بتابد، آن را حاکمات وقت [خوانند]^{۲۴}. اگر چندان تأخیر افتد^{۲۵} که کسی مثلاً «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بخواند^{۲۶}، بیم^{۲۷} هلاک و جرمان و سبب قطعیت^{۲۸} و هجران بُوَد. زیرا که مثال آن فرمان به واسطه^{۲۹}، چنان که^{۳۰} [سلطان]^{۳۱} تورا به رسولی بخواند، روا بُوَد که استعدادی^{۳۲} یا مهلتی را در او مجال بُوَد. اما آنچه سلطان تورا به خودی خود^{۳۳} بخواند، اگر در حال، عین امثال نکردی، هلاک لازم

۱. فصل || ۲. صدق زند || ۳. علایق را ببند || ۴. آن || ۵. بخاسته || ۶. ه:
- بار || ۷. هر روز در ابتدا جنید را رضی الله عنه || ۸. به دوکان || ۹. بیافتی || ۱۰.
ه: بتافتی || ۱۱. این رعونت || ۱۲. درپوشی || ۱۳. ه: - را || ۱۴. ه: + و || ۱۵.
ه: - با || ۱۶. ه: مگوی || ۱۷. ه: تمامش || ۱۸. فصل || ۱۹. ه: - ناگاه || ۲۰. ه: +
تا || ۲۱. ه: دیگر است || ۲۲. د: موسیج || ۲۳. ه: خوانند. دراصل: خواند || ۲۴. ه: خوانند ||
۲۵. ه: کنی || ۲۶. ه: بخواند || ۲۷. ه: هم || ۲۸. ه: - و سبب قطعیت || ۲۹. ه: به
وسایط || ۳۰. ه: چنان بود که || ۳۱. ه: سلطان || ۳۲. ه: + را || ۳۳. ه: به خودی خود تورا.

گردد و هجران ابدی و شقاوت سرمدی . اکنون این^۱ بشناس در مراقبه^۲ خواطر^۳ و در^۴ اوقات اذکار^۵، و در^۶ روزگاریها که نتوان^۷ دانست که کی بود^۸ این^۹ دعوت . «الْوَقْتُ سَيُفِّهُ» این بود . چون^{۱۰} اجابت رود ، بلا تأخیر ، علایق او |را|^{۱۱} به سیف الوقت^{۱۲} پی کنند^{۱۳}، و اگر تأخیر کند^{۱۴} او را پی کنند^{۱۵}.

۵ «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ»^{۱۶} هلاک پایی در پیش نجات دارد ، و این روا بود که گفتیم : «و لِلرَّسُولِ»^{۱۷} نجات با نبی ، پای در پیش هلاک^{۱۸} دارد^{۱۹} . «و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^{۲۰} این جا صفت ولا ابالی ، آن جا صفت^{۲۱} . آن جا خطر^{۲۲} |بیش تر| و سود به کمال |تر| ، و این جا سود کم تر و خطر دور تر^{۲۳} .

ع^{۲۴}

۱۰ از خواب در آمدی چه هنگامی بود؟

فصل^{۲۵} - بر دوام^{۲۶} بر ذکر باش و بر خدا ثنا می گوی . هر شب |پس|^{۲۷} بگو :
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى اَنْبِيَائِكَ و الْمُرْسَلِينَ ، و ملائكتِكَ الْمُقْرَبِينَ ، و اهل طاعتِكَ اَجْمَعِينَ ،
 من^{۲۸} اهل السَّمَوَات و اهل الْأَرْضِينَ ، وَاخْصِصْ مِنْ بَيْنِهِمْ مُحَمَّدًا بِأَفْضَلِ الصَّلَاةِ^{۲۹} و
 أَجْزَلِ التَّلْسِيمِ ، يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ . پس به رسول^{۳۰} ما^{۳۱} - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و عَلَى آلِهِ - ،

۱. ه: آن || ۲. از این جا اضافه بر نسخه هدایت ارشادی ، در هر سه نسخه : پ ت ل نیز ضمن
 مکتوبات عین القضاة آمده است || ۳. ه: - در || ۴. ت: از کار: ه: اذکار اوقات || ۵. پ ت: -
 در || ۶. ه: توان || ۷. ه: - کی بود || ۸. ه: در این || ۹. ه: + قاطع || ۱۰. ه: - چون ||
 ۱۱. پ ت ل ه: را || ۱۲. پ ت ل: وقت || ۱۳. پ ت ل: کند || ۱۴. پ ت: کنند || ۱۵. ه: +
 والسلام. پ ت: - او... کنند || ۱۶. قرآن، ۲۴/۸ || ۱۷. قرآن، ۲۴/۸ || ۱۸. پ ت: - هلاک ||
 ۱۹. ل: - و این ... دارد. پ ت ل: - بانی || ۲۰. قرآن، ۲۰ || ۲۱. قرآن، ۱۰۷/۲۱ || ۲۲. پ ت ل: - این جا ...
 صفت. ه: ابانی || ۲۳. ه: + بیش تر. پ ت ل ه: کمال تر || ۲۴. ل: - و این جا ... دور تر || ۲۵. ه:
 ع || ۲۶. پ ت: - فصل. ل: دیگر || ۲۷. ه: مدام || ۲۸. پ ت ل ه: پس || ۲۹. پ ت ل:
 - من || ۳۰. پ ت ل ه: الصلوات || ۳۱. ه: بر رسول || ۳۲. ه: محمد. و الحمد لله
 رب العالمین و الصلوات علی نبیه محمد و آله الأکرمین . و الحمد لله رب العالمین . تمت رسالة بعون
 الملك الوهاب .

صد بار صلوات ده و بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ حَبِيبِكَ . نَفَعَكَ اللَّهُ
به^۱، والسلام.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

هو

این وصیتی است که خواجه احمد بن محمد بن محمد الغزالی یکی از دوستان خود را خاصه فرموده است اگر چه فایده او عام است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۵ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ، « وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ » . و صلواته على نبيه محمد و آله الأكرمين . « و ما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين » .
و بعد : خلق را از برای بنده گی آورده اند نه برای دنیا پرستی . فرمان نیست که جز به بنده گی مشغول باشند . اگر رخصتی بود یک لحظه به کاری دیگر مشغول بودن ، آن به قدر حاجت و ضرورت بود ، پیشه نشاید گرفتن . رخصتی که خلق خود را از مفتی هوی ستانند دیگر است ، رخصتی که دین متین دهد دیگر .

۱۰ خلق در آنچه می باید راه نمی برند ، راه به خدای تعالی می باید رفت ، و تا نیروی نرسی ، و اگر نرسی الى الأبد حسرت بر حسرت بود . « فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا » . آدم صفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - راه به هزار سال رفت ، تو را بدین عمر کوتاه می باید رفت ، و تو چنین غافل و به اغیار مشغول .

۱۵ ای عزیز من ! به جان و دل شنو و از فرق تا قدم همه سمع گرد که بس عزیز سخنی است نصیب تو از قسمت ازل . این قدر عمر است زیاده نخواهد شد ، و چون فراگذرد رجعتی نتواند بود . اکنون تو مخیری ، به هر چه خواهی صرف کن که حق است بر او بی واسطه این سوال نکنند که : « عُمْرُكَ فِيمَ أَقْنَيْتَ ؟ » . در خبر است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - فرموده : « لَا بُدَّ لِلْعَاقِلِ مِنْ أَرْبَعِ سَاعَاتٍ : سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ ، وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ ، وَ سَاعَةٌ يُدَبِّرُ فِيهَا مَعِيشَتَهُ ، وَ سَاعَةٌ يَتَمَتَّعُ فِي غَيْرِ

مُحَرَّمِ .

ای عزیز من ! چنان که در درون آدمی چیزی است که زنده به نان و آب بود ، و چیزی است که هم زنده به ذکر خدای - تعالی - بود ، آرت می دریايد - «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ . و همین حقیقت بود که به داود - عَلِيُّ نَبِينَا و عليه السلام - گفت : «أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِمُ فَالزَّمْ بُدُّكَ» . چاره بی چاره گی تو منم ، تو را از چه چیزی گزیر است الا از من .

۵

ای عزیز من ! مرگ چون بیاید ، تو را با خود هیچ چیزی نیاورد ، و به تو هیچ ندهد ، از تو خواهد و از تو ستاند . هر جان که در روزگار دراز به جمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود ، چون طبل باز «إِرْجَعِي» فرو کوبند ، و به دست مَلَكِ الْمَوْتِ در قفس برکشند - او مرغ شده است ، پر و بال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفس غنیمت شمرد . اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمال و آمانی و بنده حب الدنیا بود ، او خرننگ است نه مرغ پرواز . و بدان گه چهار دیوار اصطبل بر بهیمه افتد ، او نه مرغ شود و نه پر یابد .

۱۰

ای عزیز من ! این مرغ جان عجب مرغی است ، او را بی پر آورده اند . پروبال در دام ذکر و حضور خواهد یافت . چون به نوادم و خوافی مستظهر گشت ، به قفس متبرّم شود و خلاص را مغتنم شود ، چنان که در خبر است : «الْمَوْتُ غَنِيمَةٌ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ» .

۱۵

ای عزیز من ! پندار که همه جهان آن توست و هر که در وجود است تو را سجود می کنند و هزار سال عمرت بود ، آن گه چه و آخر چه ؟ . نوح - علی نبینا و علیه السلام - هزار سال کم پنجاه سال خلق را دعوت کرد ، چندین هزار سال است تا بمرد و در زیر خاک شد . سید الأولین و الآخِرین محمد رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

۲۰

آله - قرآن قدم وازو می گوید «أَفَانُ مِثَّ فَهْمُ الْخَالِدُونَ ، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» .

اگر آن سری که «لَعْمُرُك» تاج او است در زیر خاک کنیم ، دیگری را بر روی زمین چون بگذاریم ؟ «سَبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقَدْرَةِ وَ قَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ» حق است ، چون مرگ لابد است ، استعداد ضروری بود .

ای عزیز من ! رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - گفته است : «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَنْضَعُ

أَجْنَحَتْهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ .

استاد ابو علی دقاق - رضی الله عنه - گفته است : « چون طالب علم را پر گسترند ، طالب معلوم را چون خدمت کنند ؟ »

خاصیت آدمی طلب خدای - تعالی - است و یافت او ، دیگر هیچ چیز خاصیت او نیست . « فِطْرَةَ اللَّهِ » است . إحياء الموتى معجزة عیسی است بر کافران ، و عصای موسی معجزة او است بر بنی اسرائیل ، و انشقاق القمر معجزة محمد است - علیه الصلاة والسلام - بر کافران . اما آدمی معجز و برهان ربوبیت است بر ملا اعدا ؛ زیرا که چون این ندا در داد که : « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » ، ایشان گفتند : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ » ؟ پس کنایه ربوبیت از کمال عنایت که در حق او بود این بود که : « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » . پس آدم غریب آورده عنایت بود بر علم اسرافیل و میکائیل .

ای عزیز من ! آنچه خلق از آدم می دانند ، ابلیس خود پوستین او بر آن کرد : « وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ » . از دل آدمی که خبر دارد و از جانش که خبر دارد ؟ امانت غیب غیب است ، اما این متاع البیت در راه هر مجاهده و سلوک به تو نمایند که این همه نه در کیلان غیره اند . جمال به هر کس نمایند و تا از آفاق و ابر درازد به این نرسد . « سَتْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ » . اول عنایت ربوبیه جلال اشراق را در این پرده که : « أَسْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا » به دیده آن گدا فرستد تا در آن تاوش دیده بیاود که : « أَلَمْؤُومِنٌ يَنْظُرُ [بِنُورِ] اللَّهِ » . پس بمین (؟) بمن مشاطه وار آیات بر او عرض کردن گیرد . و آیات در عالم فصل اراثت بؤد نه در عالم عدل رؤیت ، و این سری بزرگ است . چون از آفاق و ابر درازد « وَ فِي أَنْفُسِهِمْ » ، متاع البیت او بر او عرض کند ، در مبادی آن عرض ، اگر « كَلِّ لِسَانَهُ » میزبانی نکند ، هم « أَنَا الْحَقُّ » گوید و « سبحانی » . زیرا که آن انوار غیب است ، و نه از جنس آن متاع است که او دیده است .

ای عزیز من ! دریغی بؤد که روزگار عزیز در سرکاری کنی که آن بنماند ، و چنین عجایی که تو را نهاده اند از توفوت شود . « فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ » . اگر آنچه برای دوستان نهاده اند بر تو بیان شود ، هرگز فراغت نان و آب نیایی .

- ای جوان مرد! نُزلی که: «يُجِئُهُمْ وَيُجِئُونَهُ» را افکنده است در ازل آزال، کم از مراقبه ابد نبود تا استیفا به کمال بود. کس از عزت وقت بر سر نیست، به غیري چون مشغول توان بود؟ هر درونی که از خطر کار خبری ندارد، بیم بود که آن نه درون آدمی است که «الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ». آن ایمان و یقین هر جا که بود خود کار خود کند، اما خلق را از ایمان خبری نیست. شنیده‌اند، ندیده‌اند و نجشیده‌اند. اما مجرد تجویز و احتمال و امکان کفایت بود عاقل را تا راه احتیاط رود. اما آن قدر خود هم نیست این خلق را، چنان که آنچه می‌باید گم کرده‌اند، گم کردن را هم گرم کرده‌اند، و تا آن همه وازیابند کار هست. «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ».
- ۵
- ای عزیز من! به دوام ذکر مشغول باش که همه سعادت‌ها آن جا یافته‌اند انبیاء و اولیاء - علیهم السلام -، تا تو نیز گم کردن را وازیابی. پس گم کرده را وازیابی. پس طلب را بیابی، والسلام.
- ۱۰
- ابوبکر کتانی حضرت رسول را - صلی الله علیه و آله - بخواب دید. گفتا: چه کنم تا دلم به نمیرد؟ گفت: هر روز صد بار بگویی: «يا حَيُّ يا قَيُّوْمُ يا لا اِلهَ اِلاَّ اَنْتَ» تا آن روز که دل‌ها بمیرد و دل تو به نمیرد. هر روز در این تقصیر مکن.
- ۱۵
- و معروف کرخی گفته است: هر که هر روز هفت بار بگوید: «فَاِنَّ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ، لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»، خدای - تعالی - او را از جمله اولیاء بنویسد.
- ای عزیز من! کم از آن نبود که در شبان‌روزی یک ساعت بدو مشغول باشی، اگر همه‌گی روزگار خود فراکار ندهی، باری در صلح گشاده داشتن شرط کار است.
- ۲۰
- ایزد - تعالی - دل آن عزیز را مهبط انوار و منزل اسرار گرداناد، و از آفات روزگار و غفلات دور دارد، تا جلیه الحق به عین‌الیقین ببیند و به نهایت کار رسد. بمنه وجوده.

[مقاله روح^۱]

حضرت امام احمد غزالی می‌فرماید که روح هست نیست نمای است، هر کسی بدو راه نبرد^۲. و سلطان قاهر^۳ و متصرف وی است^۴، و قالب بی‌چاره وی است^۵. هر چه بیند از قالب بیند^۶ و قالب از او بی‌خبر. عالم با قیوم همین مثل است^۷ و همین مقصود^۸. که قیوم عالم، هست نیست نمای است در حق اکثر خلق عالم^۹، که هیچ ذره ۵ را از ذرات عالم، قوام وجود^{۱۰} نیست به خود، بل به قیوم^{۱۱} وی است، و قیوم هر چیزی به ضرورت با وی^{۱۲} باشد، و حقیقت وجود وی را باشد^{۱۳}. مقوم از وی بر سبیل عاریت بود^{۱۴}، «و هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^{۱۵} این بود، لیکن هر کسی معیت را نداند الا معیت^{۱۶} جسم با جسم، یا معیت عرض با عرض. و این هر سه در حق قیوم^{۱۷} محال بود. و این معیت فهم نتواند کرد. و معیت قیوم^{۱۸}، معیت^{۱۹} قسم رابع است، بل که ۱۰ معیت به حقیقت این است، و این^{۲۰} هست نیست نمای است [کسانی] که^{۲۱} این معیت

۱. این مقاله فقط در نسخه هدایت ارشادی آمده است، اما جامی در *نفحات الأنس*، ص ۳۷۳، ضمن شرح احوال محمد غزالی، این مقاله را از وی نقل می‌کند || ۲. *نفحات*: که کس را بدو راه نبود || ۳. *نفحات*: و قاهر || ۴. *نفحات*: وی بود || ۵. *نفحات*: اسیر و بی‌چاره وی است || ۶. *نفحات*: هر چه بیند از قالب بیند || ۷. *نفحات*: کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است || ۸. *نفحات*: - و همین مقصود || ۹. *نفحات*: - در حق اکثر خلق عالم || ۱۰. *نفحات*: وجود || ۱۱. *نفحات*: به قیومی || ۱۲. *نفحات*: بهم || ۱۳. *نفحات*: به او و وجود || ۱۴. *نفحات*: عاریت بود || ۱۵. قرآن، ۴/۵۷ || ۱۶. *نفحات*: ولیکن کسی که معیت نداند الا معیت || ۱۷. *نفحات*: + عالم || ۱۸. *نفحات*: قیومیت || ۱۹. *نفحات*: - معیت || ۲۰. *نفحات*: + نیز || ۲۱. *نفحات*: کسانی که .

نشناسند^۱. قیوم را می جویند و باز نمی یابند. و ماهی^۲ که در دریا غرق آب است، آب را می جوید ولی نمی یابد. و کسانی که این معیت را بشناختند، خود را می جویند و باز نمی یابند که همه خلق را می بینند و می گویند نَر^۳ | اِی | فِی الْوَجُودِ اِلَّا الْقَیُّوْمَ. پس ما کیستیم و کجاییم؟ و بسیار فرق بود میان کسانی که وی را جویند و نیابند، و میان کسانی که خود را جویند و نیابند. بل که عین وی هستی به حقیقت می طلبد و نمی یابد. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالنَّصَوَابِ. ثُمَّ.

۵



۱. نفعات : شناسند. دراصل : شناسد || ۲. از این جا به بعد در نفعات نیامده.

۳. در اصل : نیز.

تکمله

در مقدمه «فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام»، چاپ ۱۳۱۰ هـ هندی، آمده است که احمد غزالی نامه‌های برادرش را جمع‌آوری کرد و نام آن را «فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام» گذاشت.^۱

۵ همین نظر را بعداً مرحوم سعید نفیسی بدون هیچ سند و دلیل پذیرفته و آورده است: «مجموعه مکاتیب او (محمد) را برادرش احمد پس از مرگ وی در مجلدهی به نام «فضائل الأنام فی مکاتیب حجة الاسلام» گرد آورده است.»^۲

۱۰ اما مرحوم مجتبی مینوی در گفتاری که نمود این نظر را مردود شمرد و حق هم به جانب ایشان است: «در مقدمه چاپ هندی «فضائل الأنام»، می‌نویسد که گرد آورنده این مقالات احمد غزالی بوده، ولی این انتساب درست نیست.»^۳

ضمناً یک رساله فارسی و شش رساله عربی به شرح زیر در فهرست‌ها به نام احمد غزالی آمده که این هفت اثر از احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم هجری است نه از احمد بن محمد طوسی غزالی عارف متوفای ۵۲۰ هـ. و این جانب این مطلب را به تفصیل در مقدمه «الهدیه السعدیه فی معان الوجدیه» یا «سماح و فتوت»^۴ آورده‌ام.

۱. فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، (چاپ مؤید ثابتی)، ص ۶. فهرست میکروفیلم‌های

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۴۹/۱. ۲. تاریخ نظم و نشر در ایران، ۶۹/۱.

۳. مجله دانش‌کده ادبیات مشهد، س ۶ (۱۳۴۹)، ش ۲. ص ۲۴۸.

۴. از انتشارات کتاب‌فروشی منوچهری، تهران ۱۳۶۰.

- ۱ - بوارق الألماع فی الرد علی من یحرم السماع بالإجماع^۱.
- ۲ - سرالأسرار فی كشف الانوار - یا - سرالأسرار و تشکیل الأنوار^۲.
- ۳ - منهج الألباب^۳.
- ۴ - نتائج الخلوة و لوائح الجلوة.
- ۵ - رسالة فی فضل الفقر و الفقراء - یا - کتاب فی زین الفقر.
- ۶ - لطائف الفکر و جوامع الدرر.
- ۷ - الهدیة السعدیة فی معان الوجدیة^۴.

۵



مرکز تحقیقات فکری و فرهنگی اسلامی

۱. این کتاب در سال ۱۹۳۸ میلادی همراه با ترجمه آن به انگلیسی توسط جیمز روبسون در لندن اشتباهاً به نام احمد غزالی چاپ شده است. نگارنده این اثر را با دو ترجمه به فارسی یکی از خود مؤلف (احمد بن محمد طوسی)، و ترجمه‌های دیگر از عبدالله شطار قادری از عارفان قرن یازدهم در مجلدهی در سال ۱۳۷۳ ش در انتشارات سروش به چاپ رساند.
۲. مصنف در برگ هفت این اثر، از اثر دیگر خود به نام «شرح سورة الاخلاص»، و در برگ هشت از اثر دیگرش به نام «سراشرايع» نام می‌برد. این رساله در سال ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸ م، توسط دکتر عبدالحمید صالح حمدان در قاهره اشتباهاً به نام احمد غزالی به چاپ رسیده است.
۳. مصنف در برگ سه این اثر، از اثر دیگرش به نام «شرح کتاب المحبوب»، و در برگ هفت از اثر دیگرش به نام «لباب الأفكار» نام می‌برد.
۴. نگارنده این رساله را در سال ۱۳۶۰ تحت عنوان «سماح و نتوت» توسط کتابفروشی منوچهری به چاپ رساند. ضمناً مؤلف در آخر این رساله، از اثر دیگرش به نام «الحظات التجلی» نام می‌برد.

آثار عربی احمد غزالی

فهرست آثار عربی احمد غزالی جهت اطلاع اجمالی خواننده گان محترم مذکور می گردد. این آثار در فهرست ها به نام احمد غزالی آمده اما در صحت انتساب آن ها به غزالی شک هست، و از میان آن ها تنها دو اثر «التجريد فی کلمة التوحيد»، و «المجالس» مسلماً از احمد غزالی است.

۵

۱ - بحر المحبّة فی أسرار المودّة فی تفسیر سورة يوسف - یا - تفسیر سورة يوسف المسماة بدرّة البیضاء - یا - بحر العشق فی تفسیر سورة يوسف - یا - سورة يوسف . چاپ ایران این کتاب به نام محمد است و چاپ هند به نام احمد، و به فارسی نیز دو ترجمه مختلف از آن شده است، و در بعضی مأخذ هم از عبدالکریم شهرستانی آمده است، و ممکن است که از هیچ یک از مؤلفین یاد شده نباشد.

۱۰

۲ - التجريد فی کلمة التوحيد .

۳ - الحقّ و الحقيقة .

۴ - الذخيرة فی علم البصيرة - یا - الذخيرة لأهل البصيرة .

۵ - فرح الأسماع .

۱۵

۶ - فی صورة الشجرة الطیبة فی الأرض الانسانیة !

۱. عزیز الله عطاردی قوچانی در مخطوطات فارسی در مدینه منوره، ص ۳۲، شماره ۳۰۵، این اثر را به عنوان اثری فارسی از احمد غزالی یاد کرده است. نگارنده با کتاب خانۀ عارف حکمت در مدینه مکاتبه کرد. جواب دادند: «هذه الرسالة نُقلت من رسالة اللدنیة لإمام حجة الاسلام محمد الغزالی - قدس الله أسواره - ۴/۵ صفحة».

- ۷ - کیمیاء السعادة^۱.
- ۸ - مختصر احیاء علوم الدین - یا - لبّ الأحياء - یا - لبّ الاحیاء .
- ۹ - المجالس .
- ۱۰ - رسالة نوریه .



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. نگارنده نسخه‌ای از این کتاب در تملک دارد . خطبه کتاب به نام احمد غزالی است اما کتاب همان کیمیای سعادت عربی محمد غزالی است که چاپ هم شده است .

آراء و عقاید

اقوال و آراء و شطحیات امام احمد غزالی

در این فصل ، اقوال پراکنده ای که در کتاب ها از احمد غزالی روایت شده ، آمده است . یکی از کسانی که آراء احمد غزالی را بیش از دیگران نقل کرده است ، عین القضات همدانی مرید وی می باشد . وی در چند جا از آثار خود اقوال امام احمد را نقل می کند ، که از آن جمله در تمهیداتش می آورد :

« ... وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ^۱ - أَيْ: أَحَاطَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ . و لفظ «وَسِعَ» ، بر دو معنی دلالت کند: یکی احاطه جسمانی ، چنان که: «وَسِعَ الْكُوزُ الْمَاءَ» ^۲ ، و یکی احاطه علمی ، چنان که گوید: «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» ^۳ ... چه گونه روا بود که شرح کرسی گویند ... «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ» از کدام قبیل است ؟ . خواجه احمد غزالی و برادرش امام محمد غزالی را - أَحْسَنَ اللَّهُ مَثْوَاهُمَا ^۴ - عقیدت آن بود که احاطه جسمانی بود ، و ندانستم مستند این ترجیح چه بود ، و پندارم که خود با آن نیفتادند که: «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» ، و غالب ظن این است . و مرا با خواجه احمد در این معنی سخن بسیار رفته است و هرگز نگفت که: «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» وسعتی دیگر است . و در آن

۱. قرآن ، ۲/۲۵۵: کرسی او آسمانها و زمین را گنجید .

۲. کوزه آب را فرا گرفت .

۳. قرآن ، ۷/۸۸: پروردگار ما همه چیز را از روی علم احاطه کرده .

۴. خداوند قرارگاه (گور) آن دو را نیکو گرداند .

روزگار مهم با آن نیفتادم ، پس از آن بود این علم . (تمهیدات ، مقدمه ، ص ۵۷ ؛ نامه‌های عین القضاة ، ۲/۳۸۰) .

باز عین القضاة در تمهیدات می آورد :

«ای دوست ! اگر چه این کلمه در خور جهان تو نیست ، پنداری که دنیا را می‌گویم ؟ این کلمه نیز در بهشت نگنجد ، جز در بهشت دل تو نگنجد که فراخی تمام دارد که « لا یَسْعُنِی سَمَائِی و لا اَرْضِی و وَسِعَنِ قَلْبُ عَبِیدِ الْمُؤْمِنِ^۱ » . اگر خواهی که دلی را چنین با دست آری که « مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ^۲ » ، و آیت « فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنِ^۳ » ، او را قبول کرده باشد ، چندین هزار هستند که این نعمت دارند . لیکن مقصود ما بعضی از علمانند که « وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ^۴ » کمال درجه ایشان است .

ای دوست ! مدت‌ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، ولیکن امشب ، که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند : و آن خواجه امام محمد غزالی بود - رَحِمَهُ اللّٰهُ عَلَیْهِ . احمد را می‌دانستم ، اما محمد را نمی‌دانستم ، محمد نیز از آن ماست . اگر خواهی که آنچه گفتم تمام بدانی ، از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث « الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ^۵ » :

ای خدا آیینه روی جمالت ایسن دل است
جان ما برگ گل‌ست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را بسینم بی‌وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است

۱. حدیث قدسی . یعنی : آسمان و زمین مرا فرا نگیرد ، اما قلب بنده مؤمن مرا فرا گیرد .
۲. قرآن ، ۱۹/۵۵ : روان کرد دو دریا را که به هم برسند .
۳. قرآن ، ۳۷/۳ : پس پروردگارش او را پذیرفت پذیرفتنی نیکو .
۴. قرآن ، ۷/۳ : و ثابتان در دانش .
۵. مؤمن آینه مؤمن است .

در ازل موجود بودم سایه مر نور تورا
 در آبد هم شُرب یک تایی که ما را منزل است
 عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
 هم نشینان خدا پس این مقام اول است
 گر همی خواهی که دانی کین چه جایست و کجا
 در درون دو جهان آن جا که شهر بابل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
 کین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
 در نهاد تو همی محبوب مانند زین همه
 خاک بادا بر سرت کین کار تو بس مشکل است

۵ (تمهیدات، ص ۲۸۰)



باز عین القضاة در تمهیدات نقل می کند که:

« شیخ ما^۱ یک روز نماز می کرد و به وقت نیت گفت: «کافر شدم و زَنار بر خود بستم؛ الله اکبر». چون از نماز فارغ شد، گفت: ای محمد! تو هنوز به میانه عبودیت نرسیده ای و به پرده آن نور سیاه که پرده دار «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»^۲، تو را راه نداده اند، باش تا بدهندت». (تمهیدات، ص ۴۸).

البته عین القضاة در چند جای تمهیدات به لفظ «شیخ ما»، اقوالی را نقل می کند که معلوم نیست منظور از «شیخ ما» چه کسی می باشد: احمد غزالی، برکه، مودود، و یا دیگری. اما چون داستان بالا را دارا شکوه ضمن شطحیات احمد غزالی آورده، از این رو به نام احمد غزالی نقل گردید. اینک کلام دارا شکوه:

« شطح - و هم احمد غزالی در نیت نماز گفت: کافر شدم، زَنار بستم، الله اکبر. یعنی: از الوهیت تنزل کردم و به عبودیت آمدم ». (حسنات العارفين، برگ

۱. تمهیدات، حاشیه: شیخ ما مودود.

۲. قرآن، ۸۲/۳۸: پس به عزت تو که هر آینه همه ایشان را گم راه خواهم کرد.

(۱۸۱)

باز عین القضاة می آورد که :

« محمد معشوق^۱ مردی بود که هرگز نماز نکردی . یک روز او را به قهر گفتندی : نماز کن . چون در نماز شد و گفت : «الله اکبر» ، خون از وی جدا شد . گفت : من می گویم حایضم ، و شما باور نمی کنید . جوان مردا ! محمد معشوق نماز نکردی . از خواجه محمد حَمَوِی ، و از خواجه احمد غزالی^۲ ، شنیدم که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم بر آن نهاده بودی . این محمد معشوق تُرکی قبا بسته بود . یک روز در جامع طوس آمد ، ابوسعید ابوالخیر - قَدَسَ اللهُ رُوْحَهُ - مجلس می داشت . محمد بندی بر قبا زد . شیخ ابوسعید خاموش شد و زیانش بیست . چون ساعتی درآمد ، شیخ ابوسعید گفت : ای سلطان عصر و ای سرمه چشم وجود ! بند قبا واگشا که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی . « (نامه های عین

۵

۱۰

القضاة ، ۶۲/۱ ؛ حسنات العارفين ، برگ ۱۸۱)

احمد غزالی عارفی بوده که به سطح مسائل توجهی نداشته بل که همواره نظر به باطن امور و مغز قضا یا می نموده . در این مورد ، ابن جوزی به عنوان ایراد بر احمد غزالی ، حکایتی را نقل می کند که مؤید این سخن است . می گوید :

« و قَالَ (تلیس ابلیس : قَالَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ) : دَخَلَ يَهُودِيٌّ (تلیس ابلیس : اليهودي) إِلَى (مِرَاةِ الزَّمَانِ : عَلِيٍّ) الشَّيْخِ أَبِي سَعِيدٍ (تلیس ابلیس : أَبِي سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْخَيْرِ الصَّوْفِيِّ) ، فَقَالَ (تلیس ابلیس : قَالَ لَهُ) : أُرِيدُ أَنْ أُسَلِّمَ . (تلیس ابلیس : أُسَلِّمَ عَلَيَّ يَدَيْكَ) . فَقَالَ لَهُ : لَا تُرَوِّدُ ! فَقَالَ النَّاسُ (تلیس ابلیس : فَاجْتَمَعَ النَّاسُ وَقَالُوا) : يَا شَيْخُ ! تَمْنَعُهُ مِنَ الْإِسْلَامِ ؟ فَقَالَ لَهُ : بَرِثْتُ مِنْ نَفْسِكَ

۲۰

۱. جهت اطلاع از محمد معشوق ، رک : اسرار التوحید ، ص ۶۵ ؛ نفحات الأنس ، ص ۳۰۹ ؛

جواهر فیسی ، ص ۷۶۶ ؛ مجله مهر ، س ۲ ش ۸ ص ۸۱۳ .

۲. سکینه الاولیاء ، ص ۶۱ : محمد غزالی .

و مالک؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: هَذَا الْإِسْلَامُ عِنْدِي. إِخْمَلُوهُ الْآنَ إِلَى الشَّيْخِ أَبِي حَامِدٍ حَتَّى يُعَلِّمَهُ (تلبیس ابلیس: يُعَلِّم) لا، لا الْمُنَافِقِينَ، یعنی: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». یعنی: احمد غزالی گفته است: یهودی بی نزد شیخ ابوسعید آمد و گفت: می خواهم مسلمان شوم. شیخ گفت: از دین خویش برمگرد. مردمان گفتند: ای شیخ! او را از اسلام باز می داری؟ شیخ به یهودی گفت: ناگزیر از پذیرش اسلام هستی؟ گفت: آری. گفت: از جان و مال برائت جُسته ای؟ گفت: آری. گفت: اسلام نزد من همین است. اکنون او را پیش شیخ ابوحامد برید تا «لا» ی منافقین - یعنی: «لا اله الا الله» را به وی بیاموزد. (المنتظم، ۹/۲۶۰ - ۲۶۲؛ تلبیس ابلیس، ص ۲۳۹؛ مِرآة الزَّمان، ص ۱۱۹).

۱۰ ابن ابی الحدید این حکایت را مستقیماً به نام احمد غزالی ثبت کرده است:

«أَنَّ رَجُلًا يَهُودِيًّا أَذْخَلَ عَلَيْهِ لِيَسْلَمَ عَلَيْهِ يَدِهِ. فَقَالَ لَهُ: لَا تَسْلَمَ! فَقَالَ لَهُ النَّاسُ: كَيْفَ تَمْنَعُهُ مِنَ الْإِسْلَامِ؟ فَقَالَ: إِخْمَلُوهُ إِلَى أَبِي حَامِدٍ - يَعْنِي: أَخَاهُ، لِيُعَلِّمَهُ «لَا» الْمُنَافِقِينَ. ثُمَّ قَالَ: وَنَحْكُمُ! أَتَتَّظُنُّونَ أَنَّ تَوَلَّيْتُ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مَنْشُورٌ وَلَا يَتَّبِعُهُ، ذَا مَنْشُورٌ عَزَلِيهِ. وَهَذَا نَوْعٌ تَعْرِفُهُ الصُّوفِيَّةُ بِالْفَلَوِّ وَالشُّطْحِ». یعنی: مردی یهودی بر احمد غزالی درآمد تا بر دست او اسلام آورد. غزالی به یهودی گفت: مسلمان شو! مردمان گفتند: چه گونه او را از اسلام باز می داری؟ گفت: او را پیش برادرش ابوحامد برید تا «لا» ی منافقین را به او بیاموزد. سپس گفت: وای بر شما! آیا گمان می کنید گفتن «لا اله الا الله» منشور ولایت اوست، این منشور عزل اوست. و این نوع سخنان را صوفیه غلو و شطح می دانند. (شرح نهج البلاغة، ۱/۵۳).

۲۰

همین داستان را دارا شکوه به گونه زیر روایت می کند:

«شطح - و هم پیش احمد غزالی شخصی آمد که ایمان می آورم. گفت: حاجت نیست! گفتند: ای شیخ! چه می فرمایی! گفت: شما «لا اله الا الله» را منشور سلطنت حق می دانید، بل که منشور عزل حق است. یعنی: این کلمه

باعث حجاب گشته است نه باعث وصال^۱. (حسنات العارفين، برگ ۱۸۱).
مطلب بالا را ابن جوزی و دیگران به نوعی دیگر هم بیان داشته‌اند. ابن جوزی به
عنوان ایراد بر عقاید احمد غزالی می‌گوید که:

« قَالَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ : الَّذِي يَقُولُ : «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» غَيْرَ مَقْبُولٍ . ظَنُّوا أَنَّ قَوْلَ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مَنْشُورٌ وَلَا يَتِيهِ ، أَنْفَسُوا عَزْلَهُ . » . یعنی : احمد غزالی گفته است : صرف
گفتن کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مقبول حق نیست ، و مردمان گمان کرده‌اند که کلمه
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» منشور ولایت اوست ، آیا عزل آن را فراموش کرده‌اند . (المنتظم ،
۲۶/۹ - ۲۶۲ ؛ مرآة الزمان ، ص ۱۱۹ ؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی‌الحدید ،
۵۳/۱ ؛ حسنات العارفين ، برگ ۱۸۱) .

۵

۱۰ دیگر از عقاید احمد غزالی ، باز مطلبی است که ابن جوزی به عنوان ایراد بر او نقل
می‌کند . وی می‌نویسد :

« وَ حَكَى عَنْهُ الْقَاضِي أَبُو يَعْلَى أَنَّهُ صَبَعَا الْمُنْبِرَ يَوْمًا فَقَالَ : مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ !
كُنْتُ دَائِمًا أَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ ، فَأَنَا الْيَوْمَ أَحْذَرُكُمْ مِنْهُ . وَاللَّهِ مَا شَدَّتِ الرَّزَانِيرُ إِلَّا
مِنْ حَبِّهِ ، وَلَا أُدَّتِ الْجَزِيَّةُ إِلَّا فِي عَشِقِهِ . » . یعنی : قاضی ابویعلی از احمد غزالی
حکایت کرده است این که او روزی بر منبر رفت و گفت : ای مسلمانان ! من
دائماً شما را به خدا می‌خواندم ، اما امروز شما را از او بر حذر می‌دارم . سوگند
به خدا زُنار بسته نشده مگر به محبت او ، و جزیت گزارده نشده مگر به عشق
او . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ مرآة الزمان ، ص ۱۱۹ ؛ شرح نهج البلاغه ابن
ابی‌الحدید ، ۵۳/۱) .

۱۵

۲۰ این مطلب در کتاب مجالس احمد غزالی این طور آمده است :

« مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! نَدْعُوكُمْ إِلَى شَيْءٍ لَا أَدْعُوهُ فِيهِ وَ هُوَ الْعَشَقُ » . یعنی : ای

۱. بایزید هم گفته است : « كُنْتُ ثَلَاثِينَ سَنَةً أَذْكُرُ اللَّهَ ، ثُمَّ سَكَنْتُ . فَإِذَا حِجَابِي ذِكْرِي لَهُ » . یعنی :
من سی سال خدا را یاد می‌کردم ، سپس ساکت شدم . چون که دیدم ذکر من باعث حجاب من گشته
است . (شطحات الصوفية ، ص ۱۰۴) .

مسلمانان! شما را به چیزی می‌خوانیم که در آن محاجه‌ای نیست و آن عشق است. (مجالس، برگ ۴).

باز این جوزی نقل می‌کند که:

«فَمِنْ ذَلِكَ الْقِصَاصِ: وَ مِنْ كَلَامِهِ أَنَّهُ قَالَ: «أَرِنِي». قِيلَ لَهُ: «لَنْ تَرَانِي».

۵ «الْقِصَاصِ: لَمَّا قِيلَ لِمُوسَى: «لَنْ تَرَانِي»، قَالَ: فَقَالَ: هَذَا شَأْنُكَ (شرح

نهج البلاغه: شغلك). تَصَطَّفَى آدَمَ، ثُمَّ تَسَوَّدَ وَجْهَهُ وَ تُخْرِجُهُ مِنَ الْجَنَّةِ. وَ

تَدْعُونِي إِلَى الطَّوْرِ، ثُمَّ تُشْمِتُ بَيْنَ الْأَعْدَاءِ. هَذَا عَمَلُكَ بِالْأَخْيَارِ (الْقِصَاصِ:

هَذَا فِعْلُكَ بِالْأَجْبَاءِ)، فَكَيْفَ تَضَعُ بِالْأَعْدَاءِ؟! . یعنی احمد غزالی گفته

است: موسی به خداوند گفت: «خودت را به من بنما». گفت: «هرگز مرا

۱۰ نخواهی دید» (قرآن، ۱۴۲/۷). سپس موسی به خدا گفت: از تو همین است

که آدم را برگزیدی، سپس رویش را سیاه ساختی و از بهشت بیرونش کردی.

و مرا به طور می‌خوانی، آن‌گاه با جواب «لَنْ تَرَانِي» دشمنان بر من شماتت

کنند. این است عمل تو با نیکان (دوستان)، پس، با دشمنان چه گونه رفتار

خواهی کرد؟. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ الْقِصَاصِ وَ الْمُدَّكَّرِينَ، ص ۱۰۴؛

۱۵ تاریخ اربل، برگ ۲؛ مِرْآة الزَّمَانِ، ص ۱۱۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید،

۵۳/۱؛ لسان‌المیزان، ۲۹۳/۱).

سعدالدین وراوینی نیز در کتاب خود نقلی از احمد غزالی دارد:

«در فواید مکتوبات خواندم که: امام احمد غزالی^۱ - رَحِمَهُ اللهُ - روزی در

مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی به حاضران آورد و گفت: ای مسلمانان! هر

۲۰ چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شما را می‌گویم، فردوسی در یک

بیت گفته است. اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید:

روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن

(مرزبان نامه، ص ۷۷).

۱. این حکایت در کتاب *ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار*، ص ۱۴۰، به نام محمد غزالی آمده

است، اما قید «وعظ» از مختصات احمد است نه محمد.

دیگر از اقوال غزالی، گفتاری است از او که شیخ عطار ضمن حکایتی در الهی نامه نقل می‌کند:

حکایت احمد غزالی

به پیش پاک بازان دل افروز چنین گفت احمد غزال یک روز
 که جون بهر جمال یوسف خوب به مصر آمد ز بیث الحزن یعقوب
 در آمد زود یوسف پیش او در گرفت آن تنگ دل را تنگ در بر
 فغان در بسته بُد یعقوب آن‌گاه که کو یوسف؟ مگر افتاد در چاه
 بدو گفتند: آخر می چه گویی؟ گرفته در بر او را، می چه جویی؟
 ز کنعان بسوی پیراهن شنیدی چو دیدی این دَمش، گویی ندیدی
 جوابی داد یعقوب پیمبر که: من یوسف شدم امروز یک سر
 همه من بوده‌ام، یوسف کدام است؟ چو خود را یافتم، اینم تمام است
 به خود گر سر فرود آری زمانی بیابی ز آنچه می جویی نشانی
 ولی چون از همه آزاد گردی که نه غم‌گین شوی، نه شاد گردی
 ز زیر چرخ گردانت برآرند به رنگ کار مردانت برآرند
 (الهی نامه، ص ۲۸۰)

این داستان را، مرحوم بدیع الزمان فروزان فر بدین گونه به نثر آورده است:

« شیخ (عطار) می‌گوید که: بند هیچ صفت و هیچ حالت نباید بود، آنچه می‌خواهی در توست، ولی تا فانی نشوی و از سر هستی خود برنخیزی، به مقصود نخواهی رسید. به مناسبت این مطلب، شیخ (عطار) نقل می‌کند که: احمد غزالی گفته است: وقتی یعقوب برای دیدار یوسف به مصر آمد و یوسف را در برگرفت، در آن حالت فریاد می‌زد که: یوسف کو؟ گفتند: اینک یوسف را در برگرفته‌ای. تو که بوی پیراهنش را از کنعان شنیدی، چه گونه او را نمی‌بینی؟ گفت: آن روز یعقوب بودم، ولی امروز یوسفم. بدین جهت آن‌گاه بوی او را می‌شنیدم، ولی امروز او را نمی‌بینم زیرا هیچ کس خود را نمی‌تواند

ببیند ». (شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، ص ۲۹۹).

شاید شیخ سعدی توجه به این کلام احمد غزالی داشته که در کتاب گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، چنین سروده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گاهی بر طازم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نیینم
و دیگر از اقوال غزالی، باز حکایتی است که عطار در الهی نامه می آورد:

۱۰ حکایت سلطان سنجر

به سنجر گفت غزالی^۱ که ای شاه برون نیست از دو حال تودر این راه
اگر بیداری این جا، چون نشینی؟ که تا پر هم نهی دیده، نبینی
وگر تو خفته‌ای ز این پادشاهی نبینی هیچ تا دیده گشایی
به ملکی چند نازی چند خندی که تا چشمی گشایی و، ببندی
از او آثار در عالم نبینی کم از هیچی بود، آن هم نبینی
تو گر چون یزد جرد پادشایی کُشندت عاقبت در آسیایی
اگر آگه نه ای زآن آسیا تو یکی بنگر بر این چرخ دو تا تو

۱. این حکایت صراحت بر احمد ندارد همچنان که صراحت بر محمد ندارد. اما چون در فصل « منزلت غزالی در نزد شاهان سلجوقی » گذشت که ملک شاه و پسرش سنجر هر دو از مریدان احمد غزالی بودند، و سنجر به خانقاه احمد غزالی رفت و آمد داشت، و داود بناکتی هم در تاریخ خود حکایتی از سلطان سنجر و احمد غزالی و حسین غوری آورده بود، به این دو قرینه، مراد از غزالی در متن، احمد غزالی است. و از طرفی سنجر از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطنت کرده، و محمد غزالی در ۵۰۵ فوت کرده و در زمان سلطنت سنجر حیات نداشته، پس بی‌شک حکایت بالا ناظر بر احمد غزالی است.

چو افتادی در این چرخ دوتا در شوی آخر به پای آسیا در
براین آتش چه عودی چه گیایی نخسبد شب چه شاهی چه گدایی
(الهی نامه ، ص ۱۹۷)

احمد غزالی ذوق و مشربی خاص در تعبیر و تفسیر مسائل و مباحث داشته است . از آن جمله است گفتار ابن نجار متوفای ۶۴۳ در ذیل تاریخ بغداد که :

۵

« وَ ذَكَرَهُ ابْنُ نَجَّارٍ فِي تَارِيخِ بَغْدَادَ ، فَقَالَ : كَانَ قَدْ قَرَأَ الْقَارِيءُ بِحَضْرَتِهِ : « يَا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ » . الْآيَةَ . فَقَالَ : شَرَّفَهُمْ بِيَاءِ الْإِضَافَةِ إِلَى نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ : « يَا عِبَادِي » . ثُمَّ أَنْشَدَ :

و هَانَ عَلَى اللَّوْمِ فِي جَنْبِ حُبِّهَا و قَوْلُ الْأَعَادِي إِنَّهُ لَخَلِيعُ
أَصَمُّ إِذَا نُودِيَتْ بِأَسْمِي ، وَ إِنِّي إِذَا قِيلَ لِي يَا عَبْدَهَا لَسَمِيعُ^۱

۱۰

یعنی : وقتی قاری در مجلس وی این آیت برخواند : ای بنده گان من که بر خودشان اسراف کردند (قرآن ، ۵۳/۳۹) . غزالی گفت : خداوند به بنده گان شرف و بزرگی بخشید از این که آن‌ها را به خود اضافه کرد و با لفظ «بنده گان من» مورد خطاب قرار داد . سپس خواند :

در جنب عشق او سرزنش (مردم) بر من آسان است / و همچنین گفتار دشمنان که مرا دیوانه می خوانند .

۱۵

هر وقت مرا به اسمم می خوانند ، من گرم / و هر وقت که مرا بنده او خوانند ، شنوا هستم . (ذیل تاریخ بغداد ابن نجار به نقل و قیاس الأعیان ، ۹۸/۱ ؛ میرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ ؛ طبقات الشافعیة ، ۵۴/۴ ؛ نفحات الأنس ، ص ۳۷۴ ؛

۱. بیت اخیر در سه چاپ دیوان ابونواس در صفحات : ۱۴۳ ، ۱۷۷ ، ۳۷۷ ، دیده می شود . ابن خلکان بعد از نقل این حکایت می آورد ، و مانند آن گفته اند :

لَا تُدْعِي إِلَّا بِأَسْمِهَا فَإِنَّهُ أَسْرَفُ أَسْمَائِي

یعنی : مرا جز به نام «بنده او» مخوان / پس به درستی که آن نام شریف ترین نام های من است . (وقیاس الأعیان ، ۹۸/۱) .

الوافی بالوفیات ، ۸/۱۱۵) .

علاءالدوله سمنانی متوفای ۷۳۶ در بیان قوه تفسیر و تعبیر احمد غزالی در مجالس ، می آورد :

- « مجلس سی و هشتم - فرمود که امروز قرآن می خواندم . در خاطر من آمد که درویشان را بطلبم بگویم : البته قرآن بسیار خوانید مادام که در خلوت باشید ، هر چند که توانید بخوانید خاصه در خلوت که در قرآن خواندن برکت بسیار است ، و اگر باطن صافی شود در اثنای قرآن خواندن معانی بسیار مطابق واقع روی دهد ، اما به شرط آن که به لطایف التفات نکند ، که چون باطن صفا یابد ، در معانی قرآن لطایف بسیار روی نماید ، اما لطیفه مطابق واقع کم باشد . من پیش از این به این لطایف ذوقی داشتمی ، اما حق تعالی می داند که اکنون شرم می دارم از خدای که یک سخن در لطایف بگویم ، چه در آن فایده نیست زیادتى . روزی شیخ احمد غزالی - قُدس روحه - وعظ می گفت ، و واعظان را به لطایف میل تمام باشد . مقرر این آیت بخواند : «الَّتِي أَحْصَيْتَ فَرْجَهَا، فَتَفَحَّنَا فِيهِ مِنْ رَوْحِنَا» . الآية . [قرآن ، ۱۲/۶۶] و مریم که عورتش را نگاه داری کرد ، پس از روح خودمان در آن دمیدیم] . احمد را وقت خوش شد . بر این لطیفه آغاز کرد که او را به ضمیر مذکر یاد کرده - یعنی در مرتبه رجال یاد کرده . بر این تذکیر آن روز تمام کرد . و هر چند خوش بوده باشد ، اما مطابق واقع نیست . آن ضمیر به لفظ فزج می رود نه به مریم . آن ضمیر «ها» که به مریم می رود نمی بینی همه به لفظ تأنیث یاد می کند . درویش می باید که در بند آن باشد که معانی مطابق واقع معلوم کند تا او را در دنیا و آخرت فایده کند . »

(مجالس علاءالدوله سمنانی ، برگ ۱۵۱) .

دیگر از نکت و اشارات احمد غزالی ، مطلبی است که شبکی و صفدی نقل می کند :

« و سُئِلَ فِي مَجْلِسٍ وَعَظِهِ عَنِ قَوْلِ عَلِيٍّ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَكَرَّمَتْ وَجْهَهُ - :
«لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ مَا ارْذَدْتُ يَقِينًا» . وَالْخَلِيلُ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - يَقُولُ :
«أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى . قَالَ : أَوْلَمْ تُؤْمِنْ ؟ قَالَ : بَلَى ، وَلَيْكُنْ لِيَطْمَئِنُّ قَلْبِي» .

فَقَالَ: الْيَقِينُ يُتَصَوَّرُ عَلَيْهِ الْجُحُودُ، وَالطَّمَأِينَةُ لَا يُتَصَوَّرُ عَلَيْهَا الْجُحُودُ. قَالَ
اللَّهُ تَعَالَى: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا». یعنی: در مجلس
وعظش از قول علی - رضی الله عنه - سؤال شد که می‌گوید: «اگر پرده برداشته
شود بر یقین من چیزی افزوده نگردهد». وگفته ابراهیم خلیل - علیه السلام - که
گفت: «پروردگارا به من نشان بده که چه گونه مرده گان را زنده می‌کنی. جواب
آمد: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، و لیکن می‌خواهم اطمینان قلب پیدا کنم
[قرآن، ۲/۲۶۰]. احمد غزالی گفت: تصور انکار بر یقین هست، اما بر
اطمینان نیست. و از این جا است که خداوند فرموده است: «وَأَن آيَاتِ الرَّسُولِ
رُوي ستم و کبر انکار کردند، اما نفس‌ها (دل‌ها) شان آن را یقین دانستند.
[قرآن، ۲۷/۱۴]. (طبقات الشافعية، ۴/۵۴؛ الوافی بالوفیات، ۸/۱۱۶).

۵

۱۰

این مطلب به این صورت در کتاب مجالس احمد غزالی آمده است:

«سؤال: ما معنى قول الخليل: «لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي»؟. جواب: كَانَ الْخَلِيلُ يَسِيرُ فِي
عِلْمِ الْيَقِينِ، فَطَلَبَ عَيْنَ الْيَقِينِ. قَالَ: «بلى»، إيماناً بِالْغَيْبِ. «أَرِنِي لِيُطْمَئِنَّ
قَلْبِي»، أَمْرٌ مَجْنُونٌ. تَكُونُ لَيْلِي فِي خَدْرِ قَبِيلَتِهَا. أَتَى يَنْفَعُ أَنْتَ مُؤْمِنٌ. يَكُونُ
الْخَبْرُ فِي السُّوقِ. فَلَا يُشْبِعُكَ وَلَا يَنْفَعُ. «أَرِنِي» رَكُوبُ مَطِيَّةِ الشُّوقِ إِلَى جَنَابِ
الدَّقِيقِ. فَكَانَ تَرْجَمَةُ الْقُرْآنِ قَوْلَهُ: «أَرِنِي»، وَإِذَا سِيَاسَةُ الْقَدْرِ فِي طَرِيقِهِ «أَوْلَمَ
تُؤْمِنُ؟ قَالَ: بلى». قَالَ: فَأَيُّ الْمَنْزِلِ؟ قَالَ: «وَلَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي». یعنی:
سؤال. معنی گفته خلیل که می‌گوید: «برای اطمینان قلبم»، چیست؟ جواب:
خلیل در علم یقین سیر می‌کرد، عین یقین را طلبید، گفت: «بلی»، اعتراف
به عالم غیب بود. از این که لیلی در پردهٔ قبیله‌اش باشد، مجنون خیالش
راحت است. این که تو مؤمنی، کجا تو را نفع می‌دهد؟ خبر بازاری است که

۱۵

۲۰

۱. در اصل نسخه خطی، «الخبیر» آمده، اما ممکن است «الخبز» هم باشد، به قرینه «يُشْبِعُكَ» که
شبع و خبز (سیری و نان) ملازم هم هستند، در این صورت معنی چنین می‌شود: نان در بازار
است، نه تو را سیر می‌کند و نه سود می‌دهد.

نه تو را سیر می‌کند و نه سود می‌رساند، «آرینی» مرکب شوق است برای رفتن به جناب ذوق (خداوند). و بیان قرآن از طرفی «آرینی» است، و از طرف دیگر سیاست قدر در راهش: «آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا». گفت، پس، منزل کجاست؟ گفت: در محل «اطمینان قلبم». (مجالس، برگ ۲۵).

۵ یکی از شارحان «صد کلمه» به نام «عبدالوهاب» در شرح خود بر کلام «لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ عَنِّي مَا زِدَدْتُ يَقِينًا»، بعد از آن که جنبه‌های ادبی و نحوی و لغوی این کلام را شرح می‌دهد، تحت عنوان: «هنا سؤال مشهور»، می‌نویسد:

وَهُوَ أَنَّ اِبْرَاهِيمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَشَارَ بِقَوْلِهِ: «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»، إِلَى أَنَّ إِيمَانَهُ يَزِدَادُ وَ يَتَّقَوِي بِانْضِمَامِ الْمُعَايِنَةِ. وَ الْمَنْهُومُ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ أَنَّ عَلِيًّا - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - لَا يَتَّقَوِي إِيمَانَهُ بِانْضِمَامِهَا. وَ هَذَا يُؤَدِّي إِلَى تَفْضِيلِ الْوَلِيِّ عَلَى النَّبِيِّ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ - . وَ الْجَوَابُ: أَنَّ عَلِيًّا - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - قَالَهُ عَلِيٌّ وَجِهَ الْمُبَالَغَةَ لِأَعْلَى وَجِهِ الشَّحِيقِ - يَعْنِي: أَنَّهُ بَالِغٌ فِي إِتْصَافِهِ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ كَمَالِ الْإِتْقَانِ وَ جَعَلَ مَا حَصَلَ لَهُ مِنَ التَّقْوَى بِتَقْدِيرِ الْمُعَايِنَةِ بِمَنْزِلَةِ غَيْرِ الْحَاصِلِ...» (شرح غرر الحکم و دُرر الکلم، ۱ / نا - نج).

۱۵ دیگر از اقوال احمد غزالی که شبکی نقل کرده است، این است:

«وَحَكِيٌّ يَوْمًا عَلَى رَأْسِ مَنبَرِهِ عَنْ أَخِيهِ حَجَّةِ الْإِسْلَامِ أَثْرًا غَرِيبًا، فَقَالَ: سَمِعْتُ أَخِي حَجَّةَ الْإِسْلَامِ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - يَقُولُ: إِنَّ أَلْمِيَّتَ مِنْ حِينِ يُوَضَعُ عَلَيَّ النَّعْشُ، يُوقَفُ فِي أَرْبَعِينَ مَوْقِفًا، يُسْأَلُهُ رَبُّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - . يَعْنِي: أَحْمَدُ غَزَالِي رُوزِي بِرِ مَنبَرِ أَزْ بَرَادَرِش حَجَّتِ الْإِسْلَامِ خَيْرِ غَرِيبِي رَوَايَتِ كَرْدِ كِه: أَزْ بَرَادَرِمْ حَجَّتِ الْإِسْلَامِ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - شَنِيدِم كِه مِي كَفْت: «أَزْ أَنْ گَاه كِه مِيَّتْ رَا بَرِ جَنَازَه نَهَنَد، دَر چَهْل جَاي نَگِه مِي دَارَنَد، وَ پَرُورِدْگَار - عَزَّ وَ جَلَّ - أَزْ اَوْ سَوَّال مِي كَنَد. (طبقات الشافعية، ۴/۵۴).

۲۰ این روایت، به این صورت در رساله نصیحت نامه امام محمد غزالی آمده است: «... به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی - علیه السلام - خوانده‌ام که: از آن گاه که میت را بر جنازه نهند، تا آن گاه که او را به لب گور برند، باری تعالی به

خودی خود از وی چهل سؤال بکند...» (نصیحت نامه، چاپ مجله آموزش و پرورش، ص ۲۲، ش ۱، ص ۱۴).

همین مطلب، به این صورت در رساله عینیّه احمد غزالی آمده است:

«... از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند تا لب گور، چهل بار حق تعالی به خودی خود از وی سؤال کند...» (عینیّه، ص ۲۰۰).

۵

از اقوال دیگر غزالی، منقولاتی است که عبدالرحیم استنوی متوفای ۷۷۲ می آورد:

«و من کلامیه: الأسرارُ مصنونةٌ بالإنکارِ. إنکارُ الأغیارِ سورٌ علی الأسرارِ. وَ الأسرارُ مقبورةٌ فی قلوبِ الأحرارِ، إلا فی وقتٍ مِنَ الأوقاتِ، «عَثَّتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا»، فَإِذَا رَجَعَ النَّظَرُ إِلَى الْمَصَالِحِ، قِيلَ «يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ»، وَ يَا سَمَاءَ أَقْلِعِي». یعنی: از سخنان اوست: رازها با انکار مصون می مانند. انکار

۱۰

دشمنان دیواری است بر اسرارِ اسرار. و اسرار در قلب های آزاده گان مخفی است مگر در وقتی از اوقات، «که از امر پروردگار سرکشی کرد». [قرآن، ۸/۶۵]. پس، چون نظر به مصالح برگردد، گفته شود: «ای زمین آب خود را فروبر، و ای آسمان بازگیر. [قرآن، ۴۴/۱۱]. (طبقات الشافعیة، ۲/۲۴۵).

دیگر از اقوال غزالی، مطلبی است که صلاح الدین صفدی نقل می کند:

۱۵

«وَلَمَّا ذُكِرَ آدَمُ وَ أَنَّهُ وَهَبَ لِابْنِهِ دَاوُدَ عُمْرًا، ثُمَّ جَحَدَهُ، قَالَ: جَاءَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ، فَتَمَنَّعَ. وَ كَأَنَّ لِسَانَ الْحَالِ خَاطَبَ الرُّوحَ: أَنْتِ الْبُيُوتُ تُحِبُّ عَلَيَّ تَفْسِيكَ لَمَّا أَمَرْتِ بِالْدُخُولِ فِي هَذَا الْجَسَدِ وَ قُلْتِ: بَيْتٌ مُظْلَمٌ مُسْتَقْدَرٌ. فَمَا الَّذِي يَضَعُبُ عَلَيْكِ مِنَ الْخُرُوجِ عَنْهُ؟ فَكَأَنَّهَا أَجَابَتْ بِلسانِ الْحَالِ:

نَزَلْنَا كَارِهِينَ لَهَا، فَلَمَّا أَلْفَنَاهَا، خَرَجْنَا مُكْرَهِينَا

۲۰

وَ مَا حُبُّ الدِّيَارِ بِنَا، وَلَكِنْ أَمْرُ الْعَيْشِ، فُرْقَةٌ مِّنْ هَوِينَا

۱. این دو بیت در وفيات الأعيان، ۲۸۳/۳، از عباس بن احنف شاعر متوفای ۱۹۲ هـ، آمده است

(در دیوان چاپ ۱۹۷۸ دار صادر بیروت نیامده است). و در طبقات الشافعیة استنوی، ۱۹۲/۱، از

باقی خوارزمی متوفای ۳۹۸ هـ.

یعنی : و چون آدم یاد آورد که خداوند به فرزندش داود عمر طولانی عطا کرد ، سپس حق شناسی کرد ، گفت : مُلک الموت داود را بیامد ، داود امتناع کرد . گویا زبان حال روح را مخاطب ساخته بود : تو در وقتی داخل جسد شدی ، نوحه سر دادی و گفتی : خانه‌ای تاریک و پلید است ، حال چه شده است که از آن به سختی بیرون می‌آیی ؟

۵

گویی روح به زبان حال جواب داد :

به اکراه داخل شدیم ، پس وقتی / با جسم الفت گرفتیم ، به اکراه بیرون آمدیم . (سبب ناراحتی از بیرون آمدن) حُب دیار نبود ، ولاکن / تلخ‌ترین زنده‌گانی جدایی کسی است که دوست می‌داریم .

۱۰

(الوافی بالوفیات ، ۱۱۵/۸) .

همچنین ابن مُلَّقَن متوفای ۸۰۴ هـ ، می‌آورد :

« و قَالَ فِي قَوْلِ سُبْحَانَهُ فِي الْحَدِيثِ الْقَدِيمِ : كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّتْ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي . لَا تَنْظُرُ أَنْ كُلَّ نَوْمٍ حَرَامٌ . الْحَرَامُ تَوْمُكٌ ، لِأَنَّهُ غَفَلَةٌ فِي غَفَلَةٍ . إِذَا كَانَ نَوْمُهُمْ عَنْ غَلْبَةٍ ، فَهُمْ مَادِمُوا أَحْيَاءَ ، يُرَاقِبُونَهُ . فَإِذَا نَامُوا ، رَاقَبَهُمْ ، «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا» . يَعْنِي : أَحْمَدُ غَزَالِي فِي تَفْسِيرِ حَدِيثِ قَدْسِي : «أَنَّ كَمَا شَبَّ

۱۵

فَرَأَسِيذُ مِنْ بَخْوَابِيهِ ، مَحَبَّتٌ مَرَاهُ بِدُرُوعِ ادِّعَائِهِ» . گفتم : گمان مبر که هر خوابی حرام است . حرام خواب توست ، چون که غفلت در غفلت است . هرگاه خواب ایشان (دوست داران حق) از غلبه (حُب خدا) باشد ، مادامی که در خواب‌اند ، زنده‌گان‌اند ، خدا را مراقبت کنند . و هرگاه در خواب باشند ، خدا ایشان را مراقبت کند ، «به درستی که خدا بر شما نگاه‌بان باشد» .

۲۰

(طبقات الأولياء ، ص ۱۰۲) .

عبدالرزوف مناوی متوفای ۱۰۳۱ هـ ، هم نقلی از احمد غزالی دارد :

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ تَلَفٌ ، كَانَ عَلَى اللَّهِ حَلْفَةٌ» . یعنی : هر که به حق تلف بود ، حق او

۱. این کلام بدون تید نام صاحب آن ، در رساله «التجريد في كلمة التوحيد» احمد غزالی آمده دنباله پاورقی در صفحه بعد

را خَلْف بود. (الکواکب الدرّیة، ۷۵/۲).

دیگر از اقوال غزالی، قول اوست درباره صوفیه در مکتوبی که سعدالدین کاشغری به عبدالرحمان جامی نوشته است، آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم - سلام عليكم ورحمة الله وبركاته. حق تعالی با خود دارد و به غیر خود نگذارد. توقع از آن برادر و نور بصر برادر - مولانا عبدالرحمان جامی آن که: این فقیر عمر ضایع کرده را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند. نمی دانم چه نویسم؟ این ها همه اسم و رسم است. آنچه مقصود است در عبارت نمی آید. شیخ احمد غزالی می گوید که «تعریف این طایفه که می کنم نه از جهت احتیاج است مرا، از جهت تعطشی که مراست، و عزت و شرفی که ایشان راست». نمی دانم که چه گویم. مصراع: «رخ سار من این جا و تو در گل نگری». والسلام والتحية. الفقير الحقير، سعد الكاشغري». (نفحات الأنس، ص ۵۷۸؛ رشحات عين الحيات، ۱/۲۴۰).

دیگر از اقوال غزالی، گفتاری است ضمن حکمایتی از او که: محمد آماسی و صدرالدین قونئیوی و ابن کربلائی و عبدالله افندی و محمد تقی حکیم، در بی اعتنائی احمد غزالی به مال دنیا روایت کرده اند. حافظ کربلائی می نویسد:

«حضرت شیخ صدرالدین محمد قونئیوی در رساله «تبصرة المبتدی» در بیان آن که کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از

ادامه پاورقی صفحه قبل

است. اما عين القضاة در نامه ها، ۱۷۳/۲، و میبدی در کشف الأسرار، ۳۷۱/۱، آن را حدیث نبوی شمرده اند. و در یکی از شروح سوانح، برگ ۲۰، به لفظ «ولله خَلْف عن کُلِّ تَلْفٍ» هم آمده است. و در شرح تعرف، ۱۴۹/۲، هم با لفظ «پیغمبر گفت: فی الله خَلْف عن کُلِّ تَلْفٍ» هم آمده است. و سلمی در طبقات الصوفیة، ص ۳۴۸، و میبدی در کشف الأسرار، ۳۵۶/۲، آن را از سخنان شبلی بدین صورت آورده اند: «مَنْ كَانَ بِالْحَقِّ تَلْفَةً، كَانَ عَلَى الْحَقِّ خَلْفَةً». و عطار نیز در تذکرة الأولیاء، ص ۶۳۵، ترجمه آن را از شبلی چنین می آورد: «هر که به حق تلف بود، حق او را خَلْف بود».

مرگ طبیعی به مرگ ارادی مرده ، دنیا ایشان را زیان ندارد ، آورده‌اند که : با
خواجه امام احمد غزالی گفته‌اند که : تو همه روز ذمّ دنیا و مدح فقر می‌کنی و
خلق را بر قطع علایق تحریص می‌نمایی ، و تو چندین طویله اسب و استر
بسته‌ای ، این حدیث چه گونه بود ؟

گفت که : من میخ طویله در گِل زده‌ام نه در دل . بیت :

۵

در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَيُنَاتِكُمْ .
[به درستی که خداوند به صورت‌ها و اعمال شما ننگرد ، و لکن به دل‌هاتان و
نیات‌تان بنگرد] . (تبصرة المبتدی ، برگ ۳۴ ؛ مطالع الايمان ، منسوب به
صدرالذین قونیوی ، برگ ۱۲ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۴۲/۲ ؛
ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶ ؛ گنج دانش ، ص ۳۲۹) .

۱۰

حسین مَیْبُدی متوفای ۹۱۱ ، در شرح دیوان امیرالمؤمنین می‌آورد که :

« گفته‌اند اگر اولیا میل مال کنند برای راحت فقر است ، و کار مخصوص به
ایشان خواه کج باشد و خواه راست » رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ
اللَّهِ^۱ ، « و مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ^۲ . گاهی که آب به قوه از چشمه جوشد و
گاهی بر او افتد ، آب کی گذارد که کاه به چشمه راه یابد ؟ نور یقین به مشابه آن
آب است ، و دل عارف به مشابه چشمه ، و دنیا به منزله کاه . با احمد غزالی -
قُدَّسَ سِرُّهُ - گفتند : تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب و استر
داری ! فرمود : من میخ طویله در گِل زده‌ام نه در دل^۳ . (شرح دیوان

۱۵

۱. قرآن ، ۳۷/۴ : مردانی که نه بازرگانی و نه خرید و فروختی ایشان را از ذکر خدا باز نمی‌دارد .
۲. قرآن ، ۳/۸ و ۳۵/۲۲ و ۵۴/۲۸ و ۱۶/۳۲ و ۳۸/۴۲ : و از آنچه ایشان را روزی دادیم انفاق
کنند .

۳. مجد خوانی ، این حکایت را به گونه زیر از ابوسعید ابوالخیر چنین می‌آورد : « حکایت -
دنباله پاورقی در صفحه بعد

امیرالمؤمنین، ص ۷؛ هفت اقلیم، اقلیم چهارم، ۱۹۵/۲).

حکایت دیگر که باز حاکی از بی‌اعتنائی احمد غزالی به مال دنیا و بلندی طبع او می‌کند، روایت اوحدی کازرونی اصفهانی است در عرفات‌العاشقین:

«نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته. سلطان سنجر گفته باشند که: مُلک

نیمروز^۱ را وقف خانقاه تو کردیم. وی جواب نوشت بدین وجه، و این جواب

را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده‌اند به سهو، به همه حال، این است:

چون چتر سنجری رخ بختم^۲ سیاه باد

با فقراگر بو^۳د هوس مُلک سنجرم

سر چون سر قلم ز وجودم بریده باد

کز خود به طاق عرش فرود آید این سرم



ادامه پاورقی صفحه قبل

سلطان طریقت، سالک عالم توحید، شیخ ابوسعید - قدس الله روحه - دین و دنیا هر دو با هم جمع داشت، تا غایتی که میخ‌های طویله اسبان از زر کرده بود. منکری اعتراض کرد که: شیخ ما را از دنیا منع می‌کند و خود جمع! بیت:

ای که گویی گِرد دنیایی مگرد خویشتن اوّل ز دنیا دور باش

گر طیب از آتش منعم می‌کند گو نه خود خور، گر نباید خورد ماش

شیخ این اعتراض از وی بدید. دست وی گرفت و به طویله برد، گفت: این میخ که می‌بینی ما را در گِل است نه در دل. شعر:

ای که سیم اندر کفم بینی مقیم از غمش دل شسته دارم همچو سیم

میخ زر ای دل رمیده در گِل است نه هوای زر چو میخم در دل است

(روضه مُخلد، ص ۱۲۸)

مجموع بودن این حکایت به نام ابوسعید ابوالخیر از این جاست که در هیچ مأخذی نه این حکایت به نام ابوسعید آمده است و نه این که میخ‌های طویله ابوسعید از زر بوده است!

۱. نیمروز نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن.

۳. مجالس النَّفائس: کند.

۲. راه‌نمای دانش و روان: زردم.

تا یافت جان من خبر از مُلک^۱ نیم شب

صد مُلک نیسروز به یک جو^۲ نمی خرم

عریان ملک^۳ به خشم گویی که خامه ام

خاموش نکته^۴ گویم و گویی که دفترم^۵

این هم شطحی از احمد غزالی که دارا شکوه نقل می کند :

« شطح - شیخ احمد غزالی - رَحِمَهُ اللهُ - گفت : فریضة ما با خدا بودن است ،

و سنت ما با رسول بودن » . (حسنات العارفين . برگ ۱۸۱) .

۵

این مطلب را عین القضاة در تمهیدات به این صورت آورده :

« وقتی شیخ را پرسیدم که : مَا الْفَرِيضَةُ ؟ فَقَالَ : الْفَرِيضَةُ عِنْدَنَا تَصْحِيحُ الْعِبَادِيَّةِ

فِي تَحْصِيلِ الرُّبُوبِيَّةِ ، وَ السُّنَّةُ عِنْدَنَا النَّظَرُ إِلَى الرَّسُولِ الْمَقْبُولِ وَ تَرْكُ مَا

سَوَاهُمَا . شنیدی که چه گفت ؟ می گوید : فریضة ، با خدا بودن است ، و سنت با

رسول بودن ، و پس از این ، جمله را ترک گفتن » . (تمهیدات ، ص ۳۱۷) .

۱۰

حسینی هروی متوفای ۷۱۷ ، در نُزهة الأرواح می آورد :

« شیخ احمد غزالی - رحمه الله عليه - می فرماید که : چون تیر عشق بر جان

آدم رسید ، مجروح گشت . پاره ای خاک بر آن جراحت پاشیدند . ندایی شنید

که : ای مجروح ! تو را از خاک چه راحت به غیر از پنهان داشتن جراحت .

۱. لغت نامه ، حرف الف ؛ حبيب السير؛ رياض السياحة : ذوق .

۲. طرائق الحقائق ؛ كشكول شيخ بهائي : به موی .

۳. سفينة فرخ : و ملك .

۴. سفينة فرخ : و نکته .

۵. اشعار متن در این مأخذ از احمد غزالی آمده است : تاریخ گزیده ، ص ۶۶۵ ؛ جنگ بهترین

اشعار ، ص ۱۶ ؛ حبيب السير ، ۳۱۹/۲ ؛ راه نمای دانشوران ، ۲۲۰/۲ ؛ رياض العارفين ، ص

۵۹ ؛ رياض الجنة ، برگ ۳۸۰ ؛ رياض السياحة ، ص ۲۵۰ ؛ سفينة فرخ ، ۳۷۳/۱ ؛

طرائق الحقائق ، ۵۷۴/۲ ؛ عرفات العاشقين ، برگ ۳۱ ؛ مجالس النفايس ، ص ۳۱۸ ؛ كشكول

بهائي ، جلد ۵ ؛ لغت نامه ، حرف الف ، ص ۱۳۳۵ ؛ هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲ ؛ مجمع الفصحاء ،

۱۴۵/۱ ؛ مجموعه عکسی به شماره ۱۰۳۲ ، مورخ ۷۴۲ ، برگ ۵ .

عجب می‌آیدم ز آن گوهر پاک که چون افتاده اندر دامن خاک
چو از خاک تومی خیزد غباری مده خود را چنین بر بادباری*
(نزهة الأرواح، ص ۳۶)

حاج ملا بابای قزوینی معاصر شیخ بهائی نیز نقلی از احمد غزالی در مشکول خود
دارد: ۵

«احمد غزالی نقل کرده که: پسر حافی در مرتبه‌ای از زهد بود که نمی‌آشامید از
چاهی که کنده بودند او را سلاطین. و ایضا از مقالات احمد است که: بدان به
درستی که علمی که دور نکند تو را امروز از معاصی، و باعث تو نشود بر
طاعت الاهی، فردای قیامت دور نخواهد کرد تو را از آتش جهنم. و هرگاه
امروز کار نیکو نکنی و تدارک ایام گذشته نکنی، فردای قیامت خواهی گفت
که: برگردانید مرا به دنیا تا عمل صالح کنم. (قرآن، ۱۲/۳۲). پس گفته
می‌شود به تو که: ای احمق! تواز همان جا می‌آیی که هیچ کاری نکردی، باز
برگردی مثل اول خواهد بود!» (مشکول، ص ۱۱۷).

لوئی ماسینیون می‌نویسد:

«این کلام از احمد غزالی است، اگر چه آن را به ابوسعید ابوالخیر نیز منسوب
دانسته‌اند: «أَنَا الْحُبُّ وَالْمُحِبُّ وَالْمَحْبُوبُ». یعنی: عشق سه است در یکی^۲
(قوس زنده‌گی منصور حلاج، ص ۴۱).

حکایت ذیل را نیز شیخ عطار در اسرار نامه خود آورده است:

مگر بیمار شد آن تنگ دستی که دائم کونه هیزم شکستی
به پرسش رفت غزالی بر او نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که: بهتر گردی این بار مخور غم، زین جوابش داد بیمار:
که بهتر گشته گیرم ای خردمند شکسته بار دیگر کونه‌ای چند

۱. عینیّه، ص ۱۹۲.

۲. نگارنده در هیچ جا این سخن را از غزالی ندیده است.

چه برهم می‌نهی چون آخر کار فرو خواهد فتاد از هم به یک بار
 ز سود خود مشو خشنود دنیا اگر مردی زیان کن سود دنیا
 یقین می‌دان که مرد راه آن است که سود این جهان او را زیان است^۱
 (اسرار نامه، ص ۱۳۲)

نظر احمد غزالی در باب شیخ مرشد:

۵

«شیخ احمد غزالی فرموده است که: شیخ خدا بخش باید. و شجاع بود تا بجز
 خدای تعالی التفات به هیچ غیر نمی‌نماید. و جمیع موجودات را معدوم تصور
 کند. و عالی همت باید تا اگر جمیع مرادات دنیوی و جمهور نعمت‌های
 عَقَبَوِی بدو دهند، التفات بدان نکند تا به صفت «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»^۲
 موصوف شده باشد. و همه وقت به ظاهر و باطن به تجرید آراسته بود. حلیم و

۱۰

بارکش بود تا بنده‌گان خدا و مریدان را از او نفرت روی ندهد. و عفو را مایه
 سازد تا اگر مریدی سهوی و خطائی کند، به نصیحت و معالجت پیش آید نه به
 سختی و درشتی - كما قال الله تعالی: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقْتَضَىٰ مِنَ
 حَوْلِكَ، فَاعْفُ عَنْهُمْ»^۳. و متوکل باید و گرد حيله و تدبیر بر نیاید. و بر تسلیم
 ارادت غیبی بود. و به قضای حق راضی باشد. و با هیبت و وقار بود تا مریدان
 و غیر به او گستاخ نشوند، و شیطان را یارای تصرف مریدان نباشد.
 (شمایل الأتقیاء، ص ۳۰).

۱۵

۱. این حکایت صراحتی بر احمد یا محمد ندارد. اما از آن جا که عطار عارف بوده، بالطبع به
 عرفاء بیش‌تر نظر داشته تا به دیگران، از این روی حکایت بالا به عنوان احمد غزالی نقل گردید، با
 توجه به این که صبغه عرفان نیز در آن آشکار می‌باشد. و از طرفی عطار در چند جا از آثار خود که
 در صفحات پیش گذشت، چند نوبت از احمد غزالی یاد کرده است، پس به قرینه، حکایت بالا
 ممکن است درباره احمد باشد.

۲. قرآن، ۱۷/۵۳: «چشم به جانبی نگردید و از حد تجاوز ننمود».

۳. قرآن، ۱۵۹/۳: «و اگر بدخوی سخت دل بودی، هر آینه از حوالی تو پراکنده می‌شدند، پس
 از ایشان درگذر».

عبدالواسع نظامی باخترزی متوفای ۹۰۹ هـ، می آورد :

« عزیزى از اهالى موالى چنین تقرير کرد که : از آن حضرت [جامى] سؤال کردم که : سخن شيخ احمد غزالى در بعضى از رسائل او بر اين وجه قرار يافته که : چون کسى از طبقه علما به سلوک راه فقر و درويشى اشتغال نمايد ، طريق آن از روى تحقيق اين است که : اولاً آيينه ضمير او از جميع نقوش و صور علمى به نوعى پاک گردد که به تمام در سيلک عامه ناس انتظام يابد تا به احراز شرف استقامت فائز تواند شد . و اين منافى آن نقل صريح است که از علامه شيرازى به ادا مى رسانند که چون در اواخر حال قدم در طريق سلوک نهاد ، در عرض سه روز بر تحصيل و تکميل آن مقدار از مطالب عليه و مراتب سنیه سرافراز گشت که ديگرى را در مدت سى سال به جدى از حد بيرون و به سمعى

۵

۱۰

از اندازه افزون مثل آن دست نداد . (مقامات جامى ، ص ۲۲۶).

در کتاب شناخت عرفان و عارفان ایرانی ، از قول احمد غزالی آمده است :

« خدا را تنها خدا می فهمد . هیچ فرمان روای نیرومند ، مطلق تر از خواهش نفس نیست . خواندن به سوی وحدت ، جوهر محبت است ، و خواندن به سوی نفاق ، جوهر تنفر . ابن قیم پس از نقل این عبارت که غزالی نیز آن را تقریر و تأیید کرده بود ، می گوید : بنگرید به این

۱۵

اشتباه و تخلیط زشت ، و دعوی این مرد (غزالی) که می گوید : باطن شریعت مخالف ظاهر آن است . و این هذیان و یاوه گویی است^۱ . (شناخت عرفان و

عارفان ایرانی ، ص ۲۳۹).

۱. متأسفانه در کتاب مذکور هیچ مأخذی برای گفتار غزالی داده نشده است . نگارنده در تماس تلفنی که از مؤلف کتاب تقاضای مأخذ کرد ، اظهار داشتند که در وقت چاپ کتاب در سفر خارج بودم ، و در حال حاضر هم چیزی به خاطر ندارم .

اشعار

اشعار ذیل در جُنگ‌ها و کتاب‌ها به نام احمد غزالی آمده است اما در آثار او دیده نشده .

ب

- ۵ چون ، دل ز لب تو بردارم شب غم‌های تو را، به باده بگسارم شب
باده به خوشی کجا بُوَد چون لب تو لیکن به بهانه‌ای به روز آرم شب
(نزهة المجالس ، ص ۱۴۰)

ت

- ۱۰ عین القضاة در کتاب تمهیدات می آورد :
ای دوست ! مدت‌ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، و لیکن
امشب که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند و آن
خواجه امام محمد غزالی بود - رحمةُ الله علیه - . احمد را می دانستم ، اما
محمد را نمی دانستم ، محمد نیز از آن ماست . اگر خواهی که آنچه گفتم تمام
بدانی ، از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث :
«المؤمنُ مِرآةُ المؤمنِ» .

۱۵

ای خدا آئینه روی جمالت این دل است
جان ما برگ گل است و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است
در ازل موجود بودم سایه مر نور تو را
در ابد هم شُرب یکتایی که ما را منزل است

عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
 هم نشینان خدا پس این مقام اول است
 گر همی خواهی که دانی کاین چه جای است و کجا
 در درون دو جهان آن جا که شهر بابل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
 کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
 ورنهاد تو همی محجوب ماند زین همه
 خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است
 (تمهیدات، ص ۲۸۰).

۵

کردیم هر آن جمله که عقل آن دانست
 تا بگو که تو را راه به جانان دانست
 ره می نبریم هم طمع می نبریم
 نتوان دانست هر چه نتوان دانست
 (جنگ خطی به شماره ۵۳۵ از سده ۱۱ و ۱۲)، برگ ۴۱؛ هفت اقلیم
 ۱۹۵/۲.

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
 تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
 اجزای وجودم همه گی دوست گرفت
 نامی است ز من بر من و باقی همه اوست^۱

۱۰

۱. مرحوم سعید نفیسی در صفحه ۱۲۴ دیوان ابوسعید ابوالخیر می نویسد: «این رباعی به نام اوحدالدین کرمانی و عبدالله انصاری و در جزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز آمده است. اما چون در کتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعا از اوحد الدین کرمانی و جلال الدین بلخی نیست». نگارنده متذکر می گردد این جانب رباعی مذکور را در چند نسخه سوانح که در اختیار داشت مشاهده نکرد. ضمنا این رباعی در کتاب مرصادالعباد، ص ۱۹۰، و سخنان پیرهرات، ص ۵۱، هم دیده می شود، و در هفت اقلیم، ۱۰/۳، اقلیم چهارم، از نجم الدین دایه آمده است.

در عالم خاک خاک پاشیدم و رفت

صد دشمن و دوست بر تراشیدم و رفت

با چون و چرای فلکم کاری نیست

چندان که به دانشم بشاشیدم و رفت

(هفت اقلیم، ۱۹۵/۲).

بیت غزالی، و الله اعلم بالصواب:

ز اول به منت میل بُد آن میل کجاست

۵ امروز ملول گشتی از بهر چراست^۱

XXXXXXXX

خورشید برآمد ای نگارین دیر است گر بر سر من تنابی از ادبیر^۲ است^۳

د

از دست بت شاهد جان بی جان شد

دل در طلب وصل تو بی درمان شد

او خود به خودی ز چشم ما پنهان شد

۱۰ اسلام و جهود نزد ما یک سان شد

(احوال و آثار عین القضاة، ص ۲۹۹)

دل گر ره عشق او نیوید چه کند جان دولت وصل او نجوید چه کند

۲. ادبیر: مُمال ادبار است.

۱ و ۳. در مجموعه فیلم ۲۹۹۸ (فهرست میکروفیلم‌ها، ۷۷۸/۱) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ضمن هشتمین رساله که دو صفحه می‌باشد، دو بیت بالا از غزالی (بدون ذکر نام احمد یا محمد) آمده است. و همین دو بیت بدون ذکر قائل آن، در کیمیای سعادت (چاپ آرام)، ص ۳۸۲، دیده می‌شود. و بیت اول همراه با بیت دیگری با همین قافیه، در کتاب مکاتیب سنائی، ص ۱۵، آمده است.

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه آنا الشمس نگوید چه کند
(دیوان ابوسعید ابوالخیر، پیش گفتار، ص ۵۸، متن، ص ۱۴۴؛
تبصرة الاصطلاحات الصوفیة، ص ۹۱).

فل تا بکند هر آنچه یارم خواهد کان یار همه نظام کارم خواهد
او حُسن و جمال روزگارم خواهد آن باذ به من که آن نگارم خواهد
(در شبستان عرفان، ص ۱۵۴)

گردوست مرابلا فرستد شاید کاین دوست خود از بهربلا می باید
(احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۰۱)

در وصف توأم دو صد زیان می باید یا پیشکشم هزار جان می باید
آن جا که تویی دست سخن می نرسد فی الجملة چنانی که چنان می باید
(نزهة المجالس، ص ۲۵۴)

گر ناز کنند ناز نباشد گشتش کآواز خوش و نغمه زیبا هستش
خواهی به میان باغ بنشان مستش تا بوسه دهد هزار دستان دستش
(نزهة المجالس، ص ۴۰۶)

ق

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق

جز روی خوشت ندید رو در خور عشق

۱. مرحوم سعید نفیسی در صفحه ۱۴۴ دیوان ابوسعید ابوالخیر می نویسد: «این رباعی در میان

آثار احمد غزالی چنین ضبط شده است:

جان وصل تو را اگر نجوید چه کند دل راه غمت اگر نپوید چه کند

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید آینه آنا الشمس نگوید چه کند

اما مرحوم نفیسی ننوشته است که رباعی مذکور در کدام اثر غزالی ضبط است. و نگارنده نیز در

هیچ یک از آثار غزالی مشاهده نکرده است.

چندان که رُخت حسن نهد بر سر حسن

بی چاره دلم عشق نهد بر سر عشق^۱

ل

ز آن باده که جان عقل از او یافت کمال

پیش آور جانا قدحی مسالامال

مستی کن و گو حرام باشد نه حلال

تا نیست شوم که هستیم هست و بال

۵

(نزهة المجالس، ص ۱۳۹)

معشوق چو خورشید گزینی ای دل او بر فلک و تو بر زمینی ای دل

چون در بر خود ورا بینی ای دل سر بر زانو بسی نشینی ای دل

(مجموعه دل و عشق، ص ۱۰۲)



۱۰

اوحدی اصفهانی در عرفات العاشقین می آورد:

«نقل است که وقتی خانقاهی می ساختند، سلطان سنجر گفته باشند که: ملک

«نیمروز»^۲ را وقف خانقاه تو کردیم. وی جواب نوشت بدین وجه، و این

جواب را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده‌اند به سهو، به همه حال این

است:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

بیا فقر اگر بؤد هوس ملک سنجرم

۱. مجالس العشاق، ص ۶۳؛ دیوان ابوسعید ابوالخیر، پیش گفتار، ص ۵۸؛ عرفات العاشقین

، برگ ۳۱. صاحب عرفات می نویسد که این رباعی را بعضی به سعدالدین حموی هم نسبت داده‌اند

ریاض الشعراء، برگ ۶. صاحب ریاض این رباعی را ضمن اشعار ابوسعید بزغش ذکر کرده است

و می گوید که به شیخ سعدالدین حموی و شیخ احمد غزالی و شیخ نجم الدین کبرا و شیخ ابوسعید

ابوالخیر هم نسبت داده‌اند.

۲. نیمروز: نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن.

سر چون سر قلم ز وجودم بریده باد
 کز خود به طاق عرش فرود آید این سرم
 تا یافت جان من خبر از مُلک نیم شب
 صد مُلک نیمروز به یک جو نمی خرم
 عریان ملک به خشم گویی که خامه‌ام
 خاموش نکته گویم و گویی که دفترم^۱

xxxxxxxx

شمعی ست رخ خوب تو، پروانه منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم
 هر زلف تو سلسله ست و دیوانه منم هر لرعل شراب ناب پیمانه منم
 (مجالس العشاق، ص ۶۳)

۵

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم بفکندنی است آنچه برداشته‌ایم
 سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایم دردا که به هرزه عمر بگذاشته‌ایم
 (غزالی نامه، ص ۳۰۱؛ اصول تصوف، ص ۱۷۶؛ گنجینه خطوط، ۱/۳۷۶)

۱۰

سیر آمدم از جور مدرّس دیدن وز بهر دلش بی سببی خندیدن
 تاکی من و این نشیمن شیب و فراز زین پس من و دلقی و جهان گردیدن

۱. تاریخ گزیده، ص ۶۶۵؛ عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ مجالس النّفّاس، ص ۳۱۸؛ جُنْگ رسائل و اشعار مورّخ ۷۴۲، فیلم ۵۷۳؛ عکس ۱۰۳۲، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۵، جُنْگ شعر به شماره ۱۴۱۶ / ف، کتابخانه ملی تهران، ص ۱۲۱؛ حبیب السیر، ۲/۲۰۵، ۳۱۹؛ هفت اقلیم، ۲/۱۹۵؛ ریاض الجنّة، برگ ۳۸۰؛ ریاض العارفین، ص ۵۹؛ مجمع الفصحاء، ۱/۱۴۵؛ طرائق الحقائق، ۲/۵۷۴؛ ریاض السّیاحه، ص ۲۵۰؛ جُنْگ بهترین اشعار، ص ۱۶؛ راه‌نمای دانش‌وران، ۲/۲۲۰؛ لغت نامه، حرف الف، ص ۱۳۳۵؛ سفینه فَرخ، ۱/۳۷۳؛ کشکول، ۵/۴۴۱. مرحوم دکتر قاسم غنی در یادداشت‌های خود بر دیوان حافظ، ص ۳۷، بیت اول این قطعه را از سید حسن غزنوی شاعر متوفای ۵۰۶ هـ، می‌آورد، در حالی که در دیوان سید حسن غزنوی، ص ۱۱۴، فقط بیت دوم ضمن تصیده‌ای آمده است.

(جنگ اشعار و رسائل مورخ ۷۴۲، فیلم ۱۰۳۲، دانشگاه تهران، برگ ۲۱)
سنگ از بر آبگینه شامی بردار زیرا که در این شهر تو باشی یا من^۱
(احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۰۹)

و

۵ گر چرخ فلک نان دهدم دندان کو و ر حور پری و ش دهدم حمدان^۲ کو^۳
گر این دهد و آن دهد و آن دگر آن عمر جوانی و لب خندان کو
(جنگ اشعار مورخ ۷۴۲، برگ ۲۱۰؛ مشکول، ص ۶۹)

ه

فصیح خوافی می آورد که احمد غزالی رباعی ذیل را در حال نزع سروده است:
برید وصل درآمد ز پیش شه ناگاه

۱۰ که خیز حیمه برون زن ز پیش لشکرگاه
مجرد آی به حضرت که مجلسی است بزرگ
همه حریفان با شاه در یکی خرگاه
(مجموعه فصیحی، ۲/۲۲۴)

در عشق که کردی ای دل آن گه توبه

تا من کنم از وصال آن مه توبه

شب تیره و شمع روشن و ساقی مست

می حاضر و من عاشق و آن گه توبه

۱۵ (تاریخ گزیده، ص ۶۶۵)

در عشق ملامتی و رسوایی به کافر شدن و گبری و ترسایی به

پیش همه کس عاقل و رعنائی به و اندر ره ما سواد و رسوایی به

۱. ضمنا این بیت در کشف الأسرار، ۲/۲۶۱ و ۳/۷۱۷، بدون ذکر نام شاعر آن دیده می شود.

۲. حمدان: آلت تناسلی مرد.

۳. مشکول، ص ۶۹؛ و در دل بومه و شم دهد حمدان کو.

(تمهیدات، ص ۳۴۹)

روزی دوسه، تا در این جهانی زنده شرمت بادا اگر به جانی زنده
بی عشق مباش تا نباشی مرده در عشق بمیر تا بمانی زنده
(نزهة المجالس، ص ۲۰۹)

گفتم دلا چه نالی^۱ بر خویشتن چه پیچی

با یک طبیب محرم این درد^۲ در میان نه

گفتا که هم طبیبی فرموده است ما را^۳

گر بهر یار داری^۴ صد مهر بر زبان نه^۵

ی

گر تو به شکر خنده دهان بگشایی بند غم از سینه جان بگشایی
خاموشی تو همه ز گفتار من است من لب بستم تا تو زبان بگشایی
(نزهة المجالس، ص ۴۰۶)

از دی که گذشت اگر خوری غم نرسی

فردا چه عجب اگر در این دم نرسی

خوش باش در این نفس که هستی تو در او

دادش بدهی که اندر این هم نرسی

(نزهة المجالس، ص ۱۱۳)

دل جای غم تو نیستی خون کنمی در دیده تویی و گرنه جیحون کنمی

۱. ریاض الشعراء و راه‌نمای دانش‌وران: دلا تو چندین.

۲. ریاض الشعراء و راه‌نمای دانش‌وران: راز.

۳. راه‌نمای دانش‌وران: با من.

۴. راه‌نمای دانش‌وران: خواهی.

۵. این رباعی در نوادر محمد صالح قزوینی متوفای ۱۱۱۷ هـ، ص ۱۹۵، از احمد غزالی آمده

است، اما در ریاض الشعراء، ۳۵۷/۴ و راه‌نمای دانش‌وران، ۲/۲۱۹ و ابوحامد غزالی،

ص ۵۶، از محمد غزالی آمده است.

امید وصال توست ورنه جان را از تن به هزار حسیله بیرون کنمی
(فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ۱۰/۴، ص ۲۱۲۷؛ جنگ شماره
۳۹۷۸، ص ۴۸، مورخ ۱۳۰۴ قمری)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تعلیقات و توضیحات

- ص ۷، س ۱۳: «أَلست بریکم؟» .
- قرآن، ۱۷۲/۷: «أیا من پروردگار شما نیستم؟» .
- ص ۷، س ۱۷: «نه ... تو» .
- اشاره است به آیه ۱۷۲ از سوره ۷: «أَلست بریکم؟» .
- ص ۷، س ۱۸: «بلی» .
- قرآن، ۱۷۲/۷: «آری» .
- ص ۱۵، س ۲۴: «ضدّان لا یجتمعان» .
- «ضدّان دو امر وجودی هستند که با هم جمع نمی‌شوند و لکن مرتفع می‌شوند، و مراد از این‌که در محل واحد جمع نشوند خارج از ذهن است و آلا ذهن مجمع متضادات است» . (فرهنگ علوم عقلی، ص ۳۳) .
- ص ۲۳، س ۱: «باز ... خویش» .
- قرآن، ۲۸/۸۹: «ارجعی الی ربّک» .
- ص ۲۳، س ۳: «فقرّوا ... الله» .
- قرآن، ۵۰/۵۱: «پس به سوی خدا بگریزید» .
- ص ۲۶، س ۲۳: «عهد ... من» .
- به نظر می‌رسد که ترجمه حدیثی قدسی باشد .
- ص ۴۰، س ۲۳: «صمّ ... یعقلون» .
- قرآن، ۱۷۲/۳: «کران‌اند، گنگان‌اند، کوران‌اند، پس ایشان به عقل در نمی‌یابند» .
- ص ۴۳، س ۵: «یا عبادی» .
- قرآن، ۵۳/۳۹: «ای بنده‌گان من» . ابن خُلکان و دیگران، به نقل از ذیل تاریخ

بغداد ابن نجار متوفای ۶۴۳، در تفسیر این آیه، از احمد غزالی نقل می‌کنند که وی گفته است: خداوند شرف و بزرگی بخشید به بنده‌گان از این‌که آن‌ها را با لفظ «بنده‌گان من»، مورد خطاب قرار داد. «و ذکره ابن نجار فی تاریخ بغداد، فقال: كَانَ قَدْ قَرَأَ الْقَارِيءُ بِحَضْرَتِهِ: يَا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ. الْآيَةَ. فَقَالَ: شَرُّهُمْ بِيَاءِ الْإِضَافَةِ إِلَىٰ نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ: يَا عِبَادِي. ثُمَّ أُنْشِدَ:

و هَانَ عَلَيَّ اللَّوْمُ فِي جَنْبِ حُبِّهَا و قَوْلُ الْأَعَادِي إِنَّهُ لَخَلِيعٌ
أَصَمُّ إِذَا نُودِيَ بِاسْمِي وَإِنِّي إِذَا قِيلَ لِي يَا عَبْدَهَا لَسَمِيعٌ
رك: وَفَسِيَّاتِ الْأَعْيَانِ، ۸۰/۱؛ مِرْآةُ الْجَنَانِ، ۲۴۳/۳؛ طَبَقَاتِ الشَّافِعِيِّ، ۵۴/۴؛
نَفَحَاتِ الْأَنْسِ، ص ۳۷۴. ناگفته نماند که بیت دوم این رباعی، در دیوان ابوتواس،
ص ۳۷۷، چاپ ۱۳۲۲ مصر دیده می‌شود.



ص ۴۵، س ۲۲: «ظلوم و جهول».

قرآن، ۷۳/۳۳: «كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

ص ۴۷، س ۸: «مشاهده ... بقا».

یکی از مسائل دینی که مورد بحث علمای اسلام و دانش‌مندان علم کلام قرار گرفته مسأله رؤیت خداوند است که هر یک از فرق اسلام در این باب رأیی دارند. معتزله منکر رؤیت خداوند در هر دو جهان گشته‌اند، و به عکس، اشاعره قائل به امکان رؤیت در دنیا، و وجوب آن در آخرت می‌باشند، و از این جمله است احمد غزالی شافعی اشعری، که قائل به جواز یا وجوب رؤیت خدا می‌باشد. وی در کتاب مجالسش نیز گفتاری در این باب دارد که در این جا آورده می‌شود: «أوردَ فِي بَعْضِ الْحِكَايَاتِ: أَنَّ الْمُعْتَزِلَةَ قَالُوا: «لَا تُرَى رَبَّنَا». قُلْنَا: لَا تُرَوَّنَ. وَقَالُوا «لَا نَسْمَعُ». قُلْنَا: هُنِيئاً لَكُمْ، اللَّهُ عَزَلَكُمْ. «و لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ». «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُولُونَ». (مجالس برگ ۱۰). و در جای دیگر می‌آورد که: «فِي الْحَدِيثِ: يَظْهَرُ لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ فِي الْأَعْرَصَاتِ بِجَمَالِهِ وَكَمَالِهِ وَ يَقُولُ، هُوَ لَاءَ صَحْبَتِهِمْ سَبْعِينَ سَنَةً فَمَا قَضُوا حَقِّي نَفْساً وَاحِداً». (مجالس، برگ ۳۸).

در تکمیل این بحث، بی‌فایده نخواهد بود که آیات و احادیث و اقوالی را که

در باب رؤیت و یا عدم رؤیت آمده است ، در این جا به طور خلاصه نقل شود .
 آیاتی که ظاهر آنها دلالت بر رؤیت خدا دارد ، عبارتند از :
 « مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ » . (قرآن ، ۶/۲۹) .
 « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ » . (قرآن ، ۲۴/۷۵) .
 « كَلَّا إِنَّهُمْ (الكافرين) عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ » . (قرآن ، ۱۶/۸۳) .
 « مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفْتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ وَلَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ » . (قرآن ، ۱۲/۵۳) .

احادیث و اقوالی که دلالت بر امکان رؤیت خدا دارد ، عبارتند از :
 « رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ » . (تمهيدات ، ص ۵۸) .
 « أَتَانِي اللَّيْلَةَ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ » . (النهاية ، ۵۸/۳) .
 « عن ابن عباس ، قَالَ : تَلَا رَسُولُ اللَّهِ - ص - هَذِهِ الْآيَةَ : « رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ » .
 قَالَ : يَا مُوسَى ! إِنَّهُ لَا يَرَانِي حَتَّىٰ الْآمَاتِ ، وَلَا يَأْبَسُ إِلَّا تَدَهَّدَهُ ، وَلَا رَطْبٌ إِلَّا تَفَرَّقَ ،
 إِنَّمَا يَرَانِي أَهْلُ الْجَنَّةِ الَّذِينَ لَا تَمُوتُ أَعْيُنُهُمْ وَلَا تَبْلَىٰ أَجْسَامُهُمْ » . (حلیة الأولیاء ،
 ۲۳۵/۱۰ ؛ طبقات الصوفیة سُلمی ، ص ۲۱۲) .
 « إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبِّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرُونَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا تَضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ »
 (النهاية ۱۰۱/۳ ؛ كشف الأسرار ، ۴۴۶/۳ ؛ بخاری ، كتاب ۹ ، باب ۱۵ و ۲۶ ، و كتاب
 ۶۵ ، سورة ۴) .

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - ص - : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا أَسْكَنَ أَهْلَ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ ... بَعَثَ إِلَيْهِمُ الرُّوحَ الْأَمِينَ فَيَقُولُ يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ ! إِنَّ رَبِّكُمْ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَزُورَهُ إِلَىٰ فَنَاءِ الْجَنَّةِ ...
 فَيُخْرِجُ أَهْلَ الْجَنَّةِ مُسْتَبْشِرِينَ مَسْرُورِينَ فَشَمَّ مَجْمَعَهُمْ وَثُمَّ تَحَلَّ لَهُمْ كَرَامَةُ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ -
 وَالنَّظْرُ إِلَىٰ وَجْهِهِ وَهُوَ مَوْعُودُ اللَّهِ أَنْجَزُهُ لَهُمْ ... ثُمَّ يُنَادِي مُنَادٌ : يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هَلْ
 بَقِيَ مِمَّا وَعَدْتُكُمْ رَبُّكُمْ شَيْئاً ؟ فَيَقُولُونَ : لَا - قَدْ أَنْجَزْنَا مَا وَعَدْنَا وَمَا بَقِيَ إِلَّا النَّظْرَ إِلَىٰ
 وَجْهِ رَبِّنَا - عَزَّ وَجَلَّ - . قَالَ : فَيَتَجَلَّىٰ لَهُمُ الرَّبُّ - عَزَّ وَجَلَّ - فِي حُجُبٍ ، فَيَقُولُ يَا
 جِبْرَائِيلُ ! ازْفَعْ حِجَابِي لِعِبَادِي حَتَّىٰ يَنْظُرُوا إِلَىٰ وَجْهِهِ . فَيَرْفَعُ الْحِجَابَ الثَّانِي ... فَيَرْفَعُ
 الْحِجَابَ الثَّلَاثَ ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَنْظُرُونَ إِلَىٰ وَجْهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - تَبَارَكَ وَتَقَدَّسَ - ،

فَيَقُولُونَ حِينَ يَنْظُرُونَ إِلَىٰ وَجْهِهِ : سُبْحَانَكَ مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ... » .
(كشف الأسرار، ۲۸۲/۴) .

« لو عَلِمَ الْعَابِدُونَ أَنَّهُمْ لَا يَرُونَ رَبَّهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَمَاتُوا » . (از کلمات حسن بصری ، حلیة الأولیاء ، ۱۹۵/۲) .

امام محمد غزالی نیز به مانند برادرش ، قائل به وجوب رؤیت در دار آخرت می باشد و می گوید : « الْأَصْلُ التَّاسِعُ - الْعِلْمُ بِأَنَّهُ تَعَالَىٰ مَعَ كَوْنِهِ مَنْزَهُاً عَنِ الصُّورَةِ وَالْمَقْدَارِ ، مَقْدَساً عَنِ الْجِهَاتِ وَالْأَقْطَارِ ، مَرْتَبِي بِالْأَعْيُنِ وَالْأَبْصَارِ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ دَارِ الْقَرَارِ لِقَوْلِهِ - تَعَالَىٰ - : « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ » ، وَلَا يُرَىٰ فِي الدُّنْيَا تَصْدِيقاً لِقَوْلِهِ - عَزَّ وَجَلَّ - : « لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » ، وَلِقَوْلِهِ تَعَالَىٰ فِي خُطَابِ مُوسَىٰ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : « لَنْ تَرَانِي » . (رك : احیاء علوم الدین ، ۹۶/۱ ؛ تذكرة الأولیاء ، ص ۱۸۹) .

و اما آیاتی که دلالت بر عدم امکان رؤیت دارند ، عبارتند از :

« قَالَ مُوسَىٰ : رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ . قَالَ لَنْ تَرَانِي » . (قرآن ، ۱۴۳/۷) .

« لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » . (قرآن ، ۱۰۴/۶) .

احادیث و اقوالی که دلالت بر عدم رؤیت دارند ، عبارتند از :

« قَالَتْ عَائِشَةُ : مَنْ زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَىٰ رَبَّهُ بَعَيْنٍ رَأَسِهِ فَقَدْ أَعْظَمَ عَلَىٰ اللَّهِ

الْفُرِيَةَ » . (تمهیدات ، ص ۳۰۲) .

« يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ وَبَعَدَ عَنِ مَلَا حِظَةِ الْعِيُونِ » . (از سخنان علی بن

ابی طالب در دعای صباح منسوب به او) .

« مَا رَأَىٰ رَبِّي أَحَدٌ سِوَىٰ رَبِّي » . (از کلمات ابوالحسین نوری . تمهیدات ،

ص ۳۰۶) .

برای اطلاع بیشتر از بحث رؤیت ، رجوع شود به این مأخذ : الابانة ، ص ۱۰ ؛

اصول الدین ، ص ۹۷ ؛ الاعتقاد ، ص ۴۵ ؛ الانصاف ، ص ۱۵۶ ؛ الرعاية لحقوق الله ،

ص ۴۶۴ ؛ كشف الأسرار ، ۱۹۲/۱ و ۴۴۶/۳ ، ۷۲۷ ؛ سيرت ابن خفيف ، ص ۷۰ ، ۱۱۷ ؛

مصباح الهداية ، ص ۴۰ ؛ مقالات الأشعري ، ص ۲۱۳ ؛ كشف الحقائق ، ص ۲۴۹ ؛ ملل و

بَحَل ، ص ۱۱۵ ؛ نهاية الاقدام ، ص ۳۵۶ ؛ اصول کافی ، ۱/۱۶۸ ؛ تذكرة الاولياء ، ص ۷۲۴ ؛ كلمة حول الرؤية .

ص ۴۷ ، س ۱۰ : « منم ... قیوم » .

اشاره است به قرآن ، ۲/۲۵۵ و ۲/۳ و ۲۰/۱۱۱ : « وهو الحي القيوم » .

ص ۴۷ ، س ۱۰ : « منم ... علیم » .

اشاره است به قرآن ، ۶/۸۳ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹ و ۱۵/۲۵ و ۲۷/۶ : « ان ربك حكيم

علیم » .

ص ۴۸ ، س ۹ - ۱۱ « وصال ... نباشد » .

اشاره و ترجمه حدیثی است بدین مضمون : « لِلصَّائِمِ فَرَحَتَانِ : فَرَحَةٌ فِي الدُّنْيَا عِنْدَ افطَارِهِ حِينَ يَفْطُرُ ، وَ فَرَحَةٌ فِي الْآخِرَةِ حِينَ يَلْقَى اللَّهَ - عَزَّ وَ جَلَّ - » . رک :

بخاری ، صیام ۱۶۴ ؛ ترمذی ، صیام ۴۱ ؛ ابن ماجه ، صیام ۱ ؛ احمد حنبل ، ۱/۴۴۶ .

ص ۴۸ ، س ۱۹ : قارون .

پسر عمّ موسی و مردی ثروت مند و بخیل و حسود و جاه طلب بود و بنا بر حکایات چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر حساب ثروتش زانو می زدند .

ص ۶۱ ، س ۱۰ : « رجعتنا ... الاصغر » .

حدیث نبوی است که به صورت های مختلف آمده است : قَدِمْتُمْ خَيْرَ مَقْدَمٍ وَ قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ مَجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ . رک : قوت القلوب ، ۱/۳۸۱ ؛ احیاء علوم الدین ، ۳/۵۷ و ۲/۲۱۶ ؛ كشف الخفاء ، ۱/۴۲۴ ؛ الاسرار المرفوعة ، ص ۲۰۶ ؛ مجمع البحرين ، ذیل « جهد » ؛ الجامع الصغير ، ص ۲۲۷ ؛ کیمیای سعادت ، ص ۴۰۴ : « و رسول - علیه السلام - صحابه را ، چون از غزا باز آمدندی گفتمی : از جهاد کیهن با جهاد مهین آمدم . گفتند : آن چیست ؟ گفت جهاد نفس » . شرح تعرف ۱۰/۱ .

ص ۷۱ ، س ۹ : « ان ... عدوا » .

قرآن ، ۶/۳۵ : « به درستی که شیطان مر شما راست دشمن ، پس دشمن

بگیریدش».

ص ۷۱، س ۱۲: «أَنْ ... سلطان».

قرآن، ۴۲/۱۵: «به درستی که مر تو را بر بنده گان من تسلطی نیست».

ص ۷۲، س ۸: «ولا ... التهلکة».

قرآن، ۱۹۵/۲: «و خود را به دست‌های خود به هلاکت میندازید».

ص ۷۲، س ۱۸: «لن .. المقربون».

قرآن، ۱۷۱/۴: «هرگز مسیح و نه فرشته گان مقرب ننگ ندارند که خدا را بنده

بوده باشند».

ص ۷۳، س ۴: «العافیة ... الزاویة».

شیوطی در جامع صغیر، ص ۲۰۸، حدیثی نزدیک به این کلام روایت می کند:

«العافیة عشرة أجزاء، تسعة فی الصُّمب، و العاشرة فی العزلة عن الناس». و عجلونی

نیز در کشف الخفاء، ۴۵۵/۱، با تصریح به این که حدیث پیامبر نیست کلامی شبیه

این جمله می آورد: «السلامة فی العزلة». و مکتبی نیز بیتی نزدیک به این سخن دارد

عافیت سایه بر روی اندازد که ز خود با کسی نپردازد

جاحظ نیز دارالبیان و التبیین، ۱۸۱/۳، از قول مکحول می آورد که گفته است:

«إِنْ كَانَ فِي الْجَمَاعَةِ فَضْلٌ فَإِنَّ فِي الْعُزْلَةِ سَلَامَةً».

ص ۷۳، س ۹: «أنا ... الانسان».

قرآن، ۷۲/۳۳: «به درستی که ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرض

کردیم، پس ابا نمودند که آن را بردارند، و از آن ترسیدند، و انسان بر داشتش».

ص ۷۳، س ۱۲: «الناس ... منع».

حدیث نبوی است که در جامع صغیر، ص ۷۸؛ و کنوزالحقایق، ۸۶/۱؛ و

فیض‌القدير، ۴۰۹/۲؛ و کشف الخفاء، ۲۲۱/۱، به لفظ: «إِنَّ ابْنَ آدَمَ لَحَرِيصٌ عَلَيَّ مَا

مُنِعَ»، آمده است. و میدانی در مجمع‌الأمثال، ۱۲۱/۱، آن را جزو امثال آورده است.

ص ۷۴، س ۹: «وقليل ... الشکور».

قرآن، ۱۳/۳۴: «و اندکی از بنده گان من شاکراند».

ص ۷۴، س ۱۲: «ایاک ... نستعین» .

قرآن، ۵/۱: «تورا می پرستیم و از تو یاری می جوئیم» .

ص ۷۵، س ۱۲: «فلَمَّا ... صعقاً» .

قرآن، ۱۴۲/۷: «پس چون پروردگارش مرکوه را تجلی کرد، آن را ریزه ریزه

گردانید، و موسی بی هوش به رو در افتاد» .

ص ۷۵، س ۱۵: «لا ... کالموت» .

به نظر می رسد که از امثال باشد، و ضمن این رباعی هم دیده می شود:

شُرَّةُ الْخَوْفِ وَ أَرْزَى بِهِ كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

رک: البیان و التبیان: ۳۱۱/۱؛ مروج الذهب، ۲۱۸/۳ .

ص ۷۵، س ۱۸: «لا ... الکافرون» .

قرآن، ۸۷/۱۲: «از رحمت خدا نومید نمی شود مگر گروه کافران» .

ص ۷۶، س ۵: «اللهم ... المساکین» .

حدیث نبوی . رک: ابن ماجه، زهد، ۷؛ اللمع، ص ۹۷؛ قوت القلوب، ۵۳۴/۱؛

شرح تعرف، ۳۸/۱؛ احیاء علوم الدین، ۱۸۲/۲ و ۲۰۳/۳؛ الالکی المصنوعة، ۳۲۴/۲؛

جامع صغیر، ص ۵۵؛ فیض القدیر، ۱۰۲/۲؛ کنوز الحقائق، ۴۱/۱؛ کشف الخفاء،

۱۸۱/۱؛ کیمیای سعادت، ص ۳۳۱ - ۳۳۲: «رسول ما - علیه السلام - گفت: بار

خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار، چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی با

مسکینان کن» .

ص ۷۶، س ۱۳: «از بس ... آگاه از من» .

این رباعی در کلیات شمس، ۲۵۰/۸، رباعی ۱۴۸۲، از مولانا آمده است، حال

آن که در این اثر غزالی دیده می شود .

ص ۷۷، س ۵: «فی ... مقتدر» .

قرآن، ۵۵/۵۴: «در مجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا» .

ص ۷۷، س ۶: «ولا ... ربهم» .

مأخوذ از قرآن ، ۱۶۹/۳ : « و در باره کسی که در راه خدا کشته شده است
نگوید مرده گان ، بل که نزد پروردگارشان زنده گان اند » .
ص ۷۷ ، س ۶ : « و من ... الله » .

قرآن ، ۹۹/۴ : « و آن که مسافر به سوی خدا و رسولش از خانه اش بیرون رود ، و
او را مرگ دریابد ، پس به تحقیق اجرش بر خدا لازم شد » .
ص ۷۷ ، س ۱۶ : « النَّاسُ ... انتبهوا » .

ابو نُعیم در حلیة الأولیاء ، ۵۲/۷ ، آن را از کلمات سُفیان ثوری می شمارد ، و
عجلونی در کشف الخفاء ، ۳۱۲/۲ ، آن را منسوب به علی بن ابی طالب می داند و لاکن
از قول شعرانی در طبقاتش نقل می کند که کلام سهل تُسْتَری است . ملاً علی قاری نیز
در الأسرار المرفوعة ، ص ۳۶۸ ، آن را از علی بن ابی طالب می آورد ، و راغب در
مفردات ، ذیل ماده « قبر » ، با اختلاف کم جزو روایات نقل می کند : « الإنسان نائمٌ فإذا
مات اُتْبِئَة » . و عین القضاة نیز در زیادة الحقائق ، ص ۵۱ ، آن را حدیث نبوی
می شمارد . و در مأخذ زیر هم بدون ذکر قائل آن دیده می شود : احیاء علوم الدین ،
۲۰/۴ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۶۵/۵ : « مردمان خفته اند و چون بمیرند بیدار
شوند » . کیمیای سعادت ، ص ۸۶۸ ؛ تمهیدات ، ص ۱۰۸ ؛ مرصاد العباد ، ص ۲۶۹ ؛
مقامات شمس تبریزی ، ص ۲۰۳ .

ص ۷۸ ، س ۱ : « چون ... بهار » .

این رباعی در این مأخذ به نام احمد غزالی ثبت است : « لویح عین القضاة ،
ص ۷۵ ؛ جُنگ خطی به شماره « ۵۳ د » ، برگ ۴۱ ؛ ریاض الشعراء ، برگ ۹ ؛ تذکره
حسینی ، ص ۳۳ ؛ تذکره روز روشن ، ص ۳۷ ؛ سوانح ، ص ۱۶۴ ؛ و در کلیات شمس ،
۱۴۹/۸ ، رباعی ۸۸۲ ، از مولانا آورده شده است ، که پیداست از مولانا نیست .
ص ۷۸ ، س ۶ : « ولو ... فثبّطهم » .

قرآن ، ۴۹/۹ : « و اگر بیرون رفتن را اراده کرده بودند ، هر آینه آن را ساز و برگ
آماده نموده بودند ، ولیکن خدا ناخوش داشت که ایشان را برانگیزاند ، پس ایشان را
باز داشت » .

- ص ۷۸، س: ۱۰ « و حملنا ... البحر » .
- قرآن، ۷۰/۱۷: « و ایشان را در بیابان و دریا برداشتیم » .
- ص ۷۸، س: ۱۲ « ولتعلمن ... حین » .
- قرآن، ۸۸/۳۸: « و هر آینه خبرش را پس از هنگامی خواهید دانست » .
- ص ۷۸، س: ۱۵ « یا ایتها ... مرضیه » .
- قرآن، ۲۷/۸۹: « ای نفس آرمیده! به سوی پروردگارت خشنود پسندیده بازگرد » .
- ص ۷۹، س: ۲ « جذبة ... الثقلین » .
- این کلام در اسرار التوحید، ص ۲۴۷؛ و احیاء علوم الدین، ۵۶/۴؛ و تمهیدات ص ۴۷، ۷۴؛ و عوارف المعارف، ص ۱۲۴، حدیث نبوی شمرده شده است. و خواجه عبدالله انصاری در امالی، ص ۵۹؛ و به تبع او جامی در نفحات الأنس، ص ۴۲؛ آن را از کلمات ابوالقاسم نصر آبادی ذکر کرده‌اند، و سُلمی هم در طبقات الصوفیه، ص ۴۴۸، آن را به صورت زیر از نصر آبادی ذکر می‌کند: « جذبة من جذبات الحق تُربی علی أعمال الثقلین ». و عجلونی نیز در کشف الخفاء، ۳۳۲/۱، با لفظ: « کذا اشتهر ولینظر حاله »، آن را آورده است. و در رساله «التجربید فی کلمة التوحید» احمد غزالی، ص ۴۳، بدون ذکر قائل آن دیده می‌شود.
- ص ۷۹، س: ۶ « علمنا ... الطیر » .
- قرآن، ۱۶/۲۷: « ما را نطق پرنده‌گان آموختند » .
- ص ۷۹، س: ۷ « زبان مرغان، مرغان دانند » .
- از امثال است. رک: امثال و حکم، ۸۹۴/۲.
- ص ۷۹، س: ۱۰ « فاذکرونی ... اذکرکم » .
- قرآن، ۱۵۲/۲: « پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم » .
- ص ۷۹، س: ۱۱ « نسوا ... فنسیم » .
- قرآن، ۶۷/۹: « خدا را فراموش کردند، پس فراموش کردشان » .
- ص ۷۹، س: ۱۲ « أنا ... ذکرنی » .

حدیث قدسی است که تمامش این است: إِنَّ مُوسَىٰ بْنَ عِمْرَانَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - سَأَلَ رَبَّهُ وَرَفَعَ يَدَيْهِ ، فَقَالَ : يَا رَبُّ ! أَبْعِدْ أَنْتَ فَأَنَا دَيْكَ ، أَمْ قَرِيبٌ فَأَنَا جِجِكَ ؟ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِ تَعَالَىٰ إِلَيْهِ : يَا مُوسَىٰ ! أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ دُكْرَتِي . رك : صحيفه الرضا ، ص ۷ ؛ رساله قشیری ، باب ذکر ، ص ۱۱۱ ؛ ترجمه رساله قشیریه ، ص ۳۴۹ : « من هم نشین آنم که مرا یاد کند . امالی خواجه عبدالله ، ص ۵۳ ؛ احیاء علوم الدین ، ۱۸۳/۲ ؛ کشف الخفاء ، ۲۰۱/۱ . و در کتاب الرساله العلیه ، ص ۱۱۷ ، به این صورت هم آمده است : « قَالَ النَّبِيُّ (ص) : إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَىٰ عَبْدِي ذِكْرِي ، تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَأَنْبِسُهُ وَمَحَدَّتُهُ . »

ص ۷۹ ، س ۱۳ : « و من ... قرین » .

قرآن ، ۳۶/۴۳ : « و کسی که از ذکر خدا اعراض کند ، شیطان را برای او می‌گماریم ، پس او مرا و را رفیق است . »

ص ۷۹ ، س ۱۶ : « يعرف ... بسیماهم » .

قرآن ، ۴۱/۵۵ : « گناه کاران به علامت شان شناخته می‌شوند » .

ص ۷۹ ، س ۱۷ : « سیماهم ... السجود » .

قرآن ، ۲۹/۴۸ : « علامت شان از نشان سجده در روی های ایشان است » .

ص ۸۰ ، س ۱ : « یوم ... سلیم »

قرآن ، ۸۹/۲۶ : « روزی که نه مال و نه پسران نفع نمی‌دهد ، مگر کسی که خدا را با دلی درست آمد » .

ص ۸۱ ، س ۷ : « قوموا ... أهلها » .

این بیت در رساله عینیّه احمد غزالی ، ص ۲۰۵ ، دیده می‌شود . یعنی : برخیزید به سرای لیلی رویم و او را درود فرستیم / از یکی از اهل خانه او حال او را بپرسیم .

ص ۸۱ ، س ۹ : « بآئی ... نحو » .

این بیت نیز در رساله عینیّه ، ص ۲۱۳ ؛ و شرح أسماء الله الحسنی از قشیری ، ص ۲۰۱ ؛ و کشف الأسرار ، ۸۱/۲ ، ۳۴۱ و ۲۷۲/۱۰ ؛ و جامع الشواهد ، ص ۲۹۹ ، دیده

می‌شود. و عماد اصفهانی در *خریده القصر* در جلد چهارم، جزء دوم، ص ۵۱۲، آن را از ابیات منسوب به شبلی می‌آورد. و صاحب *جامع الشواهد* آن را از مولدین ذکر می‌کند. و ترجمه آن چنین است: به کدام طرف زمین دیدار شما را طلب کنم و حال آن که شما پادشاهانی هستید که از برای مکان قصد شما جهت معینی نیست. در شرح اسماء الله الحسنى، به جای «نحو»، «نجد» آمده، و همچنین در *كشف الأسرار*، به جای «ما لمقصد کم نحو»، «ما لنحو کم قصد» آمده، و در *خریده*، «و ما لمقصد کم سئل» آمده است.

ص ۸۱، س ۱۳: «انّ ... بوادیهها».

این بیت در رساله عینیه، ص ۲۰۵؛ و *مجالس غزالی*، برگ ۱۲؛ و *وفیات الأعیان*، ۹۱/۷، دیده می‌شود. و ترجمه آن چنین است: اگر خواهی از سعدی و همسایه آن به سلامت مانی / باید بر هیچ حال به سرزمین وی نگذری.

ص ۸۱، س ۱۶: «ولو ... شفاکا».

این بیت در رساله سوانح احمد غزالی، ص ۱۰۶؛ و *دیوان المعانی ابوهلال عسکری*، ۲۷۱/۱ دیده می‌شود، و ترجمه آن این است: و اگر تمام طبیبان انسان‌ها تو را به غیر از کلام لیلی مداوا کنند تو را شفا نمی‌دهد. در *مدش ابن جوزی*، ص ۱۹۲، به جای «انس»، «داء»، و در *دیوان المعانی*، «رکب»، آمده است.

ص ۸۲، س ۵: «فرید ... المساعد».

یعنی: در هر سرزمینی از دوستان تنهاست / مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد.

ص ۸۲، س ۱۰: «لها ... حادی».

این بیت در *زهرالآداب*، ص ۵۰۷، با اختلاف الفاظ از *ادریس بن ابی حفصه* در وصف شتر دیده می‌شود.

ص ۸۲، س ۲۲: «أسکان ... وسیعاً».

یعنی: ای ساکنان سرزمین رامه! مهمان قانعی شب (به شما) داده است / کافی است او را که برای او نگاه و سخن بسیار توشه تهیه کنید.

ص ۱۰۵، س ۴: «اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه ننگجد».

ن - : «قاعده: چون فیض الاهی صفات عین عشق را بروز کون از سر خفا تمشیت دریافت نایافت غیر اثبات کرد، واصلان آن عین که فاضلان غیر بودند، خواستند که شرح آن منازل لا مکانی و طلوع انوار بی زمانی، بر سرایر سایرین و طالبان کون دهند. اما اظهار عشق حقیقی ممکن نبود. از راه تصوّر ادراک مدرکان، به مثل های وصفی ثبت کردند تا رابطه طالبان آن اصل گردد، و به مرآت نظر سایرانی که از خارج به بطن قضیه «سیر فی الله» کنند، بود که به وسیلت آن صورت های تمثلی مُدرک عین شوند که از وصول عین اصلی، طرح صور وضعی خود لازم افتد، که اگر صورت های وضعی در نظر سایر ثابت شود و در محو آن نکوشد، نتیجه آن حُجب های مظلّم و سدهای مهلک باشد. قوله - تعالی - : «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ».

چون در عشق حقیقی امکان مکان و اثبات تعیین ممکن نیست، عشق وضعی خلافت عشق حقیقی را ورای کون اثبات کردند تا رابطه اصل فرع گردد. اشتیاق ارواح به عشق وضعی، وسیلت وصول به عشق حقیقی شود، و روح به قوت آن وسیلت، معطی اشواق اشباح شود تا هیچ ذره ای از ذرات ترکیب، و هیچ شعله را از شعل ارواح بی آثار سلسله عشق، نقش وجودش درهم نیفتند. اگر برادر من، مشرف نادره العصر - احمد غزالی، عشق را ورای روح اثبات کرده است، سبب این بوده است».

ص ۱۰۵، س ۸: «پس نکرده بود، و آن نکره در حق کسی که ذوقش نبود».

کنوز الأسرار و رموز الأحرار:

نو عروسی است این مُخَدَّره بکر نارسیده به دست مخاطب فکر

هر که در راه عشق عین است بی خبر زین عروس شیرین است

ص ۱۰۶، س ۳: «بدین فصول تعلق کند».

م - : «یعنی: پس حال خویش را و آنچه او را پیش آمده است، [و] او در فهم این متحیر مانده است و بر موجب آن نمی تواند رفت، چون به کلی از آن اصول این نشان آید، بدان مستظهر گردد و مستکمل شود، قراری یابد، خطای او را از صواب آن تمییز کند، و از آفات و عواقب، حذر به قدر ما ممکن نماید».

ص ۱۰۶، س ۵: «تعلق به هیچ جانب ندارد».

م - : «یعنی: به تصریح».

ص ۱۰۶، س ۵: «در حقائق عشق».

م - : «ای: ذات مطلق عشق».

ص ۱۰۶، س ۵: «واحوال».

م - : «یعنی اوصاف لازم و ثابت او».

ص ۱۰۶، س ۱۱: «اذا ... علیلا».

این دو بیت از ابوالحسن جَحَظَه بر مکی متوفای ۳۲۴ هـ، است. رک: ترجمه

الفهرست، ص ۲۴۰:

«اگر تشنه گردم به آب دهانش بسدل گیرم از باده ناب آن را

کجا باده ناب و آب دهانش ولاکن تسلی دهم این دل ناتوان را»

و نیز رجوع شود به: الوافی بالوفیات، ۶/۲۸۸. و در شرح سوانح نسخه نور عثمانیه، بیت اول چنین آمده است:

اذا ما ظممت الی رتسبها جعلت المراتب منه بدیلا

و در بعضی از نسخ سوانح و مصادر این شعر، به جای «ریقه»، «ریقهها»، آمده که صحیح همین است. زیرا سخن شاعر درباره آب دهان معشوقه است که شراب را به جای آن قرار می دهد، و اگر در اصل شعر شاعر، با ضمیر مذکر آمده باشد، باید گفت که شاعر دچار انحراف بوده، هر چند که جَحَظَه بنا بر قول مورخ معاصرش ابن ندیم متهم است که: «مردی بد سرشت و چرکین بود، در دینش پاره چیزها، بل که خیلی چیزها گفته می شد». و صَفَدی می نویسد: «جَحَظَه مردی دنی النفس و قلیل الدین بود، که ماه رمضان را هم روزه نمی گرفت». و نیز رجوع شود به معجم الأدباء، ۲/۲۴۳.

محاضرات الأدباء، ۲/۵۶. در نهایت الأرب، ۸/۴۳، به این صورت هم دیده می شود:

و أين المطالع من وصله ولكن أعسل قلبا علیلا.

ص ۱۰۶، س ۱۱: «الی ریقه».

م - : «آی مشتاقاً الیه».

ص ۱۰۶، س ۱۳: «یحییهم و یحبونه».

قرآن، ۶۰/۵: «ایشان را دوست دارد و او را دوست دارند».

ص ۱۰۷، س ۳: «با عشق ... لب ما».

این رباعی، در مجالس العشاق، ص ۶۳؛ و ریاض الشعراء، برگ ۹؛ و ریاض العارفین، ص ۵۹؛ و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، به نام احمد غزالی ثبت است. اما در کلیات شمس، ۸/۸، رباعی ۴۶، از مولانا آمده است. و چون این رباعی در سوانح احمد غزالی دیده می‌شود، پیدا است که از مولانا نمی‌تواند باشد، به خصوص که همین رباعی، در کشف الأسرار، ۵۰۸/۱ و ۷۹۴/۳ هم آمده است.

ص ۱۰۷، س ۶: «أتانی ... فتمکنا».

این شعر از عمر بن اَبی ربیع متوفای سال ۹۳ هـ، می‌باشد. رک: عیون الأخبار، ۹/۳؛ لطائف الاشارات، ۵۴/۱. اما در وفیات الأعیان، ۳۷۰/۶، و محاضرات الأدباء، ۵۰/۲ و حاشیه الوافی بالوفیات، ۱۵۸/۸ از ابن طَثریه یاد شده، و در البیان والتبیین، ۴۲/۲؛ و تزئین الأسواق، ۱۲۰/۱؛ و حاشیه الوافی بالوفیات، ۱۵۸/۸، از مجنون عامری ذکر شده است. و این شعر در نسخه «ریتر»، بعد از رباعی فارسی ذیلش قرار دارد. ترجمه: قبل از آن که عشق را بشناسم عشق او مرا رسید / پس، با قلب خالی برخورد و در آن متمکن شد.

ص ۱۰۷، س ۷: «عشق ... حسود».

این رباعی، در مرموزات اسدی، ص ۱۶، عیناً دیده می‌شود. و در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی آمده است.

ص ۱۰۷، س ۱۰: «در بدو وجود ... مزاج افتاد».

م - : «یعنی: به کدام صفت تعلق یافت و کدام نسبت درست نشست».

ن - : «یعنی: ندانم که عشق را کب شد یا مرکب شد. در نزول، راکبش باید

بود، و در عروج مرکوب».

ص ۱۰۷، س ۱۱: «تفاوت در قبله عاشق (شرح: عشق) عارضی بود».

م - : «تفاوت در قبله، یعنی: در جهت عشق. آی: ذات مطلق. عارضی است.

أی : نیستی بی است هست نما» .

ن - : « یعنی که اصل وی (عشق) را از اضافت و جهت تفاوتی نیفتد » .
ص ۱۰۷ ، س ۱۱ : « اما حقیقت او از جهات منزّه است » .

م - : « ای : از اختلاف منزّه است » .

ص ۱۰۷ ، س ۱۳ : « آن نفس ... ندارد » .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار - :

مرکبی را که داغ شه دارد گسر رکابی به زیر ران آرد

بینی آن گه که بر نشیند شاه هیچ نسقسی بدو نیافته راه

ص ۱۰۷ ، س ۱۴ : « کلامنا اشارة » .

سخن جنید عارف مشهور قرن سوم و متوفای سال ۲۹۷ هـ ، است رک :

زبدةالحقائق ، ص ۶۹ .

ص ۱۰۸ ، س ۱ : « به تعبیه » .

م - : « یعنی : به خفیه » .

ص ۱۰۸ ، س ۲ : « به دست ناشناس او دهند » .

م - : « یعنی : به مظاهر جهلا و اهل فسق و هوا که هیچ او از آن شعور نبرد » .

ص ۱۰۸ ، س ۳ : « عجایب نیرنگ » .

م - : « یعنی انواع تجلیات و الوان مظاهر » .

ص ۱۰۸ ، س ۴ : « می پیدا نبود » .

م - : « بی پیدا نبود . یعنی : نمود از سالکی نبود و در فهم انسان نیاید که غیب

در غیب است ، و وهم در وهم است » .

ص ۱۰۸ ، س ۵ : « انفاس خود هواست » .

م - : « یعنی : نفسی که آن را دم و جنبش هوا می گویند ، این أَلْطَف و أَدَقّ از

هواست ، که هوا را ، وَهْم احساس می کند ، اما دم را این همه نیست ، بل که آن نفس

بدو ست . پس حاصل قابل دریافت نیست . معنی دیگر : یعنی چون ظهور به تجلیات

متنوع خواهد ، آن را نهایی پیدا نبود ... » .

- ص ۱۰۸، س ۷: «چون خانه ... صفای روح» .
- ن - : «یعنی چون روح مجرد از علایق ترکیب بود و صافی از شوایب آن ، سزاوار نشستگاه عشق شد» .
- م - : «چون خانه خالی ماند ، یعنی : دل سالک از وهم وجود غیر خالی گردد و آینه دل از لوث کدورت و هم حدثنی باشد ...» .
- ص ۱۰۸، س ۸: «کمالش آن بود» .
- م - : «یعنی : کمال مرد سالک در ظهورات صورت» .
- ص ۱۰۸، س ۸: «دیده اشراق» .
- م - : «دیده اشراف . یعنی : اطلاع روح» .
- ص ۱۰۸، س ۹: «به وقت نگرد» .
- م - : «به وقت بگردد . یعنی : به روزگار حاصل گردد . و معنی دیگر آن ، یعنی : وقتی بود که او را به جای خود بیند ، و وقتی بود که خود را در او محو یابد» .
- ص ۱۰۸، س ۱۰: «او را فرو گیرد» .
- م - : او را فرا گیرد . «یعنی : او را محو سازد و دوگانه گی از میان برخیزد» .
- ص ۱۰۸، س ۱۳: «از بس ... پندارم» .
- این بیت بدون ذکر نام شاعر در کتاب کشف الأسرار ، ۳۵۱/۱ ، و ۵۶/۷ ، آمده است ، و در *بستان العارفين* ، ص ۴۳۶ ، ضمن یک رباعی به این صورت دیده می شود :
- من نام تو را به ساعدی بنگارم تا دیده بدو بر نهم و بگمارم
چندان هوس عشق تو در سر دارم در هر چه نگه کنم تویی پندارم
- ص ۱۰۹، س ۵ - ۹: «أنا ... أنا» .
- این پنج بیت از *حلاج عارف شهید* به سال ۳۰۹ هـ می باشد . رک : *دیوان الحلاج* ، ص ۹۲ . و بیت اول این قطعه ، در کتاب *ابدع البدایع* ، ص ۱۲۱ ، از *مجنون دانسته شده* ، و ترجمه این بیت از مولوی چنین است :
- من کیم لیلی و ، لیلی کیست من ما یکی روح ایم اندر دو بدن
- رک : *مثنوی* ، دفتر پنجم . و در *اللمع* ، ص ۳۸۴ ، (چاپ لیدن) ، و ص ۴۶۳ ،

(چاپ مصر) ، به گونهٔ زیر بدون ذکر نام شاعر هم دیده می‌شود :

أنا من أهوى و من أهوى أنا فإذا أبصرتني أبصرتنا
نحن روحان معاً في جسدٍ ألْبَسَ اللّهُ عَلَيْنَا الْبَدَنَا

ترجمه : من آن کسم که او مرا قصد کرده و کسی که مرا قصد کرده من هستم / ما دو روح ایم که به یک بدن حلول کرده ایم .

ما از زمانی که بر پیمان عشق بودیم / مردمان در باب ما مثل می‌زدند .

ای پرسنده از سرگذشت ما / هرگاه او را دیدی میان ما فرق مگذار .

پس زمانی که مرا دیدی او را دیده‌ای / و زمانی که او را دیدی ما را دیده‌ای .

ما در پایان عمر مثل هم هستیم ، هر وقت / جان او (از تن برود) من مرده‌ام .

محمد صالح قزوینی در نوادر ، برگ ۱۷۲ ، می‌آورد : «از معجون منقول است که گفت :

«نحن روحان حللنا بدنا» ، و دقیقه شناسان بر این کلام اعتراض کرده‌اند که حق مقام

آن بود که بگوید : «نحن روحٌ واحدٌ فی بدنیین» ، همان طور که گفته‌اند :

و نحنُ كروحٍ بینَ جسمینِ قسماً فجسماهما جسمانٌ والروحُ واحدٌ

ص ۱۰۹ ، س ۱۴ : «گفتم ... ایمان منی» .

این رباعی در کلیات شمس ، ۳۲۰/۸ ، رباعی ۱۹۰۴ ، از مولانا دانسته شده ؛ و

در کشف‌الأسرار ، ۵۰۸/۱ و ۷۴۰/۲ و ۱۴۱/۵ نیز آمده است . و بیت دوم این رباعی ،

در کتاب سخنان پیر هرات ، ص ۱۲۷ ، به این صورت دیده می‌شود :

بی جان‌گردم که تو ز من پُر گردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

و در کشف‌الأسرار ، ۳۵/۴ ، به صورت : «بی جان‌گردم که تو ز من برگردی» ، هم دیده

می‌شود .

ص ۱۱۰ ، س ۵ : «شجرة العشق» .

م - : «أی : الحب» .

ص ۱۱۰ ، س ۸ : «اثبات قبل المحو» .

ن - : «یعنی : اتصال روح با ترکیب است . و اثبات بعد المحو ، یعنی : محو

شدن تعلق ترکیب است ، و ثبوت تجردی روح به تعلق عین عشق ، و این تجرد روح در

- ثبوت یگانه گی نیست ، با ترکیب کثر نماید ... » .
 ص ۱۱۰ ، س ۱۱ : « تقدیر ... برابر کردند » .
- این بیت در نامه های عین القضاة ، نسخه مراد ملأ ، بدین صورت آمده :
 تقدیر و قضا قلم چو بر می کردند عشق تو و عمر من برابر کردند
 و در نامه های عین القضاة ، ۱۱/۲ ، بدین صورت ثبت شده :
- تقدیر و قضا چون که قلم تر کردند عشق تو و عمر من برابر کردند
 ص ۱۱۱ ، س ۹ : « گفتا ... خویش » .
- این بیت در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، به این صورت آمده : « چون فتنه عشق
 تو کشد دهره خویش » .
- ص ۱۱۱ ، س ۱۴ : « عشق ... چنان » .
- این دو بیت در تمهیدات ، ص ۲۸۶ ، به این صورت ثبت شده :
 عشق عیان لافهای عاشقان
 هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می زند
 عشق او پاک است و صافی از چنین وز چنان
- اما در نامه های عین القضاة ، ۲۱۷/۲ ، مطابق با متن آمده است .
- ص ۱۱۲ ، س ۱۰ : « حسن ... دانایی من » .
- این بیت بدون ذکر نام شاعر ، در کشف الأسرار ، ۴۶۳/۶ ، آمده است .
- ص ۱۱۲ ، س ۱۶ : « آن روی که در خلق ... اغیار باز ننگردد » .
- ن - : « یعنی : باید که صورت خلق به عوض صورت معشوق نشیند » .
- ص ۱۱۳ ، س ۱۴ : « خواهی ... هجران » .
- این مصرع ، در مکتوبات عین القضاة ، نسخه مراد ملأ به این صورت آمده :
 « خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران » .
- ص ۱۱۴ ، س ۱ : « چون وصال انفصال بود ... عین اتصال گردد » .
- ن - : « چون وصال انفصال بود از ذات خود ، و از طمع وصول به معشوق ، به
 تجرید عین مجرد شدن ، و به اتحاد عین عشق متحد شدن ، عین وصال حقیقی بود » .

ص ۱۱۴، س ۷: «از علم و از یقین ظنی متواری برآورند».

ن - «ظن غواص بحر عالم غیب است... و علم آلت اکتساب ترکیبی است در حصول قوت اثبات یقینات... چون علم غرق شد و یقین از نتیجه وی بود، مبدل به شک گشت. و از محو شدن علم و حصول شک، ظنی متواری برآید تا در تزلزل ترکیب از اصل، مقرر آثار طمأنینه طلبد، تا دل را طمأنینه ظهور اصل حاصل شود. چنان که گفت: «أولم تؤمن؟ قال بلی، ولكن لیطمئن قلبی» که ظن آلت کشتی های بلای یقینی بود، و علم آلت کشتی های یقینی بود».

ص ۱۱۴، س ۸: «أولم... قلبی».

قرآن، ۲/۲۶۳: «آیا باور نداری؟ گفت: آری. ولیکن از برای آن که دلم بیارامد».

ص ۱۱۴، س ۹: «أنا... بی».

حدیث قدسی است که با صدر مشترک و ذیل متفاوت به صورت های مختلف روایت شده. رک: بخاری، توحید ۱۵؛ مسلم، تو به ۱؛ ترمذی، زهد ۵۱؛ ابن ماجه، ادب ۵۸؛ أبی داود، رقاق ۲۲؛ مسند احمد بن حنبل، ۲/۲۵۱؛ الرعاية لحقوق الله، ص ۶۲۱؛ قوت القلوب، ۱/۳۳۷ و ۴۵۲؛ شرح تعرف، ۲/۹؛ اصول کافی، ۲/۱۱۹ - ۱۲۰؛ احیاء علوم الدین، ۴/۱۲۵؛ کشف الخفاء، ۱/۲۰۲، ۲۴۵ و ۱۰۱/۲؛ الجامع الصغير، ص ۲۲۴؛ فیض القدير، ۴/۴۹۰؛ کشف الاسرار، ۱/۵۱۹؛ مجمع البحرین، ذیل «ظن»؛ کلمة الله، ص ۷۸؛ الاتحافات السنیة، ص ۱۲؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۱۷۱: «من نزدیک ظن بنده ام به من».

ص ۱۱۵، س ۲: «أعوذ... منک».

حدیث نبوی است که تمامش این است: «اللهم انی أعوذ برضاک من سخطک، و بمعافاتک من عقوبتک. و أعوذ بک منک. لا احصى ثناء علیک كما أنشیت علی نفسک». رک: مسلم، صلوات ۲۲۲؛ ابی داود، صلوات ۱۴۸؛ نسائی، قیام اللیل ۵۱؛ ترمذی، دعوات ۷۵؛ ابن ماجه، دعاء ۳؛ الموطأ، مس القرآن ۳۱؛ مسند احمد بن حنبل، ۱/۹۶.

ص ۱۱۵، س ۳: «أجوع ... يوماً».

حدیث نبوی است که به صورت‌های زیر آمده است: «عَرَضْتُ عَلَيَّ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَكُنُوزِ الْأَرْضِ، فَرَدَّدْتُهَا وَقُلْتُ: أَجُوعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا. أَحْمَدُكَ إِذَا شَبَعْتُ، وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ إِذَا جُوعْتُ». رک: صحیفه الرضا، ص ۱۳؛ اللمع، ص ۹۶؛ قوت القلوب، ۱/۱۵۴؛ احیاء علوم الدین، ۱/۲۱۴ و ۳/۷۲؛ ترجمه احیاء علوم الدین، ۲/۲۵۳: «یک روز گرسنه باشم، و یک روز سیر». و به صورت دیگر: «عَرَضَ عَلَيَّ رَبِّي لِيَجْعَلَ لِي بَطْحَاءَ مَكَّةَ ذَهَبًا. فَقُلْتُ: لَا يَارَبُّ. وَلَكِنِّي أَشْبَعُ يَوْمًا وَأَجُوعُ يَوْمًا، فَإِذَا جُوعْتُ تَضَرَّعْتُ إِلَيْكَ وَذَكَرْتُكَ، وَإِذَا شَبَعْتُ حَمَدْتُكَ وَشَكَرْتُكَ». رک: الجامع الصغير، ص ۲۰۱؛ كشف الأسرار، ۱/۷۶۱؛ شرح شطحیات، ص ۱۷۴؛ الزهد، تألیف اهوازی، ص ۵۲. و به وجه دیگر: «وَصَحَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - ص - أَنَّهُ قَالَ: خَيْرُ مَنْ أُنْ أَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا، أَوْ أَكُونَ نَبِيًّا عَبْدًا. فَأَشَارَ إِلَيَّ جَبْرِيْلُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : أَنْ تَوَاضَعَ. فَقُلْتُ: بَلْ أَكُونَ نَبِيًّا عَبْدًا، أَشْبَعُ يَوْمًا وَأَجُوعُ يَوْمًا». رک: اللمع، ص ۹۶؛ شرح تعرف، ۱/۳۱، ۵۸ و ۱۱۱/۳؛ اوراد الاحباب، ص ۱۱. و به صورت دیگر: «قال النبي - ص - : أَجُوعُ يَوْمَيْنِ وَأَشْبَعُ يَوْمَيْنِ». رک: شرح منازل السائرين، ۱/۵۴؛ الرسالة العلية، ص ۳۱۷.

ص ۱۱۵، س ۵: «أين ... چالاک».

این رباعی، در مرصاد العباد، ص ۵۵، دیده می‌شود. و این رباعی در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله انصاری بدین صورت دیده می‌شود، ص ۲۳۹:

این کوی ملامت است و میدان هلاک

و این راه مقامان بازنده پاک

باید قلندرو، در او جامه چاک

تا برگذرد عیار وار و چالاک

ص ۱۱۵، س ۹: «بل ... خاک».

این رباعی، در نامه‌های عین القضاة، ۲/۱۴۳؛ و مرصاد العباد، ص ۴۸، دیده می‌شود. و در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله، ص ۲۳۱، به جای «بل»،

«هل»، و به جای «ناپاک» چالاک آمده است.

ص ۱۱۶، س ۷: «معرفت را یک حد ... عمارت است».

ن - : «یعنی: که معرفت یقین عشق و اصل تفرید عشق از عالم قدم حاصل می شود بعد از تخریب جمیع الأشياء المرتبه، و علم مکتسب در عالم یقینیات جزوی حاصل می شود ... پس عالم وی جمله روی در عمارت دارد، و عشق در فنای کلی قرار گیرد و به هیچ ترتیب و تعیین فرو نیاید. پس طرف خرابش از هدم اجزاء و ترتیبات است».

ص ۱۱۶، س ۱۰: «ای ... پنهان گشتی».

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی ثبت شده است. و در کشف الأسرار، ۱/۲۸۰ و ۳/۱۸۸، ۳۸۶ و ۵/۳۸۵، بدون ذکر نام شاعر آمده است. و در کلیات شمس، ۸/۲۸۳، رباعی ۱۶۸۰ از مولانا دانسته شده است. و در مقالات شمس تبریزی، ص ۳۱۱، هم دیده می شود.

ص ۱۱۶، س ۲۳: «أطلعت ... غربا».

بیت از بدیع الزمان همدانی است که ضمن قصیده‌ای در مدح ابوعلی سیمجور گفته است. رک: دیوان، ص ۳۳. و در دیوان به جای «سوداً»، «سعداً» آمده است. یتیمه الدهر، ۴/۲۹۳.

ص ۱۱۷، س ۵: «وداع در رفتن ... به رفتن».

ن - : «یعنی: عشق رخت از ظاهر و اتصالات خارج برگرفت و در قعر باطن نشست».

ص ۱۱۷، س ۱۰: «ولیکن ... دشمنی».

ن - : «یعنی: چون عشق بغایت رسید، و غایت هر چیزی بدایت ضد اوست همچون غایت شب که بدایت روز است. و چون وجود عاشق جامع قهر و لطف است، دوستی چون بغایت رسید، قدم در بدایت دشمنی ضروری افتد».

م - : «حاصل این فصل به تمثلی با تو بگویم: چون عشق لیلی در مجنون به کمال رسید، مجنون خود را عین لیلی تصور کند. هر که بر مجنون در این مقام گفت

که: لیلی آمد، او را دشوار نمود. گفت: لیلی همین منم، آمدن چه معنی دارد. اگر لیلی در این محل بیاید، مجنون به انکار پیش آید، با او ملامت کند و خود را لیلی تصور و این انکار و عداوت از کمال دوستی باشد و نهایت اتحاد». مولوی در کتاب مافیه، ص ۵ - ۱۹۳ تفسیری درباره این بیت دارد.

ص ۱۱۷، س ۱۲: «ملامت به تحقیق عشق هم بود».

م - : «زیرا که چون عشق را تحقیق کند، وجودی غیر وجود خود تصور کند، در این مقام دویی باشد، هر آینه ملامت گردد».

ص ۱۱۷، س ۱۴ حاشیه: «ما مونس... سلیم خویشیم».

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی آمده است.

ص ۱۱۸، س ۷: «عشق را اقبالی».

م - : «یعنی: تجلی و ظهوری». و «ادباری»، «یعنی: استتاری».

ص ۱۱۸، س ۱۱: «در خویشتن داری».

م - : «یعنی: تا عاشق با خویشتن است، و خویشتن داری دارد، عشق او را فرو نگرفته باشد. پس عشق را قلعه خویشتن می باید گشاد تا عاشق به تمام عشق شود، و عشق به تمام عاشق را احاطه کند، و عشق را عاشق تن در دهد».

ص ۱۱۸، س ۱۴: «با دل... بسیار مگوی».

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی آمده است. و در

دیوان سید حسین غزنوی شاعر متوفای ۵۰۶ هـ، ص ۳۴۶، چنین آمده:

با دل گفتم که ای دل اسرار مگوی وین حال بر آن یار دل آزار مگوی

دل گفت که این حدیث زنهار مگوی او کم نکند از این تو بسیار مگوی

ص ۱۱۹، س ۴: «محبوبیش... بود».

رک: نوادر، ص ۳۱۴: گفت و نشنیدی قوله تعالی: یحبهم و یحبونه، محبت

خود را مقدم داشت.

ص ۱۱۹، س ۶: «جوان مردا... استیفا کرد».

م - : «یعنی: محبت او - تعالی و تقدس - ازلی است، و هر چه ازلی است

ابدی باشد، و ازلی را ابدی نیز استیفاً نپذیرد.»

ص ۱۱۹، س ۷: «فلا... أعین».

قرآن، ۱۸/۳۲: «پس هیچ کس نداند از آنچه برای ایشان از آسایش چشم‌ها پنهان کرده شد».

ص ۱۱۹، س ۱۰: «قاب قوسین».

قرآن، ۱۰/۵۳: «قدر دو کمان».

ص ۱۱۹، س ۱۴: «مسافر ابد».

در شرح «م»، «مسافران»، آمده است. همچنین در تبصرة الاصطلاحات الصوفیه، ص ۱۶.

ص ۱۱۹، س ۱۴: «روی به حدّثان ننماید».

م - : «زیرا که حادثات طاقت مقابله قدیم ندارد. الحادثُ إذا قُورِنَ بِالْقَدِيمِ یَتَلَاشِی».

ص ۱۲۰، س ۱: «گاه‌گاه با ازل پرد».

م - : «یعنی به صفتی که در ازل بود همه بدان صفت نماید».

ص ۱۲۰، س ۲: «هرگز... ننماید».

م - : «یعنی که دید حادث او [را] نشاید».

ص ۱۲۰، س ۱۵ حاشیه: «بیاور... روستم کشدا».

در روح الارواح، ص ۷۷، آمده: «بیار نور مغان را بده به پور مغان». در کشف الأسرار، ۵۷۳/۱۰، بیتی از این اشعار چنین آمده:

بیار پور مغانه، بده به پور مغان که روستم راهم رخس روستم کشدا

و مصرعی نیز در مرصاد العباد، ص ۴۱۴، چنین آمده: «که رستم راهم رخس رستم کشد».

ص ۱۲۰، فصل ۹:

اصطلاحاتی که در این فصل آمده، عیناً در گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله،

ص ۹۵، دیده می‌شود: «عشق مرغی است که آشیانه او ازل است، و چون پرواز کند

جز بر شاخ ابد نشینند . پندار علم و هندسه وهم و فیلسوفی خیال .
ص ۱۲۱ ، س ۴ : « ما ... شکار خویشیم » .

این رباعی در مرصاد العباد ، ص ۴۲۷ ؛ و در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزالی ثبت است . و در مرموزات اسدی ، ص ۱۴ ، با اندک اختلافی به صورت زیر دیده می شود :

ما در غم عشق غم گسار خویش ایم شوریده و سرگشته کار خویش ایم
محنت زده گان روزگار خویش ایم صیادانیم و هم شکار خویش ایم
ص ۱۲۱ ، س ۱۱ : « الله ... الفقراء » .

قرآن ، ۳۸/۴۷ : « خدا بی نیاز است و شما محتاجان اید » .

ص ۱۲۴ ، س ۲ : « هر چه ... بسر » .

این بیت در کتاب یواقیت العلوم ، ص ۷۵ ، این طور آمده :

« هر چه خواهی بکن ای دوست مکن بار دیگر

کان که ای جان نشود با تو مرا کار بسر » .

ص ۱۲۴ ، س ۴ : « عشق رابطه ... جانب دارد » .

ن - : « یعنی : عشق را تعلقی به ذات عاشق است ، و تعلقی به ذات معشوق » .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « سر و روی ... متواری است » .

ن - : « مراد از سر حقیقت هر چیزی رویت آن چیز است که یافت آن حقیقت

بدان وسایط ادراک افتد و این در صنع متواری است . و آن را دو روی است : رویت بقا

از عرض حُسن ، و رویت فنا از عرض قبح » . در شرح « م » ، به جای « سر و روی » ،

« سروجه » ، آمده است .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « و آیتی در صنع متواری است » .

م - : « یعنی : آیتی از عشق در صنع متواری مخفی است » .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « و حسن نشان صنع است » .

م - : « یعنی : کُل جمیل مِن جمالِ الله » .

ص ۱۲۴ ، س ۱۰ : « کُل ... فان »

- قرآن، ۲۷/۵۵: «هر کس که هستی بر آن است در معرض فناست» .
- ص ۱۲۴، س ۱۲: «دیده حسن ... عشق عاشق» .
- م - : «یعنی: چون عاشق خواهد نظاره خود کند، در آینه طلب عاشق معاینه کند، هیچ جمال خود را چنانچه دارد خود نتواند دید چنانچه در آینه بیند» . کنوز الأسرار و رموز الأحرار:
- عشق عاشق ورا چو آینه شد صورت حسن از آن معاینه شد
بی شک آن لحظه کاندر او نگرد چشمش از حسن خویش قوت خورد
- ص ۱۲۴، س ۱۴: «ان الله ... پشاه» .
- قرآن، ۴۷/۴ و ۱۱۵: «به درستی که خداوند نمی آمرزد که به او شرک آورده شود، و آنچه فروتر آن است می آمرزد از برای هر که می خواهد» .
- ص ۱۲۵، س ۲۳: «گر ... تویی» .
- مولوی در کتاب فیه مافیه، ص ۳۲، تفسیری در باره این بیت دارد .
- ص ۱۲۵، س ۲۴: «و نحن ... تبصرون» .
- قرآن، ۸۵/۵۶: «و ما نزدیک تریم به سوی او از شما و لیکن نمی بینید» .
- ص ۱۲۵، س ۲۴: «و اذا ... قریب» .
- قرآن، ۱۸۶/۲: «و چون تو را بنده گانم از من پرسند، پس من نزدیکم» .
- ص ۱۲۶، س ۱: «أنا الحق» .
- کلام مشهور از حلاج .
- ص ۱۲۶، س ۱: «سبحانی ما أعظم شانی» .
- کلام معروف از بایزید بسطامی عارف قرن سوم . رک، التور من کلمات ابی طیفور، ص ۱۱۱ .
- ص ۱۲۶، س ۵: «چندان ... سر من» .
- این رباعی، در نامه‌های عین القضاة، ۹۳/۱؛ و کشف الأسرار، ۲۹۵/۳؛ و مرصاد العباد، ص ۲۹؛ و تمهیدات، ص ۲۳۶، هم دیده می شود .
- ص ۱۲۶، س ۹: «لله دَرٌّ لِقائِل» .

یعنی خیر و نیکی باد گوینده را. و این جمله را در مقام مدح می‌گویند، و در شعر حافظ نیز آمده:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل

هر کس شنید گفتا: لیلَه دَرُ قائل

رک: مجمع الأمثال، ۱۹۱/۲: «لَيْلَه دَرُّهُ، أَي: خَيْرُهُ و عَطَاؤُهُ و مَا يُؤْخَذُ مِنْهُ، هَذَا هُوَ الْأَصْلُ، ثُمَّ يُقَالُ لِكُلِّ مُتَعَجِّبٍ مِنْهُ». جَمَهْرَةُ الْأَمْثَالِ أَبُو هِلَالٍ عَسْكَرِي، ص ۱۷۸: «لَيْلَه دَرُّهُ. يَقُولُونَ عِنْدَ الْمَدْحِ: لَيْلَه دَرُّ فُلَانٍ. و عِنْدَ الذَّمِّ: لَا دَرَّه. فِرَائِدُ الْأَلْبَانِ، ۱۶۰/۲. ص ۱۲۶، س ۱۱: «ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم».

م - : «یعنی، تو را به سبب خود دوست نمی‌دارم، تو را از جهت تو دوست می‌دارم».

ص ۱۲۶، س ۱۲: «وز رَشک تو با دیده خود دوست نیم».

م - : «یعنی: اگر دوست دیده خود باشم او را به مشاهده جمال تو راحت رسانم».

ص ۱۲۶، س ۱۵: «و این نقطه به جای می‌رسد».

م - : «یعنی: این سخن که در غیرت گفته‌ام و آن کار غیرت به جای می‌رسد».

ص ۱۲۷، س ۳: «انس و راحت در او غریب».

م - : «یعنی: انس و راحت در عشق از کجا باشد؟ اگر گاهی باشد، غریب باشد و بر سبیل عاریت».

ص ۱۲۷، س ۳: «فراق به تحقیق در عشق دویی است».

ن - : «فراق اثبات بُعد است میان دو تعیین، و وصال - یگانه‌گی دو تعیین در یک اصل. لاجرم از فراق دوگانه‌گی آمد، و از وصال یگانه‌گی».

ص ۱۲۷، س ۷: «بلاست ... بر آمیزم».

این اشعار در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی دیده می‌شود، و در روح الارواح، ص ۱۰۵ نیز آمده است.

ص ۱۲۷، س ۱۱: «قوت او در عالم».

- در بعضی نسخ سوانح و شرح «م»، به جای «عالم»، «علم»، آمده است.
- م - : «قوت او در علم . یعنی : در عالم دویی ؛ زیرا که علم نباشد مگر دویی»
ص ۱۲۸ ، س ۴ : «با دل پاس انفاس او گیرد» .
- م - : « یعنی : دل عاشق پاس انفاس عشق کند ، هر نفسی به یاد او آرد » .
ص ۱۲۸ ، س ۱۲ : « خود را به خود خود بودن دیگر است » .
- م - : « یعنی : آن که او باقی به بقای خود باشد که مقام تفرقه است ، آن دیگر است » .
- ص ۱۲۸ ، س ۱۲ : « و خود را به معشوق خود بودن دیگر » .
- م - : « یعنی آن که او باقی به بقای معشوق باشد ، آن دیگر ، که مقام جمع الجمع است » .
- ص ۱۲۸ ، س ۱۳ : « و از خود برسد » .
- م - : « یعنی : از خود به معشوق برسد » .
- ص ۱۲۹ ، س ۱ : « و این در علم نگنجد » .
- م - : « یعنی : در علم هر کس در نیاید که با وجود بقا ، فانی گویند » .
ص ۱۲۹ ، س ۳ : « جام جهان نمای » .
- م - : « یعنی : عشق » .
- ص ۱۲۹ ، س ۵ : « هذا ربی » -
- قرآن ، ۷۶/۶ : « این است پروردگار من » .
- ص ۱۲۹ ، س ۵ : « أنا الحق » ، « و سبحانی » .
رک : تعلیقات صفحه ۱۲۶ .
- ص ۱۲۹ ، س ۵ : « این تلوین است » .
- ن - : « یعنی : هم از گردش های این اصل است » .
ص ۱۲۹ ، س ۵ : « این تلوین است و از تمکین دور است » .
- م - : « یعنی : آن که به شراب فنا مست شد ، و از خود به در شد ، این مقام تلوین باشد . تمکین آن باشد که خم ها خالی کنند و بر جای خود باشند » .

ص ۱۲۹، س ۸: «تا به خود خود بَوَد ... مدخل بَوَد».

م - : «یعنی: تا مرد با خود است و از خود است و از خودی بیرون نیامده است، آن احکام بروی نباشد».

ص ۱۲۹، س ۹: «او اسیر وقت بَوَد».

م - : «یعنی: هر چه وقت تقاضا کند، هم بر آن رود».

ص ۱۳۰، س ۴: «دیدیم ... نه آن».

عین القضاة در تمهیدات، ص ۱۱۹ و ۲۴۸ و ۲۴۹؛ و در نامه‌های خود، ۲/۲۵۵؛ و همچنین جامی در نفحات الأنس، ص ۴۱۳؛ و نامه دانش‌وران، ۳/۳۹، این رباعی را از ابوالحسن بُستی نقل می‌کنند، و در کشف الأسرار، ۱/۱۱۵ و ۲/۵۸، نیز بدون ذکر نام شاعر آمده است. اما در مرصاد العباد، ص ۳۰۸، با تصریح: «حضرت شیخ احمد غزالی می‌فرماید» به نام غزالی دیده می‌شود.

ص ۱۳۰، س ۵: «نورسیه».

مقصود از نورسیه در آثار غزالی و عین القضاة، ابلیس می‌باشد. و در نامه دانش‌وران، ۳/۳۹، این بیت به نقل از نفحات الأنس جامی، از ابوالحسن بُستی، به صورت زیر آمده است:

آن نورسیه زلا نقط برتر دان ز آن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

و در ذیل شعر، این تفسیر را می‌آورد: «در ذیل این رباعی، بعضی از اهل تحقیق این طبقه گفته‌اند: تواند شد که در بعضی کیفیات نوریه، نوری ظاهر شود منقوطة و غیر منقوطة، و نوری در صورت سواد. و این علامت تجلی ذاتی بَوَد؛ زیرا که ذات من حیث هی مجهول مطلق است، و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است مناسبت است». ایضاً، رک: مرآت العشاق، ذیل شب یلدا.

ص ۱۳۰، س ۸: «این را ... الا گویند».

ن - : «تا عاشق در بدایت عشق به خود راه می‌کند، بار فراق و وصال و شادی و اندوهش ناگزیر افتد، که گرفتار وارد است، تا از عشق بر او چه بارد، و از معشوق به وی چه رسد. چون وقت وی را در کشاکش خود کشیدن گیرد، از اخلاق خود مبرا

گردد و به اوصاف وقت و جذبات عشق قایم و متصف شود . هر چه به وجود عاشق فرو آید ، از تصرفات عشق بود نه از اخلاق ذات عاشق . و او از وصل و فصل و قبض و بسط فارغ شود و صاحب وقت گردد ، و در عین وقت فانی الوجود شود ، و از وقت باقی الوجود گردد . این جا (متن سوانح : این را) خفا در کنه الا گویند .

ص ۱۳۰ ، س ۱۱ : « از بس ... چه کم » .

این رباعی ، در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزالی آمده است ، و در مکتوبات عین القضاة ، نسخه مراد ملاً هم دیده می شود .

ص ۱۳۱ ، س ۱ : « بلا و جفا قلعه گشادن است » .

ن - : « هر بلا و جفا که به عاشق رسد از برای وجود گشودن او است » .

ص ۱۳۱ ، س ۲ : « منجنیق ... او باشی » .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار :

پس بسلا منجنیق معشوق است که کند قلعه وجود تو پست

تا نباشی تو ، جمله او باشد بسند نسماند همه نکو باشد

ص ۱۳۱ ، س ۶ : « لابد از تو حسابی باید » .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار :

تا تو را در حساب شمارد روی در قبله تو چون آرد

ص ۱۳۱ ، س ۷ : « این چندین ... کفایت نبود » .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار :

پس چه گویی که این عنایت نیست این همه لطف از او کفایت نیست ؟

ص ۱۳۱ ، س ۹ : « یک ... خوش » .

این رباعی در کشف الأسرار ، ۱/۱۶۳ ، بدون ذکر نام شاعر آمده است .

ص ۱۳۲ ، س ۳ : « اصل ... بسیار افتد » .

این رباعی در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، از احمد غزالی یاد شده است ، و در

رسالة عقل و عشق نجم رازی نیز آمده است .

ص ۱۳۲ ، س ۴ : « پروانه ... افتد » .

این بیت در تفسیر ابوالفتح دیده می‌شود. رک: تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی،

۳۳۱/۳.

ص ۱۳۲، س ۱۲: «ز آن جا ... ماست».

این بیت در کشف الأسرار، ۴۴۰/۱؛ و مقالات شمس تبریزی، ص ۳۱۳، ضمن یک رباعی، بدون ذکر نام شاعر آن آمده است. و از طرفی همین رباعی در مناقب العارفین، ص ۸۷۹ آمده، و در کلیات شمس، ۲۷/۸، رباعی ۱۵۷، از مولانا دانسته شده است که پیداست اشتباه است:

عشقی نه به اندازه ما در خور ماست

وین طرفه که بار ما فزون از خرماست

آن جا که جمال حسن آن دلبر ماست

ما در خور اونه‌ایم، او در خور ماست

ص ۱۳۲، س ۲۰: «تذلل ... ینخضع».

یعنی: برای معشوقه چه در حضور وی و چه در روی وی فروتنی کن و منقاد حکم او باش / عاشق نیست هر که خوار نشد و فروتنی نمود.

ص ۱۳۳، س ۱: «و ما تشاؤون ... الله».

قرآن، ۳۰/۷۶: «و نمی‌خواهند مگر که خدا خواهد».

ص ۱۳۳، س ۲: «چندین ... بود».

رک: تذکرة الأولیاء، ص ۱۶۸: «گفت: سی سال خدای را - عز و جل - می‌طلبیدم، چون نگه کردم او طالب من بود و من مطلوب». همچنین، رک: شطحات الصوفیه، ص ۳۲: حلیة الأولیاء، ۳۴/۱۰.

ص ۱۳۳، س ۲۰: «از بس ... نگرد».

این رباعی، در ریاض العارفین، ص ۵۹؛ و مجمع الفصحاء، ۱۴۵/۱؛ و طرائق الحقائق، ۵۶۶/۲ و ۵۷۴، از احمد غزالی ثبت شده است.

ص ۱۳۴، س ۱: «حکایت مجنون و آهو».

این حکایت با اختلافاتی در این مأخذ آمده است: ابوالفرج اصفهانی متوفای

۳۵۶، در کتاب اغانی ۸۱/۲ - ۸۲، این داستان را چنین آورده: «مَرَّ الْمَجْنُونُ بِرَجُلَيْنِ
 قَدْ صَادَا ظَبِيَّةً فَرَبَطَاهَا بِحَبْلِ وَ ذَهَبَا بِهَا. فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا وَ هِيَ تَرْكُضُ فِي حَبَالِهِمَا، دَمَعَتْ
 عَيْنَاهُ، وَ قَالَ لَهُمَا: حَلَاوَا وَ خُذَا مَكَانَهَا شَاةً مِنْ غَنَمِي - (او: وَ خُذَا مَكَانَهَا قَلُوصاً مِنْ
 إِبِلِي) - فَأَعْطَاهُمَا وَ حَلَاوَا. فَوَلَّتْ تَعْدُو هَارِبَةً. وَ قَالَ الْمَجْنُونُ لِلرَّجُلَيْنِ حِينَ رَأَاهَا فِي
 حَبَالِهِمَا:

يا صاحِبِي اللَّذِينَ اليَوْمَ قَدْ أَخَذَا فِي الْحَبْلِ شِبْهًا لِيَلِي ثُمَّ غَلَاوَا
 إِنِّي أَرَى اليَوْمَ فِي اعْطَافِ شَاتِكُمَا مَشَابِهُا أَشْبَهَتْ لِيلى فَعَلَاوَا .

امام عبدالکريم قشيري متوفای ۴۶۵، در کتاب «شرح أسماء الله الحسنى» ص ۳۹ -
 ۴۰، این حکایت را بدین صورت می آورد: «وَ كَانَ الشَّيْخُ أَبُو عَلِيٍّ الدَّقَاقُ يَقُولُ: إِنَّ
 مَجْنُونًا بَنَى عَامِرًا ادَّعَى الْمَحَبَّةَ لِشَخْصٍ وَ تَحَقَّقَ فِيهَا حَتَّى هَجَرَ الْأَوْطَانَ وَ فَارَقَ
 الْأَخْوَانَ وَ اغْتَرَبَ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى اسْمَهُ. فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى الصَّحْرَا رَأَى ظَبِيًّا فَقَالَ:

فَعَيْنَاكِ عَيْنَاهَا وَجَيْدُكِ جَيْدُهَا سِوَى أَنْ عَظَمَ السَّاقِ مِنْكَ رَقِيْقُ
 فَقَالَ لَهُ أَهْلُ التَّحْصِيلِ: أَفْ لَكَ مِنْ مُحِبِّ قَاسِمَاتٍ مَا قَاسِمَاتٍ وَ تَحَمَّلَتْ مَا تَحَمَّلَتْ وَ
 حِينَ خَرَجْتَ إِلَى الصَّحْرَاءِ وَجَدْتَ مِنْ أَمْثَالِهِ مَا لَا يُحْضِي .

شيخ أبو محمد سراج قارى متوفای ۵۰۰، در کتاب مصارع العشاق ۷۸/۲،
 این داستان را به این صورت نقل می کند: «أَخْبَرَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ،
 أَخْبَرَنَا أَبُو عَمْرِو مُحَمَّدُ بْنُ الْعَبَّاسِ الْخُرَّازِيُّ، أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ خَلْفٍ، أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ
 الْعَامِرِيُّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي كَرِيمٍ، عَنْ أَبِي عَمْرٍو الشَّيْبَانِيِّ، عَنْ أَبِي بَكْرِ الْوَالِيِّ،
 قَالَ: ذَكَرُوا أَنَّ الْمَجْنُونَّ مَرَّ بِرَجُلَيْنِ قَدْ صَادَا عَنْرًا مِنَ الظُّبَا، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا دَمَعَتْ
 عَيْنَاهُ وَ قَالَ: يَا هَذَانِ! حَلَاوَا. فَأَبَا عَلَيْهِ. فَقَالَ: لَكُمَا مَكَانَهَا شَاةٌ مِنْ غَنَمِي. فَقَبَلَا
 ذَلِكَ مِنْهُ. وَ دَفَعَاهَا إِلَيْهِ. فَأَطْلَقَهَا، وَ دَفَعَ إِلَيْهِمَا الشَّاةَ، وَ أَنْشَأَ يَقُولُ:

شَرِيْتُ بِكَبْشٍ شَبَهُ لِيلى، فَلَوْ أُبِي لَأَعْطَيْتُ مَالِي مِنْ طَرِيفٍ وَ تَالِدِ
 فَيَا بَائِعِي شَبَهُ لِيلى هَبْلُتُمَا وَ جُسْتَبْتُمَا مَا نَالَهُ كُلُّ عَائِدِ
 فَلَوْ كُنْتُمَا حُرَّيْنِ مَا بَعْتُمَا فَتَى شَبِيهَا لِيلى بِبَيْعَةِ الْمُتَزَايِدِ
 وَ أَعْتَقْتُمَا رَغْبَةً ثَوَابَهَا وَ لَمْ تَزْعَبَا فِي نَاقِصٍ غَيْرِ زَائِدِ

حکیم سنائی متوفای ۵۳۵ نیز این حکایت را در حدیقه الحقیقه ، ص ۴۵۷ ، آورده است :

فی تحقیق العشق

آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر حسن لیلی او مفتون
 دعوی دوستی لیلی کرد همه سلوئی خویش بلوئی کرد
 حُله و زاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت
 کوه و صحرا گرفت مسکن خویش بی خبر گشته از غم تن خویش
 چند روز او نیافت هیچ طعام صید را بر نهاده بر ره دام
 ز اتفاق آهویی فتاد به دام سرد را ناگهان برآمد کام
 چون بدید آن ضعیف آهو را و آن چنان چشم و روی نیکو را
 یله کردش سبک ز دام او را ای همه عاشقان غلام او را
 گفت چشمش چو چشم یار من است این که در دام من شکار من است
 در ره عاشقی جفا نه رواست همرخ دوست در بلا نه رواست
 چشم لیلی و چشم بسته بند هست گویی به یکدیگر مانند
 زین سبب را حرام شد بر من یله کردمش ازین بلا و محن
 میبیدی نیز در کشف الأسرار ، ۱۲۸/۵ ، داستان مجنون و آهو را بدین صورت
 نقل می کند : « نبینی مجنون بنی عامر که به صحرا بیرون شد و آهویی را صید کرد و
 چشم و گردن وی به لیلی مانده کرد ، دست به گردن وی فرو می آورد و چشم وی
 می بوسید و می گفت : فَعَيْنَا كِ عَيْنَاهَا وَ جِيدُكِ جِيدُهَا . »

نظامی گنجوی متوفای اواخر قرن ششم نیز این حکایت را در لیلی مجنون ، ص ۱۰۵ بدین صورت به نظم آورده است که به اختصار نقل می گردد :

رهانیدن مجنون آهوان را

سازنده ارغنون ایسن ساز از پرده چنین برآرد آواز

کان مرغ به کام نا رسیده از نوفلیان چو شد بریده
 طیارهٔ تنند را شتابان میرانند چو باد در بیابان
 می‌رفت سرشک ریز و رنجور انداخته دید دامی از دور
 در دام فتاده آهویی چند محکم شده دست و پای در بند
 صیاد بدان طمع که خیزد خون از تن آهوان بریزد
 مجنون به شفاعت اسب را راند صیاد سوار دید درماند
 گفتا که به رسم دام یاری مهمان توام بدانچه داری
 دام از سر آهوان جدا کن ایسن یک دو رمیده را رها کن
 دل چون دهدت که بر ستیزی خون دو سه بی گنه بریزی
 آن کس که نه آدمی است گرگ است آهو کُشی آهویی بزرگ است
 چشمش نه به چشم یار ماند؟ رویش نه به نو بهار ماند؟
 گردن مزنش که بی وفا نیست در گردن او رسن روا نیست

 صیاد بر آن نشید کو خواند انگشت گرفته در دهان ماند
 گفتا سخن تو کردمی گوش گر فقر نبودمی هم آغوش
 نخجیر دو ماهه قیدم این است یک خانه عیال و صیدم این است
 گر بر سر صید سایه داری جان باز خورش که مایه داری
 مجنون به جواب آن تهی دست از مرکب خود سبک فرو جست
 آهوتک خویش را بدو داد تا گردن آهوان شد آزاد
 می‌داد ز دوستی نه ز افسوس بر چشم سیاه آهوان بوس
 کاین چشم اگر نه چشم یار است ز آن چشم سیه یسارگار است
 بسیار بر آهوان دعا کرد و آن‌گناه ز دام شان رها کرد

حسینی هروی متوفای اوائل قرن هشتم، این داستان را در *نزهة الأرواح*، برگ
 ۳۰، بدین صورت آورده است: «روزی مجنون به استقامت جنون با قامت چون نون،
 وقتی که عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود، در دامن دشتی می‌گذشت. صیادی را

دید که آهویی را دست و پای بسته و دربند افکنده بود، و در بند آن شده که سرش بگیرد. مجنون چون آن سیه چشم را در آن حالت بدید، عالم در چشم او سیاه گشت و از غایت سفید دلی فریاد برآورد و گفت:

حَفَّ اللَّهُ لَا تَقْتُلُهُ فَإِنَّهُ شَبِيهَ بَلِيلِي وَ قَدْ أَرْعَدَتْ مِنْهُ فَرَانِصِي

چون نور دیده خود را در چشم آهو دید یعنی نشان لیلی ازو بیافت، گفت از مردی نباشد که این پای بسته را از دست این صیاد نرهانم. معلومی (معدودی) که داشت بدو داد و آن دهان بسته را از بند بگشاد.

داود انطاکی متوفای ۱۰۰۸، در تزیین الأسواق، ۷۵/۱، داستان فوق را از قول

كثِير عَزَّه نقل می‌کند، اما در ۱۱۶/۱، موافق با دیگران، از قول مجنون.

ص ۱۳۴، س ۱۹ حاشیه: «همرخ... جفانه رواست».

این بیت از سنائی است. رک: حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۷.

ص ۱۳۵، س ۶: «زاول... دود».

این دو بیت، در طرائق الحقائق، ۵۶۶/۳؛ و دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۸،

۱۴۴، ۱۷۸، به نام احمد غزالی آمده، و هم در کشف الأسرار، ۲۴۰/۱، دیده می‌شود.

و در کلیات شمس، ۱۲۸/۸، رباعی ۷۵۶، از مولانا آمده که باز پیداست از مولانا

نیست.

ص ۱۳۵، س ۱۴: «حکایت لیلی و مجنون».

این حکایت در مکارم اخلاق نیشابوری، ص ۱۴۶، و از آنجا به جواهر الأسرار

خوارزمی ۱۴۱/۱، به گونه‌ای آمده است. و شیخ عطار هم به صورت زیر در الهی نامه،

ص ۸۷، به نظم آورده است:

حکایت عشق مجنون

چو مجنون درگه لیلی بدیدی نبودی تاب آتش می‌دویدی

شدی چون زعفران آن رنگ رویش بینان گشتی ز سر تا پای مویش

فتادی بر همه اعضاش لرزه چو روباهی که بیند شیر شرزه

بدو گفتمند ای در انقطاعی نبیند هیچ کس چون تو شجاعی
 نه تو بیمی ز شیر بیشه داری نه هرگز از پلنگ اندیشه داری
 به صحرا و میان کوه گردی نترسی از همه عالم به مردی
 چو آید درگه لیلی پدیدار شوی زرد و بلرزی چون سپیدار
 چنین گفت آن گهی مجنون پر غم که آن کس کو نترسد از دو عالم
 بین بازوی شیر عشق چند است که چون موریش در پای او فکندست
 هر آن قوت که نقد هر نهاد است به پیش زور دست عشق باد است
 اگر تو مرد آیی این سخن را تو باشی همنشین آن سرو بن را
 چو عاشق بر محک آید پدیدار شود معشوق جاویدش خریدار

صاحب مصباح الهدایه ، این حکایت را مطابق با متن سوانح در صفحه ۱۳۲

کتاب خود آورده است .

ص ۱۳۷ ، س ۱۰ : « فراق بالای وصال است » .

ن - : « یعنی : آنچه فراق بالای وصال نهاد ، از راه آن است که فراق نتیجه وصال است ، که در اصل وصال بر فراق سابق است » .

ص ۱۳۸ ، س ۱۰ : « العجز ... ادراک » .

این جمله ضمن بیتهی در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب ، ص ۱۰۷ ، چنین آمده :

العجز عن دُرِّكَ الإدراکِ إدراکٌ والبحث عن سرِّ ذاتِ البسِّ إشراکٌ

هُجْویری در کشف المحجوب ، ص ۲۱ ، با لفظ : « اندرین معنی یکی گوید ، شعر » ، چنین آورده :

العجز عن دُرِّكَ الإدراکِ إدراکٌ والوقف فی طریقِ الأخیارِ إشراکٌ

خواجه عبدالله انصاری در امالی ، ص ۱۳۸ ، جمله مذکور را بدون ذکر نام قائل

آن آورده است . امام محمد غزالی در فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام (چاپ عباس

اقبال) ، ص ۶۲ ؛ و عین القضات در تمهیدات ص ۵۸ ؛ و زیادة الحقائق ، ص ۳۶ ؛ و

نامه ها ، ۲/ ۲۸۷ ؛ و همچنین دیگران ، جمله مورد بحث را از ابوبکر صدیق نقل

کرده اند .

- ص ۱۳۹، س ۵: «سبب آن است ... دارد» .
- م - : «یعنی آن عاشق روی معشوق در خود دارد» .
- ص ۱۴۰، س ۹: «أألسنت بریکم؟» .
- قرآن، ۱۷۲/۷: «آیا نیستم من پروردگار شما؟» .
- ص ۱۴۱، س ۱: «زلیخا» .
- زن عزیز مصر که مفتون جمال یوسف پیامبر شد . و عزیز لقب وزیران مصر در
ازمنه سابق .
- ص ۱۴۱، س ۱: «قد شغفها حباً» .
- قرآن، ۳۱/۱۲: «به حقیقت او را از راه عشق شیفته کرده» .
- ص ۱۴۱، س ۱۱: «گفتم ... خویشتنی» .
- این رباعی نیز، در کلیات شمس، ۳۱۷/۸، رباعی ۱۸۸۹، از مولانا آمده است،
و حال آن که در این اثر غزالی دیده می شود.
- ص ۱۴۲، س ۷: «السلطان ... له» .
- این جمله از امثال و یا مواظ است و تمامش این است: «البحر لا جازله،
والسلطان لا صدیق له، والعافیة لا قیمة لها» . رک: تفسیر سورة یوسف - یا - السنین
الجامع للطائف البساتین، ص ۵۲۴. اما در کتاب «لمعة السراج لحضرة التاج»، ص ۲۳۱،
به صورت عکس آمده است: «السلطان لا جازله والبحر لا صدیق له» . و همچنین در
کتاب شرح فارسی غرر و دُرر آمدی، ۲۵۰/۱، کلامی نزدیک به جمله متن آمده است به
این صورت: «الملوک لا مودة له» .
- ص ۱۴۲، س ۱۲: «همسنگ ... حیلت کردم» .
- این رباعی، در مرصاد العباد، ص ۷۰؛ ولوایح، ص ۸۱، دیده می شود.
- ص ۱۴۳، س ۷: «یک نقطه ... علم نماید» .
- ن - : «یعنی ذات عشق در حجاب خفای خود مقرر است، علم کسی بدو
رسد؟ اما از او شعله ای نزول کند تا مُدرک علم شود» .
- ص ۱۴۳، س ۲۰: «آرند ... پیمایند» .

- این رباعی در رساله عینیّه مصنف ، ص ۲۰۴ ، دیده می شود .
- ص ۱۴۴ ، س ۱۳ : « قوت او در دوری اشراق است » .
- م - : « قوت و حظ پروانه از آتش است . دور شده از آتش نظاره کند » .
- ص ۱۴۴ ، س ۱۴۴ : « او را میزبانی کند » .
- م - : « یعنی او را به طرف خود خواند » .
- ص ۱۴۴ ، س ۱۷ : « دلدار ... است » .
- این رباعی در دیوان کمال اسماعیل ، ص ۸۰۷ ، دیده می شود .
- ص ۱۴۵ ، س ۳ : « یک نفس او معشوق خود گردد » .
- م - : « یک نفس پروانه آتش گشت ، در آن کوی ، عاشق نفس خود شد » .
- ص ۱۴۵ ، س ۷ : « أفنیت ... التوحید » .
- این کلام حسین بن منصور حلاج است خطاب به ابراهیم خوّاص . رک : کشف
المحجوب ، ص ۲۵۸ ، ۳۶۷ : « ضِيعَتْ عَمْرِكُ فِی عَمْرَانِ بَاطِنِكَ ، فَأَیْنَ الْفَنَاءُ فِی
التَّوْحِيدِ ؟ » و نیز ، رک : کیمیای سعادت ، ص ۸۰ : « چنان که حسین حلاج ، خوّاص را
دید که در بیابان می گردید . گفت : چه می کنی ؟ گفت : قدم خویش در توکل درست
می کنم . گفت : همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی پس در توحید کی رسی ؟ » . و نیز
رک : کشف الأسرار ، ۲۴۷/۵ .
- ص ۱۴۵ ، س ۸ : « آنچه عاشق ... تواند آمد » .
- م - : « یعنی : وجود عاشق ساز فراق است » .
- ص ۱۴۶ ، س ۶ : « در عشق ... من » .
- مصرعی است از یک رباعی . رک : تعلیقات صفحه ۱۱۲ .
- ص ۱۴۶ ، س ۹ : « حکایت سلطان محمود و نمک فروش » .
- این حکایت در الهی نامه ، ص ۱۹۲ ؛ و اسرار نامه ، ص ۱۰۳ ؛ و منطق الطیر ، ص
۱۶۰ ، آمده است .
- ص ۱۴۶ ، س ۱۴ : « ایاز » .
- رک : مجله دانش ، س ۳ ، ش ۱ . محمود و ایاز ، از احمد سهیلی خوانساری .

ص ۱۴۸، س ۱۱: «عشقی ... زلال» .

این رباعی در مکتوبات عین القضاة، نسخه کتابخانه ملی تهران؛ و نیز در ریاض العارفین، ص ۵۹؛ و مجمع الفصحا، ۱/۱۴۵؛ و طرائق الحقائق، ۲/۵۷۴، به نام احمد غزالی ثبت است. و بیت دوم این رباعی نیز در کشف الأسرار، ۵/۱۶۵ و ۸/۳۸۸؛ و مرزبان نامه، ص ۲۴، آمده است. و در کلیات شمس، ۸/۱۸۳، رباعی ۱۰۸۲، از مولانا آورده شده است، و پیداست که از مولانا نیست.

ص ۱۴۸، س ۲۴: «فواعطشا ... قریب» .

ترجمه: ای تشنه گیاه که این آب جاری است (من تشنه و پیش من روان آب زلال) / و ای شوقا که ایشان از من نزدیک تراند.

ص ۱۴۹، س ۶: «پس نظر ... صفات عاشق» .

م - : «یعنی چون عاشق نظرگاه معشوق آید، پس معشوق نظر بر عاشق و عشق او و تمییز درجات عشق و زیادت و نقصان عشق او دارد، عاشق را بر این صفات خود نظر نه. پس در این معنی، معشوق از عاشق، عاشق [تر] باشد» .

ص ۱۴۹، س ۹: «هر چه عز ... عاشق آمد» .

نزدیک به این جمله، در مجالس سعدی مجلس سوم، ص ۲۷، دیده می شود: «جوان مردا معشوق همه عزت و کبریا و عظمت بود، عاشق همه انقیاد و تواضع و مذلت» .

ص ۱۵۰، س ۳: «فراهم نیایند ... فدا و فنا» .

م - : «یعنی: پس لابد چاره نباشد از فنای عاشق و محو شدن او در عشق معشوق» .

ن - : «از راه آن که عاشقی همه کشش اوصاف معشوق است، و معشوقی گریزش از عاشقی. شرط اتصال ایشان به یک دیگر، فدا و فنای عاشق، و ترک گریزش معشوق ... است، تا اتحاد حاصل شود» .

ص ۱۵۰، س ۶: «چون ... بهار» .

این رباعی در اکثر تذکرها از احمد غزالی ثبت شده است، از آن جمله: لوائح

عین القضاة، ص ۷۵؛ جُنْگ خطی به شماره « ۵۳ د »، برگ ۴۱؛ ریاض الشعراء، برگ ۹؛ تذکره حسینی، ص ۳۳؛ تذکره روز روشن، ص ۳۷؛ و در کلیات شمس، ۱۴۹/۸، رباعی ۸۸۲، از مولانا آورده شده است. و نیز بیت اول این رباعی، در رساله الطیور مصنف، برگ ۱، بدین صورت هم آمده است:

گفتا که کجاست جویم ای زیبا یار گفتا که دگر به وصلم امید مدار
ص ۱۵۰، س ۱۴: «اشکم ... چون باشد».

این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی آمده است.
ص ۱۵۱، س ۱: «همواره ... نبوده‌ای معذوری».

این رباعی در این مأخذ به نام احمد غزالی آمده است: نفحات الأنس، ص ۳۷۴؛ عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ ریاض الشعراء، برگ ۹؛ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲؛ ریاض السیاحه، ص ۲۵۰؛ دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۸، ۱۶۱، ۱۷۷؛ طرائق الحقائق، ۵۶۵/۲.

ص ۱۵۳، س ۸: «بدایتش ... حروف عشق»

ن - «یعنی: ابتدای اسم عشق»، «عین»، افتاد، و ابتدای پیوند سلسله عشق، از «عین»، افتاد».

ص ۱۵۳، س ۱۱: «جمله: «حصیف فطن را فتح بابی کفایت بود».

نظیر کلام معروف: «العاقل تکفیه الإشارة»، می‌باشد. مرحوم دکتر بیانی در چاپ سوانح خودش، این دو کلمه را اشتباه خوانده و ضبط کرده و نوشته است: «حقیقت و ظن».

ص ۱۵۴، س ۱: «کاری که ... گنجد».

ن - «یعنی چون صفات معشوقی را که تعزز و استغناء است، در صورت عاشق گنجای نیست، و تذلل و احتیاج صورت عاشقی در صورت معشوقی گنجانده، چون صفات در یک جا گنجایی ندارد، ذوات مختلفه چه گونه در یک دیگر گنجد؟»
ص ۱۵۵، س ۱۱: «زان ... نگر».

این رباعی، در جُنْگ خطی شماره « ۵۳ د »، برگ ۴۱، به نام احمد غزالی آمده

است ؛ و در کلیات شمس ، ۲۰۰/۸ ، رباعی ۱۱۸۹ ، از مولانا آورده شده است ، و رباعی مذکور به نقل کلیات شمس چنین است :

گر من به در سرای تو کم گذرم
از بیم غیوران تو باشد حذر

تو خود به دلم دری چو فکرت شب و روز

هر گه که تو را جویم در دل نگر

ص ۱۵۶ ، س ۱۳ : « عشق خود ... سکر است » .

م - : « یعنی : عشق عاشق و گرفتاری او به معشوق ، نوعی از سُکر است و

بی هوشی است » .

ص ۱۵۷ ، س ۱ : « و اگر ادراک هست ادراکش نیست » .

م - : « یعنی : اگر ادراک حاصل شود . و گفته ایم : ادراک عبارت است از غرق

شدن و فانی گشتن در معشوق ، و چون فانی از ادراک فنا عاجز است ، پس اگر چه

ادراک عبارت از فناست [که] حاصل آید ، اما از ادراک آن ادراک عاجز باشد » .

ص ۱۵۷ ، س ۱ : « العجز ... ادراک » .

رک : تعلیقات صفحه ۱۳۸ .

ص ۱۵۷ ، س ۹ : « حکایت یکی از خدمت کاران سلطان » .

این حکایت را سنائی در حدیقة الحقیقه ، ص ۳۳۱ چنین به نظم آورده است :

فی اشراق عشق

این چنین خوانده‌ام که در بغداد	بود مردی و دل ز دست بداد
در ره عشق مرد شد صادق	ناگهان گشت بر زنی عاشق
بود نهرالمُعَلّی این را باب	زن ز کزخ آب دجله گشت حجاب
هر شب این مرد ز آتش دل خویش	راه دجله سبک گرفتی پیش
عبره کردی شدی به خانه زن	بی خبر گشته او زجان و ز تن
باده عشق کرده وی را مست	وز وقاحت سباحه کرده به دست
چون بر این حال مدتی بگذشت	آتش عشق اندکی کم گشت

خسویشتن را در آن میانه بدید گرد چون و چرا همی گردید
 بود خالی بر آن رخان چو ماه مرد در خال زن چو کرد نگاه
 گفت کاین خال چیست ای مه روی با من احوال خال خویش بگوی
 زن بدو گفت کامشب اندر آب منشین جان خود هلا در یاب
 خصال بر رویم است مادرزاد آتش عشق تو شرر بنهاد
 تا بدیدی تو خال بر رخ من پز شدی زین جمال فرخ من
 مرد نشیند و شد به دجله درون به تهوّر بریخت خود را خون
 غرقه گشت و بداد جان در آب گشت جان و تنش در آب خراب
 مرد تا بود مانده اندر شکر بسود راه سلامت اندر شکر
 چون ز مستی عشق شد بیدار کرد جان عزیز را در سرکار
 مرد را تا بود شرر در دل نبود مطلع به حاصل گل
 چون شرر کم شود خبر یابد آن گه از عقل خود خطر یابد
 و آن که او مدعی است در ره عشق شیر او هست کم ز روبه عشق
 هست در بسند لقلقه مانده از در معنی و خیر رانده
 حال او حال آن جوان باشد که خجل گشته از زنان باشد
 نشیندی که آن عزیزه چه گفت چون برو مرد حال خود ننهفت

میبیدی نیز در کشف الأسرار، ۶۲۶/۲، و ۲۶۹/۲، حکایتی نزدیک به داستان
 سوانح چنین نقل می‌کند: «حکایت کنند که مردی را زنی بود و در کار عشق وی نیک
 رفته بود، و آن را سپیدی در چشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود. تا
 روزی که عشق وی روی در نقصان نهاد، زن را گفت: این سپیدی در چشم تو کی پدید
 آمد؟ زن گفت: آن‌گه که کمال عشق تو را نقصان آمد.»

همین داستان را شیخ عطار در منطق الطیر، ص ۱۶۹، به نظم آورده:

الحکایة و التمثیل

بود مردی شیر دل خصم افکنی گشت عاشق پنج سال او بر زنی

داشت بر چشم آن زن همچون نگار
 ز آن سپیدی مرد بودش بی خبر
 مرد عاشق چون بود در عشق زار
 بعد از آن کم گشت عشق آن مرد را
 عشق آن زن در دلش نقصان گرفت
 پس بدید آن مرد عیب چشم یار
 گفت آن ساعت که شد عشق تو کم
 چون تو را در عشق نقصان شد پدید
 کسره‌ای از وسوسه پر شور دل
 چند جویی دیگران را عیب باز
 تا چو بر تو عیب تو آید گران
 نبودت پروای عیب دیگران

ص ۱۵۸، س ۱۰: «عشق را به قبله معین حاجت نیست.»

ن - : «یعنی: عشق به اصالت ذات خود مستقل است و وی را به هیچ تعلق

حاجت نیست.»

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

م - : «یعنی: مطلق را با مقید حاجت نیست.»

ص ۱۵۸، س ۱۱: «انَّ اللَّهَ ... الجمال.»

حدیث نبوی است. رک: مسند احمد بن حنبل، ۴/۱۳۳؛ سنن ابن ماجه، دعا

۱۰؛ صحیح مسلم، ایمان ۱۴۷؛ الجامع الصغیر، ص ۶۲؛ فیض القدیر، ۲/۲۲۴.

ص ۱۵۹، س ۱۱: «از نقطه یاء یحبهم ... هم‌رنگ تخم.»

م - : «یعنی: پس گویی «یحبههم» تخمی بود که در «یحبونه» افتاد، یعنی در

مقیدات افتاد. محبت مطلق و محبت مقید در هم افکندند. شجره عشق، یعنی

شجره‌ای که آن پیوند است میان هر دو برآمد. «تخم»، یعنی که آن مطلق، «هم‌رنگ

ثمره شد»، که آن مقید است، و «ثمره هم‌رنگ تخم»، یعنی: میان هر دو اتحاد شد.»

ن - : «اصل عشق ... از عالم قدیم است. هیچ اصل بر نهج اصلی نرسد الا به

طریق تقدیس و تنزه وی که با «یحبههم» از راه اصل در زمین استعداد فرع انداختند،

«یحیونه» در عالم فرع بر یک اصل برآمد . که اگر چه عاشق فرع بود ، چون تخم از اصل بود ثمره به رنگ اصل برآید .

ص ۱۵۹ ، س ۱۲ : « چون غیرت ... همرنگ تخم » .

کنوز الأسرار :

به زمان گر چه تخم پیش بود بار مانند تخم خویش بود

ص ۱۶۰ ، س ۱ : « سبحانی » ، « أنا الحقی » .

رک : تعلیقات صفحه ۱۲۶ .

ص ۱۶۰ ، س ۶ : « دوام شهود ... دوام بلا » .

م - : « یعنی : دوام بلا بر عاشق در دوام شهود بود » .

ص ۱۶۱ ، س ۱ : « او را هیچ ... تیماری آمد » .

م - : « یعنی : وهم و پندار وجود عاشق که : عاشقم ، این پندار و وهم محل

تیماری (شرح : بیماری) عاشق است » .

ص ۱۶۱ ، س ۱ : « أحاط ... الوجوه » .

قرآن ، ۲۹/۱۸ : « سراپرده آن به آن‌ها احاطه کرده و اگر فریاد رسی جویند به

آبی چون فلز گداخته فریاد رسیده شوند که روی‌ها را بریان می‌کند » .

ص ۱۶۱ ، س ۴ : « هر زمان ... بی‌گانه‌تر باشند » .

م - : « یعنی : هر آینه عشق عاشق و معشوق خواهد تکثر و تعدد تقاضا کند ،

ضرورت بی‌گانه‌گی حاصل آید ، وحدت و اتحاد نباشد » .

ص ۱۶۱ ، س ۱۲ : « هر روز ... آزاد تری » .

این رباعی در این مأخذ از احمد غزالی آمده است : مجالس العشاق ، ص ۶۳ ؛

عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ؛ تذکره روز روشن ، ص ۳۷ .

ص ۱۶۲ ، س ۹ : « ما للتراب ... الأرباب » .

قول فرشته‌گان است خطاب به موسی در کوه طور . رک : کشف الأسرار ، ۷۲۶/۳ ،

۷۳۲ ، تمهیدات ، ص ۲۷۶ ؛ تذکره الأولیاء ، ص ۷۹۱ ؛ مرصاد العباد ، ص ۲۸ ؛ شرح

شطحیات ، ص ۲۱۱ ؛ مقالات شمس تبریزی ، ص ۱۷ ؛ مصباح الهدایه ، ص ۲۱۰ ؛ کلمات

مکنونه، ص ۷؛ ابواب الجنان، ۳/۲؛ مناقب العارفين، ص ۵؛ مجالس پنج‌گانه سعدی، مجلس پنجم: «آری جوان مرد! ما للتراب و رب الأرباب؟ آب و خاک را با ذات پاک چه کار؟ لم یکن را با لم یزل چه پیوند؟ ظلوم جهول را با سُبوح قدوس چه اتصال؟» ص ۱۶۲، س ۱۴ حاشیه: «تا با خودی ... گنجی یا من».

این رباعی، در کشف الأسرار، ۵۱۰/۲، نیز آمده است. و در نامه‌های عین القضات، ۱۷۲/۲، و مجلس سوم از مجالس پنج‌گانه سعدی، ص ۲۵، مصراعی از آن: «اندر ره عشق یا تو گنجی یا من»، و در ۸۴/۲، نامه‌ها،

بیت:

در من نرسی تا نشوی یک با من کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من دیده می‌شود. و همین رباعی، در ریاض العارفين، ص ۵۹؛ و مجمع الفصحاء، ۱۴۵/۱؛ و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، از احمد غزالی ثبت شده است. و در کلیات شمس، ۲۴۸/۸، ذیل شماره ۱۵۷۵، با اندک اختلافی از مولانا دانسته شده است، و چون این رباعی در سوانح و کشف الأسرار و مکتوبات عین القضات آمده، پیدا است که از مولانا نمی‌تواند باشد. اینک رباعی مذکور به نقل از کلیات شمس:

تا با خودی دوری ار چه هستی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من

در من نرسی تا نشوی یک تا من اندر ره عشق یا تو باشی یا من

ص ۱۶۲، س ۲۱ حاشیه: «گر زلف ... بی‌گانه منم».

این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ و ریاض العارفين، ص ۵۹؛ و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲؛ و مجالس العشاق، ص ۶۳، به نام احمد غزالی آمده است. ص ۱۶۳، س ۷: «پنج ... می‌زنند».

در لغت نامه، حرف «پ»، ص ۴۷۷، چنین آمده: «نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند. نقاره‌ای است که پنج وقت بر در سرای ملوک می‌زده‌اند. پنج نوبت زدن: اظهار جاه و سلطنت کردن».

ص ۱۶۳، س ۱۲: «گر زلف ... بی‌گانه منم».

این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱؛ و ریاض العارفين، ص ۵۹؛ و طرائق

- الحقائق، ۵۷۴/۲؛ و مجالس العشاق، ص ۶۳، به نام احمد غزالی ثبت است. ص ۱۶۴، س ۲: «در ... نندیشم».
- این رباعی جزو رباعیات مهستی، ص ۱۲۹، ۱۷۵، آمده است. ص ۱۶۴، س ۸: «گر ... بفرستم».
- این بیت در کشف الأسرار، ۷۷۵/۱، و ۲۸/۵، دیده می‌شود. ص ۱۶۴، س ۱۱: «بر شاخ ... مستان توایم».
- این رباعی، در کشف الأسرار، ۵۹۲/۱، دیده می‌شود. و همچنین در نامه‌های عین القضات، ۲۲۶/۲، مصرعی از این رباعی آمده: «بر شاخ طرب هزار دستان توایم».
- ص ۱۶۴، س ۱۳: «اسم معشوق ... تهمت است».
- م - : «یعنی: اشتقاق عشق و خاست گرفتاری و پیوند از جانب عاشق است به حقیقت، اما اگر همچنین افتد که عشق و گرفتاری از طرف معشوق شد، آن تهمتی باشد بر معشوق، و آن نوع عاریت باشد».
- ص ۱۶۴، س ۱۴: «اشتقاق به حقیقت عاشق است».
- م - : «یعنی: اشتقاق عشق به حقیقت از عاشق است. منشأ عشق از اوست، از او مشتق و منشعب شده است».
- ص ۱۶۵، س ۳: «صورت معشوق پیکر جان عاشق آید».
- م - : «یعنی: عاشق صورت معشوق را پیکر جان خود تصور کند. جان و دل خود چنان در او غرق کند که جز صورت معشوق در خود چیز دیگری احساس نکند، و از آن صورت معشوق دائم قوت می‌خورد».
- ن - : «یعنی در حالت سُکر و استغراق بود که صورت معشوق پیکر جان او آید و از آن قوت خورد، اما در حالت تمییز، قوت از جمال معشوق تواند خورد».
- ص ۱۶۵، س ۸: «ألا ... الخمر».
- مصرعی است از ابونواس شاعر متوفای ۱۹۸ هـ.
- ص ۱۶۵، س ۱۴: «معشوق را متعالی صفت خواهد».

- م - : « یعنی عاشق همواره آن خواهد که معشوق متعالی صفت باشد ، با کسی نپردازد و با هیچ کس نسازد » .
 ص ۱۶۵ ، س ۱۸ : « آن ... پری » .
 بیت در کشف الأسرار ، ۲۷/۳ و ۴۶۳/۶ ، دیده می شود .
 ص ۱۶۶ س ۱ : « و آن ... أجمعین » .
 قرآن ، ۸۰/۳۸ - ۸۴ : « و به درستی که بر تو است لعنت من ... پس به عزت تو که هر آینه همه ایشان را گمراه خواهم کرد » .
 ص ، س : « کلامنا اشاره » .
 رک : تعلیقات صفحه ۱۰۷ .
 ص ۱۶۷ ، س ۵ : « عشق ... چنان » .
 این رباعی ، در نامه های عین القضات ، ۲۱۷/۲ ؛ و تمهیدات ص ۲۸۶ ، دیده می شود . و بیت دوم آن در تمهیدات چنین آمده :
 هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می زند
 عشق او پاک است و صافی از چنین و از چنان
 ضمناً نسخه متن «م» ، در این جا به پایان می رسد ، و از این جا به بعد ، نسخه «د» در متن ، و چهار نسخه دیگر : پ ، ر ، ق ، ک ، در حاشیه قرار گرفت .
 ص ۱۶۸ ، س ۱ : « با دو ... خویشتن » .
 این بیت ، در کشف الأسرار ، ۳۵۲/۱ ، و ۱۲۸/۵ ، دیده می شود ، و در حاشیه ۳۶۱/۸ ، آمده که این بیت از سنائی غزنوی است .
 ص ۱۶۸ ، س ۶ : « یکی در پای بالای عشق و یکی در پای نشیب عشق » .
 ن - : « یعنی در عشق پای بالایی است : که عاشق از وجود خود محو شود و به ذات معشوق قیام نماید . چون راه زیادت ترشد ، یعنی وجود وی تمام محو افتد ، در پای نشیب عشق افتد » .
 ص ۱۶۸ ، س ۱۵ : « جان ... سرما » .
 این رباعی ، در تذکرة الأولیاء ، ص ۱۰۶ ، دیده می شود و مصراعى از آن هم در

- صفحة ۴۸ مکاتبات اسفراینی آمده است .
- ص ۱۶۹ ، س ۵ : « گاه بؤد که صبر ... ورق بؤد » .
- م - : « یعنی : به ضرورت عاشق از صبر دور افتد و به معشوق نزدیکتر ، و آن عاشق سر در این سر معشوق کند و در بند او افتد » .
- ص ۱۶۹ ، س ۸ : « از حساب عدل عشق است » .
- م - : « از جفای عدل عشق است . یعنی این غیرت . یعنی اگرچه هم جفاست اما عدل عشق است » .
- ص ۱۷۰ ، س ۱ : « از زهره عاشق است » .
- م - : « یعنی : از جگر او » .
- ص ۱۷۰ ، س ۶ : « تلوین و تمکین » .
- رک : رساله قشیریه ، ص ۱۲۱ .
- ص ۱۷۲ ، س ۲۱ : « رینا ... الخاسرین » .
- قرآن ، ۲۳/۷ : « پروردگار ما ، بر نفس همامان ستم کردیم ، و اگر ما را تیامرزی و نبخشی ، هر آینه از زیان کاران باشیم » .
- ص ۱۸۷ ، س ۲ : « هذّه ... برکاته » .
- ترجمه : این رساله ای است از شیخ امام احمد غزالی به عین القضاة همدانی - که خداوند تعالی از آن دو خشتود باشد - .
- ص ۱۸۷ ، س ۵ : « ان ... سپیلا » .
- قرآن ، ۱۹/۷۳ : « به درستی که این پندی است ، پس هر که خواهد به سوی پرودگارش راهی فراگیرد » .
- ص ۱۸۷ ، س ۶ : « و من ... مشکورا » .
- قرآن ، ۱۹/۱۷ : « و کسی که آخرت را خواست ، و برای آن کوشش کرد ، او مؤمن است ، پس آن ها سعی شان مقبول باشد » .
- ص ۱۸۷ ، س ۸ : « و من ... أعمی » .
- قرآن ، ۱۲۴/۲۰ : « و آنکه از ذکر من روگردانید ، پس به درستی که مر او را

است زیستن تنگ ، و او را روز قیامت نابینا حشر می کنیم .
ص ۱۸۷ ، س ۹ : « هذا ... المذكور » .

ترجمه : این (آیه بالا) از برای کسی است که از ذکر خدا روگرداند ، پس حال
کسی که از خود خدای روی گرداند چه گونه است ؟
ص ۱۸۷ ، س ۱۲ : « یا ... الحساد » .

ترجمه : ای سرور بزرگان که این قول مطلق است / که زبان های حاسدان به
این سخن شهادت می دهند .
ص ۱۸۷ ، س ۱۳ : « نَبْهَك ... القادر علیه » .

ترجمه : خداوند از آنچه که سود توست تو را آگاهی دهد ، و تو را در اکتساب
آن موفق بدارد . و آنچه که زیان توست برای تو روشن گرداند ، و تو را بر دوری از آن
کمک کند . و سختی معیشت را با یاری خودش از تو کفایت کند . محنتی برای تو پیش
نیآورد ، و فتنه ای را به زیان تو تقدیر نکند . و تو را از بند نفست آزاد کند . و تو با تمام
قلبت رو به سوی او آر ، و با تمام وجودت به سمت او رو . و خداوند تمام وجودت را
به سلامت دارد ، و تو را به کرامت مخصوص گرداند . و کار تو را به نگهبانی و هدایت
سرپرستی کند ، و تو را از کفایت و عنایت خود کنار نگذارد ، همانا اوست سرپرست و
توانا بر تو .

ص ۱۸۷ ، س ۳ : « اِنَّ ... یعنیه » .

محمد غزالی در نصیحت نامه ، ص ۱۲ ، و فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام ،
ص ۹۲ ، جمله متن عینیّه را بدون ذکر نام قائل آن ؛ و در *أبها الولد* ، ص ۱۹ ، با تصریح
به حدیث نبوی آورده است . *أبو نعیم در جلیة الأولیاء* ، ۱۳۴/۱۰ ، این جمله را ضمن
کلمات عریف یمانی به صورت زیر می آورد : « اِنَّ مِنْ اِعْرَاضِ اللّٰهِ عَنِ الْعَبْدِ اَنْ يَشْغَلَهُ
بِمَا لَا يَنْفَعُهُ » . همین جمله را انصاری هروی در *امالی* ، ص ۵۳۵ ، از ابوعلی رودباری
روایت می کند . و نزدیک به این کلام را در صفحه ۳۴۸ ، از ابو جعفر احمد بن حمدان
می آورد که او گفته است : « علامه من انقطع إلى الله على الحقيقة أن لا يزد عليه ما
يشغله عنه » . *سلمی در طبقات الصوفیة* ، ص ۸۹ ، جمله مورد بحث را از معروف کرخی

روایت می‌کند که او گفته است: «علامة مقبب اللّٰه العبد أن تراه مشتغلاً بما لا يعنيه من أمر نفسه». و عطار نیز در تذکرة الأولیاء، ص ۳۲۷، ترجمه آن را از معروف چنین آورده: «علامت گرفت خدای - عزّ و جلّ - در حق کسی آن است که او را مشغول کند به کار نفس خویش به چیزی که او را به کار نیاید». و نیز رجوع شود به نامه‌های عین القضات، ۴۰۸/۲. و در المستطرف، از ۱۴۴/۱، از کلمات جنید آمده است. ترجمه متن: نشان روی گرداندن خدا از بنده این است که او را به چیزی مشغول کند که فایده‌ای ندارد.

ص ۱۸۸، س ۴: «انّ ... حسرته».

محمد غزالی در أیها الولد، ص ۱۹، آن را حدیث نبوی شمرده است. اما در محاضرات الأدباء، ۳۸۴/۲؛ و اغراض السیاسة، ص ۲۸۳؛ والبیان والتبیین، ۱۹۴/۲، از سخنان حجاج آمده است. و ترجمه آن از اغراض السیاسة چنین است: «هر که را فایت شود ساعتی از عمر او در کاری که او را نه از بهر آن آفریده‌اند، شاید که همه عمر در حسرت گذارد». و در محاضرات آمده که حسن بصری گفته است: چیزی مثل این کلام حجاج مرا پند نداده است.

ص ۱۸۸، س ۵: «من جاوز ... النار».

حدیث نبوی است. رک: مجالس سعدی، مجلس اول، ص ۱۷: «این مهتر و این بهتر و این سید و این سرور چنین می‌فرماید: هر آن کس که در این سرای فتور و متاع غرور که تو او را دنیا می‌خوانی، سال او به چهل برسد و خیر او بر شر او غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجح نیاید، او را بگوی که رخت برگیر و راه دوزخ گیر». همین ترجمه با همین الفاظ در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله، ص ۱۵۶، آمده است. و نیز رجوع شود به الآلی المصنوعة، ۱۳۷/۱. و در روض الأخیار المنتخب من ربیع الأبرار، ص ۲۶۹، از ابن عباس آمده است.

ص ۱۸۸، س ۶: «من عمّر ... العمر».

حدیث نبوی است. رک: مسند احمد بن حنبل، ۴۰۵/۲؛ حلیة الأولیاء، ۲۵۸/۳؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۵۴: «هر که را خدا شصت سال زنده گانی

بداد، وی را هیچ بنماند». جامع صغیر، ص ۳۱۰؛ کنوز الحقایق، ۱۳/۲؛ فیض القدير، ۱۸۲/۶؛ كشف الخفاء، ۱۴۵/۱ و ۲۲۰/۲.
ص ۱۸۸، س ۹: «ذلک ... یشاء».

قرآن، ۵۷/۵: «آن است افزونی خدا، به هر که خواهد می دهدش».

ص ۱۸۸، س ۱۰: «چه ... محبوب».

رک: نصیحت نامه، ص ۱۲. فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۲: «زیوا

که طعم نصیحت در کام هوا پرستان تلخ است و منهیات محبوب ایشان».

ص ۱۸۸، س ۱۲: «لو ... شیء».

این جمله در محاضرات الأدباء، ۱۰۳/۲؛ و احیاء علوم الدین، ۵۰/۱؛ و متن

عینیّه، حدیث نبوی شمرده شده. و در عیون الأخبار، ۲/۲، از قول یونس بن عبید

آمده است. و عجلونی در كشف الخفاء، ۱۶۲/۲؛ و ملاعلی قاری در اسرار المرفوعه،

ص ۲۹۶، می گویند که حدیث نیست. و ترجمه آن از ترجمه احیاء علوم الدین،

۱۷۱/۱، این است: «اگر مردمان را از شکستن پشک شتر باز دارند، هر آینه بشکنند و

گویند: بازداشت ما از آن نیست جز برای نفعی که در شکستن آن است».

ص ۱۸۸، س ۱۷: «نصیحت ... ندارد».

نظیر این کلام از حسن بصری هم روایت شده: «گفتند: ای شیخ! دل های ما

خفته است که سخن تو در وی اثر نمی کند، چه کنیم؟ گفت: کاشکی خفته بودی، که

خفته را بجنبانی بیدار شود. دل های شما مرده است که هر چند می جنبانی بیدار

نمی شود». رک: تذکرة الأولیاء، ص ۳۳.

ص ۱۸۸، س ۱۷: «أَنْ ... صدیقا».

عجلونی در كشف الخفاء، ۱۸۳/۲، می گوید که ابن سعد در طبقاتش این جمله

را از ابوذر آورده است. و در بعضی مآخذ هم از عمر بن خطاب آمده است و لاکن در

کتاب حدیث دیده نشده است. در مجمع الأمثال، ۱۰۹/۲؛ و امثال و حکم، ۲۴۳/۱، از

ابوذر غفاری بدین صورت آمده: «قَوْلُ الْحَقِّ لَمْ يَدْعُ لِي صَدِيقًا». و در کتاب المعمرین

و الوصایا، ص ۱۴: از وصایای اکثم بن صیفی آمده، و ترجمه آن از کتاب مهدی موعود،

ص ۵۳۹، از اکثم چنین است: «گفتن حقّ برای من دوستی باقی نگذارد». ص ۱۸۸، س ۱۸: «أخوك ... الذنوب».

در صفة الصّفوة، ۷۶/۴، از یحیی بن مُعاذ رازی چنین آمده: «أخوك من عرّفك العیوب، و صدیقك من حدّرك من الذنوب». ترجمه متن: برادر تو کسی است که تو را از گناهان بر حذر دارد.

ص ۱۸۹، س ۱: «أول ... الرّب».

اشاره است به پیامبر که درباره او گفته اند: «فأول من صلّى - علیه السّلام - الرّب من فوق عرشه - تعالی -». رک: حلیة الأولیاء، ۷۸/۴. ترجمه متن: اول کسی که پروردگار بر او درود فرستد. ص ۱۸۹، س ۲، حدیفة:

ابو عبدالله حدیفة بن جسل، از والیان شجاع و از صحابه و از فاتحان و صاحب راز پیامبر اسلام که پیامبر نام‌های منافقین از صحابه را بر او آشکار کرده بود، و عُمر از وی خواست تا آن نام‌ها را در اختیار او گذارد اما وی امتناع ورزید. و هر گاه صحابه‌ای وفات می‌یافت و حدیفة بر جنازه او حاضر نمی‌آمد عُمر می‌فهمید که او از منافقین بوده است. حدیفة در جنگ نهاوند حضور داشت و از حکم‌رانان زمان عُمر بود. گویند که حسن بصری نیز از وی معارف اندوخته است. وفات حدیفة به سال ۳۶ هـ، اتفاق افتاد. و حکایت رفتن عُمر به در خانه حدیفة در این مآخذ دیده می‌شود: اللمع، ص ۱۹، ۳۷۸؛ قوت القلوب، ۳۰۵/۱؛ احیاء علوم الدّین، ۶۹/۱، ۱۱۰؛ کیمیای سعادت، ص ۴۴۰، ۶۰۸. شیخ عطّار هم در منطق الطّیر، ص ۲۸، ضمن قصیده‌ای که در مدح عُمر سروده در این باب می‌آورد:

با حدیفة گفت ای صاحب نظر هسیچ مسی‌بینی نفاقی در عُمر

ص ۱۸۹، س ۲: «هل ... المنافقین».

آیا رسول خدا مرا با منافقین ذکر کرده است؟

ص ۱۸۹، س ۲: کعب احبار:

ابو اسحاق کعب بن ماع، از تابعان است که در جاهلیت از علمای بزرگ یهود

در یمن بود. در زمان ابوبکر مسلمان شد، و در زمان عمر به مدینه آمد و صحابه از او اخبار ملل گذشته را فرا می‌گرفتند و او هم از صحابه قرآن و سنت را فرا می‌گرفت. سپس به شام رفت و در جَمُص ساکن شد و در همان جا به سال ۳۲ هـ، وفات یافت. جَبَر در لغت به معنی عالم جهودان می‌باشد و اخبار جمع آن است. و کعب را به خاطر کثرت اطلاعش، کعب الأخبار نامیده‌اند. در تداول عوام کعب الأخبار می‌گویند.

ص ۱۸۹، س ۳: «خَوْفَنِي ... الْمُسْلِمِينَ».

این مطلب در حلیة الأولیاء ۳۶۸/۵؛ المستطرف، ۱/۱۸۰، دیده می‌شود. «قَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ: خَوْفُنَا يَا كَعْبُ». ترجمه متن: ای پیشوای مسلمانان مرا به آتش دوزخ بترسان.

ص ۱۸۹، س ۶: «لَا خَيْرَ ... يَنْزَجِرُ».

در کتاب رساله‌المسترشدین از حارث محاسبی، ص ۵۹، حدیثی نزدیک به این جمله آمده: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - ص - مَنْ وَعِظَ وَلَمْ يَتَّعِظْ، وَزَجَرَ وَلَمْ يَنْزَجِرْ، وَنَهَى وَلَمْ يَنْتَهَ، فَهُوَ، عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْخَائِبِينَ». ترجمه متن: خیر نیست در کسی که هرگاه باز داشته شود باز نایستد.

ص ۱۸۹، س ۸: «لَقَدْ ... تَسِيرُ».

یعنی: تو مغناطیس ماگشتی، پس قلب‌های ما برای جذب تو به سوی تو سیر می‌کند.

ص ۱۸۹، س ۹: «أَنَّ ... الْمُسْلِمِينَ».

حدیث نبوی است. رک: احیاء علوم الدین، ۲/۱۵۴؛ جامع صغیر، ص ۸۵. و در لطائف الاشارات، ۶/۲۴، به صورت: «وَفِي الْخَبْرِ: إِنَّ لِلَّهِ أَوَانِي أَلَا وَهِيَ الْقُلُوبُ، وَ أَقْرَبُهَا مِنَ اللَّهِ مَارَقٌ وَ صَفَاءٌ» آمده است. و در کتاب رساله‌المسترشدین، ص ۱۸۲، به صورت زیر از علی بن ابی طالب آمده است: «وَقَدْ ذُكِرَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - كَمَا يَقُولُ: إِنَّ لِلَّهِ فِي أَرْضِهِ آنِيَّةً، وَإِنَّ مِنْ آنِيَّتِهِ فِيهَا الْقُلُوبُ، فَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا إِلَّا مَا صَفَّى وَ صَلَّبَ وَ رَقَّ». رک: ترجمه احیاء علوم الدین، ۳/۳۴؛ «و علی - ک - دل‌ها را تمثیل فرموده است و گفته که: حق - تعالی - را در زمین آوندهاست، و آن دل‌های

مردمان است. پس آن را بیان فرموده و گفته: صلب‌تر در دین، و صافی‌تر در یقین، و تنگ‌تر بر برادران». و در کشف الأسرار، ۳۷۰/۶، بدون ذکر قائل آن هم آمده است، و در ۳۷/۴، حدیث نبوی شمرده است: «مصطفی گفت: القلوبُ أوانیئُ اللّهِ فی الارضِ، فَأَحَبُّ الْأَوَانِیِ إِلَى اللَّهِ أَصْفَاها وَأَرْقُها وَأَصْلَبُها. دل‌های عاشقان امت، جام‌های مهر ربوبیت است. هر دل که از مکونات صافی‌تر، و بر مؤمنان رحیم‌تر، آن دل به حضرت عزیزتر». و در ۳۷۰/۶، می‌آورد: «قلب‌ها ظرف‌های خدا هستند در روی زمین، و دوست‌ترین نزد خدا، دلی است که صاف‌تر و نازک‌تر باشد».

ص ۱۸۹، س ۹: «من ... أهلکة».

حدیث نبوی است. رک: ابن ماجه، زهد ۲؛ التّعرف، ص ۱۱۹؛ قوت القلوب، ۵۸/۲؛ التّصفیه، ص ۳۱: «هر که زمام دل و خاطر به اسباب متفرّق سپارد، خداوند - تعالی - مدد از آن بنده بازگیرد تا در هر وادی که باشد هلاک شود».

ص ۱۸۹، س ۱۵: «عسی ... یؤمنون».

قرآن، ۱۸۴/۷: «شاید که باشد به حقیقت اجل‌شان نزدیک شده باشد، پس، به کدام سخن پس از آن ایمان خواهند آورد؟»

ص ۱۸۹، س ۱۷: «ولا ... الوقت».

یعنی: به سلامت وقت مغرور مباش.

ص ۱۸۹، س ۱۸: «یا ... أسحارا».

یعنی: ای که در اوّل شب خوش حال خفته‌ای / (آگاه باش) همانا گاهی حوادث در سحرگاهان درآید. این بیت در اغانی، ۳۴/۲، از امرؤ القیس آمده، اما ثعالبی در التمثیل والمحاضرة، ص ۵۳، آن را از عدی بن زید عبادی نقل می‌کند و لاکن در حاشیه آمده که شعر از قَطّامی است. و در البیان والتبیین، ۲۰۲/۳؛ و همچنین در دیوان ابی الغتاهیه، ص ۲۰۱، این بیت و بیت حاشیه، از وی آمده است، و در مصادر به اشخاص دیگر هم نسبت داده‌اند.

ص ۱۹۰، س ۱: «لا ... السّحر».

یعنی: شب ساکن تو را فریب ندهد / همانا مرگ‌ها در سحرگاهان می‌رسد. این

بیت در البیان والتبیین ، ۱۹۴/۳ ، بدون ذکر نام شاعر آمده است . و در بهجة المجالس ، ۱۵۴/۱ ، آمده که عمر بن خطاب به این بیت تمثّل می جست . و در محاضرات الأدباء ، ۳۸۶/۴ ، هم بدون ذکر نام شاعر دیده می شود .

ص ۱۹۰ ، س ۲ : « اذا ... الواقعة » .

قرآن ، ۱/۵۶ : « وقتی که به وقوع آمد آن به وقوع آمدنی » .

ص ۱۹۰ ، س ۲ : « أنّ ... لشدید » .

قرآن ، ۱۲/۸۵ : « به درستی که گرفتن پروردگار تو هر آینه سخت است » .

ص ۱۹۰ ، س ۹ : « أغلق ... الحاجة » .

یعنی : در حجت را بر خودت ببند / و در حاجت را بر قلبت بگشا . این شعر در

شمایل الاتقیاء ، ص ۱۵۹ ، به نثر از مختصر احیاء علوم الدین ، آمده است .

ص ۱۹۰ ، س ۹ : « لهم البشري » .

قرآن ، ۶۴/۱۰ : « مرایشان راست بشارت » .

ص ۱۹۰ ، س ۱۰ : « لا ... للمجرمین » .

قرآن ، ۲۲/۲۵ : « برای گناه کاران در آن روز بشارتی نیست » .

ص ۱۹۰ ، س ۱۱ : « و چنان که ... نشان است » .

عیناً در کشف الأسرار ، ۱۲۲/۱۰ ، آمده است : « یکی را - : « سیماهم فی

وجوههم من أثر السجود » بیان است ، یکی را - : « يعرف المجرمون بسیماهم » نشان

است » .

ص ۱۹۰ ، س ۱۲ : « فلا ... أتقی » .

قرآن ، ۳۲/۵۳ : « پس نفس هاتان را پاک شمارید ، او داناتر است به آن که

پرهیزکار شد » .

ص ، س ۱۴ : « لا تبهرجوا ... بصیر » .

این جمله که ظاهراً مثل و حکم و یا سخن بزرگان است ، در مصادر زیر دیده

می شود : در ترجمه رساله قشیری ، باب توکل ، ص ۲۵۳ ، چنین آمده : « ابراهیم خواص

می گوید : اندر راه شام برنایی را دیدم نیکو روی و نیکو لباس . مرا گفت : صحبت

کنتی؟ گفتم: من گرسنه باشم. گفت: به گرسنه‌گی با تو باشم. چهار روز نبودم، فتوحی پدیدار آمد. گفتم: نزدیک‌تر آی. گفت: اعتقاد آن است که تا واسطه اندر میان باشد نخورم. گفتم: یا غلام! باریک آوردی. گفت یا ابراهیم! دیوانه‌گی مکن که ناقد بصیر است (متن عربی: لا تبهرج فان الناقد بصیر). از توکل به دست تو هیچ چیز نیست. پس گفت: کم‌ترین توکلی آن است که چون فاقه به تو درآید حیلت نجویی الا از آن کس که کفایت بدو است». محمد غزالی در احیاء علوم الدین، ۱/۲۷۸، و ترجمه، ۲/۴۳۸، این جمله را از سعدون مجنون چین می‌آورد: «و عطای سلمی گفت - رحمه الله - که باران باز ایستاد، و ما برای استسقاء بیرون آمدیم. سعدون مجنون را در گورستان دیدیم. در من نگریست و گفت: ای عطا! امروز روز نُشور است؟ یا آنچه در گورها است آن را بشورانیده‌اند؟ گفتم: نی، و لکن باران باز ایستاده است، ما به استسقاء بیرون آمده‌ایم. گفت ای عطا! دل‌های زمینی بیرون آمده‌اید، یا با دل‌های آسمانی؟ گفتم: با دل‌های آسمانی. گفت: هیئات ای عطا! نَبْهَرَه گران را بگوی که نَبْهَرَه مکنید، چه ناقد بصیر است (متن عربی: قل للمتبهرجین: لا تبهرجوا فان الناقد بصیر)». و در کتاب الوصایا که جزئی از فتوحات مکیه است، ص ۲۱۳، چنین آمده: و قال أحد الشعراء:

لو قَبِعْنَا لَكفانا مِنكَ يا دارَ الیسیرِ أَنْتِ نَعْمَاكِ قَلیلٌ و بِلایاكِ كَثیرٌ
و قَبورٌ تَتَلاشی حینٌ لا تَمْشی القبورُ یا مُبْهَرَجٌ لا تَبْهَرَجُ إِنَّمَا النَّاقِدُ بَصیرٌ

در لسان العرب آمده: «بهرج. لفظی است معرب. و گفته‌اند: اصل این کلمه هندی است که نَبْهَلَه بوده به معنی پست، سپس نقل به فارسی شده و گردیده نَبْهَرَه، سپس عربی آن شده بَهْرَج». و در فرهنگ فارسی معین آمده: «نېهره: پول قلب، میوه ناخوش، حبوب نارسیده، ناسره، ناخالص، مغشوش». دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن شریف مصححان رساله قشیریّه، در صفحه ۴۷۷، ذیل کلمه لا تبهرج در حاشیه آورده‌اند: لا تمد حنی، که قطعاً اشتباه است، و ترجمه صحیح این جمله همان است که در ترجمه رساله قشیریّه نقل افتاد.

ص ۱۹۰، س ۱۶ حاشیه: «لا ... نارا».

یعنی: به شبی که آغاز آن خوب (صاف) است شادمان مشوید / چه بسا آخر آن شب آتش برافروزد.
ص ۱۹۱، س ۲، مجاهد:

ابوالحجاج مجاهد بن جبر از محدثین و مفسرین سده اول اسلام که به سن ۸۰ ساله گی در سال ۱۰۲ هجوفات کرده است. جمله و حکایتی که از او نقل شده در مآخذ زیر دیده می شود. در کتاب التعرّف، ص ۱۵۲؛ و محاضرات الأدباء، ۴/۴۲۰، آمده که ابوبکر بن مجاهد مقرئ از قول ابو عمرو بن علاء نقل می کند که ابو عمرو بن علاء گفته که من روزی در نماز به مردم گفتم ...، یعنی قائل این کلام و فاعل این حکایت، ابو عمرو بن علاء است نه خود مجاهد، به طوری که احمد غزالی آورده است. اینک نصّ قضیه: «قال ابوبکر بن مجاهد المقرئ: قدّم أبو عمرو بن علاء يوماً ليصلي بالناس، و ما كان يؤمّ، فيقدّم اضطراراً. فلما تقدّم، قال للناس: استنوا. فغشي عليه. فلم يفتق إلا بالغدي. فقيل له في ذلك. فقال: وقت ما قلت لكم: استنوا، وقع في قلبي خاطر من الله - تعالى - كأنه يقول لي: يا عبدي! هل استويت لي قط طرفة عين حتى تقول لخلقى استنوا؟ ترجمه داستان در کتاب شرح تعرّف، ۴/۱۸۴، چنین آمده: «ابو عمرو بن علاء هرگز امامی نکردی به اختیار خویش. پس او را روزی به اکراه در پیش فرستادند تا امامی کند. چون در پیش رفت، قوم را گفت: استنوا. چنان که در شریعت آمده است که پیغمبر (ع) گفته است: «چون صف برکشید راست بایستید». پس چون عمرو بن علاء گفت: استنوا، بی هوش گشت و بیفتاد تا دیگر روز به هش باز بیامد. او را پرسیدند که تو را چه افتاد؟ گفت: چون شما را گفتم: راست باشید، از خدای - تعالی - خاطری در دل من آمد که گویی می گوید: «ای بنده من تو طرفه العینی با من راست بوده ای تا خلق را می گویی راست باشید؟ همین حکایت بدون ذکر نام صاحب آن، در کشف الأسرار، ۱/۶۵۲، آمده است.

ص ۱۹۱، س ۴: «لا تغتر... خواهد بود».

این قسمت عیناً در کشف الأسرار، ۱۰/۱۲۲، آمده است: «بس آشنا را که در

شب نخستین بی گانه خوانند... لا تغتر بثناء الناس فان العاقبة مبهمه.

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می ماند .
ترجمه متن : به ستایش مردمان مغرور مشو که پایان کار نامعلوم است .
ص ۱۹۱ ، س ۷ : « ما أغفل ... الطریق » .

یعنی : چه چیز خلق را از خدا غافل کرده است ، و چه قدر راه به سوی خدا
خالی است ؟

ص ۱۹۱ ، س ۸ : « فممن ... فعلیها » .

قرآن ، ۱۰۴/۶ : « پس هر که بینا شد ، پس برای خودش باشد ، و کسی که کور
ماند ، پس بر خودش باشد » .

ص ۱۹۱ ، س ۹ : « یوم الحسرة » .

قرآن ، ۴۱/۱۹ : « روز حسرت » .

ص ۱۹۱ ، س ۹ : « اذ ... یؤمنون » .

قرآن ، ۴۱/۱۹ : « چون کار بگذرد ، ایشان آنه در غفلتی و نمی گروند » .

ص ۱۹۱ ، س ۱۲ : « من ... ذنوب » .

این شعر ، در کتاب تذکرة الاولیاء ، ص ۴۱۹ ، به صورت نشر از جنید آمده است ،
اما در مصادر زیر به صورت شعر : ادب الوجیز ، ص ۸۴ ، بدون ذکر نام شاعر ؛ عطف
الألف المألوف ، ص ۹۱ ، بدون ذکر نام شاعر ؛ قوت القلوب ، ۱۴۲/۲ ، به نام یکی از
ادبا ؛ لطائف الاشارات ، ۶۲/۳ ، بدون شاعر ؛ محاضرات الأدباء ، ۴۵۳/۲ ، و ۴۱۳/۴ ، از
شبلی ؛ نامه دانشوران ، ۱۸/۵ : « آن را که شایسته گی پیوند و نزدیکی نباشد / هر نیکی
که کرد بر او گناه نویسند » .

ص ۱۹۱ ، س ۱۵ : « فی ... بالمعاذیر » .

یعنی : در چهره او شفاعت کننده ای است که بدی او را از دلها پاک می کند و
برای او دلایل عذر می آورد . بیت با اختلاف الفاظ در مصرع دوم به صورت زیر در
مصادر دیده می شود :

فی وجهه شافع یمحو اسائه من القلوب وجیه حیثما شفعا

اغانی ، ۶۸/۱۰ ؛ الزهرة ، ۵۴/۱ ؛ مصارع العشاق ، ۱۸۳/۲ . که در این مصادر

بدون ذکر نام شاعر آمده است. و بیت در مروج الذهب، ۲۷۹/۴، از حکم بن قنبره مازنی بصری، و در وفيات الأعیان، ۱۹۹/۶، از حکم بن عمرو شاری، آمده است. اما در قوت القلوب، ۱۴۲/۲، بدون ذکر نام شاعر و مطابق با متن عینیّه، و همچنین در نامه‌های عین القضات، ۴۶۹/۱، به نثر و مطابق با متن، دیده می‌شود. اما در، ۷۰/۲، به صورت شعر آمده است.

ص ۱۹۱، س ۱۶: «ذکروا... لذنوبهم».

قرآن، ۱۳۵/۳: «خدا را یاد کردند، پس برای گناهان‌شان استغفار نمودند».

ص ۱۹۱، س ۱۶: «جرم... ذنب».

این سه سطر عیناً در کشف الأسرار، ۴۴۸/۱۰، دیده می‌شود: «جرم بایسته را در حلم خود پنهان می‌کند که - «ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم»، و نا بایسته را در کار خود سرگردان می‌دارد که - «نسوا الله، فنسبهم». دردِ نبایست را درمان نیست، و حسرت رانده‌گان را نهایت نیست.

إذا برم المولى بخدمة عبده تجتني له ذنباً وإن لم يكن ذنب».

ص ۱۹۲، س ۲: «اذا... ذنب». مرکز تحقیقات علوم اسلامی

بیت از سیف الدوله متوقای ۳۵۶ هـ است. رک: التمثیل والمحاظرة، ص ۲۲۲؛ وفيات الأعیان، ۴۰۳/۳. ترجمه بیت: زمانی که ارباب از خدمت برده خود دل تنگ شد / او را منسوب به گناهی می‌کند هر چند گناه نداشته باشد.

ص ۱۹۲، س ۴: «رضا... تدرک».

ابونعیم در حلیة الأولیاء، ۳۸۶/۶، این جمله را از سفیان ثوری به صورت زیر می‌آورد: «رضی الناس غایة لا تدرک، و طلب الدنیا غایة لا تدرک». و هم از او، به صورت: «رضا الملحین غایة لا تدرک» و در طبقات شعرانی، ۴۷/۱، دیده می‌شود. و باز در حلیة الأولیاء، ۳۳۸/۸، از همو، به صورت: «ارضاء الخلق غایة لا تدرک»، روایت می‌شود. اما میدانی در مجمع الأمثال، ۳۰۱/۱؛ و ابوهلال عسکری در جمهرة الأمثال، ص ۱۱۱؛ و زمخشری در المتقسی، ۱۰۰/۲؛ و ثعالبی در التمثیل والمحاظرة، ۳۶/۱؛ و صاحب فرائد اللال در ۲۵۵/۱؛ و ابوحاتم سجستانی در المعمرین والوصایا؛ و

همچنین در الأمثال الشَّعبیَّة ، ۳۸۵/۱ ، آن را از امثالی که از اکثم بن صیْفی روایت شده است می آورند : «رِضَا النَّاسِ غَايَةٌ لَا تَدْرِكُ . هَذَا الْمَثَلُ يَرُوي فِي كَلَامِ اكْتَمِ بْنِ صَيْفِي ، وَمَعْنَاهُ - : أَنَّ الرَّجُلَ لَا يَسْلَمُ مِنَ النَّاسِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، فَيَنْبَغِي أَنْ يَسْتَعْمَلَ مَا يَصْلَحُهُ وَ لَا يَلْتَفِتْ إِلَى قَوْلِهِمْ » . لطائف الأمثال و طرائف الأقوال ، ص ۱۱۷ : « رضای مردمان غایتی است که در نتوان یافتن » . متجنی : منسوب کننده کسی را به گناهی که نکرده است . (آندراج) . در محاضرات الأدباء ، ۱۹۴/۱ ، نیز به گونه ای آمده است .

ص ۱۹۲ ، س ۸ : «أفمن ... للاسلام» .

قرآن ، ۲۴/۳۹ : «أيا پس کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده گی داد» .

ص ۱۹۲ ، س ۸ : « فويل ... قلوبهم » .

قرآن ، ۲۴/۳۹ : « پس وای بر آنان که دل هاشان سخت است » .

ص ۱۹۲ ، س ۹ : « كم ... قلوبهم » .

قرآن ، ۷۴/۱۹ : « و چه بسیار پیش از ایشان هلاک گردانیدیم » .

ص ۱۹۲ ، س ۱۱ : « قبل ... يوم » .

قرآن ، ۲۵۴/۲ : « پیش از آن که روزی بیاید » .

ص ۱۹۲ ، س ۱۱ : « يا ... الرسولا » .

قرآن ، ۶۶/۳۳ : « ای کاش که ما خدا و رسول را فرمان برده بودیم » .

ص ۱۹۲ ، س ۱۳ : « لولا ... قریب » .

قرآن ، ۱۰/۶۳ : « اگر مرا مدتی نزدیک پس بیندازی » .

ص ۱۹۲ ، س ۱۴ : « الآن ... المفسدين » .

قرآن ، ۹۱/۱۰ : « اکنون و به تحقیق از پیش نافرمانی کردی ، و از فساد کننده گان

بودی » .

ص ۱۹۲ ، س ۱۵ : « أولم ... زوال » .

قرآن ، ۴۴/۱۴ : « آیا نبودید که از پیش سوگند می خوردید که مر شما را هیچ

زوالی نیست » .

ص ۱۹۲ ، س ۱۸ : « وكم ... جبال » .

بیت از فخرالدین رازی متوفای ۳۲۳ هـ است. رک: وفیات الأعیان، ۲۵۰/۴؛ طبقات الشافعیة إسنوی، ۲۶۱/۲. ترجمه شعر: بسیار کوه‌ها هست که مردمان (بزهای کوهی) به کنگره آنها بالا رفته‌اند، آن مردان (بزهای کوهی) نابود شدند، اما کوه‌ها همچنان برجا هستند. در بعضی مصادر این شعر به جای «رجال»، «وعال» آمده که به معنی بزهای کوهی است.

ص ۱۹۳، س ۱: «أكثرُوا... اللذات».

حدیث نبوی است. رک: ترمذی، زهد ۴؛ ابن ماجه، زهد ۳۱؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۸۲: «بسیار کنید به دل و زبان ذکر آنچه لذت‌ها ببرد، یعنی ذکر مرگ بسیار کنید». همین جمله در نهج البلاغه، خطب ۹۷ و همچنین در تحف العقول، ص ۷۴، از علی بن ابی طالب آمده است.

ص ۱۹۳، س ۱: «کفی... واعظا».

حدیث نبوی است. رک: جامع صغیر، ص ۲۳۶؛ تحف العقول، ص ۳۴؛ اصول کافی، ۱۳۹/۳؛ ترک الإطناب، ص ۷۴۹؛ ابونعیم در حلیة الأولیاء، ۲۱۷/۱، آن را از کلمات ابودرداء آورده است، و در ۲۷۸/۵، به صورت: «کفی بالموت موعظة بالغة»، از وصایای عمر بن عبدالعزیز. و میبیدی در کشف الأسرار، ۲۱۵/۸، از کلمات فضیل عیاض. و در بهجة المجالس، ۳۳۴/۲؛ و امثال و حکم، ۱۲۲۳/۳، از کلمات علی بن ابی طالب. شرح شهاب الأخبار، ص ۱۶۴: «بسنده باد مرگ پند دهنده، یعنی: مرگ واعظی تمام است».

ص ۱۹۳، س ۲: «اليوم... القبور».

یعنی: امروز در خانه‌ها (ی‌مان) هستیم و فردا در گورها.

ص ۱۹۳، س ۳: «ماذا... اللذات».

ترجمه ابیات: هرگاه تو را خوانند چه می‌گویی، پس جواب نمیدهی / و هرگاه تو در سختی‌های مرگ باشی (و در آن حال) پرسیده شوی (چه می‌گویی)؟. چه می‌گویی در حالی که حاجتی نداری / هرگاه تیره‌کننده خوشی‌ها (مرگ) تو را فرا رسد؟

ص ۱۹۳، س ۵: «ألا ... الأمور» .

قرآن، ۵۳/۴۲: « دانسته باشید که کارها به خدا باز می‌گردد » .

ص ۱۹۳، س ۶: «تا ... روز بود» .

این رباعی در کتاب تفسیر سوره یوسف - یا - السَّيِّئِينَ الْجَامِعِينَ لِلطَّائِفِ الْبَسَاتِينَ ،

ص ۳۶۵، به صورت زیر آمده است :

هسمواره سخن‌های تو دل سوز بؤد

گوش تو به آواز بد آموز بؤد

این خواب خوش ای دوست نه پیروز بؤد

ترسم که چو بیدار شوی روز بؤد

و در امثال و حکم، ۵۴۴/۱، به نقل از تاریخ‌گزیده آمده :

گر ملک فریدونت پس اندوز بؤد روزت زخوشی چو عید نوروز بؤد

در کار خود ار به خواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شود روز بؤد

ص ۱۹۳، س ۸: « عمر بن عبدالعزیز » .

هفتمین خلیفه اموی و از صلحای حکام و موالی بود . مدت دو سال و نیم

خلافت کرد و به سال ۱۰۱ هـ وفات نمود . داستانی که در متن آمده ، در حلیه الأولیاء ،

۲۶۹/۵، بدین صورت دیده می‌شود : « بکئی عمر بن عبدالعزیز ، فَبَكَتْ فَاطِمَةُ ، فَبَكَتْ

أَهْلُ الدَّارِ ، لَا يُدْرِي هُوَ لَأَيِّ مَا أَبْكَتْ هُوَ لَأَيِّ . فَلَمَّا تَجَلَّى عَنْهُمْ الْعَبْرُ ، قَالَتْ لَهُ فَاطِمَةُ :

يَا أَبِي أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! مِمَّ بَكَتْ ؟ قَالَ : ذَكَرْتُ يَا فَاطِمَةُ مُنْصَرَفَ الْقَوْمِ مِنْ بَيْنِ

يَدَيِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - ، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ » . یعنی عمر بن عبدالعزیز

گریه کرد ، پس فاطمه (زنش) گریه کرد ، پس تمام اهل خانه گریه کردند . کس

نمی‌دانست که چه چیز این‌ها را گریانده است . چون اشک از چشم‌شان دور شد ،

فاطمه گفت : ای امیرالمؤمنین پدرم به قربانت ، از چه گریستی . گفت ، برگشت خلق را

به حضور پروردگار - عَزَّ وَجَلَّ - یاد آوردم که : «پاره‌ای در بهشت باشند ، و پاره‌ای در

دوزخ » .

ص ۱۹۳، س ۱۱: «أحسن ... صدود» .

این بیت ، در بعضی از نسخ عینیه و همچنین کتاب مجالس احمد غزالی ، برگ
۱۷ ، به صورت نثر دیده می شود .

ص ۱۹۳ ، س ۱۲ : « کَلَّ ... یُسِرُّ » .

از امثال است . رک : مجمع الأمثال ، ۱۳۵/۲ : « کَلَّ مَجْرَفِي الْخَلَاءِ يَسِرُّ » . یا « کَلَّ
مَجْرَفِي الْخَلَاءِ مُجِيدٌ » . یا « کَلَّ مَجْرَفِي الْخَلَاءِ سَابِقٌ » . فرائد اللال ، ۱۰۶/۲ ؛ مقائیس اللغه ،
۲۶۷/۳ ؛ متخیر الألفاظ ، ص ۲۲۱ ؛ فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال ، ص ۱۷۲ ؛
المستقصى ، ۲۲۹/۲ ؛ جمهرة الأمثال ، ص ۱۶۲ . و در البیان والتبیین ، ۱۷۶/۱ ، هم به
صورت : « کَلَّ مَجْرَفِي الْخَلَاءِ مُسِرُّ » ، آمده است . و در کتاب الوسیط فی الأمثال ، ص
۱۴۱ ، این مثل از قیس بن زُهَیر نقل شده است . ترجمه مثل : هر رونده در خلوت (به
تنهایی) خوش حال می باشد . و نزدیک ترین مثل در فارسی به این مثال این است : « هر
که تنها به قاضی رود خوش حال بر می گردد » . میدانی در مجمع الأمثال ذیل این مثل
می آورد : مردی بود که همیشه به تنهایی اسب می راند ، و هر وقت پرنده ای بالای
سرش می دید و یا به گرد بادی بر می خورد ، کونش را در روی اسب حرکت می داد و از
سرعت اسبش در شگفت می شد . با خود گفت : خوب است با آن مسابقه دهم . پس
قوم را ندا داد و به مسابقه طلبید . یکی از افراد قبیله حاضر شد و با او گرو بست و
برنده شد . مرد بعد از باخت جمله بالا را گفت و مثل شد : هر که تنها رود خوش حال
می گردد .

ص ۱۹۳ ، س ۱۳ ، اسفار :

به روشنایی روز در آمدن ، روشن شدن (صبح و مانند آن) ، اظهار . نگارنده
خود معنی این جمله را نفهمید .

ص ۱۹۳ ، س ۱۵ : « لَوْ ... یَقِينَا » .

این جمله در کتاب شرح فارسی عُمر و دُرر آمدی ، ۱۰۸/۵ ، از سخنان علی بن
ابی طالب یاد شده ، اما در سایر مأخذ متقدم از عامربن عبد قیس آمده است ، از آن
جمله در : اللّمع ، ص ۷۰ ؛ رساله قشیری ، باب یقین ، ص ۱۹ ؛ لطائف الاشارات ، ۷۰/۱ ؛
قوت القلوب ، ۲۰۵/۲ ؛ کشف الأسرار ، ۵۸/۱ ؛ احیاء علوم الدّین ، ۱۵۳/۱ ؛ ترجمه احیاء

علوم الدین ، ۷۷/۲ : «اگر پرده بردارند یقین من زیادت نشود» .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ : «واللیل ... عسوس» .

قرآن ، ۱۷/۸۱ : «و شب چون پشت کند» .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ :

منظور از «لا» و «الآ» ، کلمه «لا اله الا الله» است . «لا» ، نفی است ، و «الا الله»

اثبات است .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ : «و الصبح ... تنفس» .

قرآن ، ۱۸/۸۱ : «و صبح چون پدید آید» .

ص ۱۹۴ ، س ۱ : «رب ... بقیه» .

حدیث نبوی است . رک : اباداود ، علم ۱ : ترمذی ، علم ۷ ؛ ابن ماجه ، مقدمه

۱۸ ؛ دارمی ، مقدمه ۲۴ ؛ مسند احمد بن حنبل ، ۲۲۵/۳ . ترجمه : بسا حامل علمی که

خود عالم نیست .

ص ۱۹۴ ، س ۱ : «یا واعظی ... عقلی» .

راغب در محاضرات ، ۲۲۸/۳ ، تحت عنوان «زنی که مردی متعرض او شد و آن

زن آن مرد را به عفاف دعوت کرد» ، می آورد : «قال أعرابی : خَرَجْتُ فِي لَيْلَةٍ بِهَيْمَةٍ

فَإِذَا أَنَا بِجَارِيَةٍ كَأَنَّهَا عَلَمٌ . فَرَأَوْتُهَا . فَقَالَتْ : أَمَا لَكَ زَاجِرٌ مِنْ عَقْلِ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ نَاهٌ

مِنْ دِينٍ ؟ فَقُلْتُ : إِنَّهُ لَا يَرَانَا إِلَّا الْكَوَاكِبُ . فَقَالَتْ : وَ أَيْسَنُ مَكُونُ كَيْبِهَا؟ . » یعنی :

اعرابی بی گفت : شبی سیاه بیرون رفتم به زن زیبای جوانی برخورددم و او را به خود

خواندم . گفت : اگر تو را از دین مانعی نباشد از عقل نیز باز دارنده ای نیست ؟ گفتم : ما

را که می بینید جز ستاره گان . گفت : و کجاست آفریدگار ستاره گان ؟

ص ۱۹۴ ، س ۳ : «سوف ... حمار» .

این بیت بدون ذکر نام شاعر در این مصادر آمده است : التمثیل والمحااضرة ، ص

۳۴۵ ؛ جمع الجواهر ، ص ۲۶۵ ؛ مجمع الأمثال ، ۳۴۴/۱ ؛ معجم الأدباء ، ۲۰۰/۲ ؛ لطائف

الأشعار ، ۱۸/۳ . ترجمه بیت در زیر آن آمده است .

ص ۱۹۴ ، س ۸ : فذالك (فذلك) :

یعنی باقی مانده چیزی . حاصل و باقی مانده حساب بعد از تفریق . رک : تاریخ بیهقی ، ص ۱۰ ؛ تاریخ گزیده ، ص ۷ ؛ لغت نامه ، ذیل فذالک ؛ کشف اصطلاحات الفنون ، ۱۱۳۳/۲ .

ص ۱۹۴ ، س ۹ : « یکی ... الوصل » .

جاحظ در البیان و التبیان ، ۸۲/۲ می آورد : عمرو بن عبید برادرش را که پسرش فوت شده بود تسلیت می داد و گفت : « ذهب أبوک و هو اصلک ، و ذهب ابنک و هو فرعک ، فما حال الباقی بعد ذهاب أصله و فرعه » . و در ۱۷۲/۳ ، همین مطلب را از قول عمرو بن عبید با مردی که او را تسلیت می داد یک بار دیگر آورده است . راغب نیز در محاضرات الأدباء ، ۴۸۵/۴ ، مطلب بالا را تحت عنوان گفته یکی از حکما آورده است . ترجمه جمله متن : پسر تو که شاخه تو بود مرد ، پدرت که اصل تو بود مرد ، برادرت که وصل تو بود مرد ، بعد از فنای اصل و فرع و وصل دیگر منتظر چه هستی ؟ ص ۱۹۴ ، س ۱۴ : « أمرتم ... تلعبون » .

قسمتی از این جمله در خطبه ۱۸۲ ، و قسمت دیگر در خطبه ۲۰۲ نهج البلاغه آمده است : « أمرتم فیها بالزاد ، و نودی فیکم بالرحیل » . اما جمله متن در البیان و التبیان ، ۳۲۳/۲ ؛ و المصباح المصنیء ، ۲۴۰/۲ ؛ و جمهرة خطب العرب ، ۴۸۲/۲ ؛ و محاضرات الأدباء ، ۴۹۳/۴ ، به صورت زیر از حسن بصری آمده است : « عجبا لقوم ، أمروا بالزاد و نودی فیهم بالرحیل ، و حبس أولهم علی آخرهم ، و هم قعود یلعبون » . ترجمه متن : و در این سرا به برداشتن زاد امر کرده شده اید ، و در میان شما به کوچ کردن ندا شده است ، و اولتان به آخرتان بند زده شده است ، و شما به هوسرانی مشغول اید !

ص ۱۹۴ ، س ۱۵ : « لیسأل ... صدقهم » .

قرآن ، ۸/۳۳ : « تا راست گویان را از راستی شان بپرسد » .

ص ۱۹۴ ، س ۱۶ : « والمخلصون ... عظیم » .

این کلام در کشف الأسرار ، ۳۲۹/۱ و ۸۳۳/۳ ، با لفظ : « بزرگان سلف گفته اند » آمده است ، و در تمهیدات ، ص ۱۳۵ ؛ و التصفیه ، ص ۶۵ ؛ و عبهر العاشقین ، ص ۹۷ ،

بدون ذکر نام قائل آن آمده است. و نیز، رک: احادیث مشنوی، ص ۵۳؛ تعلیقات حدیقه الحقیقه، ص ۲۳۴. و در کتاب حکمت اسلام، ص ۶۸، هم به صورت متن یا ترجمه آن: «مخلص بر خطر بزرگ است»، و هم به صورت: «الإخلاص علی خطر عظیم»، آمده است.

ص ۱۹۵، س ۱: «سقاط الحشم».

یعنی: چهارپا فروش. تشدید بر روی حرف قاف از نگارنده است. در تمام نسخ در این جا اختلاف و اضطراب است و معنی به درستی روشن نیست. در روح الأرواح، ص ۴۷۶، نیز آمده است: «مقصود آن است که چون با صدور حضرت خطاب و عتاب بر این جملت است تا دانی که با سقاط الجسم چه گونه خواهد بود». ص ۱۹۵، س ۲: «حیاری سکاری».

حیاری: حیرانان. سکاری: مستان. به نظر می رسد که این جمله سخن ساری و جاری در السنه باشد که در کتب مختلف دیده می شود، از آن جمله در، التور من کلمات ابی طیفور، ص ۷۵؛ و کشف الأسرار، ۴۱۳/۱، آمده: «از این جا گفت سلطان طریقت بویزید بسطامی - قدس الله روحه - ... فَرَأَيْتَ هُوَ لِأَيِّ حَيَارَى سَكَزَى». و در کتاب بحرالمحبه منسوب به احمد غزالی، ص ۵۳، آمده: «فَلَمَّا أَصْبَحَ الْقَوْمُ، اجْتَمَعُوا عَلَى بَابِ مَالِكِ بْنِ زَعْرِ حَيَارَى، فَطَافُوا بِبَابِهِ سَكَزَى». ص ۱۹۵، س ۳: «از اعمال ... خالی».

این جمله عینا در نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۸؛ و فضائل الأنام من رسائل حجّة الاسلام، ص ۹۲، آمده است. ص ۱۹۵، س ۴: «و من ... سییلا».

قرآن، ۷۲/۱۷: «و کسی که در این دنیا کور باشد، پس او در آخرت کور است، و گمراه تر است».

ص ۱۹۵، س ۵: «لمن الملك».

قرآن، ۱۶/۴۰: «پادشاهی مر که را است؟»

ص ۱۹۵، س ۶: «حتی ... الخمر».

یعنی: حتی اگر سرزمین‌ها خراب شود، و شتران آبستن بار نهند (مأخوذ از قرآن، ۴/۸۱: «وَإِذَا الْعِشَاءُ عُطِّلَتْ»)، و خماری همراه لذت شراب از سر برود. ص ۱۹۵، س ۸: «دردا... به دست».

این بیت در کتاب تفسیر سوره یوسف - یا - التَّائِبِينَ الْجَامِعِ لِلطَّائِفِ الْبَسَاتِينَ، ص ۱۲۵، ضمن یک رباعی بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود. همچنین در روح الأرواح، ص ۳۴.

ص ۱۹۵، س ۹، حَجَّاج:

حَجَّاج بن یوسف ثقفی عامل و حکمران عبدالملک مروان، پنجمین خلیفه اموی بود. در جنگ با عبدالله بن زبیر با منجیق خانه کعبه را خراب کرد و عبدالله را بگرفت و کشت. وی بر نواحی عراق و خراسان و قسمتی از هند و مغولستان فرمان‌روایی می‌کرد و در مدت بیست سال حکومت خود ظلم فراوان بر مردم روا داشت و از این رو در ظلم و ستم نمودن مظهر و مثل است. ضمناً وی از خطبا و فصحای زمانش بود. در پنجاه ساله‌گی به سال ۹۵ هـ از دنیا رفت. ص ۱۹۵، س ۹: «أَنَّ... قبورهما».

این جمله حَجَّاج در مکتوبات گیسو دراز، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود. ص ۱۹۵، س ۱۲: «رَأَيْتُ... القصور».

این دو بیت در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب، ص ۵۴؛ و در نفائس الفنون، ۲۵۱/۱، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود. ترجمه ابیات: روزگار را دیدم که به اختلاف می‌گردد / پس، نه اندوه پاینده است و نه شادمانی. و پادشاهان در این دنیا قصرهایی ساختند / پس، نه پادشاهان باقی ماندند و نه قصرها. ص ۱۹۵، س ۱۴: «الظَّالِمُ... الدُّنْيَا».

این کلام از حارث محاسبی عارف متوفای ۲۴۳ هـ می‌باشد. رک: حلیة الأولیاء، ۷۶/۱۰؛ طبقات الصوفیة سلمی، ص ۵۲؛ «الظَّالِمُ نَادِمٌ وَإِنْ مَدَّحَهُ النَّاسُ، وَ الْمَظْلُومُ سَالِمٌ وَإِنْ ذَمَّهُ النَّاسُ، وَالْقَانِعُ غَنِيٌّ وَإِنْ جَاعَ، وَالْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَإِنْ مَلَكَ». ترجمه متن: ستم‌کار پشیمان است، و مظلوم سالم، و قانع غنی است و اگر چه مالک

حَبَّه‌ای نباشد، و حریص فقیر است و اگر چه دنیا را مالک گردد.

ص ۱۹۵، س ۱۶، یحیای مُعَاذِ رَازِی:

از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی بود و در سال ۲۵۷ هـ در نیشابور وفات یافت.

ص ۱۹۵، س ۱۶: «النَّاسُ ... الْآخِرَةُ».

ترجمه: مردمان از ترس رسوایی دنیا در رسوایی آخرت افتادند.

ص ۱۹۵، س ۱۸، صَدِّیقِ اکبر:

لقب ابوبکر خلیفه اول. فاروق: لقب عمر بن خطاب دومین از خلفای راشدین.

ص ۱۹۵، س ۱۸: «أَنْ ... بَعْدَ لَكَ».

قسمت اول این جمله، یعنی: «أَنْ ... وَبِعْ»، در امالی شیخ طوسی، ۱۴۶/۲،

حدیث نبوی آمده است. و قسمتی از این کلام، یعنی: «الْحَقُّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ، وَالْبَاطِلُ خَفِيفٌ وَبِعْ»، در نهج البلاغه، رسائل ۵۳، حکم ۳۷۶، از علی بن ابی طالب؛ و در

حلیة الأولیاء، ۱۳۴/۱، از عبدالله بن مسعود؛ و در ۱۴۶/۸، از وصایای عیسی بن

مریم؛ و در المعتمرون والوصایا، ص ۱۴۸؛ و اخبار عمر، ص ۲۳۲، از عمر بن خطاب یاد

شده است. و تمام جمله متن، و قسمت: «أَنْ لَلَّه ... بِاللَّيْلِ»، در قوت القلوب، ۱۵۷/۱

و ۱۰۲/۲؛ و البیان والتبیین، ۴۵/۲؛ و بهجة المجالس، ۵۸۱/۱، مطابق متن، از ابوبکر

صدیق آمده است. ترجمه متن: حَقُّ سنگین است اما با همه سنگینیش گوارا است، و

باطل سبک است اما با همه سبکیش وبا آورنده است. و به درستی که خدا را حقی

است در شب که در روز نمی پذیرد، و حقی است در روز که به شب نمی پذیرد. و اگر

تو به همه مردم عدل کنی و به یکی ستم، هر آینه ستمت بر عدلت غلبه کرده است.

ص ۱۹۶، س ۴: «سَتَمٌ ... بُوِدَ».

شعر از فردوسی است. رک: امثال و حکم، ۱۷۳/۱.

ص ۱۹۶، س ۶: «فَقَد ... عَظِيمًا».

قرآن، ۷۱/۳۳: «پس به تحقیق، کام یاب شد کام یاب شدنی بزرگ».

ص ۱۹۶، س ۶: «فَقَد ... اللَّهُ».

قرآن، ۹۹/۴: «به تحقیق، اجرش بر خدا لازم شد».

ص ۱۹۶، س ۹: «آن ... برگردم».

حکایت عابد بنی اسرائیل در این مأخذ دیده می‌شود: نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۱۳؛ فضائل الأنام من رسائل حجّة الاسلام، ص ۹۹؛ أيتها الولد، ص ۲۱؛ مجالس احمد غزالی، برگ ۱؛ زاد المسافرین کاشفی، ص ۲۲، چاپ هند. همین حکایت را که کاشفی به نظم آورده عیناً در گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله، ص ۳ - ۵۲، دیده می‌شود، و این هم دلیل دیگر که گنج نامه از خواجه عبدالله نیست. مشکول، ص ۲۴۸.

ص ۱۹۶، س ۱۴: «اذا ... هادیا».

بیت از عمرو بن شأس اسدی شاعر جاهلی مَحْضَرَم است که اسلام را درک کرد و اسلام آورد و حدود ۲۰ هـ وفات یافت. بیت در این مأخذ دیده می‌شود: دیوان المعانی، ۲۴۴/۱؛ طبقات الشعراء جمعی، ص ۴۶؛ اغانی، ۲۰۱/۱۱؛ محاضرات الأدباء، ۳۵/۳. ترجمه بیت: هرگاه ما در شب راه سپریم و تو در پیش روی ما باشی / برای چهارپایان (کاروانیان) ما کافی است که یاد تو (در مصادر: چهره تو، دیدار تو، بوی تو) راهنما باشد.

ص ۱۹۶، س ۱۷: «اللهم ... غضباً».

رک: محاضرات الأدباء ۴۳۸/۲ مطابق با متن. راغب در ۵۱۴/۲، تحت عنوان «دعا کردن برای صاحبان مصیبت» می‌آورد: «جعل الله مصیبتک أدباً و لاجعلها غضباً». اوراد الأحباب، ص ۲۷۱؛ کشکول، ۱۶۹/۲؛ میخلاة، ص ۸۶. ترجمه: پروردگارا این بیماری مرا سبب تأدیب من قرار ده نه علت غضب بر من. ص ۱۹۶، س ۱۸: «اللحوق ... شر».

یعنی: پیوستن به کسی که خیر او امید برده شده است بهتر است از بقا با کسی

که از شرش ایمنی نیست.

ص ۱۹۷، س ۲: «آخر ... باشد».

از امثال است. و برای شواهد آن، رک: امثال و حکم، ۸۶۷/۲.

ص ۱۹۷، س ۳: «و الیه ... کله» .

قرآن، ۱۲۳/۱۱: «همه کارها به سوی او بر می گردد» .

ص ۱۹۸، س ۳: «حاسبوا ... توزنوا» .

این جمله در این مأخذ حدیث نبوی یاد شده است: ترمذی، قیامت ۲۵؛ امالی شیخ طوسی، ۱۴۷/۲؛ ائیه‌الولد، ص ۲۲؛ شرح تعزف ۱۵/۲ و ۴۷/۳، ۶۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۵۴۵؛ کشف الأسرار، ۷۸۷/۱؛ نصیحت نامه، ص ۱۴؛ فضائل الأنام، ص ۹۴. و در این مأخذ از کلمات عمر بن خطاب آورده شده است: الرعاية لحقوق الله، ص ۵۶؛ رسالة المسترشدين، ص ۴۸؛ حلیة الأولیاء، ۵۲/۱؛ نامه‌های عین القضات، ۲۱۸/۱ و ۳۶۵/۲؛ ذم الهوی، ص ۴۰؛ مصباح الهدایة، ص ۳۶۸؛ قوت القلوب، ۱۵۷/۱؛ کشف الأسرار، ۵۵۹/۳ و ۵۳۵/۵؛ المصباح المضمین، ۳۵۳/۱ و ۷/۲؛ أخبار عمر، ص ۲۹۰. و در مأخذ زیر از علی بن ابی طالب دانسته شده است: نهج البلاغه، خطب ۸۸؛ عوارف المعارف، ص ۴۷۷؛ کیمیای سعادت، ص ۷۶۴؛ شرح فارسی غرر و درر آمیدی، ۴۱۳/۳ و ۱۱۸/۴. و در مصباح الشریعه، ۱۷۷/۲، با لفظ: «و قال بعض الأئمة»، آمده است: «حساب بکنید پیش از آنکه از شما حساب خواهند، و بسنجید پیش از آنکه دگران وزن کنند» .

ص ۱۹۷، س ۵: «من ... فمتعن» .

این کلام در مأخذ مختلف از اشخاص متفاوت یاد شده. از آن جمله در حلیة الأولیاء، ۲۶۷/۱۰، از جنید. و در طبقات الصوفیة انصاری، ص ۱۵۰؛ و کشف الأسرار، ۴۹۶/۲، از ابوبکر کتانی. و در نفحات الأنس، ص ۷۵، از ابوسعید خزاز. و در قوت القلوب، ۲۰۷/۱، با لفظ: «و قال بعض العلماء»، آمده است. و در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و فضائل الأنام، ص ۹۴؛ و ائیه‌الولد، ص ۲۲، از علی بن ابی طالب. و ترجمه آن از ابوسعید خزاز در بهارستان جامی، ص ۱۰، چنین آمده: «هرکه گمان برد که به کوشش توان رسید، رنجی کشیده بی‌هوده، و هرکه تصور کند که بی‌کوشش توان رسید، راه آرزو پیموده» .

ص ۱۹۷، س ۶: «طلب ... الذنوب» .

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و *أيتها الولد*، ص ۲۲؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴، از حسن بصری یاد شده. و *سُلْمَى* در *طبقات الصوفیه*، ص ۷۸؛ و *ابونعیم* در *حلیة الأولیاء*، ۶۷/۸؛ و *عطار* در *تذکرة الأولیاء*، ص ۳۲۷: «گفت: طلب بهشت، بی عمل، گناه است»، آن را از معروف کرخی روایت می‌کنند. و در *تفسیر ابوالفتوح رازی*، ۴۸۴/۴، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص ۱۹۷، س ۷: «الحقیقة ... العمل».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴، با لفظ: «و بزرگی دیگر می‌گوید»، آمده است. ترجمه جمله: حقیقت در ترک ملاحظه عمل است نه ترک خود عمل.

ص ۱۹۷، س ۱۱: «أنا ... قلوبهم».

حدیث قدسی است که تمامش این است: «قال داؤد (موسی، اسماعیل) - علیه السلام - إلهی! أین أجدک إذا طلبتک؟ قال عند المنکسرة قلوبهم». رک: شرح *تعرف*، ۱۲۷/۳؛ *قوت القلوب*، ۵۳۵/۱؛ *حلیة الأولیاء*، ۳۲/۴؛ *کشف المحجوب*، ص ۱۲۵: «موسی اندر حال مکالمت گفت: بار خدایا! تو را کجا طلبم؟ گفت: آن جا که دل شکسته است». *عجلونی* در *کشف الخفاء*، ۲۰۳/۱؛ و *ملا علی قاری* در *الأسرار المرفوعة*، ص ۱۱۷، آن را از مرفوعات می‌شمرند.

ص ۱۹۷، س ۱۶: «سهر ... ضائع».

این بیت در *منهاج العابدین*، ص ۱۶۷؛ و *کشکول*، ۷۷/۲، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود. و ترجمه آن از *مشکول*، ص ۲۴۸، چنین است: «بیداری چشم‌ها برای غیر تو باطل است / و گریستن چشم‌ها برای غیر نیافتن تو ضایع است».

ص ۱۹۷، س ۱۷: «ذنب ... فیها».

کلام یحییای مُعاذ رازی است. رک: *فردوس المرشدیه*، ص ۲۰۱. در *لطائف المواقف*، ص ۵۲، تحت عنوان: «و بزرگان گفته‌اند». و در *نوادیر قزوینی*، برگ ۳۲۳، آمده: «و مروی است: گناهی که تو را در غم افکند، بهتر است از طاعتی که تو را در عجب افکند». ترجمه متن: گناهی که در دنبال گریه داشته باشد، بهتر است از طاعتی

که به آن اعتماد کنی.»

ص ۱۹۷، س ۱۷: «یصنع ... القوی».

ابو نُعیم در حلیة الأولیاء ۳۳۴/۱۰؛ و سُبُیْدی در کشف الأسرار، ۳۵۳/۱؛ و جامی در نفعات الأنس، ص ۱۷۱، آن را از کلمات ابو جعفر مجذوم آورده‌اند. و در الإمتاع والمؤانسة، ۱۵۷/۲، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود. ترجمه: خداوند برای ضعیف کاری می‌کند که قوی از آن در شگفت می‌شود.

ص ۱۹۷، س ۲، نوری:

ابوالحسین نوری خراسانی بَعُوی از مشایخ طریقت و معاصر جنید و متوفای سال ۲۹۷ هـ.

ص ۱۹۸، س ۲، مدمن الخمر:

دائم الخمر. این داستان در معراج السعادة، ص ۵۰۸، دیده می‌شود.

ص ۱۹۸، س ۵: «یا ... الآخرة».

رک: روضة الفریقین، ص ۴: «شِبلی روزی بیرون آمد سر برهنه فریاد کنان: إِزْحَمُوا مَنْ لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَالْآخِرَةُ. بیخشاید بر کسی که نه این جهانش می‌پذیرند و نه آن جهان». ترجمه متن: ای کسی که دنیا و آخرت برای توست، رحم کن به کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت.

ص ۱۹۸، س ۹، جنید:

ابوالقاسم جنید بغدادی ملقب به سید الطائفة و خواهرزاده سَرِی سقطی و

متوفای ۸ - ۲۹۷ هـ و مدفون در مقبره شونیزیه بغداد جنب قبر خالش سَرِی.

ص ۱۹۸، س ۱۱: «بر ... نیست».

رک: کشکول، ۳۰۱/۲: «قِيلَ لِمَجْنُونٍ: لِمَ لَا تُصَلِّي؟ فَقَالَ: لَيْسَ عَلَيَّ الْبَايِرِ

خَرَجٌ». یعنی: با دیوانه‌ای گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی؟ گفت: بر بایر خراج نیست.

ص ۱۹۸، س ۱۲: «العبودية ... يفعله».

کلام شِبلی است. رک: تذكرة الأولیاء، ص ۶۳۴: «عبودیت برخاستن ارادت

توست در ارادت او، و اختیار توست در اختیار او، و ترک آروزهای توست در رضای

او . ترجمه متن : عبودیت این است که آنچه رضای اوست انجام دهی ، و یا به آنچه انجام می دهد راضی باشی .

ص ۱۹۸ ، س ۱۳ : « من ... نائحه » .

کلام منقول از تورات است . رک : رساله قشیری ، باب الحزن ، ص ۷۱ ؛ ترجمه رساله قشیری ، ص ۲۰۹ : « و اندر تورات است که چون خدای - تعالی - بنده ای را دوست دارد ، نوحه گری اندر دلش بیای کند » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۴ : « لو ... بیکائه » .

قشیری در رساله خود ، باب حزن ، ص ۷۱ ؛ و ترجمه رساله قشیری ، ص ۲۰۹ ، آن را از کلمات سفیان بن عیینه می آورد ، و سلمی در طبقات الصوفیه ، ص ۷۳ ، از کلمات ابو سلیمان دارانی متوفای ۲۱۵ ، و عطار در تذکرة الأولیاء ، ص ۹۶ ، از کلمات فضیل عیاض می آورد : « اگر غم گینی در میان امتی بگرید ، جمله آن امت را در کار او کنند » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۵ : « الهوم ... الذنوب » .

از کلمات ابو محمد راسبی متوفای ۳۶۷ . رک : طبقات الصوفیه سلمی ، ص ۵۱۳ ؛ امالی انصاری ، ص ۴۷۹ ؛ نفحات الأنس ، ص ۲۶۹ . در قوت القلوب ، ۱/۳۸۰ ، حدیثی از پیامبر به روایت عایشه بدین گونه آمده است : « إِذَا كَثُرَتْ ذُنُوبُ الْعَبْدِ ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنَ الْأَعْمَالِ مَا يَكْفُرُهَا ، أَدْخَلَ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - عَلَيْهِ الْغُمُومَ وَ الْهَمُومَ ، فَتَكُونُ كَفَّارَةً لِذُنُوبِهِ » . و در ترجمه قشیری ، ص ۲۰۸ ، ابوسعید خدری از پیامبر - ص - می آورد که فرموده است : « هیچ چیز نبود که به بنده مؤمن رسد از دردی یا اندوهی یا مصیبتی یا رنجی الا که بدان ایشان را کفارتی باشد از گناه » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۵ : « واللّه ... حزين » .

حدیث نبوی است . رک : جامع صغیر ، ص ۶۷ ؛ کنوز الحقائق ، ۱/۵۹ ؛ فیض القدر ، ۲/۲۹۵ ؛ ترجمه رساله قشیری ، ص ۲۰۸ : « و در خبر می آید که خدای - تعالی - دل اندوه گنان دوست دارد » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۷ : « کان ... الفکر » .

این جمله در تمام کتب سیره درباره پیامبر اسلام آمده است. از آن جمله، رک: ترجمه رساله قشیری، ص ۲۰۹: «و روایت کنند که پیغامبر - ص - پیوسته اندوه گن بودی و دائم به فکرت بودی».

ص ۱۹۸، س ۱۸: «خوف عاقبت».

عطار در تذکرة الأولیاء، ص ۳۱۱، از قول سهل بن عبدالله تستری می آورد: «گفت: در خواب دیدم که مرا به بهشت بردند. سی صد تن را دیدم. گفتم: السلام علیکم. پس پرسیدم که: خوفناک ترین چیزی در دنیا که خوف شما از آن بیش تر شد چه بود؟ گفتند: خوف خاتمت».

ص ۱۹۸، س ۲۳ حاشیه: «از ده ... خراج».

مصرعی است از نظامی که مصرع دیگرش این است: «در کرم آویز و رها کن لجاج». رک: امثال و حکم، ۱۳۱/۱.

ص ۱۹۹، س ۲، قصه منبر:

معروف است که پیامبر در هنگام وعظ به ستونی چوبین تکیه می کرد و وعظ می نمود. تا وقتی که منبری برای او تهیه کردند. وی ستون را ترک کرد و به منبر شد. در حال از ستون ناله برخاست و از فراق بنالید. از آن روز آن ستون را «ستون حنانه» نامیدند. مولوی نیز این داستان را در دفتر اول مثنوی آورده است:

أستن حنانه از همجر رسول	ناله می زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آن چنان	کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
در تحیر مانده اصحاب رسول	کز چه می نالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون	گفت جانم از فراق گشت خون
از فراق تو مرا چون سوخت جان	چون ننالم بی تو ای جان جهان
مسندت من بودم از من تاختی	بسر سر منبر تو مسند ساختی

این حکایت در شرح تعریف، ۳۲/۲؛ و احیاء علوم الدین، ۱/۲۷۹ و ۲/۳۴۲،

دیده می شود.

ص ۱۹۹، س ۳: «اتقوا ... المظلوم».

حدیث نبوی است. رک: بخاری، زکات ۶۳؛ مسلم، ایمان ۳۹؛ ابا داود، زکات ۵؛ ترمذی، زکات ۶؛ نسائی، زکات ۱؛ ابن ماجه، زکات ۱؛ دارمی، زکات ۱؛ الْمُؤَطَّأ، دعوت المظلوم ۱؛ مسند احمد بن حنبل، ۱/۲۳۳؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۹۰، ۱۱۷: «پرهیزید از دعای مظلوم».

ص ۱۹۹، س ۵: «يقولون ... الحنظل».

شعر از جعفر خُلدی متوفای ۳۴۸ است. رک: طبقات الصوفیة سلمی، ص ۴۳۷؛ طبقات الأولیاء، ص ۱۷۲؛ المستطرف، ۱/۱۴۱؛ طرائق الحقائق، ۲/۵۱۳. ترجمه ابیات: می گویند (او مانند) زن بچه مرده است، و حال آنکه کسی که فراق دوستان نچشیده است (او مانند) زن بچه مرده نیست. هر آینه شب‌های فراق مرا شرابی نوشانید که تلخ تر از حنظل بود.

ص ۱۹۹، س ۷: «بازی ... شمري».

بیت در مناقب العارفين، ۲/۹۷۸، دیده می شود.

ص ۱۹۹، س ۹: «من ... الأكباد».

بیت در لطائف الاشارات، ۳/۳۱۷؛ و الزهرة، ۱/۱۹۵، با اختلاف الفاظ در مصراع اول و بدون ذکر نام شاعر؛ و در المستطرف، ۲/۴۳، به نام عمر بن احمد؛ و همچنین در طبقات الصوفیة سلمی، ص ۵۵، از سَرِي سَقَطِي؛ و در ص ۱۷۷، از ابن جلاء آمده است. ترجمه بیت: کسی که شبی را به روز نیاورده و در حالتی که عشق قلبش را پُر کرده است / نمی داند قدر جگرهایی که چه گونه از فراق پاره و گداخته شده است. و ابونعیم در حلیة الأولیاء، ۱۰/۱۱۹، از سَرِي سَقَطِي می آورد، و در ۱۰/۳۱۵، از ابن جلاء.

ص ۱۹۹، س ۱۱: «لو ... یحبیب».

بیت از بَحثری است. رک: دیوان، ۲/۲۲۸؛ محاضرات الأدباء، ۳/۴۷. ترجمه

بیت: اگر شاهد ما بودی و می دیدی که عشق با قلب‌های ما چه کرد، هر آینه حسد می بردی بر کسی که هرگز عاشق نشده است.

ص ۱۹۹، س ۱۴: «فلیرتقوا ... الأسباب».

قرآن، ۱۰/۳۸: « پس باید که در سببها بالا روند ».

ص ۱۹۹، س ۱۶: « یکی ... بینی ».

مصراع‌ی است از سنائی در قصیده‌ای به مطلع:

دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی

یکی ز این چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

ص ۱۹۹، س ۱۷: « عشق ... به ».

حدیث نبوی است. رک: فیض القدیر، ۵۰۰/۲؛ کشف الخفاء، ۶۰/۲؛ اللآلی

المصنوعة، ۳۰/۲؛ احیاء علوم الدین، ۷۸/۱؛ ترجمه احیاء علوم الدین، ۲۵۴/۱؛ کشف

الأسرار، ۳۷۰/۲، ۶۰۱؛ امالی صدوق، ص ۲۳۳؛ حلیة الأولیاء، ۲۰۲/۳؛ شرح فارسی

شهاب الأخبار، ص ۹۳: « چندانکه خواهی بزی که آخر بمیری، و هر چه خواهی

دوست دار که آخر از دنیا مفارقت باشد تو را. و آنچه خواهی بکن که جزای تو بدهد».

ص ۲۰۰، س ۳: « انّ ... التوحید ».

این جمله در قوت القلوب، ۲۷۶/۲، با لفظ: « قیل »، آمده است. ترجمه: از

گناهان گناهی است که عقوبت آن سلب توحید است.

ص ۲۰۰، س ۴ - ۱۱: « بس خرمن ... المنهوس ».

این چند سطر عینا در کشف الأسرار، ۱۲۱/۱۰ - ۱۲۲، آمده است: « بس

خرمن طاعت که به وقت نزع به باد بی‌نیازی بر دهند که -: « و قدمنا الی ما عملوا من

عمل فجعلناه هباء منثورا ». بس سینه آبادان که در حال سكرات مرگ -: « و بدالهم من

الله مالم یكونوا یحتسبون » - خراب کنند. بس روی که در لحد از قبله بگردانند. بس

آشنا را که در شب نخستین بی‌گانه خوانند. یکی را می‌گویند -: « نم نومة العروس ».

دیگری را می‌گویند -: « نم نومة المنهوس ».

ص ۲۰۰، س ۴: « و قدمنا ... منثورا ».

قرآن، ۲۳/۲۵: « و به آنچه از کردار کردند متوجه شدیم، پس آن را ذره در هوا

پراکنده گردانیدیم ».

ص ۲۰۰، س ۵: « و بدا ... یحتسبون ».

قرآن، ۴۷/۳۹: «وایشان را از خدا ظاهر شد آنچه که نبودند که گمان بردند». ص ۲۰۰، س ۷: «کأن ... العوثر».

ابیات از عمرو بن حارث بن مُضاض جُرهمی از پادشاهان ملوک قحطان در حجاز در عصر جاهلی است بعد آن که قبیله خُزاعه آنها را از مکه بیرون کردند ابیاتی در این باب سرود که از آن جمله این دو بیت است، رک: معجم الشعراء مرزبانی، ص ۲۰۴؛ اغانی، ۱۱/۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۲؛ حماسة الظرفاء، ص ۱۱۱؛ المعمرن والوصایا، ص ۸؛ معجم البلدان، ۲۲۵/۲؛ مروج الذهب، ۱۹۸/۳، ۴۰۲. ترجمه ابیات: گویا میان کوه حجون تا صفا انس گیرنده ای (همدمی) نمی باشد، و در مکه حدیث کننده ای (حکایت کننده ای) حدیث و حکایت نمی کند، آری، ما خود اهل مکه بودیم، پس گردش شبها و سرنوشت هلاکت بار ما را نابود ساخت.

ص ۲۰۰، س ۱۰: «نم ... العروس».

رک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ۷۷/۱: «بخسب چنان که عروس در خواب گاه خود بخسب». و در امثال و حکم، ۱۸۴/۴، آمده: «نومة العروس: خوابی خوش». «نومة المنهوس» خواب مارگزیده. مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

ص ۲۰۰، س ۱۲: «قل ... معرضون».

قرآن، ۶۸/۳۸: «بگو آن خیری است بزرگ که شما از آن روگرداننده گان اید». ص ۲۰۰، س ۱۳: «از آن ... عمرک».

این مطلب در نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۱۴؛ و فضائل الانام، ص ۹۵؛ و ایها الولد، ص ۲۳، بدین صورت آمده: «به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی - ع - خوانده ام که از آن گاه که میت را بر جنازه نهند تا آن گاه که او را به لب گور برند، باری - تعالی - به خودی خود از وی چهل سوال بکند. اول این باشد که: عبیدی! طهرت منظر الخلق ستین، هل طهرت منظری ساعة؟ همین مطلب را سُبنکی در طبقات الشافیه، ۵۴/۴، این طور آورده است: «و حکئی یوماً علی رأس منبره (احمد غزالی) عن أخیه حجة الإسلام اثرأ غریباً. فقال: سمعتُ أخی حجة الإسلام - قدس الله روحه - يقول: إن الميت من حين یوضع علّ التعش، یوقف فی أربعین مؤقفاً، یسأله

- رُئِدَ - عَزَّ وَجَلَّ - «همین حکایت در ینبوع الأسرار، ص ۲۱۷، آمده است .
ص ۲۰۰، س ۱۴: «طَهَّرت ... عمرک» .
- رک : ینبوع الأسرار، ص ۲۱۷: «ای بنده من ! عمری ظاهر خود را که نظرگاه
خلق است ظاهر ساختی ، یک ساعت به طهارت دل که نظرگاه من است پرداختی ،
عمرت را در چه کاری فنا کردی ؟»
ص ۲۰۰، س ۱۶: «قلت ... الطَّرِيق» .
- این بیت در لطائف الاشارات ، ۲۱۳/۳ ؛ و کشکول ، ۹۸/۲ ، دیده می شود .
ترجمه بیت : با نفس گفتم اگر می خواهی برگردی / قبل از آن که راه بسته شود برگرد .
ص ۲۰۰، س ۱۷: «یثبت الله» .
- قرآن ، ۲۷/۱۴: «خدا ثابت می گرداند» .
ص ۲۰۱، س ۱: «الیوم ... أفواهم» .
- قرآن ، ۶۵/۳۶: «امروز بر دهن هاشان مهر می گذاریم» .
ص ۲۰۱، س ۲: «دوستان ... نفعناک» .
- رک : البیان و التبیان ، ۵/۳ - ۱۴۴ ؛ عیون الأخبار ، ۳۱۳/۲ ؛ محاضرات الأدباء ،
۵۰۸/۴ ؛ المستطرف ، ۳۰۲/۲: «ماتَ ذَرُّبِنِ أَبِي ذَرِّ الِهُمْدَانِي . فَوَقَّفَ أَبُوهُ عَلِيَّ قَبْرِهِ
فَقَالَ ... فَلَمَّا انْصَرَفَ عَنْهُ ، اِلْتَفَتَ اِلَى قَبْرِهِ وَقَالَ : يَا ذَرُّ ! قَدِ انْصَرَفْنَا وَ تَرَكَنَاكَ ، وَ لَوْ
اَقَمْنَا مَا نَفَعْنَاكَ» . یعنی : چون ذَرُّ فوت کرد پدرش بر سر قبر او ایستاد و گفت ... و
هنگام برگشت ، رو به قبر او کرد و گفت : ما برگشتیم و تو را ترک کردیم ، و اگر بایستیم
تو را سود ندهد» .
- ص ۲۰۱، س ۴: «قلب ... الله» .
- حدیث نبوی است که به صورت های مختلف آمده است . از آن جمله : «قلبُ
المؤمنِ بيتُ اللهِ» . رک : تمهیدات ، ص ۹۳ . و به صورت : «قلب المؤمنِ وَكُرَالِلهِ» .
رک : جامع الأسرار ، ص ۵۴۴ . و به صورت : «قلبُ المؤمنِ عرشُ اللهِ» . رک : جامع
الأسرار ، ص ۵۵۷ ؛ كشف الخفاء ، ۱۰۰/۲ ، که از قول صغانی آن را موضوع
می شمارد . تمهیدات ، ص ۲۴ ، ۱۴۷ . و به صورت : «القلبُ بيتُ الرَّبِّ» . رک : كشف

الخفاء ، ۹۹/۲ ، که باز عجلونی قول بعضی از ائمه حدیث را آورده که این حدیث موضوع است . تمهیدات ، ص ۲۳ . و ملا علی قاری نیز در الأسرار المرفوعة ، ص ۲۶۰ ، آن را موضوع دانسته است . و در تاریخ گزیده ، ص ۶۴۶ ، نزدیک به جمله متن ، از کلمات جنید نقل شده : « دل مؤمن حرم خانه خاص است خدای را ، مردی آن است که در او نامحرم را راه ندهی » . و در فردوس المرشدیه ، ص ۲۰۳ ، آمده : « بعضی از اهل تصوف گفته‌اند که : حرام است بر دل عارف که دوست دارد جز خدای خویش را » . ترجمه متن : قلب مؤمن حرم خداوندی است ، و بر حرم خداوند حرام است که غیر خدا در آن داخل شود . ایضاً ، رک : شمایل الأتقیاء ، ص ۱۷۵ ، ۲۶۲ ، با چند سطر اضافه .

ص ۲۰۱ ، س ۱۲ : « سماعون ... للسحت » .

قرآن ، ۴۵/۵ « شنونده گان مردوخ را ، خورنده گان اند مر حرام را » .

ص ۲۰۱ ، س ۱۳ : « چون ... بشکست » .

صاحب عرفات العاشقین این بیت را ضمن یک رباعی از احمد غزالی ذکر

می کند :

چون دید مرا مست به هم برزد دست گفتا که شکسته توبه باز آمد مست

چون شیشه گریست توبه ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست

ص ۲۰۱ ، س ۱۴ : « علم ... بی گانگی » .

کلام بزرگان است . رک : نصیحت نامه ، ص ۱۵ ؛ فضائل الأنام ، ص ۹۵ ؛ لطائف

المواقف ، ص ۵۵ .

ص ۲۰۱ ، س ۱۶ : « من ... یعنیه » .

از سخنان علی بن ابی طالب است . رک : نهج البلاغه ، ۱۷۵/۴ ؛ تحف العقول ،

ص ۸۴ ، ۹۴ . و در امالی شیخ طوسی ، ۱۵۴/۲ ؛ و مجمع الأمثال ، ۴۵۴/۲ ، از پیامبر ؛ و

در عقد الفرید ، ۱۵۱/۳ ، ۱۸۶ ، از عمر بن عبدالعزیز ؛ و در محاضرات الأدباء ، ۶۹/۱ ،

بدون ذکر نام قائل آن . ترجمه متن : هر که بداند که سخن او از عقل اوست ، کم گوید

مگر آنچه او را به کار آید .

ص ۲۰۱، س ۱۶: «أتما ... یکتبان» .

کلام علی بن ابی طالب است به گونه‌ای دیگر به روایت صدوق در املی: ص ۳۳: «... قَالَ مَرَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بِنِيبِطِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بِرَجُلٍ يَتَكَلَّمُ بِفُضُولِ الْكَلَامِ . فَوَقَّفَ عَلَيْهِ ، ثُمَّ قَالَ يَا هَذَا: إِنَّكَ تَمْلِي عَلِيَّ حَافِظِيكَ كِتَابًا إِلَى رَبِّكَ ، فَتَكَلِّمُ بِمَا يَنْبِيكَ وَدَعُ مَا لَا يَنْبِيكَ . حَدِيثٌ كَرَّدَ كَهْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بِنِيبِطِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِهْ مَرْدِيْ گزشت که سخن بی‌هوده می‌گفت . فرمود ای فلانی: به راستی تو نامه‌ای به وسیله دو فرشته حافظ خود املاء می‌کنی به سوی پروردگارت ، سخن کن بدانچه فایده‌ات دارد ، و دم فروبند از سخن بی‌فایده» . ترجمه متن: به درستی که تو به وسیله (دو فرشته خود) نامه‌ای به سوی پروردگارت املاء می‌کنی ، پس نگاه کن که چه املاء می‌کنی و چه (آن دو فرشته) می‌نویسند . همچنین ، رک: الزهد تألیف اهوازی ، ص ۵۳ ، که مشابه آن را از ابی عبدالله نقل می‌کند . و در محاضرات الأدباء ، ۴/۴۰۱ ، از قول حکیمی آمده است .

ص ۲۰۱، س ۱۸: «ما ... عتید» .

قرآن ، ۱۸/۵۰: «از دهن هیچ سخنی بیرون نیفکنند جز که نزد او نگهبانی آماده است» .

ص ۲۰۱، س ۱۸: «ما ... رابعهم» .

قرآن ، ۷/۵۸: «نباشد هیچ راز سه کس ، جز اوست چهارمین ایشان» .

ص ۲۰۱، س ۱۹: «التَّقْوَى ... القلوب» .

«تقوا نگهبانی خداوندی است بر دل‌ها» .

ص ۲۰۲، س ۱: «اقرأ ... حسیبا» .

قرآن ، ۱۴/۱۷: «نامه‌ات را بخوان ، نفس تو امروز بر تو حساب کننده پس است» .

ص ۲۰۲، س ۴: «فأولئك ... حسنات» .

قرآن ، ۷۰/۲۵: «پس خدا بدی‌هاشان را به خوبی‌ها بدل می‌کند» .

ص ۲۰۲، س ۴: «إن ... العالمین» .

قرآن، ۶/۲۹: «به درستی که خدا هر آینه از جهانیان بی نیاز است.»

ص ۲۰۲، س ۵ - ۱۱: «زخم ... مخدول.»

این قسمت بدین صورت در کشف الأسرار، ۴۴۸/۱۰، آمده است: «به فضل بی منت، دوست را می نوازد که: «أرحم الراحمین» است. به عدل بی علت دشمن را می گدازد که - «أحکم الحاکمین» است. دوست موج دریای کرم دید، به فضل او، بی فروخت. دشمن زخم کبریای قدم دید، به عدل او بسوخت. عمر خطاب در بت خانه مقبول و سنیات او مغفور که - «و هو الغفور الودود». عبدالله اَبی در مسجد مخدول و حسنات او مردود ...»

ص ۲۰۲، س ۷: «أحکم الحاکمین.»

قرآن، ۴۵/۱۱: «حکم کننده ترین حکم کننده گان.»

ص ۲۰۲، س ۷: «أرحم الراحمین.»

قرآن، ۱۵۰/۷: «رحمت کننده ترین رحمت کننده گان.»

ص ۲۰۲، س ۹: «فأما ... هاویه.»

قرآن، ۶/۱۰۱: «پس اما آن که سنجیده هایش گران آمد، پس او در عیش

پسندیده است، و اما آن که سنجیده هایش سبک آمد، پس مأوایش دوزخ است.»

ص ۲۰۲، س ۱۰: «عمر ... مخدول.»

اشاره است به روزگار عمر که در سال های اوّلین اسلام بت پرست بود اما تقدیر ازلی بر این قرار گرفته بود که او مسلمان شود و مقبول گردد. و عبدالله بن اَبی بن کعب بن سلول که ظاهراً اسلام آورده بود و به مسجد می آمد اما از رؤسای منافقین بود که در ذم او آیاتی آمده است. و داستان تهمت و افترای او بر عایشه در کتب تفسیر به تفصیل آمده است، و بعد از نزول آیه برائت، پیامبر، عبدالله اَبی و دیگر منافقین را حد زد. اما پسر این عبدالله اَبی که نامش هم عبدالله بود از فضیلت صحابه و نزدیکان بود که در جنگ بدو و احد و سایر غزوات همراه پیامبر بود و یک مرتبه هم از پیامبر اذن خواست که پدرش را بکشد اما پیامبر او را نهی کرد. عبدالله اَبی منافق در زمان پیامبر وفات یافت و بنا بر بعضی روایات پیامبر اسلام به خاطر احترام و مکانت

پسرش ، بر جنازه او نماز خواند و او را در پیراهن خود کفن کرد ، و این قبل از نهی نماز بر جنازه منافقان بود . و بنا بر بعضی روایات عمر مانع شد که پیامبر بر جنازه عبدالله اُبی نماز بخواند . برای شرح حال عبدالله اُبی ، رک : تهذیب الأسماء ، ص ۳۳۳ ؛ المغازی ، ۲/۴۱۵ ؛ حلیة الأولیاء ، ۱/۴۳ ؛ اعلام زُرْکَلِی ، ۴/۱۸۸ . خواجه عبدالله انصاری نیز در کتاب سخنان پیرهرات ، ص ۲۶ ، کلامی نزدیک به متن عینیه درباره ابوبکر دارد که می گوید : «ابلیس در آسمان زندیق شد ، ابوبکر در بت خانه صدیق » . ص ۲۰۲ ، س ۱۴ : « حَنَّا ... نریده ها » .

این بیت به صورت زیر هم آمده است :

جُنَّا بِلِیْلِی ، وَ هِیَ جُنَّتْ بَغِیْرِنا وَ أُخْرِی بِنَا مَجْنُونَةٌ لَا نُرِیْدُهَا

رک : لطائف الاشارات ، ۵/۲۳۳ و ۶/۸۱ ؛ حلیة الأولیاء ، ۱۰/۳۷۲ . و در جامع کرامات - الأولیاء ، ۱/۲۹۹ ، شعر از مجنون دانسته شده است اما در دیوان او دیده نمی شود . ترجمه بیت : ما مشتاق به لیلایم ، و لیلی مشتاق به غیر ماست / و دیگری مشتاق به ماست که او را نمی خواهیم .
ص ۲۰۲ ، س ۱۵ : « ما تصنع ... أعطیتک » .

قسمت اول این جمله در نصیحت نامه ، ص ۱۴ ؛ و ایها الولد ، ص ۲۳ ؛ و ینبوع - الأسرار ، ص ۲۱۷ ، دیده می شود . ترجمه متن : ای بنده من تو محاط به خیر من هستی با دیگری چه می کنی . اگر دیگری به تو نگاه کند از تو می گیرد ، و اگر من به تو بنگرم تو را می دهم .

ص ۲۰۲ ، س ۱۷ : « سَیِّد ... برسان » .

این حکایت بدین صورت در کشف الأسرار ، ۵/۶۹۷ ، دیده می شود : « شب معراج چون سَیِّد - ص - خواست که باز گردد ، گفتند ای سَیِّد سلام ما به کسانی رسان که ایشان دلها از زینت دنیا و صحبت خلق پیرداخته اند ، یاد مرگ و قناعت به قوت و صحبت با درویشان اختیار کرده اند - ، یعنی : بلال و سلمان و خَبَّاب و عَمَّار و بوذر و صُهَیْب و عبدالله مسعود و امثال ایشان » .

ص ۲۰۳ ، س ۲ : « العنایة ... الطَّین » .

- کلام جُنید است . رک : حلیة الأولیاء ، ۲۷۰/۱۰ ؛ تذکرة الاولیاء ، ص ۴۴۵ :
 «عنایت پیش از آب و گیل بوده است» .
 ص ۲۰۳ ، س ۴ - ۱۷ : «مردی ... باده به تو پیماید» .
 «این مقدار ، ضمن مجموعه خطی به شماره ۳۳۲۱ کتابخانه مجلس شورای
 ملی با تاریخ ۱۱۰۲ ، به نام «عبارات منقولة من مقالات احمد الغزالی» ، آمده است .
 و ایضاً همین فقره در روح الأرواح ، ص ۵۷ ، آمده است .
 ص ۲۰۳ ، س ۷ : «وما ... الدین» .
 قرآن ، ۹۸/۵ : «و مخلصان فرموده نشدند مگر این که خدا را که دین برای اوست
 پرستش کنند» .
 ص ۲۰۳ ، س ۸ : «وما ... ليعبدون» .
 قرآن ، ۵۶/۱۵ : «وما جنّ و انس را نیافریدیم مگر آن که ما را پرستند» .
 ص ۲۰۳ ، س ۹ : «انّ ... العقاب» .
 قرآن ، ۶/۱۳ : «به درستی که پروردگار تو سخت عقوبت است» .
 ص ۲۰۳ ، س ۱۰ : «لا ... الرحمن» .
 قرآن ، ۳۸/۷۸ : «سخن نگویند مگر آن که خدای بخشاینده او را دستوری
 داد» .
 ص ۲۰۳ ، س ۱۱ : «لئن ... عملک» .
 قرآن ، ۶۵/۳۹ : «اگر شرک آوردی ، هر آینه عملت نابود خواهد شد» .
 ص ۲۰۳ ، س ۱۲ : «انّ ... لحافظین» .
 قرآن ، ۱۰/۸۲ : «به درستی که بر شما نگه بانان است» .
 ص ۲۰۳ ، س ۱۲ : «يعلم ... أخفی» .
 قرآن ، ۷/۲۰ : «او پنهان و پنهان تو را می داند» .
 ص ۲۰۳ ، س ۱۳ : «والیه المصیر» .
 قرآن ، ۲۰/۵ : «مرجع به سوی اوست» .
 ص ۲۰۴ ، س ۱۴ : «أین المقرّ» .

قرآن، ۱۰/۷۵: «گریزگاه کجاست؟»

ص ۲۰۳، س ۱۴: «والذین ... فینا».

قرآن، ۶۹/۲۹: «و آنان که در راه ما مجاهده کردند».

ص ۲۰۳، س ۱۵: «یختص ... یشاء».

قرآن، ۱۰۵/۲: «هر که را که خواهد به رحمتش مختص می سازد».

ص ۲۰۳، س ۱۶: «لا ... الله».

قرآن، ۵۳/۳۹: «از رحمت خدا نومید مشوید».

ص ۲۰۳، س ۱۶: «أفأمنوا ... الله».

قرآن، ۹۹/۷: «آیا پس، از مکر خدا ایمن شدند».

ص ۲۰۴، س ۱: «لا ... یفعل».

قرآن، ۲۳/۲۱: «از آنچه می کند پرسیده نمی شود».

ص ۲۰۴، س ۲: «آرند ... پیمایند».

این رباعی در رساله سوانح، ص ۱۴۳، دیده می شود.

ص ۲۰۴، س ۴: «دخلنا ... کارهین».

این جمله به صورت زیر در کتاب اخلاق محتشمی، ص ۴۷۹، دیده می شود:

«لَمَّا مَاتَ الْأَسْكَندَرُ، حُمِلَ فِي تَابُوتٍ مِنْ ذَهَبٍ أُخْرِجَتْ يَدَاؤُهُ مِنْهُ لِأَنَّهُ أَوْضَى بِذَلِكَ. وَ بَيْنَ يَدَيْهِ حُكَمَاءُ أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ. فَقَالَ الْأَوَّلُ: خَرَجْنَا إِلَى الدُّنْيَا جَاهِلِينَ، وَ أَقَمْنَا فِيهَا غَافِلِينَ، وَ فَارَقْنَاهَا كَارِهِينَ. تَرْجَمَهُ: چون اسکندر را وفات رسید، او را در تابوتی از زر نهادند و دست‌های او از آن جا بیرون گذاشتند که وصیت چنان کرده بود. و در مقابلش حکمای اهل مملکتش قرار داشتند. یکی گفت: به دنیا آمدیم جاهلان، و بایستادیم غافلان، و به کراهت بیرون می شویم». جمله متن به تقریب در این بیت نیز دیده می شود:

نَزَلْنَا كَارِهِينَ لَهَا، فَلَمَّا أَلِفْنَاهَا، خَرَجْنَا كَرِهِينَ

این بیت در وفيات الأعيان، ۲۸۳/۳، از عباس بن أحنف شاعر متوفای ۱۹۲ هـ

آمده است (در دیوان چاپ ۱۹۷۸ دار صادر بیروت نیامده است). و در طبقات الشافعية

استنوی ، ۱۹۲/۱ ، از باقی خوارزمی متوفای ۳۹۸ هـ . ترجمه متن : به اضطرار (غیر اختیار) به دنیا در آمدیم ، و متحیر در آن بماندیم ، و به اکراه از آن بیرون آمدیم .
ص ۲۰۴ ، س ۵ : «أعمار ... یجوز» .

حدیث نبوی است . رک : ترمذی ، دعوات ۱ ؛ ابن ماجه ، زهد ۲۷ ؛ جامع صغیر ، ص ۴۳ . ترجمه متن : بیش تر عمرهای امت من بین شصت تا هفتاد است و کم تر از این مقدار تجاوز می کند .

ص ۲۰۴ ، س ۵ : « همه ... نیاید » .

رک : قابوس نامه ، ص ۱۴۹ : « همواره سبوی از آب درست نیاید » . تعلیقات قابوس نامه ، ص ۳۷۹ :

همه کس راز داری را نشاید درست از آب هر کوزه نیاید

(ناصر خسرو)

نباید که ما را شود کار بست سبجو نیاید از آب دایم درست

(نظامی)

مکن اندر روش قدمها بست تا بیاری سبوز آب درست

(اوحدی)

ص ۲۰۴ ، س ۷ : « قد ... الحجره » .

ترجمه بیت : با قلب گفتم و او را بر عشق بازی سرزنش کردم ، پس ، به تلخی باز ایستاد . ای قلب ! خواستن هوا و هوس را از خود بنه / (این طور نیست) که هر روز سبو (از جوی) درست (سالم) در آید . در بعضی از نسخ عینیّه ، به جای « فابی مرّه » ، « مایبی مرّه » و « مئة مرّه » آمده است که این معنی هم درست است .

ص ۲۰۴ ، س ۹ : « التوبة ... الكذابین » .

کلام ذوالنون مصری است که به صورت : « الاستغفار من غیر إقلاع توبه الكاذبین » آمده است . رک : رساله قشیری ، باب توبه ، ص ۵۱ ؛ شرح رساله قشیریّه گیسو دراز ، ص ۴۰۶ : « ذوالنون - رحمه الله - گفت : استغفاری که گنه را قلع نکند ، این توبه دروغ گویان است » . قوت القلوب ، ۱/۳۸۵ ؛ احیاء علوم الدین ، ۴/۲۸۳ .

ترجمه متن: توبه‌ای که گنه را قلع نکند، نشان دروغ‌گویان است. در محاضرات الأدباء، ۴۰۷/۱، بدون نام قائل آن آمده است.

ص ۲۰۴، س ۱۰: «المؤمن ... منه».

حدیث نبوی است. رک: بخاری، دعوات ۳؛ ترمذی، قیامت ۴۹؛ مسند احمد

بن حنبل، ۳۸۳/۱؛ قوت القلوب، ۱/۳۷۰؛ احیاء علوم‌الدین، ۲۹۴: «المؤمنُ الَّذی یرى ذنبَهُ کَالجبلِ فوقَهُ یخافُ أَنْ یقعَ علیه، والمنافقُ الَّذی یرى ذنبَهُ کَذبابٍ مرَّ علی أَنفِهِ فَأطازَهُ». و در امالی شیخ طوسی، ۱۴۰/۲، به این صورت آمده: «یا أباذر! إنَّ المؤمنَ لیرى ذنبَهُ کأنَّه تحتَ صخرةٍ یخافُ أَنْ یقعَ علیه، والکافرُ یرى ذنبَهُ کأنَّه ذبابٌ مرَّ علی أَنفِهِ». ترجمه متن: مؤمن گناهش را آن‌طور می‌بیند که مانند کوه است که بر او می‌افتد، و منافق گناهش را آن‌طور می‌بیند که مانند مگس است که بر روی او می‌نشیند.

ص ۲۰۴، س ۱۳: «انَّ ... المرتحل».

حدیث نبوی است. «أئی العملِ أَحَبُّ الی اللّهِ؟ قالَ الحَالُ المُرْتَحِلُ». رک

ترمذی، قرآن ۱۱؛ دارمی، فضائل القرآن ۳۳. و در طبقات الشافعیة سبکی، ۱۲۲/۴، به این صورت هم آمده: «خیرُ النَّاسِ الحَالُ المُرْتَحِلُ». و در کتاب اصول کافی از کلمات علی بن الحسین آورده شده: «عن الزهري، قال، قلتُ لعلی بنِ الحسین - علیه السلام - أئی الأعمالِ أفضلُ؟ قالَ: الحَالُ المُرْتَحِلُ. قلتُ: و ما الحَالُ المُرْتَحِلُ؟ قالَ فتَحُ القرآنِ و ختمُهُ». رک: اصول کافی، کتاب فضل قرآن، ۴/۴۱۶؛ المنتخب جرجانی، ص ۹، که روایت بالا را از احادیث پیامبر می‌شمرد. ترجمه متن: به درستی که خداوند فرمود: آیتده و کوچ کننده را دوست می‌دارد.

ص ۲۰۴، س ۱۳، «کلمینی ... حمیراء».

حمیراء لقب عایشه دختر ابوبکر و زن پیامبر است. این حدیث در مدخل

السلوک الی منازل الملوک محمد غزالی، ص ۷۷؛ کیمیای سعادت، ص ۲۴۱؛ و کشف الأسرار، ۶۱۴/۱، دیده می‌شود. اما ملا علی قاری در اسرار المرفوعه، ص ۴۳۴، می‌گوید که تمام احادیثی که کلمه «حمیراء» در آن می‌باشد، موضوع است و

مجموعول . ترجمه متن : ای حمیراء با من صحبت کن .

ص ۲۰۴ ، س ۱۴ : «أرحنا ... بلال» .

حدیث نبوی است . رک : مسند احمد بن حنبل ، ۳۶۴/۵ ؛ کنوز الحقائق ، ۱۸۹/۲ ؛ کشف الخفاء ۱۰۸/۱ . بلال بن رباح حبشی مؤذن رسول و غلام آزاد شده ابوبکر بود که در سنه ۲۱ هجرات یافت . ترجمه متن : ای بلال ما را شاد کن (یعنی اذان بگو) .

ص ۲۰۴ ، س ۱۵ : «و عطل ... صفارا» .

بیت از مهیار دیلمی متوفای ۴۲۸ ، است . رک : وفیات الأعیان ، ۲۴۵/۴ . و این شعر در مجالس احمد غزالی ، برگ ۲۰ ، بدین صورت هم آمده :

و عطل کؤوسک الّا الکبیر تجد للصفیر أناسا صفارا

ترجمه بیت متن : جامت را معطل بدار (خالی بدار) مگر برای بزرگان (برای

آنان به گردش درآور) / و برای کوچکان مردم کوچک پیدا کن .

ص ۲۰۴ ، س ۱۸ : «الکلام ... ریح» .

سخن ابوبکر واسطی است . رک : تذکرة الأولیاء ، ص ۷۴۱ : «و سخن در راه معاملات نیکوست ولیکن در حقایق بادی است که از بیابان شرک و جهد و نکوئی (؟) است که از عالم بشریت پدید آمد» .

ص ۲۰۴ ، س ۱۸ : «الموکلون ... الأحوال» .

ترجمه : گماشته گان وادی گفتار را خبری از این احوال نیست .

ص ۲۰۵ ، س ۱ : «قوموا ... بوادیها» .

ترجمه بیت : برخیزید و به خانه لیلی برویم و بر او درود بفرستیم / برخیزیم و

از بعضی از اهل خانه لیلی حال او را پرسیم .

اگر خواهی از لیلی و همسایه آن به سلامت مانی / باید بر هیچ حال به سرزمین

وی نگذری .

ص ۲۰۵ ، س ۵ : «جز ... تو» .

این بیت در روح الأرواح ، ص ۳۵ ، دیده می شود .

ص ۲۰۵، س ۶: «مهتر... امرت».

این حکایت در محاضرات الأدباء، ۴/۴۰۳، بدین صورت دیده می‌شود، «و قال أبوعلی السوسنی: بلغنی یا رسول اللہ أنك قلت: شیبتی هود، فما الذی شیبک منها؟ قال: قوله - تعالی - «فاستقم كما أمرت». و در تحفة الملوك محمد غزالی، ص ۲۶۰ (س ۱ ش ۲ و ۳) نزدیک به متن عینیه چنین آمده: «رسول - ص - شبی بخفت بامداد برخاست موی از محاسن او سپید شده بود. گفتند: یا رسول اللہ! امروز عجایی می‌بینیم. موی سپید که دوش نبود. گفت آری! بار سیاست فرمان و قهر سلطنت او ما می‌کشیم شما از این چه خبر می‌دارید. شنیدی، سوره هود، دوش در سوره هود این آیت بر ما خواندند که - «فاستقم كما أمرت». و حدیثی نیز از پیامبر نقل می‌کنند که فرموده است: «شیبتی هود و أخواتها». رک: كشف الخفاء، ۲/۱۵. ص ۲۰۵، س ۸: «فاستقم... امرت».

قرآن، ۱۱/۱۱۳: «پس ثابت باش چنان‌که مأمور شده‌ای».

ص ۲۰۵، س ۱۰: «اگر گویی... می‌آیی».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴، و فضائل الأنام، ص ۹۵، عیناً دیده می‌شود: «فردای قیامت گویی: «فارجعنا نعمل صالحا». پس با تو گویند که: ای احمق! تو خود از آن‌جا می‌آیی».

ص ۲۰۵، ص ۱۰: «فارجعنا... صالحا».

قرآن، ۳۲/۱۲: «پس، ما را برگردان تا کار شایسته کنیم».

ص ۲۰۵، س ۱۱: «ألست... بلی».

قرآن، ۷/۱۷۱: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا».

ص ۲۰۵، س ۱۱: «ظهر... باللّه».

ترجمه: آشکار و پنهان از خدا است.

ص ۲۰۵، س ۱۲: «ألم... آمنوا».

قرآن، ۵۷/۱۶: «آیا وقت آن نرسید مر آنان را که ایمان آوردند».

ص ۲۰۵، س ۱۵: «کرا».

- کرا: ارزش . رک : تعلیقات قابوس نامه ، ص ۳۲۴ .
- ص ۲۰۶ ، س ۱ : «أرضیتم ... الآخرة» .
- قرآن ، ۳۹/۹ : « آیا به زنده گانی دنیا از آخرت راضی شدید ؟ »
- ص ۲۰۶ ، س ۳ : « کُلُّ .. شأن » .
- قرآن ، ۲۹/۵۵ : « هر روز او در کاری است . »
- ص ۲۰۶ ، س ۴ : ابوعلی دقاق .
- ابوعلی دقاق نیشابوری از عرفای قرن پنجم و معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و استاد قشیری و مرید نصرآبادی بود و به سال ۴۶۰ هـ وفات نمود .
- ص ۲۰۶ ، س ۴ : « ولولا ... المحضین » .
- قرآن ، ۵۷/۳۷ : « واگر نعمت پروردگارم نبود هر آینه از احضار شده گان بودم . »
- ص ۲۰۶ ، س ۶ : « ألا ... دائیا » .
- بیت از مجنون عامری است . رک : دیوان ، ص ۱۳ . ترجمه بیت : ای طیب جن و ای بر تو مرا مداوا کن / به درستی که درد (بیماری) من طیب بشری را مانده کرده است .
- ص ۲۰۶ ، س ۷ : « هل ... سائل » .
- ترجمه : آیا درخواست کننده ای هست ؟
- ص ۲۰۶ ، س ۷ : « کانوا ... یهجمون » .
- قرآن ، ۱۷/۵۱ : « بودند که اندکی از شب خواب می کردند . »
- ص ۲۰۶ ، س ۸ : عبدالله بن عمر .
- عبدالله بن عمر بن خطاب از اصحاب رسول و متوفای سال ۷۳ هـ .
- ص ۲۰۶ ، س ۸ : « نعم ... باللیل » .
- حدیث نبوی است . رک : طبقات ابن سعد ، ۱۴۷/۴ ؛ حلیة الأولیاء ، ۳۰۳/۱ ؛ قوت القلوب ، ۷۷/۱ ؛ احیاء علوم الدین ، ۳۲۲/۱ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۵۳۵/۲ ؛ « ابن عمر نیکو مردی است اگر نماز شب گذارد . »
- ص ۲۰۶ ، س ۱۰ : أم سلمه .

هند دختر حذیفه بن مغیره مُکَنَّا به ام سلمه، یکی از زنان پیامبر که بعد از وفات شوهرش ابوسلمه به ازدواج پیامبر درآمد. وی جزو مهاجرین مدینه و حبشه بود و به سال ۶۳ هـ وفات یافت.

ص ۲۰۶، س ۱۰: «یا ... یوما».

احمد غزالی این جمله را از ام سلمه آورده است اما در مآخذ زیر از پیغمبر از قول ام سلیمان بن داود روایت شده است. از آن جمله در سنن ابن ماجه: اقامه ۱۷۴، آمده: «قال رسول الله - ص -، قالت أم سليمان بن داود لسليمان: يا بني! لا تكثر النوم بالليل، تترك الرجل فقيراً يوم القيامة» رک: فيض القدير، ۵۰۴/۴. قوت القلوب، ۲۰۱/۱؛ كشف الأسرار، ۱۹۴/۷. اما سیوطی در اللآلی المصنوعة، ۳۱/۲، می آورد که ابن جوزی این حدیث را در عداد موضوعات ذکر کرده است لکن بعضی از ائمه حدیث آن را صحیح می دانند. و در تحف العقول، ص ۳۱۳، به این صورت نیز آمده: «فإن أم سليمان قالت لسليمان - عليه السلام - يا بني! إياك والنوم، فإنه يفتقرك يوم يحتاج الناس إلى أعمالهم». امالی صدوق، ص ۲۳۳؛ فردوس المرشدیه، ص ۴۶: «پیغامبر - ص - گفت که مادر سلیمان پیغامبر: سلیمان را - علیه السلام - گفت: ای فرزند من! زنهار که به شب خواب بسیار مکن که هر که در شب خواب بسیار کند روز قیامت درویش و مفلس باشد».

ص ۲۰۶، س ۱۲: «و من ... لک».

قرآن، ۷۹/۱۷: «و قسمتی از شب به نماز خواندن بیدار باش که برای تو فزونی است».

ص ۲۰۶، س ۱۲: «و بالأسحار ... يستغفرون».

قرآن، ۱۸/۵۱: «و در سحرها ایشان آمرزش می خواستند».

ص ۲۰۶، س ۱۳: «و المستغفرين بالأسحار».

قرآن، ۱۷/۳: «و آمرزش خواهنده گان در سحرگاهان».

ص ۲۰۶، س ۱۴: «ترک ... سنه».

حدیث نبوی است. رک: کنوز الحقائق، ۱۰۵/۱: «ترک دائق من الحرام أفضل

من ثمانین حجّة بعد حجّة الاسلام». كشف الخفاء، ۴۲۸/۱: «ردّدائق علی أهله خیر من عبادة سبعین سنة». سیوطی در اللّٰکی المصنوعة، ۳۰۲/۲؛ و ملا علی قاری در الأسرار المرفوعة، ص ۲۰۷؛ و عجلونی در كشف الخفاء، ۴۲۸/۱، اقوال بعضی از ائمّه حدیث را می آورند که این حدیث از لحاظ لفظ اصلی ندارد اما معنای آن صحیح می باشد. و در بعضی مأخذ هم از یحیی بن عمر بن یوسف بن عامر اندلسی ذکر شده، و از عبدالله بن عمر نیز روایت شده است.

ص ۲۰۶، س ۱۶: ابراهیم ادهم.

ابراهیم بن ادهم بلخی از زهاد قرن دوم هجری است که در مکه به صحبت فضیل عیاض و سفیان ثوری رسیده است. وی به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در جنگ بیزنطیه (بیزانس) به شهادت رسید.

ص ۲۰۶، س ۱۶: «أطب ... بالنهار».

رک: حلیة الأولیاء، ۳۱/۸؛ تاریخ گزیده، ص ۶۳۴؛ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۵؛ تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۳: «نقل است که یکی را گفت: خواهی که از اولیاء باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک ذره در نیا و آخرت رغبت مکن، و روی به خدای - عزّ وجلّ - آور به کلّیت، و از ما سیوی الله خویشان فارغ دار، و طعام حلال خور که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز».

ص ۲۰۶، س ۱۸: «فلیضحکوا ... کثیرا».

قرآن، ۸۳/۹: «پس باید که اندک بخندند و بسیار بگریند».

ص ۲۰۶، س ۱۹: «من ... هطالتین».

حدیث نبوی است که به این صورت هم دیده می شود که پیامبر از خداوند درخواست می کرد که: «اللّٰهُمَّ ارزُقْنی عَیْنَیْنِ هَطَالَتَیْنِ تَشْفِیَانِ الْقَلْبَ بِدُورِ الدَّمْعِ مِنْ حَشِیَّتِکَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ الدَّمْعُ دَمًا وَالْأَضْرَاسُ جَمْرًا». رک: عیون الأخبار، ۲۸۰/۲؛ احیاء علوم الدّین، ۱۴۲/۴. ترجمه متن: و کسی را که خداوند اراده خیر به او کرده باشد او را دو چشم گریان عطا می کند.

ص ۲۰۶، س ۱۹: «حرمت .. الله».

حدیث نبوی است . رک : الإمتاع والمؤانسة : ۷۹/۲ ؛ حلیة الأولیاء ، ۱۶۳/۳ ؛ ذمّ الهوی ، ص ۱۴۱ ؛ الإتحافات السنّیة ، ص ۱۶۹ ؛ تحف العقول ، ص ۹ ؛ اصول کافی ، ۱۳۱/۳ و ۲۵۰/۴ ، از قول ابی عبداللّه . و در کشف الأسرار ، ۱۳۹/۵ ، ترجمه آن چنین آمده : « مصطفی - ص - گفت فردا در قیامت چشم‌ها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر ، مگر چهار چشم : یکی چشم غازی ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود ؛ دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا به ناشایست ننگرد ؛ سوم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود ؛ چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید . » ص ۲۰۶ ، س ۲۱ : « عودوا ... التّفکر » .

حدیث نبوی است که به صورت زیر در حلیة الأولیاء ، ۳۵۸/۱ ، آمده است : « کونوا فی الدنیا أضيافاً ، واتخذوا المساجد بیوتاً ، و عودوا قلوبکم الرّقة ، و اکثروا التّفکر والبكاء » . اما ابو نعیم در حلیة الأولیاء ، ۲۷۴/۹ ؛ و عطار در تذکرة الأولیاء ، ص ۲۸۱ ، مطابق با متن عینیّه ، از کلمات ابوسلیمان دارانی روایت کرده‌اند : « عادت کنید چشم را به گریه و دل را به فکرت » .

ص ۲۰۷ ، س ۱ : « للّساجد ... البكاء » .
این سجود برای این ساجد است ، پس گریه کجاست ؟

ص ۲۰۷ ، س ۲ : « دمعة ... الرّب » .

ترجمه : اشکی از اشک‌های گناه کاران خشم پروردگار را خاموش می‌کند .

ص ۲۰۷ ، س ۳ : « کان ... البكاء » .

رک : حلیة الأولیاء : ۵۱/۱ ؛ مکاشفة القلوب ، ص ۸ ؛ طبقات الکبریٰ شعرائی ، ۱۸/۱ . ابو نعیم در حلیة الأولیاء ، ۱۴۹/۸ ، نظیر این مطلب را دربارهٔ یحیی ابن زکریّا می‌آورد که : « کان لیحیی بن زکریّا - علیهما السلام - خطّان فی خدّیه من البكاء » . و ابن قتیبّه در عیون الأخبار ، ۲۹۵/۲ ، همین مطلب را دربارهٔ ابن عباس می‌آورد : « کان فی وجّتی ابن عباس خطّان من أثر الدموع » . و برای ترجمه متن ، رک : منتخب رونق المجالس ، ص ۱۶۹ : « گویند بر روی عمر خطّاب - رضی الله عنه - دو خطّ بود سیاه از اثر آب چشم گریستی » .

ص ۲۰۷، س ۴: «و من ... مقدار».

ترجمه: هر که بدون متانت این سخن را گفته باشد او را نزد اهل معرفت مقداری نیست.

ص ۲۰۷، س ۵: «كَحَلَّ .. البَطَّالُونَ».

حدیث قدسی است در خطاب به عیسی به روایت ابن قتیبه در عیون الاخبار، ۲/۲۶۷: «كَحَلَّ عَيْنِيكَ بِمُلْمُولِ الْحَزْنِ إِذَا ضَحِكَ الْبَطَّالُونَ». ترجمه متن: هر وقت مردمان بی ارزش خندیدند تو چشم‌هایت را با میل شرمه اندوه سرمه بکش.

ص ۲۰۷، س ۶: «وكن ... ذنوباً».

ترجمه: هر وقت چشم‌ها خوابید تو هوش‌یار (بیدار) باش. پس دل نازک‌ترین مردم کم‌گناه‌ترین آنان است.

ص ۲۰۷، س ۶: «و سارع ... التَّعَابِينَ».

و به آمرزش بشتاب (مأخوذ از قرآن، ۳/۱۲۸: «و سارعوا الى مغفرة» پیش از دست شدن پوزش، پس، قلب‌ها نگاه‌دارنده‌اند، و قدم‌ها رونده، و دعوت شنوده شده، و توبه قبول شده، پیش از روز زریان‌مند شدن).

ص ۲۰۷، س ۹: «من ... كبره».

خواجه عبدالله انصاری در امالی، ص ۳۶۹؛ و جامی در نفعات الأنس، ص ۱۷۸، آن را از کلمات ابوبکر کتانی به صورت زیر می‌آورند: «شیخ ابوبکر کتانی - رحمه الله - در پیری نگریست سر سپید و موی سپید و سوال می‌کرد. گفت: هذا رَجُلٌ أَضَاعَ أَمْرَ اللَّهِ فِي صَغَرِهِ فَضِيْعَةُ اللَّهِ فِي كِبَرِهِ». اما سلمی در طبقات الصوفیه، ص ۵۲۴، آن را از ابو عبدالله تروغبندی از مشایخ طوس و مصاحب ابو عثمان جیری و متوفای بعد از ۳۵۰ بدین صورت می‌آورد: «من ضيَع أمر الله في صغره أدلُّهُ في كبره». و عطار نیز در تذكرة الأولياء، ص ۵۵۷، از کلمات ابو عبدالله تروغبندی: «هر که فرمان خدای - تعالی - در خردی ضایع کند، خدای - تعالی - او را در بزرگی خوار کند».

ص ۲۰۷، س ۹: «من ... العلانية».

این جمله از کلمات یحیی بن مُعَاذِ رَازِی است . رک : تاریخ گزیده ، ص ۶۴۴ ؛ رساله قشیریّه ، ص ۱۷ ؛ صفة الصّفوة ، ۷۸/۴ ؛ تذکرة الأولیاء ، ص ۳۶۶ ؛ و گفت : هر که خیانت کند خدای - عزّ وجلّ - را در سرّ ، خدای - عزّ وجلّ - پرده او را بدراند آشکارا .

ص ۲۰۷ ، س ۱۱ : « لا تذر ... یعود » .

این بیت در برگ ۳۳ کتاب مجالس احمد غزالی هم دیده می شود . و این کلمه « تذر » در زبان عربی ، ماضی و مصدر و اسم فاعل از آن استعمال نمی شود . ترجمه بیت : سُروَرِ شتابنده را وا مگذار و پیش دستی کن (دریاب) / پس ، شاید برگردد و یا برنگردد .

ص ۲۰۷ ، س ۱۲ : « سه ... بنفسه » .

حدیث نبوی است . رک : الرّعاية لحقّوق الله ، ص ۳۹۹ ؛ تحف العقول ، ص ۱۰ ؛ حلیة الأولیاء ، ۱۶۰/۲ ؛ قوت القلوب ، ۱۵۹/۱ ؛ احیاء علوم الدّین ۱/۱۴ ؛ شرح فارسی شهاب الأخبار ، ص ۴۴ ؛ و آنچه بنده را مستحقّ دروزخ کند : بخیلی است که طاعت بخل دارد . و تابع هوای نفس بود ، و مُعْجَب بود به نفس خویش . و تمام حدیث مطابق متن این است : « ثلاثٌ مهلکاتٌ : شخّ مطاع ، و هوی متّبع ، و اعجاب المرء بنفسه » .

ص ۲۰۷ ، س ۱۴ ، شبلی :

ابکر شبلی ، اصل وی از خراسان بود و خودش منسوب به شبلیه ماوراء النهر می باشد . مدّتی حاکم دماوند بود و سپس به تبع پدرش پرده دار موفّق خلیفه عبّاسی شد . بعد ، از امور دیوانی کناره گرفت و در مجلس خیر نساج صوفی معروف توبه کرد و به مصاحبت جنید رسید و به سال ۳۳۴ هـ در بغداد وفات یافت و در مقبره خیزران دفن شد .

ص ۲۰۷ ، س ۱۴ : « بخیل ... گوید » .

نراقی در معراج السّعادة ، ص ۲۸۹ ، حدیثی بدین مضمون نقل می کند : « شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد . زنی بر او می گریست و می گفت :

وا شهیدا! حضرت فرمود که: چه می‌دانی که او شهید است، بل که او سخن بی‌فایده می‌گفته، یا بخیل بوده.»

ص ۲۰۷، س ۱۶: «البخل... السیادة».

ترجمه: بخل خشکی (تباهی) است در دست ریاست، و بیماری است در پای مردانه‌گی، کربی است در گوش فراخ‌خویی، خاشاکی است در چشم مروّت، گندی است در دهان فتوّت، فلجی است در دندان سیادت.

ص ۲۰۷، س ۱۹: «همت... گورستان».

این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و فضائل الأنام، ص ۹۵، بدین صورت آمده: «ای فرزند! همت در جان می‌باید، هزیمت در نفس می‌باید داد، تن در مرگ می‌باید داد که منزل‌گاه گورستان است.»

ص ۲۰۷، س ۲۱: «هذه... الدواب».

کلام ابوبکر صدیق است. رک: نصیحت نامه، ص ۱۵؛ فضائل الأنام، ص ۹۶؛ *أیها الولد*، ص ۲۴. ترجمه متن: این اجساد قفس پرنده‌گان (ارواح) است و اسطبل چهارپایان.

ص ۲۰۸، س ۲: «اگر جان... برند».

این فقره در نصیحت نامه، ص ۱۵؛ و فضائل الأنام، ص ۹۶، چنین آمده: «اگر از مرغان آن آشیانی چون آواز طبل «ارجعی» بشنوی و پروازگیری و بلند تر جای نشینی که - اهتزاز العرش بموت سعد بن معاذ. و اگر - والعیاذ باللّه - از چهار پایانی که - «أولئك كالأنعام بل هم أضلّ» یقین دان که رخت از زاویه به هاویه بری.»

ص ۲۰۸، س ۳: «اهتزاز... معاذ».

حدیث نبوی است. رک، بخاری، مناقب الأنصار ۱۲؛ مسلم، فضائل الصحابة، ۱۲۳ - ۱۲۵؛ ترمذی، مناقب ۵۰؛ نسائی، جنائز، ۱۱۳؛ ابن ماجه، مقدمه ۱۱؛ مسند احمد بن حنبل، ۲۴/۳. ترجمه: عرش با موت سعد بن معاذ به اهتزاز درآمد.

ص ۲۰۸، س ۳: سعد بن معاذ.

سعد بن معاذ از اصحاب و انصار رسول که در جنگ بدر و احد حاضر بود و در

جنگ خندق بر اثر جراحتی که بر وی وارد شد در سن ۳۷ ساله گی بسال ۵ هـ درگذشت و در بقیع دفن شد .

ص ۲۰۸، س ۴: «العیاذ باللّه» .

ترجمه: پناه بر خدا.

ص ۲۰۸، س ۴: «أولئك كالأنعام» .

قرآن، ۱۸۷/۷: «آن‌ها چون چهارپایان‌اند» .

ص ۲۰۸، س ۶، حسن بصری:

ابو سعید حسن بن یسار بصری از پیشوایان طریقت صوفیه و از زهاد و فقهای عصر خود بود. وی به سال ۱۱۰ هـ درگذشت. حکایت او در نصیحت نامه، ص ۱۴؛ و فضائل الأنام، ص ۹۶؛ و ایها الولد، ص ۲۴، به صورت زیر آمده: «وقتی حسن بصری را - رضی الله عنه - شربتی آب سرد به دست دادند تا باز خورد. چون قدح آب بستد، درد برآورد و بی خود گشت و قدح از دست وی درافتاد. چون باز با خود آمد، با او گفتند: تو را چه رسید؟ گفت: ذکرتُ أمتیة أهل النار حین یقولون لأهل الجنة: أفیضوا علينا من الماء أو مما رزقکم الله» .

ص ۲۰۸، س ۷: «ذکرت ... النار» .

ترجمه: آرزو (خواهش) اهل جهنم را در جهنم به یاد آوردم که به اهل بهشت می‌گویند .

ص ۲۰۸، س ۷: «أفیضوا ... الله» .

قرآن، ۴۹/۷: «آب و یا آنچه خدا شما را روزی کرد بر ما بریزید» .

ص ۲۰۸، س ۱۰: «تفکر ... الموت» .

ترجمه: در شب بیداری اهل جهنم فکر کردم، شگفتا از خنده کننده‌ای که در پشت سرش آتش جهنم است، و از غافلی که در دنبالش مرگ .

ص ۲۰۸، س ۱۴: «فمن ... سهل» .

بیت از متنبی است. ترجمه بیت: پس هر که خواهد بر من بنگرد که منظر من /

بیم دهنده است برای کسی که گمان کند که هوی و هوس آسان است .

ص ۲۰۸، س ۱۵: «ابوذَر غِفاری» .

از اعظام صحابه و از گرونده گان اَوْلِيَّة به اسلام است . بر افعال و اعمال عثمان و معاویه خرده می گرفت و فقرا را بر شرکت در اموال اغنیا تحریک می کرد و عقیده ای شبیه به عقیده اشتراکی داشت . عثمان او را به رِيْذَه تبعید کرد و وی در همانجا به سال ۳۲ هـ درگذشت . گویند هنگام وفات چیزی که او را با آن کفن کنند در خانه نداشت و با جامه مردی از انصار او را کفن کردند .

ص ۲۰۸، س ۱۵: «جاور ... الله» .

حدیث نبوی است . رک : جامع صغیر ، ۱۶۷ ؛ فیض القدیر ، ۶۱/۴ ؛ کنوزالحقائق ، ۱۴۰/۱ ؛ ابن ماجه ، جنائز ۴۷ ؛ کشف الخفاء ، ۴۴۱/۱ و ۱۳۰/۲ ؛ احیاء علوم الدین ، ۴۱۶/۴ ، که در تمام مآخذ یاد شده به صورت : « زرا القبور تذکر بها الآخرة ، وصل علی الجنائز لعل ذلك يحزنک فان الحزین فی ظل الله یوم القيامة یتعرض لكل خیر » ، آمده . ترجمه متن : اهل گورستانها را همسایه گی کن و هر چند گاه آنها را دیدار کن که آخرت را یاد تو آرد ، و جنازه ها را تشییع کن شاید قلبت را تحریک کند و تو را اندوه گین سازد ، پس به درستی که آندوه گین در سایه خدا باشد .

ص ۲۰۸، س ۱۷: «و هو ... غائباً» .

ترجمه : تا آن غایب را حاضر کند ، و حاضر را غایب .

ص ۲۰۸، س ۱۸: «و خلّ ... رجوع» .

مصراع اول این بیت در شرح اسماء الله الحسنی ، از قشیری ، ص ۲۴۷ ، چنین آمده : فخلّ سبیل العین و یحک للبکی . و تمام بیت در لطایف الاشارات ، ۱۶/۲ و ۱۸۹/۵ ؛ و کشف الأسرار ، ۴۵۴/۲ ، به صورت زیر آمده :

فخلّ سبیل العین بعدک للبکاء (بالبکاء) / فلیس لأیام الصفاء رجوع . ترجمه :

و چشم را رها کن تا بگرید / پس ، برای روز جوانی برگشتی نیست .

ص ۲۰۸، س ۲۰: «بأدر ... الموعظة» .

ترجمه : فوت وقت را پیش دستی کن که از سبب های بیزاری خداوند از بسنده

غفلت از پند گرفتن است .

- ص ۲۰۸، س ۲۰: «کَلِّ ... الْمُسْتَغْفِرُونَ» .
- حدیث نبوی است . رک : ترمذی ، قیامت ۴۹ ؛ ابن ماجه ، زهد ۳۰ ؛ ابوداؤد ، رقاق ۱۸ ؛ مسند احمد بن حنبل ، ۱۹۸/۳ . ترجمه : تمام افراد بشر خطا کاراند و بهترین خطا کاران آمرزش خواهان اند .
- ص ۲۰۹، س ۱: «سقیاء ... لیالی» .
- ترجمه : آبیاری باد (صیغه دعائی است) روزهای گوارای ما را . معنی مصراع : اذ خال وجهی کوجه خالی ، را نمی دانم . شب کردیم درحالی که شب ما روز بود / گردیدیم (تغییر کردیم) و روزگارمان شب شد .
- ص ۲۰۹، س ۴: «بیزار ... تویی» .
- این بیت در کشف الأسرار ۳/۴۸۶ ، آمده ، و مصراع دوم آن چنین است : «کم گو ز ستاره کآسمان تو تویی» .
- ص ۲۰۹، س ۵: «اجعل ... للمخلق» .
- سخن ابن عطا عارف متوفای ۳۰۹ هـ است . رک : تذکرة الأولیاء ، ص ۴۹۵ : «به ظاهر با خلق می باش و به باطن با حق» .
- ص ۲۰۹، س ۵: «قارون» :
- رک : تعلیقات صفحه ۴۸ .
- ص ۲۰۹، س ۸: «ما أغنی ... سلطانیه» .
- قرآن ، ۲۸/۶۹ : «مالم از من کفایت نکرد ، تسلطم از من زایل شد» .
- ص ۲۰۹، س ۹: «لا ... اهمالا» .
- ترجمه : مهلتها (زمانها) را فرو مگذار . در مرزبان نامه ، ص ۲۵ : جمله ای نزدیک به جمله متن چنین آمده : «گرگ از آن جای گه به گوشه ای گریخت و خائباً خاسراً سر بر زانوی تفکر نهاد که این چه اِمهال جاهلانه و اِمهال کاهلانه بود که من ورزیدم» .
- ص ۲۰۹، س ۹: «لا نوم ... الغفلة» .
- سخن احمد بن خضرویه است . رک : رساله تفسیری ، ص ۱۸ ؛ ذم الهوی ، ص

۲۹؛ صفة الصفوة، ۱۳۷/۴؛ تذكرة الأولیاء، ص ۳۵۴: «وگفت هیچ خواب نیست
گران تر از خواب غفلت».

ص ۲۰۹، س ۱۱: «اذا ... عوضا».

این دو بیت از ابوالعلاء معری است. رک: معجم الأدباء، ۱۳۹/۳. ترجمه:
هرگاه جوان زنده گانی را در زمان جوانیش سرزنش کند / پس وقتی که دوران جوانی
گذشت چه خواهد بگوید؟

من هر چیزی را با ماندنش عوض کردم / اما برای دوران نوجوانی (کودکی)
عوضی نیافتم.

ص ۲۰۹، س ۱۳، لقمان:

ابو سعد لقمان حکیم که به روزگار داود می زیست و نامش به صراحت در قرآن
آمده است. وی در حکمت و موعظه مثل است و سخنان حکمت آمیز از او نقل شده
است.

ص ۲۰۹، س ۹: «أمر ... یفجاک».

کلام لقمان حکیم است. رک: الرعاية لحقوق الله، ص ۱۵۸؛ كشف الأسرار،
۲۸۷/۱؛ لقمان الحكيم، ص ۷۸. لکن در مصادر زیر با اختلاف در الفاظ از مسیح
دانسته شده است: الزمذاهواری، ص ۸۱؛ بهجة المجالس، ۲۰۳/۲؛ تحف العقول، ص
۵۳۶. ترجمه: چیزی (کاری) را که نمی دانی چه وقت به تو بر خورد می کند، قبل از
آن که ناگهان تو را برسد آماده آن باش. در محاضرات الأدباء، ۴۹۱/۱، بدون ذکر نام
قائل آن آمده.

ص ۲۰۹، س ۱۵: «ولا ... بالموازين».

این دو بیت از ابوالفتح عسقلانی ادیب و شاعر و قاضی متوفای ۴۱۳ هـ است.
رک: الوافی بالوفیات، ۱۸۱/۸؛ معجم الأدباء، ۶۴/۵. ترجمه: شک نیست از زمانی که
مردم خلق شده اند / در آنچه که آرزو (قصد) می کنند عکس قوانین است. چه مردم
عمرشان را در دنیا به گزافه صرف می کنند / و مال شان را با ترازوها صرف می کنند.

ص ۲۰۹، س ۱۷: «مردی ... یدوب».

این حکایت در روضة الفریقین ، ص ۸ ؛ و کیمیای سعادت ، ص ۲۱۵ ، دیده می شود . و در حدیقه سنائی ، ص ۴۱۹ ، چنین آمده است :

حکایت مرد یخ فروش

التَّمَثُّلُ فِي دَارِ الْغُرُورِ

مَثَلْتُ هَسْتَ دَرِ سَرَايِ غُرُورٍ مَثَلُ يَخِّ فَرُوشِ نِيشَابُورِ
 دَرِ تَمُوزِ آن يَخِّكَ نِهَادِه بَه پِيش كَسِ خَرِيْدَارِنَسِي وَ او دَرُوشِ
 هَر چِه زَرِ دَاشْتِ او بِيخِ دَرِ بَاخْتِ اَفْتَابِ تَمُوزِ يَخِّ بَگَدَاخْتِ
 يَخِّ گَدَازَانِ شَدِه زِ گَرْمِي وَ مَرْدِ بَا دَلِي دَرِ دِنَاكِ وَ بَادَمِ سَرْدِ
 زِ آن كِه عَمَرِ گَزِشْتِه بَاقِي دَاشْتِ اَفْتَابِ تَمُوزِشِ نَگَزِشْتِ
 اِيْنِ هَمِي گَفْتِ وَ اشْكِ مِي بَارِيْدِ كِه بَسِي مَانِ نَمَانْدِ وَ كَسِ نَخْرِيْدِ
 وَ بَرَايِ گُونِه هَايِ مَخْتَلَفِ اِيْنِ حِكَايَتِ ، رُك : اَمْثَالِ وَ حَكْمِ ، ۱۵۰۰/۳ .

ص ۲۱۰ ، س ۱ : « ارحموا ... يذوب » .

ترجمه : « بر کسی که سرمایه اش آب می شود رحم کنید » .

ص ۲۱۰ ، س ۴ : « أفرأيت ... هواه » .

قرآن ، ۲۲/۵۴ : « آیا پس آن را دیدی که خواهشش الاهش را گرفت » .

ص ۲۱۰ ، س ۵ : « من ... العمل » .

مطابق متن در نهج البلاغه ، حکم و قصار ۳۶ ؛ و مجمع الأمثال ، ۴۵۵/۲ ، از علی بن ابی طالب آمده است . و هم از او به صورت : « ما طال أحد الأمل الأ نسي الأجل و أساء العمل » ، در شرح فارسی غرر و درر آمدی ، ۱۰۱/۶ ؛ و در ۱۸۷/۵ ، و انوار التریب ، ۶۱/۲ ، به صورت : « من طال أمه ساء عمله » ، که جمله اخیر در تحف العقول ، ص ۴۲۱ ، از امام موسی کاظم یاد شده . و هم از علی بن ابی طالب به صورت : « ما أطال عبدالأمل إلا أساء العمل » ؛ در زهد اهوازی ، ص ۸۱ ، که کلام اخیر در حلیة الأولیاء ، ۹۹/۸ ، از فضیل عیاض دانسته شده است . و در الأمتاع والموانسة ، ۱۴۹/۲ ؛ و محاضرات الأدباء ۴۵۷/۲ ، بدون ذکر نام قائل آن دیده می شود . و در بهجة المجالس ، ۱۵۲/۱ ؛ و جمهرة خطب العرب ، ۴۸۲/۲ ، به صورت : « ما أطال أحد الأمل إلا أساء

العمل»، از حسن بصری آمده است. ترجمه متن: کسی که آرزویش را طولانی کرد عملش را بد کرد.

ص ۲۱۰، س ۶: «ولو... الابرار».

ترجمه: و نه این بود که تو از من طلب نصیحت کردی و آ من بر این اصرار پیش قدم نمی شدم. ظاهراً کلام خود غزالی است که به صورت عربی ایراد کرده است.

ص ۲۱۰، س ۷: «وان... التصر».

قرآن، ۷۲/۸: «و اگر شما را در دین به یاری طلبند، پس بر شماست یاری کردن».

ص ۲۱۰، س ۹: «القلم... اللسانین».

ترجمه: قلم یکی از دو زبان است. این جمله در البیان والتبیین، ۷۹/۱؛ و عقد الفرید، ۱۹۱/۴؛ والذرة الفاخرة فی الأمثال السائرة، ۵۱۲/۲، ذیل باب شواهد اسماء مثناً؛ و بهجة المجالس، ۹۰/۱، بدون ذکر نام قائل آن دیده می شود. و در مجمع الأمثال، ۱۳۰/۲، به صورت: «القلم أحد الکاتبین»، آمده است.

ص ۲۱۰، س ۱۰: «فان... فطل».

قرآن، ۲۶۵/۲: «پس اگر آن را باران بزرگ قطره نرسد».

ص ۲۱۱، س ۱: «أخ... دینارا».

سخن بلال بن سعد است به روایت ابن قتیبه در عیون الأخبار، ۱۳/۲؛ به صورت: «أخ لك كلما لقيك أخبرك بعيب فيك، خير لك من أخ لك كلما لقيك وضع في كفك دینارا». ترجمه متن: برادر (دوست) تو که هر وقت تو را ملاقات نماید و بهره تو را از خداوند یاد تو آورد، بهتر است از برادری (دوستی) که هر وقت تو را ملاقات می کند دیناری کف دستت می گذارد.

ص ۲۱۱، س ۶: «كان... الموارد».

این سخن ابوبکر در این مصادر دیده می شود: لسان العرب، ذیل «ورد»؛ البیان والتبیین، ۱۹۴/۱؛ محاضرات الأدباء، ۷۰/۱؛ بهجة المجالس، ۸۳/۱؛ المصباح المضيئ، ۳۳۲/۱. امام محمد غزالی نیز در کیمیای سعادت، ص ۴۷۲، می آورد: «و

عمر - رض - همی گوید : ابوبکر را دیدم که زبان به انگشت بگرفته بود و می کشید و می مالید . گفتم : یا خلیفه رسول ! این را چه می کنی ؟ گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ص ۲۱۱ ، س ۶ : « فما ... آوردنی » .

ترجمه : پس من همیشه خدا خدا می گویم تا این که مرا اندر افکند (آورد) . به نظر می رسد که این جمله از خود غزالی باشد که عکس سخن ابوبکر معنی می دهد .
ص ۲۱۱ ، س ۷ : « انّ ... یصفو » .

ترجمه : به درستی که خداوند - عزّ و جلّ - کسی را که لهُو می کند می داند ، و کسی را که لغو می گوید می شنود ، و کسی که دوستی او کند آزمایش کند .
ص ۲۱۱ ، س ۹ ، ابن مسعود :

عبدالله بن مسعود از صحابه مقدم و ششمین کسی است که اسلام آورد و از عشره مبشره می باشد . در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر غزوات همراه پیامبر بوده . وفات وی به سال ۳۲ هـ در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید .

ص ۲۱۱ ، س ۹ : « كان ... علينا » .

رک : بخاری ، علم ۱۱ ؛ مسلم ، مناقب ۸۲ ؛ ترمذی ، ادب ۷۲ ؛ مسند احمد حنبل ، ۳۷۷/۱ . در کتاب مجالس العلماء ، ص ۱۷۷ و ۲۳۸ ، بحشی بین أعمش و ابوعمر بن علاء بر سر کلمه ای از این روایت ابن مسعود بدین صورت آمده است : « مجلس الأعمش مع أبي عمرو بن العلاء - : أبوسعید الأشجّ ، قال حدّثنا أبو داود الطیالسی ، قال : قال لی الأعمش فی حدیث عبد اللّٰه بن مسعود حین خرج علی أصحابه ، فقال إنی لأعلم بمكانکم فما یمنعنی من الخروج الیکم إلا مخافة أن أمّکم ، إن رسول اللّٰه - ص - كان یتخولنا بالموعظة مخافة السّامة علینا . فقال له أبو عمرو بن العلاء و كان اذ ذاک بالكوفة : إنما « یتخولنا بالموعظة » . فقال الأعمش : « یتخولنا » . فقال أبو عمرو : « یتخولنا » . فقال الأعمش : و ما یدریک ؟ فقال أبو عمرو : إن شئت أعلمک أنّ اللّٰه - جلّ و عزّ - لم یعلمک من العربیة حرفاً واحداً اعلمتک . فسأل عنه الأعمش ، فأخبر بمكانه من العلم . فكان بعد ذلك یدنیه و یسأله عن الشیء إذا أشکّل

علیه». ترجمه متن: پیامبر - ص - گاه گاه با موعظه کردن (نصیحت کردن) غم خواره گی ما می کرد (تعهد ما می کرد، نشاط ما می جست) از ترس ناخوش داشتن ملال را بر ما.

ص ۲۱۱، س ۱۱: «العَلَّ ... مشتبه».

ترجمه: شاید قلبت بیدار (هوش یار) گردد، همانا که امر تو بر تو مشتبه شده است.

ص ۲۱۱، س ۱۲: «من ... التَّقْصَان».

حدیث نبوی است. رک: قوت القلوب، ۴۲/۱. ابوطالب مکی در ۱۷۳/۱، می گوید که این کلام در جاهای مختلف از این اشخاص آمده است: پیامبر، حسن بن علی، حسن بصری. احیاء علوم الدین، ۲۸۷/۴؛ کشف الخفاء، ۲۳۳/۲؛ الأسرار المرفوعة، ص ۳۲۷؛ کشف المحجوب، ص ۲۵۷؛ تنبیه الغافلین، ص ۱۴۵؛ حلیة الأولیاء، ۳۵/۸. کشف الأسرار، ۲۵۹/۴؛ مولوی ترجمه قسمت اول حدیث را بدینگونه آورده است:

گفت احمد هر که دو روزش یکی است

هست مغبون و گرفتار شکمی است

ترجمه متن: هر که دو روز او یکسان شود مغبون باشد، و هر که امروز او بدتر از دیروزش باشد ملعون بود، و هر که در زیادت نباشد پس او در نقصان است.

ص ۲۱۱، س ۱۴: «تاریک ... گویی».

این بیت ضمن یک رباعی در کشف الأسرار، ۵۱۴/۶ و ۲۷۰/۹ و ۴۷۳/۱۰، دیده می شود.

ص ۲۱۲، س ۱: «ذهب ... الأجر».

بیت از لبیدن ربیعه عامری متوفای ۴۱ هـ است. ترجمه بیت: کسانی که مردم در زیر سایه آنها زنده گی می کردند رفتند / و من در پشت سر ایشان مانند پوست گر گرفته (بی منفعت و مضر) باقی ماندم.

ص ۲۱۲، س ۲: «اخوان ... السریره».

حدیث نبوی است بنا بر قول احمد حنبل در مسندش ، ۲۳۵/۵ : « یكون في آخر الزمان أقوام : اخوان العلانية ، أعداء السريرة » . اما ابونعیم در حلیة الأولیاء ۲۳۸/۱ ، آن را از کلام مُعاذبن جَبَل ذکر کرده است ، و سُلمی در طبقات الصوفیة ، ص ۱۰ ، کلام فضیل عیاض . ترجمه متن : در آشکارا برادران و در نهان دشمنان .
ص ۲۱۲ ، س ۳ : « ان ... دفنها » .

راغب در محاضرات ، ۲۷۱/۱ ، این کلام را چنین می آورد : « فی بعض الأدعية : أعود بالله من جار السوء عینه ترانی و قلبه یرعانی . إن رأى حسنة کتمها ، و إن رأى سيئة أذاعها » . ترجمه متن : اگر از تو کار ناپسندی ببیند آن را انتشار می دهد ، و اگر از تو کار نیکی ببیند آن را می پوشاند .
ص ۲۱۲ ، س ۴ : « یا ... خلیلا » .

قرآن ، ۲۸/۲۵ : « ای وای ، کاش فلان را دوست نگرفته بودم » .
ص ۲۱۲ ، س ۴ : « الأخلاء ... المتقين » .
قرآن ، ۶۷/۴۳ : « دوستان چنین روزی بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن اند مگر پرهیزکاران » .

ص ۲۱۲ ، س ۵ : « قل ... ملائکم » .
قرآن ، ۸/۶۲ : « بگو به درستی که آن مرگی که از آن می گریزید ، پس به درستی که آن ملاقات کننده شما است » .
ص ۲۱۲ ، س ۸ ، أنس :

ابو ثمامه أنس بن مالک انصاری از اصحاب و خادم پیامبر که تا زمان رحلت رسول خدمت کار وی بود و به سال ۹۳ هـ درگذشت .
ص ۲۱۲ ، س ۸ : « کیف ... التراب » .

رک : بخاری ، مغازی ۸۳ ؛ ابن ماجه ، جنائز ۶۵ ؛ حلیة الأولیاء ۷۹/۴ ؛ کشف الأسرار ، ۲۴۶/۶ . ترجمه : چه گونه وجودتان خوش می شود که بر رسول خدا خاک بریزید ؟

ص ۲۱۲ ، س ۱۱ : « وسیعلم ... ینقلبون » .

- قرآن، ۲۲۷/۲۶: «آنان که ستم کردند به زودی خواهند دانست که به کدام جای بازگشت بر می گردند.»
- ص ۲۱۲، س ۱۲: «دع ... الیه.»
- ترجمه: در آنچه که پشیمان می باشی بنه و به او پناه ببر.
- ص ۲۱۲، س ۱۳: «انا ... کفوراً.»
- قرآن، ۳/۷۶: «به درستی که ما او را به راه راست هدایت کردیم، یا شکرگذار و یا ناسپاس است.»
- ص ۲۱۲، س ۱۵: «أفلا ... الصدور.»
- قرآن، ۹/۱۰۰: «آیا پس نمی داند که آنچه در گورهاست چون برانگیخته شود، و آنچه در سینه هاست حاصل کرده شود.»
- ص ۲۱۲، س ۱۷: «من ... وجوها.»
- قرآن، ۴۶/۴: «پیش از آن که روی هایی را محو گردانیم.»
- ص ۲۱۳، س ۳: «کن ... القلب.»
- حدیث نبوی است. رکع: ابن ماجه، زهد ۲۴؛ جامع صغیر، ص ۲۳۸؛ فیض القدر، ۲۵/۵؛ بهجة المجالس ۲۰۵/۱؛ کشف الخفاء، ۴۳/۱ و ۴۰۰/۲؛ احیاء علوم الدین ۲۰۶/۳؛ رساله قشیری، ص ۵۸؛ قوت القلوب، ۲۸۴/۲؛ حلیة الأولیاء، ۳۶۵/۱۰؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۷۷: «از حرام باز بایست تا عابدتر مردمان باشی، و قناعت کن تا شاکرتر همگنان باشی، و به مردم آن دوست دار که به خویشان دوست داری تا مؤمن باشی، و همسایه گی نیکو کن با همسایه ات تا مسلمان باشی، و کم کن خنده را زیرا زیادی خنده می میراند قلب را.»
- ص ۲۱۳، س ۶: «آزر»:
- بنابر اقوال مختلف نام پدر ابراهیم خلیل که او را آزر بت‌گر و آزر بت‌تراش نیز گویند، و یا عم او، و یا نام بتی که پدر ابراهیم خادم آن بوده.
- ص ۲۱۳، س ۷: «ینخرج ... الحی».
- قرآن، ۹۵/۶ و ۱۳/۱۰: «زنده را از مرده بیرون می آورد، و مرده را از زنده.»

ص ۲۱۳، س ۷، «کنعان»:

طبق روایات اسلامی، کنعان پسر نوح است که عصیان پدر کرد.

ص ۲۱۳، س ۹، «بأی ... نحو».

رک: تعلیقات صفحه ۸۱.

ص ۲۱۳، س ۱۲: «دلالة ... بود».

این بیت در *اوراد الاحباب*، ص ۲۳۲، آمده و در تعلیقات صفحه ۳۷۵ به اشتباه

از سیف باخزری دانسته شده است. و سنائی در حدیقه، ص ۱۸۶، نظیر آن گفته:

گر چه دلاله منبیه کسار است گناه خلوت تو را گران بار است

ص ۲۱۳، س ۱۴: «فمن ... سدد».

ترجمه: از مردمان کس است که چون پرسیده شود الهام گردیده شود (مُلهَم

گردد)، و توفیق داده شود (موفق باشد)، و راست و درست کار گردد.

ص ۲۱۳، س ۱۴: «لقاء ... القلوب».

کلام علی بن ابی طالب است. رک: *تحفه العقول*، ص ۷۷. ترجمه: دیدار اهل

خیر آبادانی قلبها است. *مرکز تحقیقات کتب و اسناد*

ص ۲۱۳، س ۱۵: «و کلامهم ... مفلحا».

ترجمه: و سخن ایشان تحفه‌ای است از عالم غیب، و نصایح‌شان عاری از

عیب است، و چه گونه رست‌گار می‌شود کسی که رست‌گار شده‌ای را نبیند.

ص ۲۱۳، س ۱۷: «کن ... بقلبک».

کلام ابوبکر کتانی است. رک: *امالی انصاری*، ص ۳۶۹؛ *نفحات الأنس*، ص

۱۷۸؛ *طبقات الصوفیة سلمی*، ص ۳۷۴. اما در شرح فارسی *غرر و درر آمدی*، ۶۰۶/۴،

کلام علی بن ابی طالب دانسته شده است. ترجمه: در دنیا با تنت باش و در آخرت با

قلبت.

ص ۲۱۴، س ۱: «آبادانی ... نفروشد».

کلام علی بن ابی طالب است که عیناً در *جاویدان خرد*، ص ۱۱۹ - ۱۲۰، آمده

است.

ص ۲۱۴، س ۴: «شب ... دراز».

این بیت در سند بادنامه، ص ۷۵؛ و اغراض السیاسة، ص ۲۴۴، مطابق متن آمده است. از طرفی این بیت ضمن یک رباعی در کتاب فیه مافیه، ص ۳۳۷؛ و کلیات شمس، ۱۵۹/۸، از مولانا دانسته شده، و همین دو بیت مولانا، در کشکول (چاپ نصیری، ۲۲۱/۲)، و (چاپ لاجوردی)، ۹۰/۳، از شاعری به نام جسام آمده است. رباعی مذکور این است:

من بودم دوش و آن بت بنده نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث مابه پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
رباعی بالا، در رباعی و رباعی سرایان، ص ۱۴۱؛ و مضامین مشترک، ص ۱۴۳؛
و مجمع الفصحاء، ۶۳۹/۲؛ و گنج سخن، ۱۸۴/۲، از امیر خسرو دهلوی آمده است. و
در هفت اقلیم، ۲۲۴/۳، به صورت زیر از همام تبریزی یاد شده است:

شد دوش بر یار حکایت آغاز از هر بن موئیم برآمد آواز
شب نرسید شب دراز
و در، ۲۴۱/۳، از مولانا محمد حسین که خط نسخ تعلیق را نیکو می نوشته، آورده
است، و می نویسد «این رباعی بین الجمهور از وی مشهور است». صاحب عرفات
العاشقین در برگ ۳۱، بیت متن را ضمن یک رباعی به صورت زیر چنین از احمد
غزالی می آورد:

شب رفت و حدیث مابه پایان نرسید روز آمد و کار ما به سامان نرسید
جان من و صد هزار جان بار دگر در درد فرو رفت و به درمان نرسید
ص ۲۱۴، س ۶: «مصارع ... مأمون».

از افتادن در جاهای بد در امان.

ص ۲۱۴، س ۷: «عمیم طول».

و عمومیت فضل و بخشش او.

ص ۲۱۴، س ۷: «نعود ... ینفع».

حدیث نبوی است. رک: مسلم، ذکر ۷۳؛ ابا داود، و تر ۳۲؛ ترمذی، دعوات

۶۸؛ نسائی، استعاذه ۲؛ ابن ماجه، مقدمه ۲۳؛ مسند احمد بن حنبل ۱۶۷/۲. ترجمه: از دعائی که شنیده نشود به خدا پناه می‌بریم، و از قلبی که نمی‌ترسد، و از علمی که سود نمی‌دهد.

ص ۲۲۱، س ۳، «وقایع».

جمع واقعه. رک: نفایس الفنون، ۳۹/۲: «واهل خلوت را گاه‌گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شود و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود، چنان‌که نایم را در حالت نوم، و متصوفه آن را واقعه خوانند. واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات. و شرط صحت واقعات دو چیز است: یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات، دویم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار».

ص ۲۲۱، س ۳، شهید.

چون عین القضاة را در سنه ۵۲۵ به دار آویختند، از این رو کلمه شهید درباره وی به کار برده می‌شود.

ص ۲۲۱، س ۴، المیانجی: مرکز تحقیقات کتب و اسناد

منسوب به «میانه» از شهرهای آذربایجان. چون مولد عین القضاة در آنجا بوده.

ص ۲۲۱، س ۹: «سلام علینا».

درود بر ما.

ص ۲۲۱، س ۹: «عباد الله الصالحین».

بنده گان شایسته خداوند.

ص ۲۲۱، س ۱۱: «سلام علی».

درود بر من.

ص ۲۲۱، س ۱۱: «سلام علینا ... سلام علی».

این بحث در شرح تعرف، ۵۲/۲، به این صورت آمده: «چون جبرئیل - علیه

السلام - سید را به «سدره المنتهی» برد و بفرمود پیش بروند، و جبرئیل بایستاد و او

را گفتا: « حَيَّ رَبَّكَ يَا مُحَمَّد » بستای خداوند خویش را محمد . گفت : «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالطَّيِّبَاتُ » . همه ثناها او راست و خدمت همه خلق او راست و همه سخن پاک و نیکو سزاوار اوست . از خدای - تعالی - جواب آمد که : «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ » . سه آوردی چهار به عوض بستان . صلوات و تحیات و طیبیات آوردی ، سلام و نبوت و رحمت و برکت باز بر . و از این معنی بود که این امت هر روز در زیادت گشتند که در وقت مناجات برکات جواب آمد . و در برکات دو معنی است : نفس برکات زیادت واجب کند و نقصان واجب نکنند . و دیگر : برکات جمع گفت ، و رحمت و سلام و نبوت و حدان . اگر مراد از این برکت وقت بودی ، و حدان بودی همچون سلام و رحمت و نبوت ، لکن به جمع یاد کرد تا همه عصری و قرنی در یابد . و چون برکت حق در میان هر قرنی بر جای باشد ، محال باشد زوال ایمان با وجود برکات . چون مصطفی - علیه السلام - این شنید گفت : «السَّلَامُ عَلَيْنَا» سلام بر ما باد . از اول حدیث خویشتن تنها نگفت ، چون سلام شنید حدیث خویش و آن امت بگفت . امر آمد که تا کنون همه حدیث خویش تنها میگفتی ، اکنون «علینا» میگوی . گفت : زیرا که به کاف «علیک» مرا خطاب کردی و گفتمی : بر تو باد . پس من هر چه خواهم دوستان را نیز خواهم ، و دوستان را به چنین لطف به انبساط آرند . و عجب تر از این آن است که حق - سبحانه - او را میگوید : «السَّلَامُ عَلَيْكَ» بر خصوص ، و او میگوید : «السَّلَامُ عَلَيْنَا» ، بر عموم . ای دوست با تو کسی نیست ، «علینا» چیست ؟ گفت : خداوند اگر آن شخص با من نمی‌اند ، به عنایت با من اند . اهل بیت خویش را بر خصوص یاد نکرد و نه نیز صحابه را ، لکن همه امت را بر عموم یاد کرد و آن سلام نصیب او آمد . خاص خویشتن را بسنده نکرد ، همه امت را با خود شریک گردانید . از بهر آنکه سلام ایمن کردن است ، چون خود را ایمن دید از بیم قطعیت ایمن باشند . باز گفت : « و علی عباد الله الصالحین » . جماعتی این را به ملائکه باز بردند که «عباد الله الصالحین» فرشته گان اند . و گروهی به مؤمنان باز بردند و استدلال کردند با آنکه خدای - تعالی - گفت : «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْتُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ» چون - حق تعالی - از این امت جفاها بسیار دانست با این همه ایشان را «صالحین» خواند .

عین القضاة در نامه‌های خود، ۳۴۱/۱ در این باره می‌گوید:

« یا محمد نوش کن « سلام علیک » تا ما تورا به خود واتو دهیم . تا به ما وی خود بگویی که « سلام علینا » . کمال محمدی بین . نگفت که « السلام علی » ، گفت : « علینا » . گویی در « نون و الف » که بود ؟ اگر خواهی از « نون و القلم و ما یسْطُرُون » بشنو . ولیکن سمع نداری ، چه بشنوی . « الم » بگوید که الف « علینا » چیست ؛ و « نون و القلم » می‌گوید که نون « علینا » چیست . آن‌که می‌شنود نوشش باد . پس گوید : و « علی عبادالله الصالحین » .

و در ۱۱۱/۲ ، می‌آورد : « یا رسول الله ! » « سلام علیک » نوش کردی . این بی‌چاره‌گان را نصیبی باید . گفت : کیف لایارب ، سلام علینا و علی عبادالله الصالحین ... ای عزیز ! هم این است پرسیدی که واصلان انبیانند یا نه ؟ ای عزیز ! واصلان آنهاند که در نون و الف « علینا و علی عبادالله الصالحین » اند . آن‌ها که بودند ؟ سبحان من یعلم . اگر الف « الم » ، و نون « ن » ، و القلم « ، واتو غمزه‌ای زنند وقتی ، آن‌که بدانی که همه انبیا بودند یا کسی دیگر بود ، آن‌که علم این حقیقت دانسته باشی ... » .

میبیدی نیز در کشف الأسرار ، ۲۰۲/۱۰ ، می‌نویسد : « آن مهتر عالم ، چون در خلوت « اُوَادِنِی » ، قدم در بساط انبساط نهاد ، خطاب آمد که : « سلام علیک أیها النبی و رحمة الله و برکاته » . ای سید ! ما امشب خزینه دارالسلام را در لشکرگاه سینه تو نثار می‌کنیم . سید گفت : ما را از خداوند خزینه پرورای خزینه نیست ، آن برگدایان و عاصیان امت خویش ایثار کردیم ، و علی عبادالله الصالحین » .

شیخ عطار هم ، در تذکرة الأولیاء ، ص ۷۲۵ ، در تبیین و تفسیر این کلام ، مطلبی به این صورت ایراد می‌کند : « اما نبی را دست آن بود که از آنچه او می‌خورد ، لقمه‌ای امت را دهد . چنان که موسی - علیه السلام - قوم خود را کلام حق بشنوانید ، و چنان که محمد - علیه السلام - گفت : « سلام علینا و علی عبادالله الصالحین » . چون سلام خاص محمد بود ، اگر یکی از امت را به سبب او آن دست دهد عجب نبود » .

و نیز رجوع شود به تعلیقات فیہ مافیہ ، ص ۲۸۶ . این بحث عیناً در روح الأرواح ، ص ۳۲۱ آمده است .

ص ۲۲۱ ، س ۱۲ : « چون صلوات ... چه باشد » .

در بستان العارفین ، ص ۴۲۳ ، در این مورد چنین می خوانیم : « مجاهد را پرسیدند که صلوات خداوند - تعالی - بر رسول چه بود و صلوات مؤمنان چه بود ؟ گفت : صلوات خداوند - تعالی - ، توفیق و عصمت ، و صلوات فرشته گان عون و نصرت ، و صلوات مؤمنان ، متابعت سنت بود . ابو عمرو تیمی را پرسیدند که صلوات چه بود ؟ گفت صلوات از خداوند - تعالی - بر رسول ، تعظیم و حرمت بود ، و صلوات فرشته گان ، اظهار کرامت بود ، و صلوات مؤمنان ، طلب شفاعت بود . ابوالعباس عطا گوید : صلوات از خداوند - عز و جل - وصلت است ، و از فرشته گان رفعت است ، و از مؤمنان متابعت سنت است » .

ص ۲۲۱ ، س ۱۶ : « أنا ... فخر » .

حدیث نبوی است که تمامش این است : « قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لَا فَخْرَ ، وَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ ، وَ أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لَا فَخْرَ ، وَ لَوَاءُ الْحَمْدِ بِيَدِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ . » رک : دارمی ، مقدمه ۱۵ ؛ بخاری ، خصومات ۱ ؛ ترمذی ، مناقب ، ۱ ؛ ابن ماجه ، زهد ، ۳۷ ؛ مسند احمد حنبل ، ۵/۱ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۲/۲۶۵ : «اول کسی که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم » .

ص ۲۲۱ ، س ۲۰ : شیخ بوبکر بن عبداللہ .

ابوبکر بن عبداللہ نساج طوسی متوفای ۴۸۷ و پیر طریقت احمد غزالی .

ص ۲۲۱ ، س ۲۱ : « واصلان ... بینند » .

در صفحه ۲۴۹ ، احمد غزالی در جواب این سوال می گوید که این جمله از

گفته های خود من است نه شیخ ابوبکر نساج .

ص ۲۲۲ ، س ۳ : « شیخ ابوالحسن خرقانی » .

از اکابر صوفیه و متوفای ۴۲۵ هـ و مدفون در خرقان بسطام » .

ص ۲۲۲، س ۸: «حم عسق».

قرآن، ۱/۴۲.

ص ۲۲۲، س ۸: «ارض بمكة».

زمین در مکه.

ص ۲۲۳، س ۱۰: غاضت. فاضت.

در کتب لغت گفتاری نقل می‌شود که در محاوره می‌گویند: غَيْضٌ مِنْ فَيْضٍ، یعنی داد او را کمی از بسیار. به نظر می‌رسد که ضبط صحیح این دو کلمه که به معنی جمله هم نزدیک باشد، اغاضت و افاضت باشد. اغاضت: کم کردن است، و افاضت: در سخن فرو شدن، خیر رساندن. الإبتاع والمزوجة، ص ۵۲: «و ما عنده غَيْضٌ ولا فَيْضٌ»، آی: «الإعطاء و المنع»؛ مجمع الأمثال، ۱۸/۲.

ص ۲۲۳، س ۱۳: «یا آئها... نهایاتکم».

حدیث نبوی است. رک: البیان و التیسیر، ۳۰۲/۱؛ اصول کافی، ۱۱۷/۳؛

الوصایا، ص ۲۶۲. و در شرح فارسی غرر و ذرر آمدی ۵۲۵/۲، کلامی نزدیک به این

حدیث از علی بن ابی طالب آمده است: «ان لکم نهایة فانتھوا الی نهایتکم، و ان لکم

علماً فانتھوا بعلمکم». و در نهج البلاغه (چاپ دکتر صبحی صالح)، ص ۲۵۲،

قسمت اول جمله یعنی: ان لکم نهایة فانتھوا الی نهایتکم، حدیث نبوی شمرده شده،

و قسمت بعد، یعنی: «و ان لکم علماً، فانتھوا بعلمکم»، کلام علی بن ابی طالب.

ترجمه متن: ای مردم برای شما نشانه‌هایی است پس به آن نشانه‌ها برسید، و برای

شما نهاییاتی (مقصد‌هایی) است پس به آن نهاییات برسید. این کلام در تحف العقول،

ص ۲۸، از سخنان عیسی بن مریم آمده است.

ص ۲۲۳، س ۱۴: فانتھوا الی نهایاتکم.

در اصل فاتوا الی نهایاتکم.

ص ۲۲۳، س ۱۵: «یا... الله».

قرآن، ۵۶/۳۹: «ای اندوه و پشیمانی بر آنچه در قرب خدا تقصیر کردم».

ص ۲۲۳، س ۱۶: «و هذا... القدر».

ترجمه : و این اشاره به چیزی از راز قدر می کند .

ص ۲۲۳ ، س ۲۱ : « هو ... المغفرة » .

قرآن ، ۵۶/۷۴ : « اوست اهل تقوا و اهل مغفرت » .

ص ۲۲۴ ، س ۶ : « أنا ... امتی » .

حدیث نبوی است و تمامش این است : « أَنَا وَ أَتْقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَاءٌ مِنَ التَّكْلِيفِ » .

رک : قوت القلوب ، ۱۷۹/۱ ؛ احیاء علوم الدین ، ۱۶۷/۲ ؛ کشف الخفاء ، ۲۰۵/۱ ؛ ترجمه

متن : من و پرهیزکاران ائمتم .

ص ۲۲۴ ، س ۱۳ : « ظهروا ... أنفسهم » .

ترجمه : برای پروردگارشان آشکار شدند ، سپس به سبب ظهورشان برای

پروردگار برای خودشان ظاهر شدند ، سپس بعضشان برای بعض دیگر به سبب

ظهورشان بر خودشان در لباس های نور پروردگارش ، و به زودی او را در این لباس

نورانی می بینی که نورشان در جلوشان می دود .

ص ۲۲۴ ، س ۱۷ : « احرى ... خلعا » .

شعر از شبلی است . رک : حلیة الاولیاء ، ۳۷۳/۱۰ ؛ لطائف الاشارات ، ۲۴۷/۶ ؛

طبقات الاولیاء ، ص ۴۲۰ ؛ رساله قشیری ، باب فقر ، ص ۱۳۷ . و لکن در رساله قشیری ،

۵۴۷/۲ ، (طبع دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن الشریف) ، از ابوعلی

رودباری یاد شده است . خلاصه شرح تعرف ، ص ۲۸۷ : « سزاوارترین لباس که دوست

را اندر آن لباس بینی / روز زیارت ، آن جامه باشد که چون به دیدار دوست روی

خویشتن را به خلعت دوست بیاری » .

ص ۲۲۴ ، س ۱۹ : « و هو ... عباده » .

قرآن ، ۱۸/۶ : « و اوست غالب فوق بنده گانش » .

ص ۲۲۵ ، س ۳ : « فقل ... الخمر » .

قسمتی از مصرعی از بیت معروف ابو نواس شاعر مشهور عرب و متوفای ۱۹۵

ه است ، و تمام بیت این است :

ألا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا أمکن الجهر

ص ۲۲۵، س ۱۴: «و یأتیک ... تزوّد».

مصرعی است از شعر طرّفه بن العبد . رک : عقد الفرید ، ۱۳۷/۳ ، و ۲۷۶/۵ ؛
اغانی ، ۵۰/۲ ، ۱۴۵ ، و ۱۷۴/۵ ؛ صحیح الأعشی ، ۲۹۸/۱ و ۲۰۱/۱ و ۱۶۹/۳ . در انوار
الربیع ، ۶۷/۲ ، آمده :

سُئِدَى لَكَ الْإِيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُوّدْ
وكان النبي - ص - إذا استبطأ الخبر ، تمثّل بقول طرّفه فيقول : «و يأتیک مَنْ لَمْ تَزُوّدْ
بالأخبار» ، أنّها كلمة نبيّ . و نیز رجوع شود به : فراند الأدب (ملحق به المنجد) ، ص
۹۷۰ : «و هو قول طرفه و معناه : أى لا حاجة لك الى الاستخبار ، فإنّ الخبر يأتیک لا
محالة» . رک : جامع الشواهد ، ۴۵/۲ : «و بیاورد تورا خبرهای آن چنانی که توشه
نگرفته‌ای آن‌ها را» . کلیله و دمنه ، ص ۳۱۷ : «و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو او را
توشه نداده باشی (برای خبر آوردن)» .

ص ۲۲۵ ، س ۱۵ : «أَنْ ... الخبر» .

به نظر می‌رسد که قسمتی از یک حدیث و خبر اسقاط شده باشد ، در نتیجه
جمله ناقص است و نامفهوم .

ص ۲۲۵ ، س ۱۶ : «أحطت ... تحط» .

قرآن ، ۲۳/۲۷ : «احاطه کردم به آنچه احاطه نکرده‌ای» .

ص ۲۲۵ ، س ۱۷ : «لأعدّنه» .

قرآن ، ۲۱/۲۷ : «هر آینه البتّه عذاب کنم» .

ص ۲۲۵ ، س ۱۹ : «كهيحص» .

قرآن ، ۱/۱۹ .

ص ۲۲۵ ، س ۲۱ : «أنا ... الأرض» .

رک : تعلیقات صفحه ۲۲۱ .

ص ۲۲۵ ، س ۲۳ : «أئین» .

کجا . یکی از اصطلاحات منطقی است . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص

۴۵ : «أئین - یکی از مقولات عشر . و آن عبارت است از بودن شیء در مکان خود . و

لفظ **أَيْنَ** لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن . و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمن .
ص ۲۲۶، س ۱: «**كَيْفَ**» .

چه گونه . و از اصطلاحات منطقی است . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص ۱۴۴ : «**كَيْفَ** - ماهیتی که لذاته قابل مساوات و لامساوات و قابل تقسیم نباشد . و تعقل آن هم منوط به تعقل امر دیگر نباشد . مانند سفیدی و سیاهی و شوری و تلخی و غم و شادی و مهر و کین و شرم که نمی توان گفت شرم فلان کس با شرم دیگری برابر است یا سه برابر شرم دیگری است . زیرا تساوی و عدم تساوی در ماهیاتی صادق است که قابل انطباق باشند (خواه با تطبیق خارجی و خواه با تطبیق وهمی و ذهنی) .
ص ۲۲۶، س ۶: «**دیوانه**» .

منظور خود احمد غزالی است .

ص ۲۲۶، س ۷: «**یوم ... وفدا**» .
قرآن ، ۸۶/۱۹ : «**روزی که پرهیزکاران را حشر می کنیم به سوی خدای بخشنده ، سواران وارد شده**» .

ص ۲۲۶، س ۸: «**ونسوق المجرمین**» .

قرآن ، ۹۰/۱۹ : «**و گناه کاران را می رانیم**» .

ص ۲۲۶، س ۱۱: «**والله أنبتکم**» .

قرآن ، ۱۷/۷۱ : «**و خدا شما را رویانید**» .

ص ۲۲۶، س ۱۲: «**هذا ... الزمان**» .

ترجمه : این ابتدای گرفتن عنان است از برای باقی گذاشتن ایمان اهل زمان .

ص ۲۲۶، س ۱۶: «**الشیخ ... قومه**» .

حدیث نبوی است که تمامش این است : «**الشیخ فی بینه کالنبی فی قومه**» . یا :

«**الشیخ فی قومه کالنبی فی أمته**» . رک : جامع صغیر ، ص ۱۸۳ ؛ کنوزالحقائق ، ۱/۱۵۱ ؛

کشف المحجوب ، ص ۶۲ ؛ کشف الخفاء ، ۱۷/۲ ؛ احیاء علوم الدین ، ۱/۷۳ ؛ ملا علی

قاری در الأسرار المرفوعه ، ص ۲۲۹ ، آن را از موضوعات شمرده است . ترجمه : و

- بزرگ در میان قومش مانند پیامبر است در میان امت .
 ص ۲۲۷، س ۴: «حم عسق» .
 قرآن، ۱/۴۲ .
- ص ۲۲۷، س ۵: «حم» .
 قرآن، ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶ .
 ص ۲۲۷، س ۱۰: «العجز ... ادراک» .
 رک : تعلیقات صفحه ۱۳۸ .
- ص ۲۲۷، س ۱۰: «فسیکشفه ... تعالی» .
 پس به زودی وقت در آن عجایب ذخایر را کشف می کند ، اگر خدا بخواهد .
 ص ۲۲۷، س ۱۴: «عتت ... ربها» .
- قرآن، ۸/۶۵: «سرکشی کرد از امر پروردگارش» .
 ص ۲۲۷، س ۱۶: «کتب ... قلوبهم» .
 قرآن، ۲۴/۵۸: «نوشت در دل هاشان» .
- ص ۲۲۷، س ۱۸: «آلا ... عدوی» .
 قرآن، ۱/۶۰: «نگیرید دشمن مرا» .
 ص ۲۲۸، س ۷: «وکدت ... الجناح» .
- مصراع اول این بیت در معجم الأدباء ، ۲۸۹/۶ ، دیده می شود . ترجمه بیت : از شوقم نزدیک است به سوی شما پرواز کنم / اما چه گونه مرغ بال چیده شده می تواند پرواز کند .
- ص ۲۲۸، س ۹: «هذا ... موصله» .
- ابن عبد ربّه در عقد الفرید ، ۲۲۸/۴ ، ذیل باب توقیعات این جمله را آورده که به نظر می رسد از مصطلحات کتاب و منشیان بوده است : «مُوَصَّل کتابی الیک أنا» .
 یعنی : این است نامه من و من خود رساننده آن هستم .
 ص ۲۲۸، س ۱۴: «آلا ... ابی بکر» .
- حدیث نبوی است که تماش این است : « ما صب اللّٰه فی صدری شیئاً الا و

- صَبِيْتَه فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ . رک : تمهيدات ، ص ۳۴ ، ۹۱ ؛ نامه های عین القضاة ، ۲۹۰/۱ ؛ کشف الأسرار ، ۲۱۶/۸ ؛ شرح شطحیات ، ص ۲۹۲ ؛ مرموزات اسدی ، ص ۴۷ .
- و در مرصاد العباد ، ص ۲۷۵ ، به جای «ابی بکر» ، «اخوانی» ، آمده است . صاحب اسرار المرفوعه در ص ۴۷۶ ، این حدیث را از موضوعات شمرده است . ترجمه متن : خداوند چیزی در سینه من نریخت مگر این که آن را در سینه ابوبکر ریختم .
- ص ۲۲۹ ، س ۵ : « فلا ... شیء » .
- قرآن ، ۷۰/۱۸ : « پس مپرس مرا از چیزی » .
- ص ۲۲۹ ، س ۶ : « سَأَنْبِئُكَ بِتَأْوِيلِ » .
- قرآن ، ۷۹/۱۸ : « به زودی خبر دهم تو را به تفسیری » .
- ص ۲۲۹ ، س ۱۴ : « جِئْتُمُونَا ... فرادی » .
- قرآن ، ۹۴/۶ : « آمدید به سوی ما تنها » .
- ص ۲۳۰ ، س ۱۴ : « بَيْنَهُمَا ... بیغیان » .
- قرآن ، ۲۰/۵۵ : « میان شان حایلی است که زیادتی به هم نمی کنند » .
- ص ۲۳۰ ، س ۱۶ ، « میکائیل » :
بر حسب روایات مذهبی ، نام فرشته ای که روزی مخلوق را می رساند .
- ص ۲۳۱ ، س ۱ : « أَصَبْتُ فَالْزَمَ » .
- حدیث نبوی است . رک : مصباح الهدایه ، ص ۳۸ ؛ و در فیض القدیر ، ۶۵/۶ ، به صورت : « من أصاب من شیء فلیلزمه » . آمده است . و أبونعیم در حلیة الأولیاء ، ۳۱۴/۳ ، از قول عطاء بن ابی زباج می آورد که او گفته : « عرفت فالزم » . و در مرزبان نامه ، ص ۱۶۹ ، (چاپ روشن) ، با قید « مثل » ، آمده ، اما چاپ قزوینی قید مثل را ندارد . لطائف الاشارات ، ۷۰/۱ .
- ص ۲۳۱ ، س ۴ : « علیکم ... العجائز » .
- حدیث نبوی است . رک : احیاء علوم الدین ، ۶۷/۳ . عجلونی در کشف الخفاء ، ۷۰/۲ ، و ملا علی قاری در الأسرار المرفوعه ، ص ۳۰۴ ، آن را از موضوعات شمرده اند . و نیز رجوع شود به کیمیای سعادت ، ص ۷۱۲ : « بر شما باد به دین پیر زنان » .

- ص ۲۳۱، س ۴: «سیکشفه ... التّرجمان» .
- ترجمه: به زودی عیان آشکار می‌کند و بی‌نیاز از بیان کردن می‌باشی و احتیاجی به ترجمان نیست .
- ص ۲۳۱، س ۱۰: «کلا ... وزر» .
- قرآن، ۱۱/۷۵: «نه چنین است نیست پناهی» .
- ص ۲۳۱، س ۱۱: «کسراب ... بقیعة» .
- قرآن، ۳۹/۳۴: «چون سرابی است در زمین همواری» .
- ص ۲۳۱، س ۱۲: «والذی ... یسقین» .
- قرآن، ۷۹/۲۶: «و آن‌که او مرا می‌خوراند و می‌آشاماند» .
- ص ۲۳۱، س ۱۴: «الذی ... یهدین» .
- قرآن، ۷۸/۲۶: «آن‌که آفرید مرا، هدایت کند مرا» .
- ص ۲۳۱، س ۱۷: «الّا ... الأصفی» .
- ترجمه: مگر کسی که خداوند او را در شرب تمام و جام صاف شرکت داده باشد .
- ص ۲۳۲، س ۵: «وها ... القدر» .
- این جمله در کتاب احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۸۱، حدیث نبوی ذکر شده است .
- ص ۲۳۲، س ۸: «آزاد ... تقصیرست» .
- این رباعی در رساله سوانح، ص ۱۷۲، هم آمده است .
- ص ۲۳۵، س ۹: «قل ... نفسی» .
- قرآن، ۵۰/۳۴: «بگو اگر گمراه شدم پس گمراه نشوم مگر بر خودم» .
- ص ۲۳۵، س ۱۳: «اصبروا ... رابطوا» .
- قرآن، ۲۰۰/۳: «صبر کنید و شکیبایی ورزید و آماده باشید» .
- ص ۲۳۶، س ۱۱: «خابط ... عشواء» .
- میدانی در مجمع الامثال، ۲۶۱/۱ و ۴۱۴/۲ می‌آورد: «يَخْبِطُ خَبْطَ عَشْوَاءَ،

يُضْرَبُ لِلَّذِي يَعْرِضُ عَنِ الْأَمْرِ كَأَنَّهُ لَمْ يَشْعُرْ بِهِ ، وَ يُضْرَبُ لِلْمَتَهَابَةِ فِي الشَّيْءِ .
 زمخشری در المستقصى ، ۱/۹۳ می آورد : «أَخْبَطُ مِنْ حَاطِبٍ لَيْلٍ . الخبط الإصابة مرة
 والإخطاء أخرى ، و حاطب الليل كذلك لا يعرف ما يحتطبه فيجمع ما يحتاج اليه و
 ما لا يحتاج اليه فهو بين الخطاء والصواب . أَخْبَطُ مَنْ عَشَوَاءَ : هي الناقة التي لا تبصر
 بالليل تخبط فتصيب هذا و تخطئي هذا . قال زهير :

رَأَيْتُ الْمَنَائِمَا خَبَطَ عَشَوَاءَ مَنْ تُصِيبُ ثِمْتَهُ وَ مَنْ تُخْطِيءُ يُعَمَّرُ فِيهِمْ .

و نیز رجوع شود به : فراند اللال ، ۲۱۱ ؛ النهاية ، ۱/۱۵۰ ؛ الحورالعین ، ص ۳۱۳ ؛

شرح شواهد مجمع البیان ، ۲/۲۵۸ ؛ مفردات راغب ، ص ۷ .

ص ۲۳۶ ، س ۱۳ : «خرام» .

در فرهنگ‌ها این معانی برای خرام آمده : هر رفتاری که از روی ناز و سرکشی و
 زیبایی باشد ، نوید و مزده گانی ، هر چیز خوش ، شادی و شادمانی ، رفتار ، وفای به
 عهد ، به مهمانی بردن شخص . و این معانی هم برای حزام آمده : هر آنچه بدان چیزی
 را بندند ، تنگ ستور ، دست‌بند کودک در گهواره ، وسط هر چیزی . در هر دو صورت
 معنی جمله روشن نیست . مرحوم دهخدا در امثال و حکم ، ۱/۲۶۰ ، ذیل «العدة دين» ،
 می‌نویسد خرام به دو معنی وعده و وفای به وعده است و شواهدی از اشعار برای هر
 دو معنی می‌آورد . و به نظر می‌رسد معنی اخیر به متن نزدیک باشد .

ص ۲۳۷ ، س ۱ : «تاوش» .

صدا و آواز پا . (فرهنگ نفیسی) . اما این معنی در این جا صادق نیست . به نظر
 می‌رسد که «تاوش» ، باشد که در تداول بعضی لهجه‌ها «ب» ، تبدیل به «و» می‌شود .
 ص ۲۳۷ ، س ۸ : «اعتاب» .

رضا دادن ، بازگشتن به سوی مسرت کسی از اسائت ، رضا شدن از کسی یعنی
 رها کردن چیزی را که بدان سبب بر کسی خشم کرده بود ، و بازگشتن به سوی مسرت
 کسی بعد از خشم کردن بر او . و اصل آن ازاله کردن عتبه (خشم و سخط) باشد ، و
 همزه اعتاب برای نفی است چنان که در إشکاة که به معنی ازاله شکایت است . (لغت
 نامه) .

ص ۲۳۷، س ۱۶: «متی ... الفضلا» .

بیت در المستطرف ، ۲۳۸/۲ ؛ والمِخلاة ، ص ۳۹۴ ، وکشکول (چاپ لاجوردی)، ۷۱/۲ - ۷۰ ، از محمود وزّاق آمده است . ترجمه بیت : هر وقت من تقصیرم را زیاد کنم تو بر تفضّلت بر من بیفزایی / گویی من با تقصیر کردن مستوجب فضل تو هستم .

ص ۲۳۸، س ۳: حرّاقه .

حرّاقه : آینه . رک : مرصاد العباد ، ص ۶۲۲ .

ص ۲۳۸، س ۴: طمس .

طمس در لغت محو شدن است ، و در اصطلاح نیست گشتن رسوم و آثار صفات سالک است . رک : فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی ، ص ۳۱۹ .

ص ۲۳۸، س ۶: «أرید ... بلحظة» .

این جمله در کتاب احوال و آثار عین القضاة ، ص ۳۵۰ ، بدین صورت : «أنا عرفتك قبل موتی بلحظة» ، حدیث نبوی شمرده شده بدون این که مأخذ حدیث داده شود . اما در کشکول (چاپ لاجوردی) ۱۰۰/۱ ، این جمله از سخنان ذوالنون مصری بدین صورت آمده است : «لما احتضر ذوالنون المصری ، قیل له : ما تشتهی ؟ فقال : أشتهی أن أعرفه قبل الموت بلحظة» .

ص ۲۳۸، س ۷: «أنا ... بابها» .

حدیث نبوی است . رک : کنوز الحقائق ، ۸۰/۱ ؛ فیض القدیر ، ۴۶/۳ ؛ صحیفة الرضا ، ص ۲۳ ؛ کشف الأسرار ، ۲۰۹/۱ ؛ مجمع البحرین ، ۱۱۸/۱ . اما سیوطی در الآلکی المصنوعة ، ۳۲۹/۱ ؛ و عجلونی در کشف الخفاء ، ۲۰۳/۱ ؛ و ملا علی قاری در اسرار المرفوعة ، ص ۱۱۸ ، آن را از موضوعات شمرده اند . و نیز رجوع شود به : تعلیقات حدیقة الحقیقه ، ص ۳۷۰ .

ص ۲۳۸، س ۸: حد و رسم .

دو اصطلاح منطقی هستند . تعریفی که از ذاتیات فراهم آمده باشد ، حد می‌گویند ، مانند تعریف انسان به حیوان ناطق . و تعریفی که در آن عرضیات به کار

- برده شود ، رسم می‌گویند ، مانند تعریف انسان به حیوان ضاحک ، یا به رونده ضاحک . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص ۷۳ و ۹۲ .
- ص ۲۳۸ ، س ۹ : «لن ترانی» .
- قرآن ، ۱۴۰/۷ : « هرگز نخواهی دید مرا» .
- ص ۲۳۸ ، س ۱۰ : « تماما ... تفصیلا » .
- قرآن ، ۱۵۶/۶ : « برای تمامی بر کسی که خوبی کرد و برای تفصیل » .
- ص ۲۳۹ ، س ۱۱ : « فرزند ... ابتدا کند » .
- تعلیقات این هشت سطر ، ذیل نامه شماره ۴ گذشت .
- ص ۲۳۹ ، س ۱۴ : اقتراح
- در خواستن ، آرزو کردن ، پرسیدن ، برگزیدن چیزی را ، مسأله‌ای را در معرض افکار دیگران گذاشتن و نظر آنان را خواستن . (فرهنگ معین) . به تحکیم از کسی چیزی را خواستن . (فرهنگ نفیسی) .
- ص ۲۳۹ ، س ۱۴ : ابرام .
- به ستوه آوردن ، گران کردن ، ملول کردن ، دردش را دادن ، کاری را محکم کردن ، اصرار و تأکید و تقاضا کردن . (نفیسی و معین) .
- ص ۲۴۰ ، س ۹ : « و تلک ... العالمون » .
- قرآن ، ۴۳/۲۹ : « و این مثل‌ها می‌زنیم آن‌ها را برای مردمان ، و نمی‌یابند آن را به عقل مگر دانایان » .
- ص ۲۴۱ ، س ۴ : « فظنّ ... الخبیر » .
- مصراعی است از این معتز که تمامش این است :
- وکان ماکان ممّالست أذکره . و ظنّ خیرا ولا تسأل عن الخبیر .
- ترجمه متن : پس خیر را گمان کن و از خبر مپرس .
- ص ۲۴۱ ، س ۵ : « آن ... غسل » .
- این جمله در تمهیدات ، ص ۱۳۶ ؛ و نامه‌های عین القضاة ، ۲۲/۱ ، دیده می‌شود و به نظر می‌رسد که حدیث باشد .

- ص ۲۴۱، س ۷: «فیه ... بینات» .
- قرآن، ۹۲/۳: «در آن است آیت‌های روشن» .
- ص ۲۴۱، س ۸: «فی صدور ... العلم» .
- قرآن، ۴۹/۲۹: «در سینه‌های آنان که داده شدند علم را» .
- ص ۲۴۲، س ۷: «أمة ... بالحق» .
- قرآن، ۱۶۰/۷: «امتی باشند که هدایت می‌کنند به حق» .
- ص ۲۴۲، س ۷: «و جعلنا ... یوقنون» .
- قرآن، ۲۴/۳۲: «و گردانیدیم از ایشان پیشوایانی که هدایت می‌کردند به فرمان ما، چون صبر کردند و بودند که به آیت‌های ما یقین می‌کردند» .
- ص ۲۴۲، س ۹: «و من ... صالحا» .
- قرآن، ۳۲/۴۱: «و کیست خوب‌تر در سخن از کسی که خواند به سوی خدا، و کرد کار شایسته» .
- ص ۲۴۳، س ۲: «و ما ... شأن» .
- قرآن، ۶۲/۱۰: «و نه باشی تو در امری» .
- ص ۲۴۳، س ۲: شاهد .
- یعنی حق تعالی . رک : خلاصه شرح تعریف ، ص ۴۵۶ .
- ص ۲۴۳، س ۸: «و الأرض ... موزون» .
- قرآن، ۱۹/۱۵: «و زمین وسعت دادیم آن را، و افکنندیم در آن کوه‌های استوار، و رویانیدیم ما در آن از هر چیز سنجیده» .
- ص ۲۴۳، س ۹: «و تری الجبال» .
- قرآن، ۸۸/۲۷: «و می‌بینی کوه‌ها را» .
- ص ۲۴۳، س ۱۰: «الم ... الظل» .
- قرآن، ۴۵/۲۵: «آیا ندیدی به سوی پروردگارت چه گونه پهن گردانید سایه را» .
- ص ۲۴۳، س ۱۱: «و یولج ... اللیل» .
- قرآن، ۶۱/۲۲: «داخل می‌گرداند شب را در روز، و داخل می‌گرداند روز را در

شب .»

ص ۲۴۳، س ۱۲: بتناود .

بتنابد . تبدیل «ب» است به «و» .

ص ۲۴۳، س ۱۴: «رواسی شامخات» .

قرآن، ۲۷/۷۷: «کوه‌های استوار بلند» .

ص ۲۴۴، س ۱: «وانبتنا ... موزون» .

قرآن، ۱۹/۱۵: «و رویانیدیم ما در آن از هر چیز سنجیده» .

ص ۲۴۴، س ۶: بلسنو .

یعنی ابوالحسن خرقانی .

ص ۲۴۴، س ۱۰: نور سیاه .

در اصطلاح احمد غزالی و عین القضاة، ابلیس است . رک: مرصاد العباد، ص

۳۰۸ و ۶۳۰؛ شرح گلشن راز، ص ۷-۹۵ .

ص ۲۴۴، س ۱۶: «همت ... سرست» .

مصرعی است از یک رباعی که در صفحه ۱۷۱ رساله سوانح آمده است .

ص ۲۴۴، س ۱۸: «تعالوا ... ساعة» .

کلام عبدالله بن رواحه است بنا بر قول احمد بن حنبل در مسندش، ۲۶۵/۳؛ و

ابوطالب مکی در قوت القلوب، ۲۷۹/۱، ۳۰۶ . ولاکن در مصادر زیر، از معاذ بن جبل

آمده است: بخاری، ۱۰/۱؛ حلیة الأولیاء، ۲۳۵/۱؛ کشف الأسرار، ۶۲۴/۲، ۷۳۲؛

نامه‌های عین القضاة، ۴۵۵/۱؛ التّصفیه، ص ۱۸۲ .

ص ۲۴۵، س ۹: «لیبیدی ... عنهما» .

قرآن، ۱۹/۷: «تا ظاهر گرداند مرایشان را آنچه پوشیده بود از ایشان» .

ص ۲۴۵، س ۱۰: «و طفقا ... الجنة» .

قرآن، ۲۱/۷: «و در ایستادند که می‌چسبایتیدند بر آن دو از برگ بهشت» .

ص ۲۴۵، س ۱۴: «سیمرغ ... نشیند» .

غزالی همین مطلب را در رساله الطیور، ص ۷۱، آورده است: «ملک سیمرغ در

جزیره عزت و شهر کبریا و عظمت است.»

ص ۲۴۵، س ۱۶، «التبصرة».

به نظر می‌رسد نام یکی از آثار غزالی باشد.

ص ۲۴۶، س ۲: با شعری.

این کلمه، در مکتوبات عین القضاة، نسخه کتابخانه ملی پاریس، که کلمات فارسی را اعراب گذاری کرده است، اعراب کلمه «شعر» را گذارده، بنا بر این از نظر نسخه پاریس، این کلمه شعر خوانده می‌شود. و همچنین در نسخه کتابخانه ملی تهران، زیر حرف «ش»، کسره گذاشته که باز دلیل می‌کند که در این نسخه هم شعر ضبط شده است. قدما هیچوقت «به» را جدا از کلمات نمی‌نوشتند، این هم دلیل دیگر که «شعری» است نه «اشعری»، آن طور که در صفحه ۱۴ مکاتبات خواجه احمد غزالی آمده. و از طرفی، با توجه به حرف «با»، که قبل از «شعر» آمده، در یک نسخه «بار»، و در نسخه دیگر «ما»، آمده، و همچنین با توجه به کلمه «خالی»، که در چهار نسخه «خالی»، آمده، و فقط در یک نسخه «حالی»، آمده، ما نمی‌توانیم کلمه «با شعری»، را «به اشعری»، بخوانیم، که منظور ابوالحسن اشعری پیشوای اشعریه است. زیرا قصد غزالی در این جمله، تحقیر آن مرد است، و هیچ‌گاه غزالی که خود یک اشعری معتقد تمام است، پیشوای اشعریه را تحقیر نخواهد کرد.

ص ۲۴۶، س ۸: «کل لسانه».

سست شد زبان او و درماند از ادای کلام. (نفیسی). حدیث نبوی است: «من

عرف الله کل لسانه». احادیث مثنوی، ص ۶۷.

ص ۲۴۶، س ۱۴: «و درمیم... درست».

ظاهراً در این سطر سقطی رخ داده است.

ص ۲۴۶، س ۱۴: «الحر... الإشارة».

رک: نامه‌های عین القضاة، ۲/۲۷۴، ۴۶۲: عبهرالعاشقین، ص ۱۷۷؛ التصفیة،

ص ۱۹۹؛ مجمع الأمثال، ۱/۲۳۰ و ۲/۱۹.

ص ۲۴۶، س ۱۵: «مجاور، صفی، رشید».

ظاهراً این‌ها، نام دوستان مشترک غزالی و عین القضات می‌باشد .

ص ۲۴۷، س ۳: «عزائم» .

دعاها، افسون‌ها، آیات قرآنی که بر آفت رسیده‌گان به امید به شدن خوانند ،

فرایزی که خداوند آن‌ها را واجب کرده است . (نفیسی) .

ص ۲۴۷، س ۵: «والله ... أمره» .

قرآن، ۲۱/۱۲: «و خدا غالب است بر کار خود» .

ص ۲۴۷، س ۸: «و من ... وسعة» .

قرآن، ۹۹/۴: «و آن‌که هجرت گزینند در راه خدا، می‌یابد در زمین موضع‌های

بسیار و فراخی» .

ص ۲۵۰، س ۱۲: «لیس ... بالتمنی» .

حدیث نبوی است . رک : کیمیای سعادت ، ص ۶۹۸: «و رسول - صلوات الله

علیه - گفت : کار دین به آرزو راست نیاید» . کشف الأسرار ، ۵۷۲/۱ و ۷۰۲/۲: «لیس

الدين بالتمنى ولا بالتحلى» . این جمله در البیان والتبیین ، ۱۴۴/۳ ، از حسن بصری

آمده ؛ و در ۱۳۴/۳ ، از عمر بن خطاب ؛ و در محاضرات الأدباء ، ۳۹۹/۴ ، بدون ذکر

نام قائل آن آمده است .

ص ۲۵۱، س ۵: «با عشق ... منم» .

مصرعی است از یک رباعی از احمد غزالی که در سوانح ، ص ۱۶۳ ؛ و در

عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ؛ و ریاض العارفين ، ص ۵۹ ؛ و طرائق الحقائق ، ۵۴۷/۲ ،

آمده است ، و همین رباعی را به گونه‌ای دیگر ، صاحب مجالس العشاق ، در ص ۶۳ ، از

احمد غزالی ذکر کرده است :

شمعی ست رخ خوب تو ، پروانه منم با عشق تو خویش ، وز تو بی‌گانه منم

هر زلف تو سلسله ست و ، دیوانه منم هر لعل شراب ناب ، پیمانه منم

ص ۲۵۱، س ۸: «من ... العالمین» .

حدیث نبوی است . رک : رساله قشیری ، باب رؤیا القوم ، ص ۱۹۷: «و حُکمی

عن ابي عبد الله بن خفيف انه قال : رأيت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - في

المنام كأنه قال لی : من عرف طریقاً الی اللّٰه تعالی سلکته ثمّ رجع عنه ، عدّ به اللّٰه تعالی عذاباً لم یعدّ به أحدٌ من العالمین . رک : ترجمه رساله قشیریه ، ص ۷۱۹ : « شیخ با عبداللّٰه خفیف گوید : رسول را - صلی اللّٰه علیه وسلم - به خواب دیدم که مراگفت که هر آنکس که راهی بشناسد به خدای - عزّ وجلّ - ، پس از آن راه بازگردد ، حق تعالی او را عذاب کند که هیچ کس را از عالمیان چنان عذاب نکند . و نیز رجوع شود به : کشف الأسرار ، ۱۹۸/۲ ؛ تذکرة الأولیاء ، ص ۵۷۴ ؛ محاضرات الأدباء ، ۲۷۶/۱ . ص ۲۵۳ ، س ۳ : « هزار ... بود » .

مصرعی از سعدی که در کلیات او (چاپ مصفاً) ، ص ۸۲۳ ، آمده :
هزار سال به امید تو توانم بود اگر مراد برآید هنوز باشد زود .
ص ۲۵۳ ، س ۱۱ : استدراج .

نزدیک گردانیدن چیزی به تدریج ، فریب دادن ، گرفت کردن بنده را اندک اندک و هلاک ساختن وی را ناگاه به یک بار . (نقیسی) .
ص ۲۵۳ ، س ۱۴ : « انّ ... بخواتیمها » .
حدیث نبوی است که به صورت : « انما الأعمال بالخواتیم » ، آمده است . رک : بخاری ، قدر ۵ ؛ ترمذی ، قدر ۴ ؛ مسند احمد حنبل ، ۳۳۵/۵ . ترجمه متن : کارها به پایان بردن آنها است .
ص ۲۵۴ ، س ۵ : « جنید » .

محمد غزالی در مکاشفة القلوب ، ص ۳۲ ؛ حکایتی از جنید نزدیک به حکایت متن به این صورت می آورد : « وکان الجنیدُ یأتی الی السّوقِ فی بدایة أمره ، فینفتح حانوتُهُ فیدخله و یسبّل السترَ فیصلی أربع مئة رکعة ، ثم یرجع الی بیته » .
ص ۲۵۴ ، س ۱۲ : « وجوب موسع » .

« در مقابل واجب مضیق است . اگر زمان را دخلی در مامور به باشد موقت است ، و اگر نباشد غیر موقت است » . رک : نمرنگ علوم ، ص ۵۷۳ . لغت نامه : « واجب به اعتبار وقت آن دو قسم است : واجب مضیق و واجب موسع . اگر زمان واجب ، زائد بر آن باشد ، واجب موسع نامیده می شود ، مانند نماز که وقت شان از ظهر است تا

- غروب». .
- ص ۲۵۴، س ۱۴: «قل ... أحد» .
- قرآن، ۱۱۲/۲: «بگو اوست خدای یگانه» .
- ص ۲۵۵، س ۲: «الوقت ... قاطع» .
- کلام مشایخ است که تمامش این است: «الوقت سيف قاطع» . رک: رساله
 قشیریه، باب تفسیر الفاظ، ص ۳۴؛ کشف المحجوب، ص ۴۸۲؛ کشف الخفاء،
 ۳۴۲/۲؛ تذکرة الأولیاء، ص ۲۵۴.
- ص ۲۵۵، س ۵: «أستجیبوا ... للرسول» .
- قرآن، ۲۴/۸: «اجابت کنید مر خدا و مر رسول را» .
- ص ۲۵۵، س ۶: «وما ... للعالمین» .
- قرآن، ۱۰۷/۲۱: «و نفرستادیم تورا مگر رحمتی مر عالمیان را» .
- ص ۲۵۷، س ۵: «والعاقبة للمتقین» .
- قرآن، ۱۲۶/۷: «و انجام کار از برای پرهیزکاران است» .
- ص ۲۵۷، س ۵: «ولا ... الظالمین» .
- قرآن، ۱۹۰/۲: «پس نیست تعدی مگر بر ستم کاران» .
- ص ۲۵۷، س ۱۲: «فمن ... سیلا» .
- قرآن، ۱۹/۷۳: «پس هر که خواهد فراگیرد به سوی پروردگارش راهی» .
- ص ۲۵۷، س ۱۸: «عمرک ... افئیت» .
- رک: تعلیقات صفحه ۲۰۰ .
- ص ۲۵۷، س ۱۹: «لابد ... محرم» .
- حدیث نبوی است . رک: قوت القلوب، ۱۸۴/۱؛ بهجة المجالس، ۱۱۶/۱ و
 ۵۳۲؛ جمع الجواهر، ص ۲؛ ترجمه احیاء علوم الدین، ۹۲/۷؛ ترجمه جاویدان خرد،
 ص ۷۹؛ و احیاء علوم الدین، ۲۸/۲ و ۳۴۴/۴؛ و کشف الأسرار، ۱/۳۸۰ که به صورت:
 «و علی العاقل أن یكون له أربع ساعات . ساعة یناجی فیها ربه عز وجل، و ساعة
 یحاسب فیها نفسه، و ساعة یفکر فی صنع الله عز وجل، و ساعة یخلو فیها للمطعم

والمشرب ، فإن فی هذه الساعة عوناله علی بقية الساعات . و در حلیة الأولیاء ، ۱۸/۱ ، ۱۶۷ به صورت : « و علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله أن یكون له ساعات ، ساعة یناجی فیها ربہ تعالی ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یفکر فی صنع اللہ تعالی ، و ساعة یخلو فیها بحاجته من المطعم والمشرب » ، آمده است . و نیز رجوع شود به : کشف الأسرار ، ۳/۵۶۰ که ترجمه حدیث را به فارسی چنین آورده : « و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش در آن طلب کند و روزگار خویش به آن بیاراید . ساعتی که در آن حساب خویش کند و اعمال و احوال خود سنجد ، و ساعتی که وی را در آن با حق رازی بود و نیازی نماید ، و ساعتی که در آن تدبیر معاش خویش به جای آرد ، و ساعتی که در مناجات و به آنچه او را دادند از دنیا بیاساید » . و در کتاب لقمان حکیم ، ص ۷۶ ضمن وصایای لقمان چنین آمده : یا بنی ! لا ینبغی للعاقل أن یخلی نفسه من أربعة أوقات . فوقت منها یناجی ربہ ، و وقت یحاسب فیہ نفسه ، و وقت یکسب فیہ معاشه ، و وقت یخلی فیہ بین نفسه و بین لذتها یستعین بذلك علی سائر الأوقات » . ابونجیب سهروردی در آداب المریدین ، نسخه خطی ، برگ ۲۶۸ ، آن را به صورت زیر از علی ابن ابی طالب نقل می کند : « قال علی کرم اللہ وجهه : ینبغی للمؤمن أن یكون له أربع ساعات من النهار . ساعة یناجی فیها ربہ ، و ساعة تحاسب فیها نفسه ، و ساعة یأتی فیها العلماء الدین یبصرونه بأمر اللہ و ینصحونه ، و ساعة یخلی بین نفسه و لذاتها فیما یحل و یجمل » . و در کتاب تحف العقول ، ص ۲۰۱ ، از قول علی بن ابی طالب چنین روایت شده : « إن للمؤمن ثلاث ساعات : فساعة یناجی فیها ربہ ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذاتها فیما یحل و یجمل » . در ص ۴۳۳ ، ضمن کلمات موسی بن جعفر چنین آمده : « اجتهدوا فی أن یكون زمانکم أربع ساعات : ساعة لمناجات اللہ ، و ساعة لأمر المعاش ، و ساعة لمعاشرة الاخوان والثقات الذین یعرفونکم عیوبکم و یخلصون لکم فی الباطن ، و ساعة تخلون فیها للذاتکم فی غیر محرم » . و در امالی طوسی ، ۱۵۳/۲ ، جزو وصایای پیامبر خطاب به ابوذر به نقل از صحف ابراهیم دیده می شود .

ص ۲۵۸ ، س ۳ : « أنتم ... اللہ » .

قرآن، ۱۵/۳۵: «شما باید محتاجان به سوی خدا».

ص ۲۵۸، س ۴: «أنا ... بذك».

حدیث قدسی است. رک: قوت القلوب، ۱/۴۹۷: «و فی بعض کتب اللّٰه تعالیٰ: یا بن آدم! أنا بذك اللّٰزم فلا تؤثر علی ما منه بذك». و در کشف الأسرار، ۱/۱۱۲، ۲۵۰، به صورت: «یا بن آدم! أنا بذك لازم فاعمل لبذك، کلّ الناس لك منهم بذك و لیس منی بذك». و در ۸۷/۶، مطابق با متن. و در مرصاد العباد، ص ۱۴۳؛ و مصباح الهدایه، ص ۷۱، مطابق با متن. رک: کیمیای سعادت، ص ۵۵: «چاره تو متم، و سرو کار تو با من است، یک ساعت از ذکر من غافل مباش». منطق الطیر، ص ۱۷۴.

ص ۲۵۸، س ۱۵: «الموت ... مؤمن».

حدیث نبوی است که به صورت: «الموت تحفة لكل مسلم»، در رساله قشیری، باب تصوف، ص ۱۳۸، دیده می شود. و به صورت: «تحفة المؤمن الموت»، در حلیة الأولیاء، ۱۸۵/۸؛ کشف الأسرار، ۲/۳۲۳؛ و احیاء علوم الدین، ۴/۳۸۲؛ و ترجمه آن در کیمیای سعادت، ص ۷۶: «مرگ تحفه و هدیه مؤمن است»، آمده است. و نیز رجوع شود به: کشف الخفاء، ۲/۲۹۰؛ واللّٰلی المصنوعه، ۲/۳۶۰؛ و جامع الصغیر، ص ۱۱۷؛ زهرالآداب، ۱/۷۲.

ص ۲۵۸، س ۱۷ - ۲۴: «پندار ... ضروری بود».

این قسمت عیناً در تحفة الملوک محمد غزالی، ص ۲۵۸ چنین آمده است: «بدان که دنیا بر گذر است ... سبحان من تعزّز بالقدرة و قهر العباد بالموت ... رسول علیه السلام گفت خدای تعالیٰ می فرماید که: أفان متّ فهم المخالدون، کلّ نفس ذائقة الموت. یا محمّد! آن سری که لَعْمَرک تاج سر اوست در خاک کنیم و کأس مرگ بچشانیم، تورا و دیگری را بر روی زمین چون نگذاریم. ای عزیز من! نوح - علیه السلام - هزار و اند سال بزیست و چندین هزار سال است که بمرد و در خاک است، پندار که در دنیا است، همه به هزار سال تورا سجده می کنند، آخر چه؟ چون ببايد مرد چه سود».

ص ۲۵۸، س ۲۱: «أفان ... الموت».

قرآن، ۳۴/۲۱: «آیا پس اگر بمیری تو پس ایشان جاودان‌اند، هر تنی چشندۀ مرگ است».

ص ۲۵۸، س ۲۲: لعمرک.

سوگند به جان تو. (قرآن، ۱۵/۷۲).

ص ۲۵۸، س ۲۵: «ان ... یصنع».

حدیث نبوی است. رک: ابا داود، علم ۱: ترمذی، علم ۱۹؛ نسائی، طهارت ۱۱۲؛ ابن ماجه، مقدمه ۱۷؛ مسند احمد حنبل، ۲۳۹/۴؛ جامع صغیر، ص ۷۶؛ فیض القدیر، ۳۹۲/۲؛ کنوز الحقائق، ۶۶/۱؛ احیاء علوم الدین، ۸/۱؛ ترجمۀ احیاء علوم الدین، ۴۱/۱: «فریشته‌گان پُر بنهند برای طالب علم به سبب راضی بودن به کار ایشان». امثال و حکم، ۲۸۹/۱: «فرشته‌گان در پیش دانش آموزان فروتن باشند». و در امالی صدوق، ص ۶۰، به جای: «رضا بما یصنع»، آمده: «رضی به».

ص ۲۵۹، س ۲: «چون ... کنند».

این کلام ابوعلی دقاق، عینا در تذکرة الاولیاء، ص ۶۵۵ به این صورت دیده می‌شود: «اگر ملا یک طالب علم را پُر بگسترانند، آن که طالب معلوم بود خود چه گونه بود».

ص ۲۵۹، س ۵: «فطرة الله».

قرآن، ۳۰/۳۰: «آفرینش خدا را».

ص ۲۵۹، س ۸: «انی ... تعلمون».

قرآن، ۲۹/۲: «به درستی که من پدید آورنده‌ام در زمین خلیفه‌ای. گفتند آیا می‌آفرینی در آن کسی را که افساد کند در آن و بریزد خون‌ها را؟ ... من می‌دانم آنچه را نمی‌دانید».

ص ۲۵۹، س ۱۲: «خلقته ... طین».

قرآن، ۱۲/۷: «و آفریدی او را از گِلِ ظلمانی».

ص ۲۵۹، س ۱۵: «سنریهم ... أنفسهم».

قرآن، ۵۳/۴۱: «به زودی می‌نماییم ایشان را آیت‌های خود در آفاق و در

خودهاشان» .

ص ۲۵۹، س ۱۷: «واشرققت ... ربها» .

قرآن، ۶۷/۳۹: «وروشن شد زمین به نور پروردگارش» .

ص ۲۵۹، س ۱۸: «المؤمن ... الله» .

حدیث نبوی است که تمامش اینست: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور

الله». رک: ترمذی، تفسیر سوره، ۶/۱۵؛ الرعاية لحقوق الله، ص ۱۱۱؛ قوت القلوب،

۲۴۱/۱؛ رساله قشیری، باب فراست، ص ۱۱۵؛ حلیة الأولیاء، ۲۸۲/۱؛ کشف الأسرار،

۵۸/۱؛ جامع صغیر، ص ۹ .

ص ۲۶۰، س ۱: ازل آزال .

آزال جمع ازل است. ازل: بی ابتدا. آزال: جاوید. ازل آزال: همیشه و جاوید .

(نقیسی). ازل آزال: امتداد ظهور معنی است با صور اسماء و صفات به اعتبار سقوط

اضافات. (معین) .

ص ۲۶۰، س ۴: «الحزم ... الظن» .

این جمله در مجمع الأمثال، ۲۰۸/۱؛ والنهاية، ۱۶۳/۳؛ مثل شمرده شده، و

صاحب مجمع الأمثال آن را از کلمات اکثم بن صیفی روایت می کند. اما در انوارالربیع،

۶۱/۲، حدیث نبوی آمده است. و در مأخذ زیر، بدن قید حدیث و یا مثل، دیده

می شود: مرصاد العباد، ص ۲۹؛ التوسل الى التوسل، ص ۳۴۵؛ مکتوبات مولوی، ص

۱۳۷. و نیز رجوع شود به: الأسرار المرفوعة، ص ۱۶۹؛ فیض القدير، ۴۱۲/۳. و در

تحف العقول، ص ۷۷، ضمن وصیت علی بن ابی طالب به فرزندش حسن، با قید: «قد

یقال»، آمده است: «من الحزم سوء الظن». و در فرائد الأدب (ملحق به المنجد)، ص

۹۸۰، به صورت: «الحزم سوء الظن بالناس»، دیده می شود. و در امثال و حکم،

۲۴۲/۱، به نقل از العراضه آمده است: «استوار کاری و دوراندیشی در بدگمانی

باشد»، و در ۹۹۴/۲، به صورت: «سوء الظن من الحزم»، از علی بن ابی طالب

آورده شده است .

ص ۲۶۰، س ۱۲: ابوبکر کتانی .

از مشایخ صوفیه که به صحبت جنید و ابوسعید خراز رسید و مجاورت حرم را اختیار کرد. برای شرح احوال او، رجوع شود به: حلیة الأولیاء، ۳۵۷/۱۰؛ طبقات الصوفیة سلمی، ص ۳۷۳؛ امالی انصاری، ص ۳۶۷؛ تذکرة الأولیاء، ص ۵۶۴؛ نفحات الأنس، ص ۱۷۷.

ص ۲۶۰، س ۱۳: «یا حی ... انت».

حدیث نبوی است. رک: امالی انصاری، ص ۳۷۰؛ تذکرة الأولیاء، ص ۵۶۷، مجموعه رسایل خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۹۰ - ۱۹۱؛ نفحات الأنس، ص ۱۷۸. و رؤیای ابوبکر کتانی نیز در مآخذ یاد شده، آمده است.

ص ۲۶۰، س ۱۵: معروف کرخی.

ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی، متوفای ۲۰۰ - ۲۰۱، و مدفون در شونیزیة کرخ بغداد.

ص ۲۶۰، س ۱۵: «فان ... العظیم».

قرآن، ۱۳۱/۹: «پس اگر اعراض کنند، پس بگو، بس است مرا خدا، نیست خدایی مگر او، بر او توکل کردم، و اوست پروردگار عرش بزرگ». این دستورالعمل معروف، در مآخذ ذیل از او یاد شده است: احیاء علوم الدین، ۲۵۸/۱؛ قوت القلوب، ۲۰/۱ - ۲۱؛ اما در ۱۹/۱، از پیامبر آمده است.

ص ۲۶۱، س ۲: «روح هست نیست نمای است».

رک: شرح گلشن راز، ص ۱۰۱.

ص ۲۹۱، س ۴: «ز اول ... چراست».

این بیت در روح الأرواح، ص ۱۳۹، همراه با بیت دیگر آمده است.

ص ۲۹۱، س ۴: «خورشید ... است».

این بیت در مرصاد العباد، ص ۱۵۹؛ و کشف الأسرار، ۴۹۲/۶، دیده می شود.

فهرست آیات قرآنی

صفحه	آیه
۱۶۱	أحاط بهم سرادقها و ان يستغيثوا بماء كالمهل يشوى الوجوه .
۲۲۵	أحطت بمالم تحط .
۲۰۲	أحكم الحاكمين .
۱۹۰	إذا وقعت الواقعة .
۱۹۱	اذ قضى الأمر وهم فى غفلة و هم لا يؤمنون .
۲۵۸ ، ۲۰۸ ، ۲۳ ، ۲۲	ارجعى .
۲۰۲	أرحم الراحمين .
۲۰۶	أرضيتم بالحياة الدنيا من الآخرة ؟ .
۲۷۷	أرنى كيف تحيى الموتى .
۲۵۵	استجيبوا لله و للرسول .
۲۳۵	اصبروا و صابروا و رابطوا .
۲۰۳	أفأمنوا مكر الله .
۲۵۸	أفان مت فهم الخالدون ، كل نفس ذائقة الموت .
۲۱۰	أفرايت من اتخذ الهه هواه .
۲۱۲	أفلا يعلم اذا بعثر ما فى القبور و حصل ما فى الصدور .
۱۹۲	أفمن شرح الله صدره للاسلام .
۲۰۸	أفيضوا علينا من الماء أو مما رزقكم الله .
۲۰۲	اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا .
۱۹۳	ألا الى الله تصير الأمور .

صفحه

- ۲۱۲ الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدواً الا المتقين .
- ۱۹۲ اَلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ .
- ۲۷۷ اَلَّتِي اٰحْصَيْتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيْهِ مِنْ رُوْحِنَا .
- ۲۳۱ اَلَّذِي خَلَقْنِيْ فَهُوَ يَهْدِيْنِيْ .
- ۲۰۵، ۱۴۰، ۳۹، ۷ اَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ .
- ۲۴۰ الم .
- ۲۴۳ اَلَمْ تَرَ اِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ .
- ۲۴۱ المص .
- ۲۱۰، ۲۰۵ اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ .
- ۲۰۱ اَلْيَوْمَ نَخْتُمُ عَلٰى اَفْوَاهِهِمْ .
- ۲۴۲ اُمَّةٌ يَّهْدُوْنَ بِالْحَقِّ .
- انا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها
و أشفقن منها و حملها الانسان .
- ۷۳ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ لِمَنْ يَشْرِكُ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ .
- ۱۲۴ اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ .
- ۷۱ اِنَّ الشَّيْطٰنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا .
- ۲۱۲ اِنَّا هَدَيْنٰهُ السَّبِيْلَ اَمَّا شَاكِرًا وَاَمَّا كٰفِرًا .
- ۱۹۰ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيْدٌ .
- ۲۵۸ اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ اِلَى اللّٰهِ .
- ۲۰۳ اِنَّ رَبِّكَ لَشَدِيْدُ الْعِقَابِ .
- ۷۱ اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطٰنٌ .
- ۲۰۳ اِنَّ عَلَيْكُمْ لِحٰفِظِيْنَ .
- ۱۸۷ اِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخِذْ اِلَى رَبِّهِ سَبِيْلًا .
- اتى جاعل فى الأرض خليفة ، قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك
الدماء ، قال ائنى أعلم ما لا تعلمون .
- ۲۵۹

صفحه

۲۰۸	أولئك كلأنعام .
۱۹۲	أولم تكونوا أقسمتم من قبل مالكم من زوال ؟ .
۱۱۴	أولم تؤمن ؟ قال بلى ولكن ليطمئن قلبى .
۷۴	إياك نعبد و إياك نستعين .
۲۰۳	أين المفر ؟ .

ب

۲۰۵، ۳۹، ۸، ۷	بلى .
۲۳۰	بينهما برزخ لا يبغيان .

ت

۲۳۸	تماما على الذى أحسن و تفصيلا .
-----	--------------------------------



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ج

۲۴۳، ۲۲۹	جئتمونا فرادای .
----------	------------------

ح

۲۴۰، ۲۲۷	حم .
۲۳۵، ۲۲۷، ۲۲۲	حم عسق .

ذ

۱۹۱	ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم .
۱۸۸	ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء .

ر

۱۷۲، ۱۱۵	رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَ ان لَّم تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ .
----------	--

صفحه

۲۸۳

رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله .

س

۲۲۷

سأنتبئك بتأويل .

۲۰۱

سماعون للكذب أكالون للسحت .

۲۵۹

سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم .

۱۹۰ ، ۸۵ ، ۷۹

سيماهم في وجوههم من أثر السجود .

ص

۴۰

صمّ بكم عسى فهم لا يعقلون .



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ط

۲۴۰

طس .

ظ

۴۵

ظلوما جهولا .

ع

۲۲۷

عتت عن امر ربها .

۱۸۹

عسى أن يكون قد اقترب أجلهم فبأى حديث بعده يؤمنون .

۷۹

علمنا منطق الطير .

ف

۸۴ ، ۷۹

فاذكروني أذكركم .

صفحه	
۲۰۵	فارجعلنا نعمل صالحا.
۲۰۵	فاستقم كما أمرت .
	فأما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية ، و أما من خفت موازينه فأمه
۲۰۲	هاوية .
۲۶۰	فان تولوا فقل حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو ربّ العرش العظيم .
۲۱۰	فان لم يصبها و ابل فطل .
۲۰۲	فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات .
۲۶۹ ، ۱۶۶	فبعزتك لأغوينهم أجمعين .
۲۶۸	فتقبلها ربها بقبول حسن .
۱۹۳	فريق في الجنة و فريق في السعير .
۲۵۹	فطرة الله .
۳۹ ، ۲۳	ففرّوا الى الله .
۱۹۶	فقد فاز فوزاً عظيماً .
۱۹۶	فقد وقع أجره على الله .
۱۹۰	فلا تزكوا أنفسكم هو أعلم بمن اتقى .
۲۲۹	فلا تسألني عن شيء .
۲۵۹ ، ۱۱۹	فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرة أعين .
۷۵	فلما تجلّى ربه للجبل جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً .
۱۹۹	فليبر تقوا في الأسباب .
۲۰۶	فليضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا .
۱۹۱	فمن أبصر فلنفسه و من عمى فعليها .
۲۵۷	فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا .
۱۹۲	فويل للقاسية قلوبهم .
۲۴۱	في صدور الذين أوتوا العلم .
۷۷	في مقعد صدق عند مليك مقتدر .



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

صفحه

۲۴۱

فيه آیات بینات .

ق

۲۳۱

قاب قوسین .

۱۹۲

قبل أن یأتی یوم .

۱۴۱

قد شغفها حبًا .

۲۳۵

قل ان ضللت فأنما أضلّ علی نفسی .

۲۱۲

قل انّ الموت الّذی تفرّون منه فأنه ملائیکم .

۲۵۴

قل هو الله أحد .

۲۰۰

قل هو نبؤا عظیم أنتم عنه معرضون .



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ک

۲۰۶

كانوا قليلا من اللیل ما یهجعون .

۲۲۷

كتب فی قلوبهم .

۲۳۱

كسراب بقیعة .

۲۳۱

كلا لاوزر .

۱۹۲، ۱۲۴

كلّ من علیها فان .

۲۰۶

كلّ یوم هو فی شأن .

۱۹۲

كم أهلکنا قبلهم .

۲۳۵، ۲۲۵

كهیعض .

ل

۱۹۰

لابشری یومئذ للمجرمین .

۲۲۷

لا تتخذوا عدوی .

۲۰۳

لا تقنطوا من رحمة الله .

صفحه

- ۲۲۵ لأعدبته .
- ۲۰۳ لايتكلمون إلا من أذن له الرحمان .
- ۲۰۴ لايسأل عما يفعل .
- ۸۳، ۷۵ لايبأس من روح الله إلا القوم الكافرون .
- ۲۰۳ لئن أشركت ليحبطن عملك .
- ۲۵۸ لعمرک .
- ۱۹۵ لمن الملك .
- ۲۳۸ لن ترانى .
- ۷۲ لن يستنكف المسيح أن يكون عبداً لله ولا الملائكة المقربون .
- ۱۹۲ لولا أخرتني الى أجل قريب .
- ۱۹۰ لهم البشرى .
- ۲۴۵ ليبدى لهما ماورى عنهما .
- ۱۹۴ ليسأل الصادقين عن صدقهم .



مرکز تحقیقات و پژوهش قرآنی

م

- ۲۰۹ ما أغنى عني ماليه ، هلک عني سلطانيه .
- ۲۰۱ ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم .
- ۲۰۱ ما يلفظ من قول إلا لديه رقيب عتيد .
- ۲۶۸ مرج البحرين يلتقيان .
- ۲۱۲ من قبل أن نطمس وجوها .

ن

- ۱۴۸ نحن نسبح بحمدك و نقُدس لك .
- ۲۶۰، ۱۹۱، ۸۴، ۷۹ نسوا الله فنسيهم .

صفحه

۲۲۴

نورهم یسعی بین أیدیهم .

و

۲۲۴

و أدخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین .

۱۲۵

و اذا سألتک عبادی عنی فأنی قریب .

۲۵۹

و أشرق الأرض بنور ربها .

۲۴۳

و الأرض مددناها و ألقینا فیها رواسی من کل شیء موزون .

۲۰۳

و الذین جاهدوا فینا .

۲۳۱

و الذی هو یطعمنی و یسقین .

۲۶۸

و الراسخون فی العلم .

۱۹۳

و الصبح اذا تنفس .

۲۵۷، ۱۰۵

و العاقبة للمتقین .

۲۲۶

و اللہ أنبتکم .

۲۴۷

و اللہ غالب علی أمره .

۱۲۱

و اللہ الغنی و أنتم الفقراء .

۱۹۳

و اللیل اذا عسعس .

۲۰۶

و المستغفرین بالأسحار .

۲۰۳

و الیه المصیر .

۱۹۷

و الیه یرجع الأمر کلّه .

۲۱۰

و ان استنصروا کم فی الذین فعلیکم النصر .

۲۴۴

و أنبتنا فیها من کل شیء موزون .

۱۶۶

و انّ علیک لعنتی .

۲۰۶

و بالأسحارهم یتستغفرون .

۲۰۰

و بدالهم من اللّٰه مالهم یكونوا یحتسبون .



صفحة

- ٢٤٣ و ترى الجبال .
- ٢٤٠ و تلك الأمثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون .
- ٢٧٨ و جحدوا بها واستيقنتها أنفسهم ظلما و علوا .
- ٢٤٢ و جعلنا منهم أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا و كانوا بآياتنا يوقنون .
- ٨٤، ٧٨ و حملناهم في البرّ و البحر .
- ١٩٢ و حيل بينهم و بين ما يشتهون .
- ٢٥٩ و خلقته من طين .
- ٢٦٧ و سع ربنا كل شيء علما .
- ٢٦٧ و سع كرسيه السموات و الأرض .
- ٢١٢ و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون .
- ٢٤٥ و طفقا يخصفان عليها من ورق الجنة .
- ٢٠٠ و قدمنا الي ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً .
- ٧٤ و قليل من عبادة الشكور .
- ٨٣ و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء .
- ٨٣، ٧٧ و لا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله أموات بل أحياء
- ٧٨، ٧٢ و لا تلقوا بأيديكم الى التهلكة .
- ٢٥٧ و لا عدوان إلا على الظالمين .
- ٨٤، ٧٨ و لتعلمن نبأه بعد حين .
- ٨٤، ٧٨ و لو أرادوا الخروج لأعدوا له عدة ولكن كره الله انبعاثهم فثبتهم .
- ٢٠٦ و لو لا نعمة ربى لكنت من المحضرين .
- ٢٥٥ و ما أرسلناك إلا رحمة للعالمين .
- ٢٥٥، ٢٠٣ و ما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين .
- ١٣٣ و ما تشاؤون إلا أن يشاء الله .
- ٢٤٣ و ما تكون في شأن .

صفحه

- وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون . ۲۵۵ ، ۲۰۳
- وما قدروا الله حق قدره . ۲۰۳
- و مما رزقناهم ينفقون . ۲۸۳
- ومن احسن قولا ممن دعا الى الله وعمل صالحا . ۲۴۲
- ومن اراد الآخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن فأولئك كان سعيهم مشكورا . ۱۸۷
- ومن اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة اعمى . ۱۸۷
- ومن الليل فتهجد به نافلة لك . ۲۰۶
- ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى و أضل سبيلا . ۱۹۵
- ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله . ۸۳ ، ۷۷
- ومن يعيش عن ذكر الزحمان نقيض له شيطانا فهو له قرين . ۸۴ ، ۷۹
- ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الأرض مراغما كثيرا وسعة . ۲۴۷
- ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون . ۱۲۵
- ونسوق المجرمين . ۲۲۶
- وهو معكم أينما كنتم . ۲۶۱
- وهو القاهر فوق عباده . ۲۲۴
- ويبقى وجه ربك . ۱۲۴

ه

- هذا ربي . ۱۲۹
- هو أهل التقوى و أهل المغفرة . ۲۲۳

ي

- يا أيتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية . ۸۴ ، ۷۸

صفحه

۲۲۳	یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله .
۴۳	یا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم .
۱۹۲	یا لیتنا أطعنا الله و أطعنا الرسولا .
۲۱۲	یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلانا خلیلا .
۲۰۰	یثبت الله .
۱۰۶، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۶۰	یحبهم و یحبونه .
۲۰۳	یختص برحمته من یشاء .
۲۱۳	یخرج الحی من المیت .
۲۱۳	یخرج المیت من الحی .
۷۹، ۸۵، ۱۹۰	یعرف المجرمون بسیماهم .
۲۰۳	یعلم السر و أخفی .
۲۴۳	یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل .
۱۹۱	یوم الحسرة .
۸۰، ۲۱۲	یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من أتى الله بقلب سلیم .
۲۲۶	یوم نحشر المتقین الی الزحمان و فدا .
۲۰۱	الیوم نختم علی أفواههم .

فهرست ترجمه آیات قرآن که در متن آمده

۲۳	بازگرد زى خداوند خویش .
۱۹۲	پیش از آنکه روزی بیاید .
۱۹۲	کاشکی فرمان خدا و رسول نگاه داشتی .
۷	نه منم خداوند تو؟ .
۴۵	نیافریدم آدمی و پری را مگر برای پرستش خود .

فهرست احادیث قدسی و سروش های غیبی

۲۵۸	أنا بَدَكَ اللّٰزِمُ فالزِمُ بَدَكَ .
۸۴، ۷۹	أنا جلیس من ذکرنی .
۱۱۴	أنا عند ظنّ عبدی بی .
۱۹۷	أنا عند المنكسرة قلوبهم .
۱۹۹	حَنَانَهُ را در کنارگیر که ناله رنجوران را در این درگاه قدری است .
۲۰۰	طَهَّرَتْ منظر الخلق ستین سنة ، هل طَهَّرَتْ منظری ساعة ، فیم أفنیت عمرک .
۲۵۷، ۲۰۰	عمرک فیم أفنیت ؟ .
۲۰۰	فیم أفنیت عمرک .
۲۰۷	كَحَلَّ عینیک بمكحل الحزن اذا ضحك البطلون
۲۸۱	كذب من ادعى محبتی فاذا جنه الليل نام عنی .
۱۲۲	كنت کنزا مخفيا فأحببت أن أعرف .
۲۶۸	لايسعني سمائي ولا ارضي و وسعتي قلب عبدی المؤمن .
	ما تصنع بغیری و أنت محفوف بخیری ، ان نظر اليک سواي أخذ منك ،
۲۰۲	وان نظرت اليک أعطيتک .
	هل استويت أنت حتى تأمر الناس بالاستواء ؟ ان لم يعرفک هؤلاء فأنا
۱۹۱	لأعرفک .

فهرست احادیث نبوی

- ١١٥ أجوع يوما وأشبع يوما.
- ٢١٢ اخوان العلانية ، أعداء السريرة .
- ٢٠٤ أرحنا يا بلال .
- ٢٣١ أصبت فالزم .
- ٢٠٤ أعمار أمتي ما بين الستين الى السبعين وقل من يجوز .
- ١١٥ أعوذ بك منك .
- ٢٢٨ ألا صيبت في صدر أبي بكر .
- ٨٣ ، ٧٦ اللهم أحيى مسكينا و أمتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين .
- ٢٢٥ ، ٢٢١ أنا أول من تنشق عنه الأرض ولا فخر .
- ٢٥٣ ان الأمور بخواتيمها .
- ٢٨٣ ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و أعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نيّاتكم .
- ١٥٨ ان الله جميل يحب الجمال .
- ٢٠٤ ان الله يحب الحال المرتحل .
- ٢٣٨ أنا مدينة العلم و على بابها .
- ٢٢٤ أنا و أتقياء أمتي .
- ١٨٨ ان علامة اعراض الله تعالى عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه .
- ان كل امرء ذهب ساعة من عمره فى غير ما خلق له لحرى أن تطول عليه حسرته .
- ١٨٨ ان لله جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل .
- ٢٥٨ ان الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع .
- ٢٠٨ اهتز العرش بموت سعد بن معاذ .

ج

جاور أهل القبور وزرّها أحيانا تذكرك الآخرة ، و شيع الجنّازة لعل ذلك

٢٠٨

يحزرك قلبك و يحزنك فانّ الحزين فى ظلّ الله .

جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين .

ح

حرمت النار على ثلاثة أعين . عين سهرت في سبيل الله ، و عين غضت عن محارم الله ، و عين بكت من خشية الله .

د

دمعة من دموع العاصين تطفىء غضب الرب .

ر

رب حامل فقه ليس بفقيه .
رجعنا من الجهاد الأصغر الى الجهاد الأكبر .

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

ش

شخ مطاع و عوى متبع و اعجاب المرء بنفسه .
الشيخ في قومه .

ع

عش ماشئت فانك ميت ، واحبب ما شئت فانك مفارقه ، واعمل ما شئت فانك سجزى به .
عليكم بدين العجائز .
عودوا أعينكم البكاء و قلوبكم التفكر .

ق

قلب المؤمن حرم الله و حرام على حرم الله ان يلج فيه غير الله .

ك

- ٢٠٨ كل بنى آدم خطاء و خير الخطائين المستغفرون .
 ٢٥٩ ، ٢٤٦ كل لسانه .
 ٢٠٤ كلمينى يا حميراء .
 كن و رعاتكن أعبد الناس ، و كن قنعاتكن أشكر الناس ، واحبب ما تحب
 لنفسك تكن مؤمنا ، و احسن جوار من جاورك تكن مسلما ، و اقل
 ٢١٣ الضحك فان كثرة الضحك يميت القلب .

ل

- ١٨٩ لا خير فى من اذا زجر لم ينزجر .
 ٢٠٧ للساجد هذا السجود فأين البكاء .
 ١٨٨ لو منع الناس عن فت البعرة لفتوها و قالوا ما نهينا عنه الا وفيه شىء .
 ٢٥٠ ليس الدين بالتمنى .

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

م

- ١٨٩ من تشعبت به الهموم لم يبال الله بأى واد أهلكه .
 ١٨٨ من جاوز الأربعين ولم يغلب خيره شره فليتهجّز الى النار .
 من عرف طريقا الى الله فسلكه ثم تركه عدبه الله عذابا لا يعدّ به احدا
 ٢٥١ من العالمين .
 ١٨٨ من عمّره الله ستين سنة فقد أعذر الله اليه فى العمر .
 ٢٨١ من كان لله تلفه كان على الله خافه .
 ٢٠٦ من يرد الله به خيرا أعطاه عينين سطّاليتين .
 ٢٥٨ الموت غنيمه لكل مؤمن .
 ٢٦٨ المؤمن مرآة المؤمن .
 ٢٠٤ المؤمن يرى ذنبه كالجبل يقع عليه ، والمنافق يرى ذنبه كالذباب يطير منه .

المؤمن ينظر بنور الله .

ن

الناس حريص على ما منع .

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا.

نعم الرجل هولوكان يصلى بالليل .

نعوذ بالله من دعاء لا يسمع و قلب لا يخشع و علم لا ينفع .

نم نومة العروس .

و

والله تعالى يحب كل قلب حزين .

و ها نحن على الاثر ان لم يردنا القدر .



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ی

يا أيها الناس ان لكم معالم فانتھوا الى معالمكم ، و ان لكم نهايات فانتھوا الى نهاياتكم .

يا حى يا قيوم يا لاله الا أنت .

يكون فى آخر الزمان أقوام اخوان العلانية ، اعداء السريرة .

گفتار بزرگان به فارسی

صفحه

آ

آبادانی عالم به چهار کس است : عالمی که به علم کار کند...
(علی ابن ابی طالب ، ۲۱۴)

ب

بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ترک جانی چه گونه گوید .
(شبلی ، ۲۰۷)
بر آن کس می‌گیریم که او را در راه قطعی افتد .
(فرشته گان ، ۲۵۱)

چ

چندین وقت پنداشتم که من او را می‌خواهم ، خود اول او مرا خواسته بود .
(با یزید ، ۱۳۳)
چون طالب علم را پر گسترند ، طالب معلوم را چون خدمت کنند .
(ابو علی دقاق ، ۲۵۹)

خ

خداوندا بس کاری نباشد جنید و شبلی را آمرزیدن ، کرم آن باشد بر چون
(گفتار دائم‌الخمیر ، ۱۹۸)
من رسوایی رحمت کنی .

ع

علم بی عمل دیوانه‌گی است ، و عمل بی علم بی‌گانه‌گی .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۱)

و

واصلان راه معشوق و از مانده گان را در راه استقبال بینند . (ابوبکر نساج ، احمد
غزالی ، ۲۲۱)

ی

یا واعظی دینی باید یا زاجری عقلی .
(گفتار بزرگی ، ۱۹۳)

فهرست کلمات بزرگان به عربی

صفحه

- اجعل باطنک لله و ظاهرک للخلق . (ابن عطا، ۲۰۹)
- أخ لك كلما لقيك ذكرى حظك من الله خير لك من أخ كلما لقيك وضع
في كفك ديناراً. (بلال بن سعد، ۲۱۱)
- اخوان العلانية و أعداء السريرة .
- (محمد بن عبدالله ، معاذ بن جبل ، فضيل بن عياض ، ۲۱۲)
- أخوك من حذرك من الذنوب . (يحيى بن معاذ رازي ، ۱۸۸)
- ارحموا لمن رأس ماله يذوب . (بيخ فروش نيشابور ، ۲۱۰)
- أريد أن أعرفك قبل موتى بلحظة . (ذوالنون مصري ، ۲۳۸)
- استووا رحمكم الله . (مجاهد ، ۱۹۱)
- أطب مطعمك ولا عليك أن تصلى بالليل ولا أن تصوم بالنهار .
- (ابراهيم ادهم ، ۲۰۶)
- أفنت عمرک فی عمارة الباطن فأین الفناء فی التوحيد ؟ (حلاج ، ۱۴۵)
- أكثروا ذكر هادم اللذات . (محمد بن عبدالله ، علي بن ابي طالب ، ۱۹۳)
- ألهم اجعله أدا ولا تجعله غضبا . (امام جعفر صادق ، ۱۹۶)
- ألهم اعطني ما يمكن و مالا يمكن . (كلام بزرگان ، ۲۴۴)
- أمرتم بالزاد و نودی فيكم بالرحيل و حبس أولكم لأخرکم و أنتم تلعبون .
- (علي بن ابي طالب ، حسن بصري ، ۱۹۴)
- امر لا تدرى متى يلقاك استعداد له قبل أن يفجأك . (لقمان ، ۲۰۹)
- أنا الحق . (حلاج ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۲۵۹)

صفحه

أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ فَمَنْ يَلْهُو ، وَاسْتَمَعَ فَمَنْ يَلْغُو ، وَابْتَلَى فَمَنْ يَصْفُو .
(ابوبکر صدیق ، ۲۱۱)

أَنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ وَهُوَ مَعَ ثِقَلِهِ مَرِيءٌ ، وَأَنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَهُوَ مَعَ خِفَّتِهِ وَبِئْسَ .
وَأَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى حَقًّا بِاللَّيْلِ لَا يَقْبَلُهُ بِالنَّهَارِ ، وَحَقًّا بِالنَّهَارِ لَا يَقْبَلُهُ
بِاللَّيْلِ . وَاتَّكَ لَوْ عَدَلْتَ بِالنَّاسِ كَلَّهْمُ ، وَجَرَّتْ عَلَيَّ وَاحِدٌ ، لِمَالِ
جُورِكَ بَعْدَ لِكِّ . (محمّد ، ابوبکر ، عمر ، علی ، عبد اللّٰه بن مسعود ، ۱۹۵)

أَنَا الْحَبِّ وَالْمَحَبِّ وَالْمُحِبِّ وَالْمُحَبُّوبِ . (ابو سعید ابوالخیر ، احمد غزالی ، ۲۸۶)
أَنَّ شَمْسَكُمْ هَذِهِ شَمْسُ فِرْعَوْنَ وَقَارُونَ ، طَلَعَتْ عَلَيَّ قَصُورَهُمَا ثُمَّ طَلَعَتْ
عَلَيَّ قُبُورَهُمَا . (حجاج ، ۱۹۵)

أَنَّ عِلْمَ عَرَضِ اللَّهِ تَعَالَى عَنِ الْعِبَادِ اشْتِغَالُهُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ .
(محمّد بن عبد اللّٰه ، عُرَيْفُ يَمَانِي ، ابوعلي رودباري ، معروف كرخي ، ۱۸۸)
أَنَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَمْ يَتْرِكْ لِي صَدِيقًا .

(اکثم بن صيفي ، ابوذر غفاري ، عمر بن خطاب ، ۱۸۸)
أَنَّ كُلَّ امْرَأٍ ذَهَبَتْ سَاعَةٌ مِنْ عَمْرِهِ فِي غَيْرِ مَا خَلَقَ لَهُ لِحَرِيٍّ أَنْ تَطُولَ عَلَيْهِ
حَسْرَتُهُ . (حجاج ، ۱۸۸)

أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ أَوَانِيَّ لَيْسَتْ بِذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ ، أَمَّا هِيَ الْقُلُوبُ ،
فَأَحْبَبُهَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَا رَقَّ وَصَفَا وَصَلَبَ .
(محمّد بن عبد اللّٰه ، علي بن ابي طالب ، ۱۸۹)

أَمَّا تَمَلَّى عَلَيَّ كَاتِبِيكَ يَكْتَبَانِ إِلَى رَبِّكَ ، فَانظُرْ مَاذَا تَمَلَّى وَمَاذَا يَكْتَبَانِ .
(علي بن ابي طالب ، ۲۰۱)
أَنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا عَقُوبَتُهَا سَلْبُ التَّوْحِيدِ . (گفتار بزرگی ، ۲۰۰)

ب

بَادِرُ الْقُوتِ فَمَنْ دَوَاعَى الْمُقْتِ الْغَفْلَةَ عَنِ الْمَوْعِظَةِ . (گفتار بزرگی ، ۲۰۸)

صفحه

البخل شلل فی يد الرئاسة ، و زمانة فی رجل الرجولیة ، صمم فی سمع
الأریحیة ، قذى فی عین المرؤة ، بخر فی فم الفتوة ، فلج فی
سن السیادة .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۷)

ت

ترك دائق من الحرام خیر من عبادة سنة .
(محمد بن عبدالله ، یحیی بن عمر اندلسی ، ۲۰۶)
تعالوا تؤمن ساعة .
(معاذ بن جبل ، عبدالله بن رواحه ، ۲۴۴)
تفكرت فی سهر أهل الجحیم ، عجباً لضاحك من ورائه النار ، والغافل
من ورائه الموت .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۸)
التقوى رقیب الله على القلوب .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۱)
التوبة من غیر اقلع سمة الكذابين .
(ذوالنون مصری ، ۲۰۴)



ح

حاسبوا قبل أن تحاسبوا، و زنوا قبل أن توزنوا.
(محمد ، عمر ، علی ، ۱۹۷)
الحزم سوء الظن .
(محمد بن عبدالله ، اکثم بن صیفی ، ۲۶۰)
الحقیقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل .
(گفتار بزرگی ، ۱۹۷)

خ

خوفنى بالنار يا امام المسلمين .
(عمر بن خطاب ، ۱۸۹)

د

دخلنا الدنيا مضطربين ، وبقينا فيها متحيرين ، وخرجنا منها كارهين .
(گفتار بزرگی ، ۲۰۴)

صفحه

ذ

- ذکرت أمنيّة أهل النار في النار . (حسن بصرى ، ۲۰۸)
- ذکرت منصورف القوم من بين يدي الله - عزّ وجلّ . (عمر بن عبدالعزيز ، ۱۹۳)
- ذنب أعقبك البكاء خير من طاعة أمنت فيها . (يحيى معاذ رازى ، ۱۹۷)

ر

- رجعنا و تركنا ولو أقمنا ما نفعناك . (گفتار دوستان ، ۲۰۱)

س

- سبحان من تعزّز بالقدرة و قهر العباد بالموت . (گفتار بزرگان ، ۲۵۸)
- سبحانى ما أعظم شأنى . (بايزيد ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۲۵۹)



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ض

- ضدّان لا یجتمعان . ۱۵

ط

- طلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب . (محمد بن عبد الله ، حسن بصرى ، معروف كرخى ، ۱۹۷)

ظ

- الظالم نادم والمظلوم سالم والقانع غنى وان لم يملك حبة ، والحريص فقير وان ملك الدنيا . (حارث محاسبى ، ۱۹۵)

ع

- العافية فى الزاوية . (گفتار بزرگى ، ۷۳)

صفحه

- العبودية أن تفعل ما يرضاه أو ترضى ما يفعله . (شبلبي ، ۱۹۸)
 العجز عن درك الادراك ادراك . (ابوبكر ، على ، ۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۲۲۷)
 العناية قبل الماء والطين . (جنيد ، ۲۰۳)
 عودوا أعينكم البكاء وقلوبكم التفكر .
 (محمد بن عبدالله ، ابوسليمان داراني ، ۲۰۶)

ف

- الفريضة عندنا تصحيح العبودية في تحصيل الربوبية ، والسنة عندنا النظر
 الى الرسول المقبول و ترك ما سواهما . (شيخ عين القضاة ، ۲۸۵)

ك

- كان رسول الله يتخولنا بالموعظة أحيانا مخافة السامة علينا .
 (عبدالله بن مسعود ، ۲۱۱)
 كان لساني يوردني الموارد . (ابوبكر صديق ، ۲۱۱)
 كفى بالموت واعظا .
 (محمد بن عبدالله ، علي بن ابي طالب ، عمر بن عبد العزيز ، فضيل عياض ، ۱۹۳)
 الكلام في صفاء المعاملات مليح ولكنه في الحقائق ريح . (ابوبكر واسطى ، ۲۰۴)
 كلامنا اشارة . (جنيد ، ۸۷ ، ۱۰۷ ، ۱۶۷)
 كن في الدنيا بيدتك وفي الآخرة بقلبك . (علي بن ابي طالب ، ابوبكر كتناني ، ۲۱۳)
 كيف طابت أنفسكم أن تحثوا على رسول الله التراب ؟ (فاطمة زهرا ، ۲۱۲)

ل

- لابد للعاقل من أربع ساعات : ساعة يناجي فيها ربه ، و ساعة يحاسب فيها
 نفسه ، و ساعة يدبر فيها معيشته ، و ساعة يتمتع في غير محرم .

صفحه

(لقمان حکیم ، محمد بن عبدالله ، علی بن ابی طالب ، ۲۵۷)
 لا تتبهرجوا فان الناقد بصیر . (محمد بن عبدالله ، سعدون مجنون ، ابن مبارک ، ۱۹۰)
 لا تحسبن الأمهال اهمالا . ۲۰۹
 لا تغترّ بثناء الناس فان العاقبة مبهمه . (گفتار بزرگان ، ۱۹۱)
 لا نوم اثقل من الغفلة . (احمد بن خضرويه ، ۲۰۹)
 اللحوق بمن يرجی خيره أولى من البقاء مع من لا يؤمن شره .

(امام جعفر صادق ، ۱۹۶)
 لقاء أهل الخير عمارة القلوب . (علی بن ابی طالب ، ۲۱۳)
 لو أن محزوننا بكى في أمة لرحم الله تلك الأمة بيكائه .
 (محمد بن عبدالله ، سفیان بن عيينه ، ابوسليمان داراني ، ۱۹۸)
 لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا . (علی بن ابی طالب ، عامر بن عبد قيس ، ۱۹۳)

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

م

ما أغفل الخلق عن الله ، و ما أخلی الطريق الى الله . (گفتار بزرگی ، ۱۹۱)
 مات ابنك و هو فرعك ، و مات أبوك و هو أصلك ، و مات أخوك و هو
 وصلك ، فما تنظر بعد فناء الأصل والفرع والوصل . (گفتار بزرگی ، ۱۹۴)
 ما للتراب و رب الأرباب ؟ (کلام ملائکه ، ۱۶۲)
 من استوى يوماء فهو مغبون ، و من كان يومه شرا من أمسه فهو ملعون ،
 و من لم يكن في الزيادة فهو في النقصان .

(محمد بن عبدالله ، حسن بن علی ، حسن بصری ، ۲۱۱)
 عن أطال الأمل أساء العمل .

(علی بن ابی طالب ، حسن بصری ، موسی بن جعفر ، ۲۱۰)
 من خان الله في السر هتك الله سره في العلانية . (یحیی بن معاذ رازی ، ۲۰۷)
 منذ عرفت الله ما نظرت غير الله . (سلمان فارسی ، ۲۰۳)

صفحه

من ضيَعِ حَقَّ اللَّهِ فِي صَغَرِهِ ضَيَّعَهُ اللَّهُ فِي كِبَرِهِ .

(ابوبکر کتانی ، ابو عبدالله تروغبدی ، ۲۰۷)

من ظَنَّ أَنَّهُ بَدُونَ الْجَهْدِ يَصِلُ فَمُتَمَّرٌ ، وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِيَذَلِّ الْجَهْدِ يَصِلُ

فَمُتَمَّرٌ . (ابوبکر کتانی ، ابوسعید خزاز ، ۱۹۷)

من علم أن كلامه من عمله قل كلامه إلا فيما يعنيه .

(صحف ابراهيم ، علي بن ابي طالب ، ۲۰۱)

من كان لله تلفه كان على الله خلفه . (شبلی ، غزالی ، ۲۸۱)

من يرد الله به خيرا جعل في قلبه نائحة . (تورات ، ۱۹۸)

الموكلون بأبواب المقال لا خير عندهم من هذه الاحوال . (كلام بزرگی ، ۲۰۴)

ن

الناس من خوف فضيحة الدنيا وقعوا في فضيحة الآخرة .

(يحيى بن معاذ رازی ، ۱۹۵)

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا.

(سفيان ثوري ، علي بن ابي طالب ، سهل تستري ، ۷۷)

و

الوقت سيف قاطع . (كلام مشايخ ، ۲۵۵)

والمخلصون على خطر عظيم . (گفتار بزرگی ، ۱۹۴)

ه

هذه الأجساد قفس الطيور واصطبل الدواب . (ابوبکر صدیق ، ۲۰۷)

هل ذكرني رسول الله مع المنافقين ؟ (عمر بن خطاب ، ۱۸۹)

الهموم عقوبات الذنوب . (محمد راسبي ، ۱۹۸)

صفحه

ی

یا بنی لا تكثر النوم فان كثرة النوم بالليل تدع صاحبه فقيرا يوما.

(ام سلمه ، ام سليمان بن داود ، ۲۰۶)

يا من له الدنيا والآخرة ارحم من لا له الدنيا ولا الآخرة . (گفتار دائم الخمر ، ۱۹۸)

يصنع الله للضعيف ما يتعجب منه القوى . (ابو جعفر مجذوم ، ۱۹۷)

اليوم في الدور وغداً في القبور . (سخن بزرگان ، ۱۹۳)



مرکز تحقیقات کتب و تالیفات اسلامی

فهرست امثال عربی

ح	الحزب بكفيه الاشارة . ۲۴۶
ك	كل مجر في الخلال يسر . ۱۹۳
خ	خابط خبط عشواء . ۲۳۶، ۲۳۹
ل	لا راحة كالموت . ۷۵
ر	لله دَرُّ لقائله . ۱۲۶
ر	رضى المتجننى غاية لاتدرک . ۱۹۲
س	نومة العروس . ۲۰۰
س	السلطان لا صديق له . ۱۴۲
هـ	هذا كتابي و أنا موصله . ۲۲۸
ق	القلم أحد اللسانين . ۲۱۰

فهرست امثال فارسی

۷۹	زبان مرغان مرغان دانند .
۱۹۴	نه هر که دار و خرد دارو خُورد .
۲۰۴	همه بار، سبوی از جوی درست نیاید .

فهرست اشعار عربى بر حسب ترتيب حرف اول

1

أتانى هواها قبل أن أعرف الهوى فصادف قلبا فارغا فمتكنا

١٠٧

أحرى الملابس أن تلقى الحبيب به يوم التزاور فى الثواب الذى خلعا

٢٢٤

أحسن ما نحن فى وصال يعرض ما بيننا صدود

١٩٣

إذا برم المولى بخدمة عبده تجنى له ذنبا وليس له ذنب

١٩٢

إذا الفتى ذم عيشا فى شبيبته فما يقول اذا عصر الشباب مضى

٢٠٩

إذا مسا ظمئت الى ريقه جعلت المدامة منه بديلا

١٠٦

إذا نحن أدلجنا و أنت امامنا كفى لمطايانا بذكرك هاديا

١٩٦

إذا ينفق العمر فى الدنيا مجازفة والمال ينفق فيها بالموازين

٢٠٩

أسكان رامة هل من قرى فقد دفع الليل ضيفا قنوعا

كفاه من الزاد أن تمهدوا له نظرا وكلاما وسيعا

٨٢

أطلعت لى قمراً سوداً منازلہ حتى اذا قلت تجلوا ظلمتى غربا

١١٦

اغلق على نفسك باب الحجّة وافتح على قلبك باب الحاجة

١٩٠

ألا يا طبيب الجنّ ويحك داونى فانّ طبيب الانس أعياء دائيا

٢٠٦

أنا من أهوى و من أهوى أنا نحن روحان حللنا بدنا

١٠٩

أنّ السّلامة من ليلى و جارتها أن لا تمرّ على حال بواديهما

٢٠٥، ٨١

أنّ المحبّ الذى لا شىء يقنعه أو يستقرّ و من يهوى به الدّار

٨١

أنظر الى نافتى فى ساحة الوادى شديدة بالسرى من تحت ميّاد

اذا اشتكت من كلال اليبين أو عدها روح القدوم فتحيا عند ميّاد

لها بوجهك نور تستضىء به و فى نوالك من أعقابها حادى

٨٢

أيّها السّائل عن قصّتنا لو تراه لم تفرّق بيننا

١٠٩

ب

بأى نواحي الأرض أبغى وصالكم و أنتم ملوك ما لمقصدكم نحو

٢١٣، ٨١

بستنا وليتنا نهار صرنا و أيّامنا ليالى

٢٠٩

بلى نحن كنّا أهلها فأبادنا صروف اللّيالى والجدود العواثر

٢٠٠

ت

تذلل لها واخضع على القرب والنوى فـمـا عاشق من لا يذل ويخضع

١٣٢

ث

ثمل نشاوى بكأس الغرام فكل غدا لأخيه رضيعا

٨٢

ح

حننا بليلى وهى حنت بغيرنا و أخرى بنا محنونة لا نريدها

٢٠٢



دع عنك يا قلب طلاب الهوى لا كسل يوم تسلم جرّة

٢٠٤

ذ

ذهب الذين يعاش فى أكنافهم و بقيت فى خلف كجلد الأجراب

٢١٢

ر

رأيت الدهر مختلفا يسدور فلا حزن يادوم ولا سرور

١٩٥

س

سبقت مقادير الله و حكمه فارغ فؤادك من عمل

١٩١

سقىا لأيامنا الخوالى اذ خال وجهى كوجه خالى

٢٠٩

سوف ترى اذا انجلى الغبار أفرس تحتك أم حمار

١٩٤

سهرالعيون لغير وجهك باطل و بكأؤ هن لغير فقدك ضائع

١٩٧

ف

فإذا أبصرتنى أبصرته و اذا أبصرته أبصرتنى

١٠٩

فراق الحبيب أليم أليم و قلب المحب سقيم سقيم

١١٥

فريد عن الخلان فى كل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد

٨٢

فمن شاء فلينظر الى فم نظرى نذير الى من ظن أن الهوى سهل

٢٠٨

فمن كان فى حبه صادقا بباب الحبيب مقيم مقيم

١١٥

فواعطشاو هذا الماء يجرى ووا شوقا و هم منى قريب

١٤٨

فى وجهه شافع يمحو اسائه عن القلوب و يأتى بالمعاذير

١٩١

ق

قد قلت للنفس و عاتبته على التصابى فأبى مرّة

٢٠٤

قلت للنفس ان أردت رجوعا فارجمي قبل أن يسد الطريق

٢٠٠

قوموا الى الدار من ليلى نحييها نغم و نسا لها عن بعض أهليها

٢٠٥، ٨١

ك

كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا أنيس ولم يسمر بمكة سامر

٢٠٠

ل

لا تذر عاجل السرور و بادر فنعاه يعود أولا يعود

٢٠٧

لا تفرحن بليل طاب أوله قرب آخر الليل أجب نار

١٩٠

لا يغزئك عشاء ساكن قد يوافي بالمنيات السحر

١٨٩

لقد جرعتني ليالى الفراق شرابا أمرا من الحنظل

١٩٩

لقد صرت مغناطيسنا فقلوبنا لجذبك، اياها اليك تسير

١٨٩

لو كنت شاهدنا و ما صنع الهوى بقلوبنا لحسدت من لم يحب

١٩٩

الليل مضى و ما انقضت فصتنا لا ذنب له حديثنا طال و طال

٢١٤

م

ما ذا تقول اذا دعيت فلم تجب واذ سئلت و أنت في الغمرات
ما ذا تقول و ليس عندك حجة اذ لو أتاك منغص اللذات

١٩٣

متى أزددت تقصيرا زدني تفضلا كأني بالتقصير استوجب الفضلا

٢٣٧

من لم يكن للوصال أهلا فكسل احبانه ذنوب

١٩١

ن

نحن في الآجال سيان اذا ذهب مهجته مت أنا

١٠٩

نحن مذكنا على عهد الهوى يضرب الأمثال في الناس لنا

١٠٩

و

و أيسن المدامة من ريقه و لكمن أعلى قلبا عليلا

١٠٦

و خل سبيل العين تدمع بالبكاء فليس لأيام الشباب رجوع

٢٠٨

و شيدت الملوک بها قصورا فما بقى الملوک و لا القصور

٢١٦

و عطّل كوؤسک الآ الكبارا تجد للصفار أناسا صفارا

٢٠٤

و قد تعوّضت عن كلّ بمشبهه كما وجدت لأيام الضبا عوضا

٢٠٩

و كدت أظير من شوقى اليكم و كيف يطير مقصوص الجناح

٢٢٨

و كم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال

١٩٢

و لا خلاف بأنّ الناس مذ خلقوا فيما يرومون معكوس القوانين

٢٠٩

و لو داواك كلّ طبيب انس بغير كلام ليلى ما شفاكا

١٠٦، ٨١

ى

يا راقدا أليل مسرورا بأوله إنّ الحوادث قد يطرقن أسحارا

١٨٩

يا سيّد الكبراء قولاً مطلقاً شهدت بذلك ألسن الحساد

١٨٧

يقولون شكلى و من لم يذق فراق الأحبّة لم يشكل

١٩٩

فهرست اشعار فارسی^۱

آتش بیار و خرمن آزاده گان بسوز تا پادشه خراج نخواهد خراب را

۱۹۸

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دایم شب ما
ز آن می که حرام نیست در مذهب ما تا روز عدم خشک نیایی لب ما

۱۰۷

قدری نبود ملوک را بر در ما جز عاشق مسکین نبود در خور ما
تا با سری ای خواجه نداری سر ما کاین بر سر بی سران بود افسر ما

۱۶۸

جان عود بود همیشه در مجمر ما خونریز بود همیشه در کشور ما
داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

۱۶۸

ت

ز آن جا که جمال حسن آن دلبر ماست مادر خوراونه ایم و او در خور ماست

۱۳۲

بحری که در او همه به ترک جان است ژرفیش معظم است که او و حدان است
این راه مقدمات دل فردان است کاین بهره سرشان به حق سلطان است

۴۲

۱. اشعاری که در فصل «اشعار» آمده است در این فهرست نیامده.

- در بحر بویت ره پر خطر است که آن جا صدف عزیز علوی نظر است
چون توشه آن طریق شور و شر است مرره رو بحر را ز عادت گذراست
۵۰
- دل دارم از هر چه خوش تر چشم است ز آن روی مرا همه نظر بر چشم است
شاید که جهان به روی او می بینم کان ما چو خورشید سراسر چشم است
۱۴۴
- آباد خرابات ز می خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست
ز آن می کنم این توبه و آن می شکنم کارایش رحمت از گنه کردن ماست
۱۵۰
- همرخ دوست در بلا نه رواست در ره دوستی جفا نه رواست
۱۳۴
- دل در طمع وصل بلا را سپر است جان در دم زهر هجر او بر خطر است
بیرون ز وصال و هجر کاری دگراست همت چو بلند شده همه درد سراست
۱۷۰
- آزاده بساط مهره تقدیر است در راه مراد خویش بی تدبیر است
آن مهره تویی و نقش دورش تمثال گر خود همه درد دیده خود تقصیر است
۱۷۲، ۲۳۲
- تاجام جهان نمای دردست من است از روی خرد چرخ برین پست من است
تسا کعبه نیست قیله هست من است هش یارترین خلق جهان مست من است
۱۲۹
- با آن که همی سوزی می دانی ساخت و آن را که همی سازی می دانی سوخت
۲۰۲
- آن کودک خاک بسیز غربال به دست می زده دودست و روی خود را می خست
می گفت به های های و افسوس افسوس کان دانه نیافتیم و غربال شکست
۲۱۰

- درد او در یغاکه از این خاست و نشست خاکی است مرا بر سرویادی است به دست
۱۹۵
- گر دست به زلف تورنم عذرم هست غرقه به همه چیز در آویزد دست
۲۰۳
- چون شیشه گریست توبه مایوست دشوار توان کردن و آسان بشکست
۲۰۱
- جهان خوش است ولیکن زوال مالک اوست بقا خوش است ولیکن فنا فلک اوست
۱۹۴
- لعـبـی دگرا ز پـرده برون آوردی بس بسو لعـجـبی ها که در این پرده توست
۱۹۷
- دنیا به مراد خواهی و دین درست این هر دو نباشد نه فلک بنده توست
۱۹۳
- هر چند همی پیش روم با علمت در مرکب تو چه من چه خاک قدمت
۲۰۲
- تاظن نبری که سینه ماوای تونست یا دیده قدم گاه کف پای تو نیست
بنگر که چه گونه غرق سودای توام کز تو به توام همت پروای تونست
۱۵۵
- در کف سر زلف یار می باید و نیست بر لب می خوش گوار می باید و نیست
چون دامن وصل توبه دست آوردیم زور و زر و روزگار می باید و نیست
۷۷
- اندر ره عاشقی کم و بیشی نیست با هیچ کسی زمانه را خویشی نیست
افکنده عشق را ملامت چه کنی کاین کار به خواجه گی و درویشی نیست
۷۷

ای خدا آینه روی جمالت این دل است

جان ما برگ گل است و عشق تو چون بلبل است

درجـمال نور تو خود را ببینم بی وجود
 پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است
 در ازل موجود بودم سایه مر نور تو را
 در ابد هم شرب یکی تایی که ما را منزل است
 عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
 همنشینان خدا پس این مقام اول است
 گرهمی خواهی که دانی کاین چه جای است و کجا
 در درون دو جهان آن جا که شهر با پل است
 از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
 کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
 و ر نهاد تو همی محبوب مانند ز این همه
 خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است

۲۸۹

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

د

چون زلف تو یک ساعت آرام مباد
 تا نام و نشان عشق باشد به جهان
 جز در حلقم حلقه تو دام مباد
 جز بنده و عاشق توام نام مباد

۷۳

بیاور آنک دل دوستان به هم کشدا
 چو تیغ باده بر آهنجم از نیام قدح
 نهنگ وارغمان از دلم به دم کشدا
 که روستم راهم رخس روستم کشدا
 بیار پور مغان را بده به پور مغان

۱۲۰

شد عمر و نشد ساخته کاری به مراد
 در پیش رهی دراز دارم بسی زاد

۲۱۰

یاری دارم که سرفرازی دارد
 بر دوش ردای بسی نیازی دارد

۱۹۲

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد / این است سزای آن که فرمان نبرد
اندر بنه دارم از غم اکنون باری / دردی که به هیچ روی درمان نبرد

۷۴

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد / چون دیده بدید و آن گهی کار افتد
پروانه به طمع نور در نار افتد / در دام به طمع مرغ بسیار افتد

۱۳۲

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف او بر من هزاران دیده بان گردد

۱۰۹

از بس که دلم طریق عشقت سپرد / اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که به دیده در همی خون گذرد / تا نگذارد که دیده در تو نگیرد

۱۳۳

می رنجم از آن که باد بر تو گذرد / وز خلق جهان کسی به تو در نگیرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد / بجا کرت بر آن خاک همی رشک برد

۱۳۳

کار من نسخه بود من کردم / ای سخ آنک کسار خواهد کرد

۲۱۴

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد / بس مدعی که او ادب خواهد کرد

۱۹۰

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد / وز هجر تو بر دلم شبی خون باشد
تو با تویی ای نگار از آن با طربی / تو بی توجه دانسی که شبی چون باشد

۱۵۰

روزی که سپه به ره برون خواهد شد / بس چشم که آن چشمه خون خواهد شد

۱۹۴

مسکین دل من گرچه فراوان داند / در دانش عاقبت فرو می ماند

۱۹۱

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند حسن تو و عشق من برابر کردند

۱۱۰

عشاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

۲۰۶

یارم نکند غلط ، شماری که کند جوری نکند ، در اختیاری که کند

۱۹۱

دلّاله اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوقه گران بار بود

۲۱۳

تا رهبر تو نفس بد آموز بود کار تو مپندار که فیروز بود
در ظلمت غفلتی و در خواب غرور ترسم که چو بیدار شوی روز بود

۱۹۳

گل خود روی بسی بوی بود و آن کشته دو روی و دو بوی بود

۲۱۳

شهری که دراو سایه سلطان نبود ویران شده گیر اگر چه ویران نبود

۷۱

ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بسی گناهان بود

۱۹۶

مستی فزودنم زرخش بسی سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تو گویی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود

۱۲۵

عاشق چه کند که دل به دستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود
نه حسن تو را شرف به بازار من است بت را چه زیان که بت پرستش نبود

۱۴۳

تا کار جهان راست کنی دیر شود چون دیر شود دلت ز ماسیر شود

۱۹۷

روزی که ز وصل تو خبر تازه شود چاکر به امید تو به دروازه شود

۱۹۷

آرند یکی و دیگری بسربایند بر هیچ کس این راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند پیمانہ تویی باده به تو پیمایند

۲۰۴، ۱۴۳

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود روز و شب و سال مه علی رغم حسود

۱۰۷

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه من ز ناله من نغنون
کم گشت کنون ناله و دردم بفرود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

۱۳۵

هر دل شده ای شعر دلاویز نگوید هر گم شده ای راه خرات نپوید

۱۸۸

ر

گفتم که کجاست جویم از زیبا یار گفتا که دگر به وصل امید مدار

۷۲

چون رویم زرد دید آن سبز نگار گفتا که دگر به وصل امید مدار
زیرا که تو ضد ما شدی از دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

۱۵۰، ۷۸

باری به ملامتی بیرزیدی یار یانی به کرای خر بیرزیدی بار

۲۰۵

در خواب خیال تو مرا مونس و یار از خواب مرا مکن نگارا بیدار
زیرا که تو را هست نگه بان بسیار ما را به خیال بی نگه بان بگذار

۱۵۶

وارهان خویشتن که وارسته است خـر وحشی ز نشتر بیطار

۲۰۱

ای برده دلم به غمزده جان نیز ببر خون شد دل و جان نام و نشان نیز ببر
ور هیچ اثر بماند از من به جهان تقصیر روا مدار آن نیز ببر

۱۶۹

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یاردگر

کانگهی می نشود با تو مرا کار به سر

۱۲۴

در بحر جلال حق صدف باشد حور تا طالب در ز جان خود گردد دور
آن جـانه نشان حور باشد نه قصور کان بحر جلال است موجش همه نور

۳۶



شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

۲۱۴

این معرفت دوست عزیز است عزیز ز آن محو کند ز عارف خود تمییز
جان در سفر بحر فدا کن دل نیز در دیدن در نکو نیاید هر چیز

۲۸

س

بد عهدم و با عشق تو ام نیست نفس گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

۱۱۳

ش

پروانه را شمعی اگر ناگه به مهمانی در رسید

خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش

۱۴۵

یک تیسیر به نام من ز ترکش برکش و آن‌گه به کمان سخت خویش اندرکش
گرهیچ نشانه خواهی اینک دل من از تو زدنی خوش و ز من آهی خوش

۱۳۱

گفتم که ز من نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حسن تو بهره خویش
گفتا که بترس و بردل و زهره خویش کاین فتنه عشق برکشد دهره خویش

۱۱۱

ق

نه از خویشتن آگهم نه زیار نه از عاشقی آگهم نه ز عشق

۱۵۸



بل تا بدرند پوستینم همه پاک از بهر تو ای یار عیار و نا پاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه پاک معشوقه تو را و بر سر عالم خاک

۱۱۵

این کوی ملامت است و میدان هلاک و این راه مقامران بازنده پاک
سردی باید قلندری دامن پاک تا برگردد عیاروار و چالاک

۱۱۵

ل

چون بود مرا با صنم خویش وصال با وی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده کردم به خیال ای چرخ فضولیم مرا گوش بمال

۱۲۸

عشقی به کمال و دل ربایی به جمال دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال

زین نادره ترکجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

۱۴۸

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال ز آن می تا بد بقای جانش به کمال
آن را که شود مسلّم از عزّ جلال دریش دهند از صدف کشف وصال

۶۳

گر غره به آن شدی آن شدی که دادم به تودل صد قافله بیش برده اند از مسنزل

۱۷۳

م

لعلی که ز کان عقل و جان یافته‌ام با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
تا ظنّ نبری که رای گان یافته‌ام من جان و جهان داده پس آن یافته‌ام

۱۷۰

گر در مستی حمایلت بگسستم صد گوی ز زر باز خرم بفرستم

۱۶۴

از بس که کشیدیم ز زلف تو ستم مویی گشتیم از آن دو زلفین به خم
زین پس نه شگفت اگر بوم با توبه هم در زلف تو یک موی چه افزون و چه کم

۱۳۰

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
آهو به مثل رام شود با مردم تو می نشوی هزار حیلت کردم

۱۴۲

هیزمی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش

صحبت آتش فتادم جمله گی آتش شدم

۱۴۵

از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر که نگه کنم تویی پندارم

۱۰۸

- گر می ندهد هجر به وصلت بارم با خاک سر کوی تو کاری دارم
۱۳۶
- ز آن می به در سرای تو کم گذرم کز بیم نگه بان تو من بر حذر م
تو خود به دل اندری نگار اشب و روز هر گه که تورا خواهم در خود نگر م
۱۵۵
- شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم در زلف تو آویزم و شور انگیزم
۲۰۴
- بلاست عشق و منم کز بلا پرهیزم چو عشق خفته بود من شوم بر انگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیزم بلا دل است من از دل چه گونه پرهیزم
۱۵۴، ۱۲۷
- درخت عشق همی پرورم میانه دل چو آب بایده از دیده گان فروریزم
از دوست به یک بلا و صد، نگریزم شرطی است مرا به عشق گرم آویزم
۱۵۳، ۱۲۷
- روزی که به دروازه کوی تو رسم گویی به مراد دل رسم یا رسم
۱۹۸
- در کوی خرابات یکی درویشم ز آن خم به زکات می نیاری پیشم
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم
۱۶۴، ۱۶۳
- گه در بر تو به پادشاهی مانم گه بر در تو به داد خواهی مانم
۱۸۹
- بل تا بشود ز بهر جانی جانم توبه نکنم ز عشق تا توانم
۷۲
- گر زلف تو سلسله ست دیوانه منم با عشق تو خویش وز تو بی گانه منم
پیمان تورا به شرط پیمان منم ور عشق تو آتش است پروانه منم
۱۶۳، ۱۶۲

- دل گر چه ز وصل شادمان می بینم هم پای فراق در میان می بینم
در هجر تو وصل تو نهان می بینم در وصل تو هجر تو عیان می بینم
۱۷۳
- کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غم گینم
۱۶۰
- هرشب که زانده تو سرباز زخم لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش بسوزمی چو پروانه شمع کا آخر چو بسوختم ز خود باز رهم
۷۵
- افزودی مهر و معرفت کردی کم پیوندش به ابر نیستی بود به هم
تقدیر چنین کرد خدای عالم نیکی ز پس بدی و شادی پس غم
۱۶۱
- بر شاخ طرب هزار دستان توایم بگذار گناه ما که مستان توایم
۱۶۴
- بر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بسته آن نغمه دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم بگذار گناه ما که مستان توایم
۱۶۴
- تا مشکل شد که از کدامین رهمایم باری نه به کاروان و نه در کنده ایم
۲۰۰
- حاصل زمین کار با صد دردیم بر بی هده عمری به زیان آوردیم
۲۰۱
- ما خیمه عاشقی بر افلاک زدیم پس آتش نیستی در املاک زدیم
در عشق دلی بود سر آمد مارا در بت کده ها شدیم و در تاک زدیم
۷۳
- این بحرالاهیش عظیم است و عظیم غواص بدان بحر همی بود قدیم
ترک دل و جان به نزد وی باد سلیم چون بر سر والهیش حق هست علیم
۵۷

در عشق تو دل خود به وفا می آریم بد عهدی را به زیر پای می آریم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش ما بنده گی خویش به جا می آریم

۷۵

ما در غم خویش و غم گسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم
سودا زده گان روزگار خویشیم هم صیادیم و هم شکار خویشیم

۱۲۱

ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم با یار حقیقی قدیم خویشیم
ما مارگزیده جفای خویشیم افسونگر این دل سلیم خویشیم

۱۱۷

ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم وز رشک تو با دیده خود دوست نیم
غم گین نه از آن که نیستم با توبه کوی غم گینم از آن که با تو در پوست نیم

۱۲۶

خورشید تویی و ذره ما ایم بی روی تو روی کی نمایم
تا کی ز نقاب چهره یک دم از کوزه برآی تا بر آییم

۱۱۲

ن

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و معلول گذشتیم آسان
آن نور سیه زلا نقط برتر دان ز آن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

۱۳۰

چون از تو بجز عشق نجویم به جهان

هجران و وصال تو مرا شد یک سان

بی عشق تو بودنم ندارد سامان

خواهی به وصال کوش خواهی هجران

۱۱۳

عشق پوشیده است و هرگز کس ندیده استش عیان

لاف‌های بی‌هده تا کسی زنند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند

عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

۱۶۷، ۱۱۱

جان را تبع جان تو خواهم کردن کلّیت خود آن تو خواهم کردن

از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ شکرانه هجران تو خواهم کردن

۱۳۷

هر دل شده‌ای به هوش نتوان بودن بی‌ناله و بی‌خروش نتوان بودن

در محنت بی‌دلی و با درد فراق زین بیش همی خموش نتوان بودن

۷۴

تا تو در بند هوایی از زن و زر چاره نیست عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

۱۶۷

تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد با من

در من نرسی تا نشوی یک‌تا تو کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

۱۶۲

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من

۱۲۶

از بس که بر آورد غمت آه از من ترسم که شود به کام بدخواه از من

در داکه ز درد هجرت ای جان و جهان خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

۷۶

حسن تو فزون است ز بینایی من راز تو برون است ز دانایی من

در عشق تو انبه است تنهایی من در وصف تو عجز است توانایی من

۱۳۴، ۱۱۲

در دیده ما نگر جلال حق بین کاین سرّ حقیقت و اسرار یقین
 حق نیز جلال خویش در ما بیند این فاش مکن که خونت ریزی به زمین
 ۱۲۵

و

جز جان و جگر نیست شکارخور تو ز آن است که هر سری ندارد سرتو
 ۲۰۵
 یا رب بستان داد من از جان سکندر کو آینه را ساخت که در وی نگری تو
 ۱۲۵

آشوب دل ما همه ز آمدش تو ست یک شب پر ما باش بیاسا و برستی
 ۲۰۰

ای ماه بر آمدی و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
 چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی
 ۱۱۶

در خواب من از خیال تو خشنودم آه ارنه عنایت خیالت بودی
 ۲۴۰

حاصل کن از این جهان فانی هنری غافل منشین ز خویش چون بی خبری
 چون بنشینند غبار شک برخیزد کاسب است به زیرانت یالاشه خری
 ۱۹۴

آن روی چرا به بت پرستان نسبری عرضه نکنی کفر از ایشان نسبری
 گر یک نظری چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرستی نه پری
 ۱۶۵

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری

هر چند به عاشقی تو را بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری

۱۶۱

آری صنما چو در دلت دردی نیست درد دل دیگران به بازی شمری

۱۹۹

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری غم هیچ نیازموده‌ای معذوری

من بی تو هزار شب به خون در بودم تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری

۱۵۱

عمری است که با منی نگارا وقت غم و وقت شادمانی

والله که هنوز عاجزم من کز خوبی تو دهم نشانی

۱۵۷

به زور و زَر این دنیا چو نا اهلان مشو غزه

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

۲۱۲

گفتم صنما مگر که جانان منی چون نیک نگه کردم خود جان منی

مرتد گردم گر تو ز من برگردی ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی

۱۰۹

ولیکن هوا چون بغایت رسید شود دوستی سر بسر دشمنی

۱۱۷

گفتم صنما تویی که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گرشمنی

گفتم که به تیغ غمزه‌ام چند کسی گفتا که هنوز عاشق خویشتنی

۱۴۱

عمری همه شب به جست جووتک و پوی نه لاله به بار آمدونه آب به جوی

بردیم یکی سبوی بی آب به جوی در جوی نبود آب و بشکست سبوی

۲۱۰

چون دوری از آن روی نمی‌دارد روی آن به که از آن روی نگردانی روی

۷۲

گر یار تو را گوید من ز آن توام هان تا تو بدان رسن فرو چه نشوی

۲۲۳

با دل گفتم که راز با یار مگوی ز این بیش حدیث عشق ز نهار مگوی
دل گفت مرا که هان دگر بار مگوی تن را به بلا سپار و بسیار مگوی

۱۱۸

بیزار شو از خود که زیان تو تویی منگر به ستاره کآسمان تو تویی

۲۰۹

تاریک ترست هر زمانی شب من یا رب شب من سحر ندارد گویی

۲۱۱

گر دیده به کس در نگرد من چه کنم از خود گله کن روشنایش تویی

۱۲۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های فارسی

فهرست مصراع‌های فارسی

۱۹۷	آخر گذر رسن به چنبر باشد .
۲۵۵	از خواب در آمدی چه هنگامی بود .
۱۹۸	از ده ویران که ستاند خراج ؟
۱۹۸	ای شادی آن دل که در آن دل غم توست .
۲۵۱	با عشق تو خویش و ، از تو بی‌گانه منم .
۲۰۴	پیوسته سبو نیاید از آب درست .
۱۴۶	در عشق تو انبه است تنهایی من .
۲۳	دل در تن و جان در دل و سر در جان است .
۲۸۲	رخ سار من این جا و تو در گل نگری
۱۹۶	کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم .
۲۰۲	کس طاقت تو نداشت من کی دارم .
۲۵۳	هزار سال به امید تو توانم بود .
۲۴۴	همت چو بلند شد همه دردسراست .
۱۹۹	یک بار قدم برون نه از خانه خویش .
۱۹۹	یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی .

فهرست مصراع‌های عربی

(أبونواس ، ۱۶۵ ، ۲۲۵)	ألا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر .
(عبداللّه بن معتز ، ۲۴۱)	فظنّ خيراً ولا تسئل عن الخبر .
(طرفه بن العبد ، ۲۲۵)	و یأتیک بالأخبار من لم تزود

فهرست جمله‌های عربی که گوینده آنها

معلوم نیست

- ۲۳۵ . أَخَصَّ مِنَّا السَّالِكِينَ .
- ۲۳۱ . الْآمِنُ أَشْرَكَ اللَّهَ فِي الشَّرْبِ الْأَوْفَى وَكَأْسِ الْأَصْفَى .
- أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَنْبِيَائِكَ وَالْمُرْسَلِينَ ، وَ مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ ، وَ أَهْلَ طَاعَتِكَ
أَجْمَعِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِينَ ، وَ اخْصَصْ مِنْ بَيْنِهِمْ
۲۵۵ . مُحَمَّدًا بِأَفْضَلِ الصَّلَاةِ وَ أَجْزَلِ التَّسْلِيمِ ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .
- ۲۵۵ . أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ حَبِيبِكَ .
- بَارِكْ اللَّهُ فِي دِينِكَ ، وَ زَادْ فِي يَقِينِكَ ، وَ كَانَ لَكَ عَنكَ عَوْضًا ، أَنَّهُ وَلِيَ
ذَلِكَ ، وَ الْفَضْلَ بِهِ .
- ۲۳۲ .
- ۲۳۵ . رَدَّ شَكْوَى : أَمَّا الْبُكَاءُ ، وَ أَمَّا التَّبَاكِيُّ ، وَ أَمَّا الْحُزْنَ أَوَّالْتَحَازِنَ .
- ۲۳۹ . زَادَكَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ جَعَلَكَ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ .
- ۲۴۴ . سَيَتِمُّهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .
- ۲۳۱ . سَيَكْشِفُهُ الْعِيَانُ وَ تَغْنَى عَنِ الْبَيَانِ فَإِنَّهُ لَا يَحْتَمِلُ التَّرْجِمَانَ .
- ۲۴۴ . سَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ .
- ۲۲۷ . سَيَكْشِفُهُ الْوَقْتُ فِيهِ عَجَائِبُ الدَّخَائِرِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .
- ظَهَرُوا لِرَبِّهِمْ ، ثُمَّ لِأَنْفُسِهِمْ بِظُهُورِهِمْ لَهُ ، ثُمَّ لِبَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلَى
۲۲۴ ، ۲۰۵ . أَنْفُسِهِمْ فِي مَلَابِسِ نُورِهِ ، وَ سَتَرُونَهُ فِي ذَلِكَ الْبَلْبَاسِ النَّوْرَانِيِّ .
- قَدْ اسْتَوْدَعَ اللَّهُ دِينَهُ وَ نَفْسَهُ وَ أَمَانَتَهُ وَ خَوَاتِيمَ عَمَلِهِ ، وَ هُوَ لَا يَضِيعُ وَ دَائِعُهُ
۲۴۷ . أَنَّهُ الْقَادِرُ الْكَرِيمُ الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ .

- ٢٢٦ هذا أوان قبض العنان لاستبقاء ايمان أهل الزمان .
 هذا فتح باب عظيم بشرط أن لا يهدم مصراً في التقييد في ذلك الطرف
 الأخير بهذا الجنس حتى لا ينادى في داري أستار سعة القدرة
- ٢٢٦ لقد تحجرت واسعاً .
- ٢٢٧ هذا فتح باب من المحبوب يورث الخبط .
 هذا من العجائب في جرائد الغيرة . فان القناعة بالذى هو موهوم بالسّر ،
 مغرا بالعرض ، موجب الطلب والتفصيل ، موهوم بالاشباع ،
 مقدمة بالاقناع .
- ٢٣٢



مركز تحقيقات كويتية في علوم إسلامية

فهرست لغات و اصطلاحات

ب	آ
باد بی نیازی : ۲۰۰	آسیای بلا : ۷۲
بادگیر همت : ۷۳	آشیانه بشر : ۲۲۵
بادیه اختیار : ۷۴ - بادیه هلاک : ۷۶	آفتاب صفت : ۲۲۸
بارگاه جفا : ۱۸۵، بارگاه جمال : ۱۵۸،	آلایش حدّثان : ۱۹۷
بارگاه درد : ۱۵۸، بارگاه سیاست	آیات الجمال : ۱۵۵
عشق : ۱۵۸، بارگاه لایبّی : ۱۶۹،	آینه قدر : ۱۹۷
بارگاه ناز : ۱۵۸	اثبات آدم : ۲۱۳، اثبات طاعت : ۲۱۳
بال همت : ۷۳	اجلاس البیوت : ۲۴۷
بام دل : ۲۵۲	ارباب صدق : ۱۹۴
بحبوحه الامر : ۲۲۷	ارجو : ۲۲۴، ۲۳۴
بُرش : ۹، ۱۶، ۱۸، ۲۰	ازل آزال : ۲۵۸، جرائد ازل : ۲۳۰،
برکشیده حق : ۷۹	جلالت ازل : ۱۲۰، مرغ ازل : ۱۱۹
بزرگان روشن دل : ۲۰۷	استاخ : ۳۲، ۵۲
بساط تعزّز و کبریا : ۲۴۴، بساط	استدن : ۳۰، استده : ۶۰، بستند : ۵۰،
عبودیت : ۲۳۰، بساط فردانیت :	ستدن : ۳۱
۲۴۴	اعلی مراتب الارواح : ۲۲۶
بند بشریت : ۷۶	افروختن جان : ۲۰۱
بیدار ذکر : ۷۹	افق غیب : ۲۵۸
بینش : ۹، ۱۶	انمودج : ۲۳۳

۱۹۱	پ
جریده امکان خلقی : ۲۳۰، جریده همت : ۲۳۰	پادشاه : به معنی خداوند ، در رساله بحرالحقیقه مکرر آمده است .
جلال احدیت : ۱۹۶، جلال ازل : ۲۴۲، جلال اشراق : ۲۵۹، جلال دولت کلمات : ۲۲۹، جلال عدل : ۲۳۱ جلالت کار : ۲۵۴ جلیلة الحق : ۲۶۰ جناب : ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۲۸ جواذب همم : ۱۸۸ جوال جهل : ۱۹۴، جوال شیطان : ۲۵۳ جوان مرد : ۹، ۱۵، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۷ جوان مرد : ۱۱۹، ۱۲۳ جوهر فرد : ۲۱۰	پای بالا : ۱۶۸، ۲۳۴، پای نشیب : ۱۶۸، ۲۳۴ پدید : به معنی آشکار کردن ، در رساله بحرالحقیقه مکرر آمده است پرده جبروت : ۷۶، پرده رسالت : ۲۲۸، پرده نبوت : ۲۲۸ پروردن یقین : ۲۰۱ پیوند : در رساله سوانح مکرر آمده است ت تاود : ۱۱۵ تاوش : ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۹ تقدیر : ۷۶، باد تقدیر : ۷۴، تمساح تقدیر : ۷۶ تناهی خلقیت : ۲۳۰
ح	ج
حاجب غوایت : ۲۱۰ حزاقه : ۲۳۸ حرف صامت : ۲۲۵، حرف ناطق : ۲۲۵ حصار ایمان : ۱۸۹، حصار کبریا : ۷۴، حصار عظمت : ۷۴	جا - زوایه جا : ۲۰۳، گریز جا : ۲۰۳ جان و جهان : ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۱ جرائد ازل : ۲۳۰، جرائد غیرت : ۲۳۲ جرم بایسته : ۱۹۱، جرم نابایسته :

- حصیف فطن : ۱۵۳
- حق - اذن حقی : ۳۹، ارادت حقی :
- ۱۳، اشارت حقی : ۶۷، برید حقی :
- ۹، ربایش حقی ۴۷، قبول حقی :
- ۴۷، ندای حقی ، ۷، ۱۴، ۱۸، ۳۹،
- ۴۸، نمایش حقی : ۱۳، ۱۸
- حقیقت تحتیت : ۲۲۴، حقیقت
- فوقیت : ۲۲۴
- حمی العزّة : ۲۲۷، حمی العشق : ۲۲۷
- خ
- خداوند درد : ۱۹۹
- خلوات الکلام : ۱۰۵
- خمار شکن : ۲۰۵
- خویش کار : ۲۵۱
- د
- داد حدود : ۲۴۳، داد کار : ۲۳۵، داد
- وقت : ۲۳۵
- دارالملک کبریا : ۷۹، دارالملک عظمت :
- ۷۹
- دانه گانه : ۲۰۴
- دربایست : ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶،
- ۱۵۰
- دریای اضطرار : ۷۴، دریای عشق :
- ۱۹۶، دریای کرم : ۲۰۲
- دست حیطة : ۱۰۵، دست درکاسه
- کردن : ۱۴۷، دست طلب : ۱۰۶،
- دست کشت وقت : ۱۰۷، دست
- لطف : ۷۷، دست معرفت : ۱۰۷
- دیموم ازلیت : ۲۴۴
- ذ
- ذخایر غیب : ۲۲۵
- ذکر قدسی : ۲۵۲
- ر
- رازنامه : ۱۸۸
- راندۀ حق : ۷۹
- رسن تکالیف : ۷۸
- روح - آسمان روح : ۱۱۱، دیده اشراق
- روح : ۱۰۸، سرکشی روح : ۱۱۱،
- صفای روح : ۱۰۸، مرکب روح :
- ۱۱۱، هوای روح : ۱۱۱
- روحیان : ۷۹
- ز
- زاجر عقلی : ۱۹۴
- زخم خطاب : ۲۰۵، زخم کبریای قدم :
- ۲۰۲

زَنار گبر کی : ۲۰۶

ط

طسلايه اشراق : ۱۴۴، طسلايه طلب :

۱۵۴ طسلايه وصال : ۱۳۵، طسلايه

هيت ۱۴۴،

طمس : ۲۳۸، طمس الغيب : ۲۳۸

ع

عالم عدل : ۲۵۹، عالم فصل : ۲۵۹

عدیل : ۲۸، ۳۰، ۵۲، عدیل بینش : ۹

عزت وقت : ۲۵۹

عزل حجب : ۲۵۰

عشق - آتش عشق : ۱۵۲، آمیزش

عشق : ۱۶۹، آینه عشق : ۱۷۱،

ابتدای عشق : ۱۴۱، اشراق عشق :

۱۴۰

بارگاه عشق : ۱۴۰، بدایت عشق : ۱۴۰،

بدل عشق : ۱۱۸، پرواز عشق : ۱۶۹

عمروار : ۱۸۹

عیار مردم : ۲۱۲

غ

غیبه غیب : ۲۲۶

ف

فرا خریدار : ۱۹۱، فرا دریا : ۱۹۱، ۲۵۳،

فرا دید : ۱۵۴، فراروی : ۱۹۷،

س

ساز عشق : ۱۴۷، ساز فراق : ۱۴۷،

ساز وصال : ۱۴۷

ساکنان روز : ۱۹۳

سراپرده تمنی : ۲۵۰

سر الاسرار : ۲۲۵، سر قدر : ۲۲۵،

سر وقت : ۲۲۶

سقاط الجسم : ۱۹۴

سلام ازلیت : ۲۲۴

سلطان شهود : ۲۳۴

سینه آبادان : ۲۰۰

ش

شاهد الفنا : ۱۴۸

شبیخون مرگ : ۱۹۲

شبهت راه : ۲۳۴

شرب معتاد : ۲۷۲، شرب نفس : ۲۲۷

شرع برزیدن : ۲۲۸

شرفات مجد استحالت : ۲۲۹

ص

صحیفه انفاس : ۱۰۷

صلا : ۷، ۱۲، ۴۰

ل

لباس افلاس : ۷۵، لباس حقیقت : ۲۵۳،
لباس عاریت : ۲۵۳

م

متاع البیت : ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۵۹
محو - بعدالمحو : ۱۱۰، قبلالمحو :
۱۱۰

مخ ارادت : ۴۴

مردم خوار : ۱۴۲

مشاط وار : ۲۵۹

مشکات متعروضان : ۱۸۸

مصالح فکری : ۲۵۰

میثاق - روز میثاقی : ۷، ۹. عهد

میثاقی : ۲۴

میگائیل ازلیت : ۲۳۰، میگائیل

خلقیات : ۲۳۰

ن

نا - نابایست : ۱۹۱، ناخواست : ۲۵۱،

ناخوردن : ۲۵۱، نادیده : ۱۹۷،

نارسیده : ۱۹۷، ناساخته : ۱۸۹،

ناشکسته : ۱۹۷

ناظر باشنده : ۱۵، ناظر دارنده : ۱۵

نصیبه : ۱۶، ۳۴، ۳۵

فراکار : ۲۶۰

فرزین نفس : ۲۳۵

ق

قبله تسوی : ۱۳۱، قبله عاشق : ۱۰۷،

قبله نیستی : ۱۳۵، قبله وقت : ۱۳۱

قتیل الله : ۶۱

قوت جان : ۲۴۱، قوت دل : ۲۴۱، قوت

سینه : ۲۴۱، قوت شریف : ۲۲۵،

قوت معده : ۲۲۵، قوت نفس : ۲۲۵

ک

کرشمه جمال : ۱۲۳، کرشمه حسن :

۱۲۲، کرشمه معشوق : ۱۲۲، کرشمه

ناز : ۱۲۳

کسوت دنیوی : ۲۴۲ - ذات و صفات :

۲۳۴، کسوت علم : ۲۲۵، کسوت

ملکی : ۲۴۱

کنایت ربوبیت : ۲۵۹، کنایت توحید :

۲۲۴

کنه الآ : ۱۳۰

گ

گزارده حق : ۲۲۳

گورستان عزیزان : ۲۰۸

- نطاق اشتیاق : ۷۸
 نور سیاه : ۲۴۴
 و
 وادی کبریا : ۷۴
 وارد حق : ۳۲
 واقعه : ۲۲۱، ۲۴۲، اشکال واقعه : ۲۳۴،
 واقعه رحمانی ۲۲۲
 وجوب موسع : ۲۵۴
 ورق اقبال : ۲۵۳، ورق علم : ۲۴۳، ورق
 قال : ۲۴۳
 وقت - اسرافیل الوقت : ۲۲۷، اقتضای
 وقت : ۲۳۵، الزام وقت : ۲۳۵، انوار
 یاسمین طلب : ۷۷
 ینابیع صدق : ۲۲۳
- وقت : ۲۳۴، بوقلمون وقت : ۲۳۴،
 حاکمات وقت : ۲۵۴، داد وقت :
 ۲۵۵، سر وقت : ۲۲۶، سلطان وقت :
 ۲۵۴، عزت وقت : ۲۶۰، کمان وقت :
 ۲۳۱، مصالح وقت : ۲۴۷
 هـ
 هست نیست نمای : ۲۶۱
 هندسه وهم : ۱۲۰
 ی
 مرکز تحقیقات علوم اسلامی

فهرست معانی لغات

اعنی : یعنی .	ابتهال : زاری کردن .
اغضا: چشم پوشی ، گذشت .	ابکار : دختران دوشیزه .
اکناف : کناره‌ها.	اتکال : اعتماد کردن بر کسی ، کار به
التقا: برخورد کردن ، به هم رسیدن .	کسی گذاشتن ، توکل کردن به
انموذج : نمونه ، نمودار .	خدا .
انین کان : کجا بود .	اثم : گناه ، ناشایست ، ناروا.
ببرماسد : لمس کند ، دست بمالد .	اذیال : دامن‌ها.
بتفسد : به شدت گرم شود .	ارجو : امیدوارم .
بزیئند : زنده‌گی کند .	ازاحت : دور کردن ، بر طرف کردن .
بترقد : بترکد .	ازالت : پاک کردن ، از بین بردن .
بکاء : گریه کردن .	استار : پرده‌ها.
بنان : انگشت ، سر انگشت .	استبقا: طلب بقا.
بهیمه : چهارپا مثل گاو و گوسفند .	استحالت : گشتن ، دگرگون شدن ،
بیجاده : ازاحجار قیمتی و شبیه یاقوت .	محال شمردن ، ناروا داشتن .
بیطار : دام‌پزشک .	استرواح : آسایش جستن ، آرمیدن .
تأدب : ادب آموختن و ادب گرفتن .	استوا: برابر شدن ، راست شدن ، معتدل
تباکی : خود را به گریه زدن .	گردیدن ، قرار گرفتن .
تبیان : بیان کردن .	استیفا: چیزی را به طور کامل طلب
تحازن : اندوه‌گین شدن .	کردن .
تطواف : گرد چیزی گردیدن .	استیناف : از سر گرفتن .

توقیع : نشان کردن ، امضاء کردن .	تعیبه : قرار دادن ، مقرر نمودن ، نصب کردن ، متمکن کردن ، جای گرفته ، پنهان داشتن .
ثری : زمین ، خاک .	تعلل : بهانه کردن ، عذر ، دفع الوقت ، مشغول شدن به کاری ، درنگ .
جذع : چوب .	تعلیل : علت آوردن .
جولاهه : بافنده ، نساج .	تعتم : عمامه بستن .
جید : گردن .	تعمیّه : کور کردن ، نابینا ساختن ، پوشیدن ، پوشیده گفتن ، معما ، بیان کردن امری به وسیله قلب و تصحیف و تبدیل کلمات ، یا به وسیله رموز و محاسبات ابجدی که پس از تعمق کشف گردد .
حدثان : جوانان نوحاسته .	تفخّل : تشبه کردن به مردی ، به تکلف نمودن فحولت را در لباس و فطام و درشت گردانیدن آن هر دو را .
حزّاقه : آینه .	تقلیب : دیگرگون کردن ، زیر و رو کردن ، بدل کردن .
حزّ : وقت و هنگام ، زمین .	تمثّل : خواندن بیتی را بعد دیگری و حجت آوردن .
حسیر : مانده و فرومانده از هر چیزی ، وامانده ، خیره چشم .	تمهید : آماده کردن ، مقدمه چیدن ، آراستن .
حشوات : اضافات .	تناهی : به پایان رسیدن ، پایان داشتن بعدها .
حصن : قلعه ، دژ .	تنبه : بیدار کردن ، هوش یار کردن .
حصیف : نیکورای ، محکم عقل .	
حقاء : آزار .	
حمی : گرمی .	
حُمّی : تب .	
حنّانه : بسیار نوحه کننده .	
خدّ : روی ، رخ سار .	
خدر : پرده ، چادر .	
خرز : مهره ، صدف .	
خوافی : پره‌های ریز .	
دانه گانه : اسباب و متاع دنیوی .	
دزّاعه : جبه ، لباس دراز که زاهدان و شیوخ پوشند .	
دلّال : ناز ، کرشمه ، غمزه .	

- دهره : حربۀ داس مانند ، شمشیر دو
دمۀ کوچک .
- دیموم : بیابان فراخ بی آب و علف .
ذرایر : ذرّه ها .
- رعونت : خودبینی ، خودخواهی ،
خود آرایی .
- رقم : نشان ، علامت .
زحیر : ناله و صدا به سبب آزرده گی .
زفان : زبان .
- سخط : غضب کردن .
سلوت : شادی و خرسندی .
سمت : ریا و دورنگی .
- سواقی : جمع ساقیه : آب کم ، آب
ناودان ، نهر کوچک .
سهر : بیدار ماندن به شب .
سهم : تیر .
سیف : شمشیر .
- شرفات ، جمع شرفه : کنگرۀ قصر ، هر
یک از مثلث ها یا مربع هایی که
نزدیک به هم در بالای قصر یا
دیوار گرد قلعه و نهر بنا کنند .
- شغاف : پردۀ دل ، غلاف دل ، خال
سیاه دل .
شفتالو : بوسه .
شمن : بت پرست .
- شواحق : بلندی ها .
صمصام : شمشیر و تیغ برنده .
صوام : همیشه روزه دار .
ضحی : چاشت .
- طغرا : خطی که بر صدر فرمان ها بالای
بسم اللّٰه می نوشته اند به شکل
قوس شامل نام و القاب سلطان
وقت ، و آن در حقیقت حکم امضاء و
صحۀ پادشاه را داشته است .
- طلق : درد زادن ، درد زه .
عدون : شبیه ، نظیر .
عزیمت : آهنگ از روی استواری و به
طور حزم .
عش : آشیانه .
- عوایق : عوارض ، موانع ، حوادث ،
سختی ها .
غدیر الماء : برکۀ آب ، گودال آب .
غلّت : عطش شدید ، سوزش .
غنچ : کرشمه و ناز .
غوایت : غایت ها .
- فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش
اسب آویزند .
فرزین : وزیر شطرنج .
فرهخته : ادب کرده .
فطام : جدا کردن طفل از مادر ، گرفتن

مردی : مردن .	طفل از شیر بعد از دو ساله شدن .
مسامحت : مدارا کردن ، به نرمی رفتار کردن ، کوتاهی .	فطن : زیرک ، هوش یار .
مستبقا : باقی ماندن .	قاروره : بول ، شاش .
مستوفاتر : جامع تر ، بهتر ، کامل تر .	قرّة العین : نور دیده .
مشافحت : روبرو شدن .	قوادم : پره‌های درشت .
مشکات : آلتی که در آن چراغ و قندیل گذارند .	کده : خانه ، سرای .
مصطفی : برگزیده .	کلیچه : قرص نان ، نان کوچک روغنی .
معالم ، جمع مَعْلَم : نشانه‌های راه‌ها .	گلخن تاب : آن که تون و اجاق حمام را گرم کند .
مغوی : گمراه کننده .	لجّه : عمیق ترین جای دریا .
مقرعه : کوبه .	لواحظ ، جمع لاحظه : به دنبال چشم نگرنده .
مکاره : بازار سالیانه که سالی چند روز در محلی دایر شود .	مأمول : امیدوار .
مکیال : پیمانہ ، مقیاس ، آنچه بدان چیزها را وزن کنند .	متبرّم : ملول ، آزرده ، به ستوه آمده .
ملاذ : پناه گاه .	متحرّق : سوخته و افروخته .
ممکور : مکر کرده شده .	متسحقّ : نابود شدن .
مناقله : با یک دیگر سخن گفتن .	متواری : پنهان شونده ، پوشیده شونده .
منظمس : نیست شونده .	مجدود : صاحب بخت ، بخت یار .
منفسح : گشاد ، گشاده دل .	محبول : صیدی که دام برای وی گسترده باشند اگر چه هنوز به دام نیفتاده باشد .
مهوسان : صاحبان هوس .	مخبی : مخفی .
نبح العین : چشمه جوشان .	مخدول : خوار کرده شده .
نبله : تیر ، و جمع آن نبال .	مرتزقه : کسانی که وجه ارتزاق دریافت دارند .
نجیب : شتر .	

نور: غنچه .	نزل: روزی ، آنچه که قبل از طعام
نهمت: همت ، اهتمام .	پیش مهمان نهند ، هدیه .
نیر: آفتاب ، ماه .	نطاق: کمر بند .
وادل: با دل .	نغنود: نخواید ، نیاسود .
هدی: راه یافتن ، راه نمونی .	نقایه: تیره رنگ ، سیه فام .
ینایع ، جمع ینبوع: چشمه بزرگ .	نقض: شکستن .



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اعلام اشخاص

پیغامبر ← محمد بن عبدالله (ص)	آدم : ۲۱۳، ۲۵۹
جامی (عبدالرحمن) : ۲۸۲	آزر : ۲۱۳
جعفر صادق : ۱۹۶	ابراهیم ادهم : ۲۰۶
جنید (ابوالقاسم) ۱۹۸، ۲۵۴	ابلیس : ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۵۹
حجاج (ثقفی) : ۱۹۵	ابن مسعود (عبدالله) : ۲۱۱
حذیفه (ابو عبدالله) : ۱۸۹	ابوبکر بن عبدالله (نساج طوسی) :
حسن بصری : ۲۰۸	۲۲۶، ۲۲۱
حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی :	ابوبکر صدیق : ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۸
۱۷۳	ابوبکر کتانی : ۲۶۰
حسین بن مولانا حاجی الخطیب : ۲۱۴	ابوالحسن خرقانی : ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۴
حمیرا (عایشه) : ۲۰۴	ابوذر غفاری : ۲۰۸
خضر (پیامبر) : ۲۲۹	ابوسعید ابوالخیر : ۲۷۰
خلیل (ابراهیم) : ۲۱۳	ابوعلی دقاق : ۲۰۶، ۲۵۹
خواجه ازل و ابد ← محمد بن عبدالله	ابویزید : ۱۳۳
دارا شکوه : ۲۷۰	احمد بن احمد الحافظ الخادم : ۱۷۳
داود (پیامبر) : ۱۹۷، ۲۵۸	اسرافیل : ۲۵۹
دختر عمر بن عبدالعزیز : ۱۹۳	ام سلمه : ۲۰۶
دیوانه ← غزالی (احمد)	انس بن مالک : ۲۱۲
رسول و رسول الله ← محمد بن عبدالله	ایاز : ۱۶۱، ۱۶۲
زلیخا : ۱۴۱	برکه : ۲۶۹
سرور کاینات ← محمد بن عبدالله	بلال (بن رباح حبشی) : ۲۰۴

- سعد بن معاذ : ۲۰۸
 سلمان فارسی : ۲۰۳
 سنجر بن ملک شاه : ۲۷۵
 سید و سید عالم و سید المرسلین <
 محمد بن عبدالله
 شبلی (ابوبکر) : ۱۹۸، ۲۰۷
 صاحب شرع اعظم < محمد بن عبدالله
 صابن الدین : ۱۰۶
 صدیق اکبر < ابوبکر صدیق
 طهوریه : ۲۰۵
 عبدالله ابی : ۲۰۲
 عبدالله بن عمر : ۲۰۶
 عمر بن خطاب : ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۷
 عمر بن عبدالعزیز : ۱۹۳
 عیسی بن مریم : ۲۵۹
 عین القضاة همدانی : ۱۸۷، ۲۱۴،
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۹
 غزالی (احمد) : ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۱۴،
 ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۱
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹
 غزالی (محمد) : ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸
 فاروق < عمر بن خطاب
 فاطمه زهرا : ۲۱۲
 قارون : ۵۰، ۲۰۹
 کعب أخبار : ۱۸۹
 کنعان : ۲۱۳
 لقمان حکیم : ۲۰۹
 لیلی : ۱۳۵
 متنبی : ۱۳۲
 مجاهد (ابوالحجاج) : ۱۹۱
 مجنون : ۱۳۵
 محمد بن عبدالله (پیامبر) : ۱۹۸،
 ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۱،
 ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۱
 محمد حموی ، ۲۷۰
 محمد معشوق طوسی : ۲۷۰
 محمود رومی : ۱۷۳
 محمود غزنوی (سلطان) : ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۶۱
 مختص : ۲۲۴، ۲۴۷
 مصطفی < محمد بن عبدالله
 معروف کرخی : ۲۶۰
 هودود : ۲۶۹
 موسی (پیامبر) : ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۸۴
 مهتر < محمد بن عبدالله
 میکائیل : ۲۵۹
 نبی < محمد بن عبدالله
 نوح (پیامبر) : ۲۵۸
 نوری (ابوالحسن) : ۱۹۸
 هود (پیامبر) : ۲۰۵
 یحیی (پیامبر) : ۱۹۷
 یحیی بن معاذ رازی : ۱۹۵

فهرست امکانه

مراغه : ۱۰۶	ایوان کسری : ۲۳۷
مکه : ۲۲۷	بابل : ۲۶۹
نهرالمعلی : ۱۵۷	تبریز : ۱۰۶
نیمروز : ۲۸۴	روم : ۲۳۷
هند و هندوستان : ۱۴۷، ۲۳۷	سند : ۱۴۷
	کرخ : ۱۵۷



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مآخذ و منابع خطی فارسی

- اصول الفصول فی حصول الوصول - تألیف رضا قلی هدایت . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۲۱۰۳ .
- تبصرة المبتدی - تألیف صدرالدین فونیوی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۴۹ .
- تحفة التواریخ یا تاریخ ابراهیمی یا تاریخ همایون - تألیف ابراهیم بن جریری به نقل لغت نامه ، یا ابراهیم بن جریر به نقل دانش پژوه در فهرست میکرو فیلم‌ها، ۴۲/۱ . تاریخ اتمام کتاب ۹۳۴ می باشد .
- تحقیق در نظم و نثر فرقه ذهبیه با توجه به اصول عقاید این سلسله - تألیف دکتر اسدالله خاوری . نسخه تاییپی دانش‌کده ادبیات دانشگاه تهران به شماره ۵۸ (رساله دکتری) . این کتاب در سال ۱۳۶۲ چاپ شد .
- تذکرة المشایخ - تألیف درویش علی بن ابی سعید کجی حامدی . مورخ ۸۷۷ . نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۳۸۲ .
- جنگ خطی به شماره « ۵۳ د » - کتابخانه دانش‌کده ادبیات دانشگاه تهران . جنگ رسائل و اشعار - مورخ ۷۴۲ . فیلم ۱۰۳۲ . کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- درة المصطفی فی بیان سز المرتضی - تألیف جلال الدین مجد الأشراف شیرازی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۴۰۴ .
- دیوان ساقی خراسانی - نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۹۹۰ .
- ریاض الجنة - تألیف حسین زُنوزی . نسخه خطی کتابخانه سلطنتی و وزارت امور خارجه .
- ریاض الشعراء - تألیف نواب خان داغستانی . نسخه عکسی کتابخانه

دانشگاه تهران به شماره ۵۸۰۱.

سلسله الذهب - تألیف سید محمد نوربخش . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۵۴۹۷.

سلسله سدیریه سبزواریه نوربخشیه همدانیه - تألیف محمد فرزندی محمد علی شاهی مشهدی سبزواری . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۴۶۸۹.

سلسله عرفاء - مورخ ۹۳۶ . فیلم شماره ۱۰۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .

سلسله نامه - نسخه خطی از قرن دوازدهم . کتابخانه الأزهر ، به شماره ۳۳۶۰۶ حلیم .

شرح سوانح - نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره مجموعه ۴۱۹۶ .

شرح سوانح - نسخه کتابخانه نور عثمانیه استانبول به شماره ۲۴۶۷ .

عرفات العاشقین و عرصات العارفين - تألیف تقی الدین محمد اوحدی حسینی دقیانی بلیانی اصفهانی . نسخه خطی کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۳۲۴ .
 فرق تصوف اسلامی در بنگال - رساله دکتری محمد حکیم دانشجوی پاکستان شرقی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران . نسخه تاپی کتابخانه دانشکده به شماره ۲۳۳ .

کتابهای تصوف به زبان فارسی در پاکستان و هند - تألیف ممتاز بیگم چودھری . نسخه تاپی رساله دکتری در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران .
 کرسی نامه - از ابوالقاسم بابا ذهبی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۶۸۴۱ و کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۱۹۶ .

کرسی نامه - از محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۳۱۸۱ .

کرسی نامه - از مظفر علی شاه نعمت اللہی . نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره ۵۴۶۵ .

کنوز الأسرار و رموز الأحرار - منسوب به عزالدین محمود کاشانی . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه استانبول ترکیه ، مورخ ۸۹۷ .

- مجالس - تألیف علاءالدوله سمنانی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۳۲۰ تنکابنی .
- مجموعه خطی به شماره ۱۶۷ (سده ۱۱ و ۱۲) - کتابخانه دانش کده ادبیات دانشگاه تهران (علی اصغر حکمت) .
- مجموعه خطی - به شماره ۳۱۸۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- مجموعه فیلم به شماره ۱۲۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- محکمی العاشقین - تألیف درویش علی بن کرکدی . نسخه خطی کتابخانه امام امیرالمؤمنین در نجف به شماره ۵۵۸ . مورخ ۸۳۰ .
- مدینه الأدب - تألیف عبرت نائینی . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۹۸۳ .



مآخذ و منابع چاپی فارسی

- ابدع البدایع - تألیف میرزا محمد حسین شمس العلماء گرگانی . تهران ۱۳۲۸ .
ایواب الجنان - تألیف واعظ قزوینی . چاپ لکهنو .
ابو حامد غزالی - تألیف محمود مرعشی . قم ۱۳۴۱ .
احادیث مشنوی - تألیف بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۳۴ .
احوال و آثار عین القضاة - تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران ۱۳۳۸ .
اخلاق محتشمی - تألیف خواجه نصیرالدین طوسی . تصحیح محمد تقی
دانش پژوه . تهران ۱۳۳۹ .
ارزش میراث صوفیه - تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب . تهران ۱۳۴۲ .
استوار - تألیف شیخ عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .
اسرار تصوف - تألیف محمد علی صفائی (صفا سنگسری) تهران ۱۳۴۱ .
اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - تألیف محمد بن منور . تهران
۱۳۳۲ .
اسرار نامه عطار - تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۳۸ .
اشعة اللمعات جامی ، به انضمام سوانح غزالی ، و چند کتاب عرفانی دیگر - به
تصحیح و مقابله اصغر حامد ربانی - تهران ۱۳۵۲ .
اصول تصوف - تألیف دکتر احسان الله استخری . تهران ۱۳۳۷ .
الهی نامه - از شیخ فرید الدین عطار نیشابوری . به تصحیح فواد روحانی .
تهران ۱۳۳۹ .
امالی - خواجه عبدالله انصاری ← طبقات الصوفیه .
امثال و حکم - تألیف علی اکبر دهخدا . ۴ جلد . تهران ۱۳۰۸ .
انوار العیون - تألیف محمد رضا لسان الفقراء . چاپ ۱۳۳۳ .
اوراد الاحباب - تألیف یحیی باخزری . به کوشش ایرج افشار . تهران ۱۳۴۵ .

- اوصاف المقربین - تألیف جلال الدین محمد مجد الأشراف شیرازی . شیراز ۱۳۳۸ ق .
- باب الجنة قزوين ← مینودر .
- برمکیان - تألیف پرفسور عبدالرزاق کانپوری . ترجمه سید مصطفی طباطبائی . تهران ۱۳۴۸ .
- بستان السیاحه - تألیف زین العابدین شیروانی . تهران ۱۳۱۵ ق .
- بستان العارفین - به تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
- بهین سخن - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .
- پیش روادب - تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری . تصحیح سید محمد کاظم امام . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۲ .
- تاریخ ادبیات ایران - تألیف دکتر ذبیح الله صفا . ۸ جلد . تهران ۱۳۳۲ .
- تاریخ بناکتی - تألیف داود بناکتی . به کوشش دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۴۸ .
- تاریخ بیهقی - تألیف ابوالفضل بیهقی . تصحیح دکتر علی اکبر فیاض . مشهد ۱۳۵۰ .
- تاریخ تصوف در اسلام - تألیف دکتر قاسم غنی . تهران ۱۳۳۰ .
- تاریخچه کتابخانه‌های ایران - تألیف رکن الدین همایون فرخ . تهران ۱۳۴۴ .
- تاریخ فلسفه اسلامی - تألیف هانری کربن . ترجمه دکتر اسدالله مبشری . چاپ تهران .
- تاریخ گزیده - تألیف حمدالله مستوفی قزوینی . تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی . تهران ۱۳۳۹ .
- تاریخ نظم و نثر در ایران - تألیف سعید نفیسی . ۲ جلد تهران ۱۳۴۴ .
- تازیانه سلوک ← رساله عینیہ .
- تبیان الحق - یا - تحفه درویش - تألیف عبدالکریم مدرسی عالم . تهران ۱۳۳۷ .
- تحفه عباسی - تألیف شیخ محمد علی مؤذن سبزواری . شیراز ۱۳۴۲ ق .
- تحفه الفضلاء فی تراجم الکملاء - تألیف محمد عبدالشکور عرف رحمان علی . لکهنور ۱۹۱۴ .

- تحفة الملوك - تأليف محمد غزالی . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . تهران . ۱۳۴۴ .
- تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبری - تألیف منوچهر محسنی . تهران . ۱۳۴۶ .
- تذکرة الأولیاء - تألیف شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری . تصحیح دکتر محمد استعلامی . تهران ۱۳۴۶ .
- تذکرة حسینی - تألیف میر حسین دوست سنهلی . لکهنو ۱۲۹۲ ق .
- تذکره در مناقب حضرت شاه نعمه الله ولی - تألیف عبدالرزاق کرمانی . تهران . ۱۳۳۵ .
- تذکرة روز روشن - تألیف محمد مظفر حسین صبا . به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت . تهران ۱۳۴۳ .
- تذکرة الشعراء - تألیف دولت شاه سمرقندی . تصحیح محمد عباسی . تهران . ۱۳۳۷ .
- تذکرة طریقت اویسی - تألیف کریم کسروی اشتهااردی . چاپ تهران .
- تذکرة علمای هند - تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء .
- تذکرة محمد بن صدیق الکججی - چاپ ۱۳۲۶ .
- ترجمه احیاء علوم الدین - تألیف مؤید الدین محمد خوارزمی . به کوشش حسین خدیوچم . تهران ۱۳۵۱ .
- ترجمه تاریخ الفخری . از محمد وحید گلپایگانی . چاپ تهران .
- ترجمه تاریخ یمینی . از ابوالشرف جرفادقانی . به اهتمام دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۵۲ .
- ترجمه رساله قشیریه - به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . تهران ۱۳۴۵ .
- ترجمه الفهرست . از ، م . رضا تجدد . تهران ۱۳۴۳ .
- ترك الاطناب فی شرح شهاب - تألیف علی بن احمد بن قضاعی . به کوشش محمد شیروانی . تهران ۱۳۴۳ .
- التصفیة فی احوال المتصوفة - تألیف منصور بن اردشیر عبادی . به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . تهران ۱۳۴۷ .

- تعليقات حديقة الحقيقة - تأليف محمد تقى مدرس رضوى . تهران ۱۳۴۴ .
- تفسير ابوالفتوح رازى - با مقدمة محمد قزوینى . ۵ جلد . تهران ۱۳۲۳ .
- تفسير خواجه عبدالله انصارى - كشف الأسرار و عدة الأبرار .
- تفسير سورة يوسف - يا - الستين الجامع للطائف البساتين - تأليف احمد بن محمد بن زيد طوسى . تصحيح محمد روشن . تهران ۱۳۴۵ .
- تمهيدات - تأليف عين القضاة همدانى . تصحيح دكتور عفيف عسيران . تهران ۱۳۴۱ .
- التوسل الى التوسل - تأليف بهاء الدين محمد بغدادى . تصحيح احمد بهمنيار . تهران ۱۳۴۵ .
- جامع الشواهد - تأليف محمد باقر شريف اردكانى . اصفهان ۱۳۸۰ .
- جواهر غيبى - تأليف مظفر على شاه اللهى . لكهنو ۱۸۸۷ .
- چنته - تأليف صادق عنقا . تهران ۱۳۴۳ .
- حبيب السير - تأليف خواند مير . تهران ۱۳۳۳ .
- حدائق الحقيقة - تأليف زين العابدين شيروانى . تهران ۱۳۴۸ .
- حديقة الحقيقة - تأليف سنائى غزنوى . به تصحيح محمد تقى مدرس رضوى . تهران ۱۳۲۹ .
- حديقة العرفاء - تأليف حاج معصوم على شاه مدرسى عالم . تهران ۱۳۴۴ .
- حسنات العارفين - تأليف محمد دارا شكوه . تصحيح سيد مخدوم رهين . تهران ۱۳۵۲ .
- حكمت اسلام - تأليف محمد صالح قزوینى . به اهتمام دكتور جلال الدين محدث ارموى . تهران ۱۳۵۴ .
- خزينة الأصفياء - تأليف مولوى غلام سرور لاهورى . كانبور ۱۹۰۲ .
- دائرة المعارف فارسى . به سرپرستى غلامحسين مصاحب . تهران ۱۳۴۵ .
- داستانهاى از پنجاه سال - تأليف معزالدين مهدوى . تهران ۱۳۴۸ .
- دانش مندان آذربايجان - تأليف محمد على تربيت . تهران ۱۳۱۴ .
- ديوان ابوسعيد ابوالخير - جمع آورى سعيد نفيسى . تهران ۱۳۳۴ .
- ديوان حافظ - تصحيح محمد قزوینى . تهران ۱۳۲۰ .

- دیوان راز شیرازی - تألیف ابوالقاسم راز شیرازی . تهران ۱۳۳۸ .
- دیوان سلطان ولد - با مقدمه سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۸ .
- دیوان شاه نعمت الله ولی - چاپ م . درویش . تهران ۱۳۴۱ .
- دیوان صفی علی شاه - به کوشش منصور مشفق . تهران ۱۳۳۶ .
- دیوان علی بن ابی طالب - ترجمه غلامرضا امیری گروسی . تهران ۱۳۴۰ .
- رازگشا - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .
- راه‌نمای دانش‌وران - تألیف سید علی اکبر برقعی قمی . قم ۱۳۲۸ .
- رساله‌ای در تصوف (همراه منتخب رونق المجالس) - تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
- رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه - تألیف احمد غزالی . تهران ۱۳۵۲ .
- رساله عشق - تألیف شیخ رئیس ابو علی حسین بن سینا . به تصحیح سید محمد مشکوة . تهران ، چاپ کلاله خاور .
- الرسالة العلیة فی الأحادیث النبویة - تألیف حسین کاشفی . به تصحیح دکتر جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴ .
- رساله عینیہ - تألیف احمد غزالی . به تصحیح سید نصرالله تقوی . تهران ۱۳۱۹ .
- رساله مزارات هرات - تألیف میر سید عبدالله حسینی معروف به اصیل الدین واعظ هروی . تصحیح فکری سلجوی . کابل ۱۹۶۷ .
- رشحات عین الحیات - تألیف فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی . به تصحیح دکتر علی اصغر معینیان . ۲ جلد ، تهران ۲۵۳۶ .
- روزنامه هفته‌گی صدای قزوین - صاحب امتیاز سید علاءالدین مجابی . چاپ قزوین .
- روضات الجنان و جنات الجنان - تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی . تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرائی . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ .
- ریاض السیاحة - تألیف زین العابدین شیروانی . تصحیح اصغر حامد ربانی . تهران ۱۳۳۹ .
- ریاض العارفین - تألیف رضا قلی هدایت . تهران ۱۳۱۶ .

- ریحانة الأدب - تألیف محمد علی تبریزی . ۶ جلد . تهران ۱۳۳۵ .
- زنده گانی مولانا جلال الدین محمد مولوی - تألیف بدیع الزمان فروزان فر .
تهران ۱۳۳۳ .
- سال نامه کشور ایران - تألیف محمد رضا میرزا زمانی . سال بیست و یکم .
تهران ۱۳۴۵ .
- سیحة الأبرار ← هفت اورنگ .
- سبع المثانی - تألیف نجیب الدین رضا اصفهانی تبریزی . شیراز . ۱۳۴۳ ق .
- سبک شناسی - تألیف ملک الشعراء بهار . ۳ جلد . تهران ۱۳۲۱ .
- سخنان پیر هرات - به کوشش دکتر محمد جواد شریعت . تهران ۲۵۳۶ .
- سرچشمه تصوف در ایران - تألیف سعید نفیسی . تهران ۱۳۴۶ .
- سفینه الأولیاء - تألیف محمد دارا شکوه . هند ۱۸۸۳ .
- سفینه فرخ - تألیف محمود فرخ . مشهد ۱۳۳۰ .
- سکینه الأولیاء - تألیف محمد دارا شکوه . به کوشش دکتر تارا چسند و سید
محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۴۴ .
- سوانح - تألیف احمد غزالی . به تصحیح هلموت ریتز . استانبول ۱۹۴۲ .
- السوانح فی العشق - تألیف احمد غزالی . به کوشش مهدی بیانی . تهران
۱۳۲۲ .
- سیرت ابن الخفیف - تألیف ابولحسن دیلمی . آنکارا ۱۹۵۵ .
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری -
تألیف بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۴۰ .
- شرح تعرف - تألیف ابوابراهیم اسماعیل بن محمد بخارایی . ۴ جلد . لکهنو
۱۳۳۰ .
- شرح حال رجال ایران - تألیف مهدی بامداد . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۷ - ۱۳۵۱ .
- شرح دیوان علی ابن ابی طالب - تألیف میر حسین میبدی . تهران ۱۲۸۵ ق .
- شرح رساله قشیریه - تألیف سید محمد حسینی گیسو دراز . حیدرآباد ۱۳۶۱ .
- شرح شطحیات - تألیف شیخ روز بهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری
کرین . تهران ۱۳۴۴ .

- شرح فارسی شهاب الأخبار - تصحیح محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۴۹ .
- شرح فارسی غرر و درر آمدی - به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی . ۷ جلد . تهران ۱۳۴۶ .
- شرح گلشن راز - تألیف ریاض الدین زنجانی ، تبریز ۱۳۳۶ .
- شرح گلشن راز - شرح لاهیجی . با مقدمه کیوان سمیعی . تهران ۱۳۳۷ .
- شرح مثنوی شریف - تألیف بدیع الزمان فروزان فر ، تهران ۱۳۴۶ .
- شیراز نامه - تألیف ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی . تصحیح دکتر بهمن کریمی . تهران ۱۳۱۰ .
- صالحیه - تألیف علی نور علی شاه . تهران ۱۳۳۳ .
- طبقات الصوفیه - تألیف خواجه عبدالله انصاری . تصحیح عبدالحی حبیبی . کابل ۱۳۴۱ .
- طرائق الحقائق . تألیف نایب الصدر شیرازی . تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۵ - ۱۳۳۹ .
- عبر العاشقین - تألیف روز بهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری کرین . تهران ۱۳۳۷ .
- عین الحیات - تألیف ملا محمد باقر مجلسی . تهران ۱۳۳۳ .
- غرر الحکم و دررالکلم ← شرح فارسی غرر و درر آمدی .
- غزالی نامه - تألیف جلال الدین همایی . تهران ۱۳۴۲ .
- غیاث اللغات - تألیف غیاث الدین رامپوری . تهران ۱۳۳۷ .
- فراموش خانه و فراماسونری در ایران - اسماعیل رائین . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۷ .
- فرهنگ اشعار حافظ - تألیف دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۴۱ .
- فرهنگ اصطلاحات منطقی - تألیف دکتر محمد خوانساری . تهران ۲۵۳۶ .
- فرهنگ آندراج - تألیف محمد پادشاه . تهران ۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ .
- فرهنگ علوم - تألیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۴۴ .
- فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی - تألیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۵۴ .
- فرهنگ معین - تألیف دکتر محمد معین . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲ .

- فرهنگ نفیسی - تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الأطباء). ۵ جلد. تهران ۱۳۱۷ - ۱۳۳۴.
- فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام - تألیف امام محمد غزالی - تصحیح عباس اقبال. تهران ۱۳۳۳. و تصحیح موید ثابتي ۱۳۳۳.
- الفهرست - تألیف ابن ندیم. ترجمه محمد رضا تجدد. تهران ۱۳۴۳.
- فهرست مقالات فارسی - تألیف ایرج افشار. ۵ جلد. تهران ۱۳۳۸ - ۱۳۷۰.
- فيه مافیه - تألیف جلال الدین مولوی. تصحیح بدیع الزمان فروزان فر. تهران ۱۳۳۰.
- قانون ادب - تألیف حبیبش تفلیسی. به اهتمام غلام رضا طاهر. ۳ جلد. تهران ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱.
- قوس زنده گي منصور حلاج - تألیف لوثی ماسینیون. ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی. تهران ۱۳۴۸.
- کتاب و کتابخانه های شاهنشاهی ایران - تألیف رکن الدین همایون فرخ. ۲ جلد. تهران ۱۳۴۷.
- کشف الأسرار و عدة الأبرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری. تألیف ابوالفضل میبدی. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ۱۰ جلد. تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹.
- کشف الحقائق - تألیف عزیز نسفی. باهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی. تهران ۱۳۴۴.
- کشف المحجوب - تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری. تهران ۱۳۳۶.
- کلمات مکتونه - تألیف فیض کاشانی. تهران ۱۳۴۲.
- کلیات شمس (دیوان کبیر) - تصحیح بدیع الزمان فروزان فر. ۸ جلد. تهران ۱۳۴۵.
- کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی. به کوشش سعید نفیسی. تهران ۱۳۴۵.
- کلیله و دمنه - تحریر ابوالمعالی نصرالله منشی. به تصحیح مجتبی مینوی. تهران ۱۳۴۴.

- تهران ۱۳۳۳ .
 کیمیای سعادت - تألیف حجة الاسلام محمد غزالی . به تصحیح احمد آرام .
 کیوان نامه - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .
 گنج دانش - تألیف محمد تقی حکیم . تهران ۱۳۰۵ .
 لطایف اشرفی - تألیف جهانگیر اشرف سمنانی . چاپ هند .
 لغت نامه - تألیف علی اکبر دهخدا .
 لمعات - تألیف شیخ فخرالدین عراقی همدانی .
 لمعة السراج لحضرة التاج - باهتمام محمد روشن . تهران ۱۳۴۸ .
 لوايح - منسوب به عين القضات . چاپ دکتر رحيم فرمنش . تهران ۱۳۳۷ .
 لیلی و مجنون - تألیف نظامی گنجوی . تهران ۱۳۱۳ .
 مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسون . لیدن ۱۹۲۵ .
 مجالس سعدی (همراه کلیات) - تهران ۱۳۴۷ .
 مجالس العشاق - تألیف امیر کمال الدین حسین شهاب الدین طبسی
 گازرگاهی . کامپور ۱۳۱۴ .
 مجالس المومنین - تألیف قاضی نورالله شوشتری . ۲ جلد . تهران ۱۳۷۵ ق .
 مجالس النفائس - تألیف میر نظام الدین علی شیر نوایی . به اهتمام علی اصغر
 حکمت . تهران ۱۳۲۳ .
 مجله ارمغان - صاحب امتیاز وحید دستگردی .
 مجله آموزش و پرورش - چاپ وزارت آموزش و پرورش .
 مجله دانش - صاحب امتیاز ، نورالله ایران پرست . تهران .
 مجله دانش کده ادبیات دانشگاه تهران .
 مجله دانش کده ادبیات مشهد .
 مجله درس هایی از مکتب اسلام - صاحب امتیاز ناصر مکارم شیرازی . قم .
 مجله مهر - صاحب امتیاز مجید موثر .
 مجله یادگار - صاحب امتیاز عباس اقبال .
 مجله یغما - صاحب امتیاز حبیب یغمایی .
 مجمع الفصحاء - تألیف رضا قلی هدایت . تصحیح مظاهر مصفا . تهران

- ۱۳۳۶ .
مجمعل فصیحی - تألیف محمد خوافی . تصحیح محمود فرخ ، ۲ جلد . مشهد .
۱۳۴۰ .
- مجموعه دل و عشق - تألیف اصغر منتظر صاحب . شیراز ۱۳۴۲ .
مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری - به اهتمام محمد شیروانی . تهران .
۱۳۵۲ .
- مجموعه سخنرانی‌ها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی - نشریه مؤسسه مطالعات اسلامی . تهران ۱۳۴۹ .
- محمود وایاز - تألیف احمد سهیلی خوانساری . تهران ۱۳۳۳ .
مرآت الحق - تألیف محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه . تهران ۱۳۱۵ .
- مراحل السالکین - تألیف محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه . تهران ۱۳۳۰ .
- مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین . به تصحیح و تحشیه محمد بن عبدالوهاب قزوینی . لیدن ۱۹۰۹ .
- مرزبان نامه - تحریر سالدین وراوینی . به تصحیح محمد روشن . تهران .
۲۵۳۵ .
- مرصاد العباد - تألیف نجم الدین رازی . به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی . تهران ۱۳۵۲ .
- مرموزات اسدی در مزمورات داودی - تألیف نجم الدین رازی . به اهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی . تهران ۱۳۵۲ .
- مشکول - تألیف ملا حاجی بابای قزوینی . چاپ سنه ۱۳۰۰ .
- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة - تألیف عبدالرزاق گیلانی . به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴ .
- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة - تألیف عزالدین محمود کاشانی . به تصحیح جلال الدین همایی . تهران ۱۳۲۳ .
- مصیبت نامه شیخ عطار - تصحیح دکتر نورانی وصال . ۱۳۳۸ .

- المعجم فی معاییر اشعار العجم - تألیف شمس الدین محمد قیس رازی .
تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۳۸ .
- معراج السعادة - تألیف ملا احمد نراقی . چاپ تهران .
مقالات الحنفاء - تألیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۶۹ .
- مقالات شمس تبریزی . تصحیح احمد خوشنویس - تهران ۱۳۴۹ . و تصحیح
محمد علی موحد ، ۱۳۶۹ ، تهران .
- مقالات العرفاء - تألیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۷۱ .
- مکاتبات رشیدی - تألیف خواجه رشید الدین فضل الله طبیب همدانی . لاهور
۱۹۴۵ .
- مکتوبات - تألیف جلال الدین مولوی . به کوشش یوسف جمشیدی پور و
غلامحسین امین . تهران ۱۳۳۵ .
- ملل و نحل - تألیف عبدالکریم شهرستانی . به تصحیح و تحشیه دکتر سید
محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۵۰ .
- مناقب اوحدالدین کرمانی - به تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۴۷ .
مناقب العارفين - تألیف شمس الدین احمد افلاکی . تصحیح تحسین
یازجی ، ۲ جلد . چاپ ترکیه .
- منتخب رونق المجالس - تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
منتهی الارب - تألیف عبدالرحیم صفی پور . ۴ جلد . تهران ۱۳۷۷ .
منشآت خاقانی - تصحیح محمد روشن . تهران ۱۳۴۹ .
منطق الطیر شیخ عطار - تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۴۲ .
مولفین کتب چاپی - تألیف خان بابا مشار . تهران ۴۴ - ۱۳۴۰ .
مونس السالکین - تألیف عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی مونس علی شاه .
تهران ۱۳۱۶ .
- مهدی موعود - مترجم و مؤلف علی دوانی . تهران ۱۳۸۰ .
مینودر - تألیف سید محمد علی گلریز . تهران ۱۳۳۷ .
نابغه علم و عرفان - تألیف سلطان حسین تابنده . تهران ۱۳۳۳ .
نامه دانشوران - تألیف مولفین اربعه . ۷ جلد . تهران ۱۲۹۶ .

- نامه‌های عین القضاة همدانی - به اهتمام علی نقی منزوی و عقیف عسیران ،
تهران ۱۹۶۹ و ۱۳۵۰ .
- نزهة الأرواح - تألیف حسینی هروی ، چاپ ترکیه .
- نزهة المجالس - تألیف جمال خلیل شروانی . تصحیح دکتر محمد امین
ریاحی . تهران ۱۳۳۶ .
- نصیحت نامه - تألیف محمد غزالی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۲۶ .
- نفحات الأنس - تألیف عبدالرحمن جامی . به تصحیح و مقدمه و پیوست
مهدی توحیدی پور . تهران ۱۳۳۶ .
- النقض - تألیف عبدالجلیل قزوینی . به تصحیح سید جلال الدین حسینی
ارموی محدث . تهران ۱۳۳۱ .
- نور الهدایه - تألیف نجیب الدین رضا تبریزی . تهران ۱۳۶۵ .
- هفت اقلیم - تألیف امین احمد رازی . چاپ جواد فاضل . تهران ۱۳۴۰ .
- ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار - تألیف کمال الدین حسین خوارزمی . به
اهتمام دکتر مهدی رخشان . تهران ۱۳۶۰ هـ ش .

مأخذ و منابع خطی عربی

- آداب المریدین - تألیف ابونجیب سهروردی ، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- الاستقصاء - تألیف ابوعلی خوارزمی . نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۵۲۲۹ عمومی ، مورخ ۷۹۶ .
- امان العبد بالتصديق و حصن الحق بالتحقیق - نسخه خطی ، دارالکتب قاهره .
- بیاض خطی - به شماره ۵۹۱ مورخ ۷۵۴ ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- تاریخ اربل - یا - نباهة البلد الخامل لمن ورده من الامائل - تألیف ابن مستوفی اربلی . نسخه خطی .
- التجريد فی کلمة التوحيد - تألیف احمد غزالی . نسخه خطی ملکی نگارنده .
- التدوين فی ذکر اخبار علماء قزوین - تألیف عبدالکریم رافعی قزوینی . نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۰۲۳ .
- ریاض العلماء - تألیف عبدالله افندی . نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۵۷۴۰ .
- سلسلة الاولیاء ← صحیفة الاولیاء .
- سیر أعلام النبلاء - تألیف شمس الدین محمد بن احمد ذهبی . ۱۵ جلد . نسخه عکسی کتابخانه دارالکتب قاهره به شماره ۱۲۱۹۵ .
- صحیفة (سلسلة) الاولیاء - تألیف سید محمد نوربخش . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۸۶۶ .
- طبقات الشافعية - تألیف تقی الدین احمد بن قاضی شهبه . نسخه خطی کتابخانه دانشگاه آمریکایی بیروت به شماره ۹۲۰۰۳ .
- العقد المذهب فی طبقات حملة الذهب - تألیف ابن الملقن (ابو حفص عمر بن ابی الحسن) . نسخه خطی کتابخانه دارالکتب قاهره به شماره ۵۷۹ .

لوامع البرق الموهن فی معنی ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب
عبدالمؤمن - تألیف شیخ عبدالکریم جبلی . نسخه خطی کتابخانه دارالکتب قاهره
به شماره ۷۸۹۴۰ .

المجالس - تقریرات احمد غزالی . نسخه خطی مورخ ۸۰۷ .
مسالك الابصار - تألیف ابوالعباس احمد بن یحیی ابن فضل الله عمری .
نسخه خطی کتابخانه دارالکتب قاهره ، تیمور ، قسم التاريخ ، به شماره ۱۳۷۷ .
مطالع الايمان - منسوب به صدرالدین قونیوی . نسخه خطی کتابخانه
مجلس شوارى ملی .

نباة البلد الخامل لمن ورده من الامائل ← تاریخ اربل .



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

مآخذ و منابع چاپی عربی

- آثار البلاد و اخبار العباد - تألیف زکریا بن محمد بن محمود القزوينی . بیروت . ۱۹۶۰ .
- الابانة - تألیف ابوالحسن اشعری . چاپ حیدرآباد .
- ابو حامد الغزالی - چاپ دمشق ۱۹۶۱ .
- الاتحافات السنية فی الاحاديث القدسية - تألیف محمد مدنی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۳ .
- اتحاف السادة المتقين بشرح احياء علوم الدين - تألیف سيد محمد حسيني زيبيدي معروف به مرتضى ، ۱۰ جلد . قاهره ۱۳۱۱ .
- احياء علوم الدين - تألیف امام محمد غزالي . ۴ جلد . قاهره ۱۹۵۸ .
- اخبار عمّر - تألیف علی الطنطاوی و ناجی الطنطاوی . بیروت ۱۹۷۰ .
- الاسرار المرفوعة فی الاخبار الموضوعة - تألیف ملا علی قاری . بیروت ۱۳۹۱ .
- اصول الدين - تألیف عبدالقاهر بغدادی . چاپ استانبول .
- اصول کافی - تألیف ثقة الاسلام کلینی . ۴ جلد . چاپ تهران .
- الاعتقاد - تألیف ابوبکر بیهقی . چاپ قاهره .
- اعلام - تألیف خیرالدين زرکلی . ۸ جلد . بیروت .
- اعلام النساء - تألیف عمر رضا کحاله . ۳ جلد دمشق ۱۳۵۹ .
- الاجانی - تألیف ابوالفرج اصفهانی . چاپ دارالکتب .
- امالی - تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن علی شیخ صدوق . تهران . ۱۳۷۳ .
- امالی - تألیف شیخ طوسی . ۲ جلد . چاپ قم .
- الامتاع والموانسة - تألیف ابو حیان توحیدی . به تصحيح احمد امين و احمد الزين . ۲ جلد . قاهره ۱۹۳۹ .
- الامثال الشعبية - تألیف عبدالکریم الجهيمان . ۳ جلد . بیروت ۱۳۸۳ .

- الانساب - تألیف عبدالکریم سمعانی . لیدن ۱۹۱۲ .
- الانصاف - تألیف ابوبکر باقلانی . چاپ قاهره .
- انوارالربیع - تألیف ابن معصوم مدنی . ۷ جلد . نجف ۱۹۶۹ .
- ایها الولد - تألیف امام محمد غزالی . تصحیح محمد ادیب کلکل . چاپ بیروت .
- بحرالمحبة فی أسرار المودة فی تفسیر سورة یوسف - منسوب به احمد غزالی . بمبئی ۱۸۷۶ .
- البحر المحيط - تألیف ابو حیان اندلسی . چاپ ریاض .
- البدایة والنهاية - تألیف ابن کثیر (عماد الدین اسماعیل بن عمر) . ۱۴ جلد . مصر ۱۳۵۱ - ۱۳۵۸ .
- البيان و التبيين - تألیف ابو عثمان جاحظ . تحقیق عبدالسلام محمد هارون . قاهره ۱۹۷۵ ، ۴ جلد .
- تاج العروس فی شرح القاموس - تألیف محب الدین محمد مرتضی الزبیدی . مصر ۱۳۰۶ .
- تاریخ الادب العربی - تألیف کارل بروکلین .
- التبیان - تألیف محیی الدین نووی .
- تتمة المختصر فی اخبار البشر - تألیف ابن الوردی (عمر بن المظفر) .
- تحف العقول - تألیف ابو محمد حسن به علی حرانی . تهران ۱۳۸۳ .
- ترباق المحبین فی طبقات خرقه المشایخ العارفين - تألیف واسطی . چاپ مصر .
- تزئین الاسواق فی اخبارالعشاق - تألیف داود انطاکی . ۲ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
- التعرف لمذهب اهل التصوف - تألیف تاج الاسلام ابوبکر محمد کلابادی . قاهره ۱۹۶۰ .
- تلبیس ابلیس - تألیف ابن جوزی (جمال الدین ابوالفرج) . قاهره ۱۹۶۰ .
- التمثیل والمحاضرة - تألیف ابو منصور عبدالملک ثعالبی . تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو . قاهره ۱۳۸۱ .
- تنبيه الغافلین - تألیف ابواللیث سمرقندی . چاپ مصر .

- تهذيب الاسماء - تأليف نووى . ٤ جلد . قاهره .
 الثبات عند الممات - تأليف ابن الجوزى .
 جامع الاسرار و منبع الاسرار - تأليف سيد حيدر آملی . تصحيح هنرى كربين و
 عثمان اسماعيل يحيى . تهران ١٣٤٧ .
 الجامع الصغير فى احاديث البشير و النذير - تأليف جلال الدين سيوطى .
 قاهره ١٩٦٧ .
 جامع كرامات الأولياء - تأليف يوسف بن اسماعيل النبهانى . بغداد ١٣٥٠ .
 جمهرة الامثال - تأليف ابو هلال عسكرى . بمبئى ١٣٠٦ .
 جمهرة خطب العرب - تأليف احمد زكى صفوت . قاهره ١٩٢٣ .
 جواهر القرآن - تأليف امام محمد غزالى . چاپ قاهره .
 حلية الاولياء و طبقات الأصفياء - تأليف ابو نعيم اصفهانى . ١٠ جلد . مصر
 ١٣٥٧ - ١٣٥١ .
 دائرة المعارف بستانى - تأليف بطرس بستانى . ١٠ جلد بيروت ١٨٧٦ -
 ١٩٠٠ .
 دائرة المعارف القرن الرابع عشر (العشرين) - تأليف محمد فريد وجدى ، ١٠
 جلد . مصر ١٣٥٦ .
 الدررة الفاخرة فى الامثال السائرة - تأليف حمزة بن الحسن اصفهانى . تحقيق
 عبد المجيد قطامش . ٢ جلد . قاهره ١٩٦٦ .
 دعای صباح - منسوب به على بن ابى طالب . تهران ١٣٠٥ .
 ديوان ابونواس - قاهره ١٣٢٢ و دار صادر بيروت .
 ديوان الحلاج - به تصحيح لوئى ماسينيون . پاریس ١٩٥٥ .
 ديوان مجنون عامرى - تهران ١٣٠٨ .
 ذم الهوى - تأليف ابن جوزى . قاهره ١٩٦٢ .
 رساله قشيره - تأليف امام عبدالكريم قشيرى . قاهره ١٣٧٩ .
 رساله المسترشدين - تأليف حارث محاسبى . بيروت ١٩٧١ .
 الرعاية لحقوق الله - تأليف حارث محاسبى . تحقيق عبدالقادر احمد عطا .
 قاهره . ١٣٩٠ .

- الروضات الجنات فی احوال العلماء السادات - تألیف محمد باقر خوانساری .
تهران ۱۳۰۷ .
- روض الرياحین - تألیف عبدالله یافعی . مصر ۱۳۱۰ .
- زبدة الحقائق - تألیف عین القضاة همدانی ، تصحیح دکتر عقیف عسیران .
تهران ۱۳۴۱ .
- السمط المجید فی سلاسل اهل التوحید - تألیف صفی الدین احمد بن محمد
بن عبدالنبی المقدسی الدجانی المعروف بالقشاشی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۷ .
- سنن ابن ماجه قزوینی - ۲ جلد . قاهره ۱۹۵۲ .
- سیره الغزالی - تألیف عبدالکریم عثمان . چاپ دمشق .
- شد الازار فی خط الازار عن زوار المزار - تألیف ابوالقاسم جنید شیرازی . به
تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۸ .
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب - تألیف ابن عماد (ابوالفلاح عبدالحی) . ۸
جلد . قاهره ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ .
- شرح اسماء الله الحسنی - تألیف عبدالکریم قشیری . قاهره ۱۹۶۹ .
- شرح شواهد مجمع البیان - تألیف محمد حسین ابن میرزا ظاهر قزوینی . به
تصحیح سید کاظم موسوی . ۸ جلد . تهران ۱۳۳۸ .
- شرح منازل السائرین - تألیف سدید الدین اسکندری . قاهره ۱۹۵۴ .
- شرح منازل السائرین - تألیف محمود فرکاوی قادری . قاهره ۱۹۵۳ .
- شرح نهج البلاغه - تألیف ابن ابی الحدید . بیروت ۱۹۵۴ .
- صبح الاعشى - قلقشندی . قاهره . ۱۳۹۰ .
- صحیح بخاری - ۳ جلد . قاهره ۱۳۱۳ .
- صحیح ترمذی - ۲ جلد . قاهره ۱۲۹۲ .
- صحیفه الرضا - منسوب به امام علی بن موسی الرضا . تصحیح دکتر حسینعلی
محفوظ . تهران ۱۳۷۷ .
- صفة الصفوة - تألیف ابن جوزی . ۴ جلد . حیدرآباد ۱۳۵۵ .
- طبقات الأولیاء - تألیف ابن ملقن . تحقیق نورالدین شریبه . دو جلد ، قاهره
۱۹۷۳ .

- طبقات الشافعية - تأليف جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن الإسنوي . ٢
جلد . بغداد ١٣٩١ - ١٣٩٥ .
- طبقات الشافعية - تأليف ابوبكر ابن هداية الله الحسيني الملقب بالمصنف .
بغداد ١٣٥٦ .
- طبقات الشافعية الكبرى - تأليف تاج الدين عبدالوهاب سُبُكِي . ٦ جلد . قاهره
١٣٢٤ .
- طبقات الصوفية - تأليف ابو عبدالرحمن سُلمى . به تحقيق نورالدين شريبة .
قاهره ١٣٨٩ .
- الطبقات الكبرى - تأليف ابن سعد واقدي ٨ جلد . بيروت ١٣٨٥ .
- الطبقات الكبرى المسماة بلواقح الانوار فى طبقات الاخيار - تأليف
عبدالوهاب شعرانى . ٢ جلد . قاهره . ١٣٧٤ .
- الطواسين - تأليف حسين بن منصور حلاج . چاپ ماسينيون . باريس ١٩١٣ .
- العَبْرُ فِي خَبَرِ مَنْ عَبَّرَ - تأليف شمس الدين ذهبى . تحقيق دكتور صلاح الدين
المنجد . ٥ جلد . كويت ١٩٦٥ - ١٩٦٦ .
- عطف الألف المؤلف على اللام المعطوف - تأليف ابوالحسن على بن محمد
ديلمى . قاهره ١٩٦٢ .
- العقد الفريد - تأليف احمد بن محمد بن عبدربه . تصحيح احمد امين ، احمد
الزين . ابراهيم الايبارى . ٧ جلد . قاهره ١٣٦٧ .
- عوارف المعارف - تأليف ابو حفص عمر سهروردى . بيروت ١٩٦٦ .
- عيون الاخبار - تأليف ابن قتيبه - ٩ جلد . قاهره ١٩٥٧ .
- الغزالي - تأليف دكتور حسين امين . چاپ بغداد .
- الغزالي والتصوف الاسلامى - تأليف احمد الشرباصى .
- الفواص و اللئالى - تأليف دكتور زويمر .
- الفاضل فى صفة الأدب الكامل - تأليف و شاء . تحقيق يوسف مسكونى . عراق
١٩٧٦ .
- فرائد اللآل فى مجمع الامثال - تأليف شيخ ابراهيم احدب طرابلسى . ٢ جلد .
بيروت ١٣١٢ .

- فصل المقال فی شرح کتاب الامثال - ابو عبید بکری اونبی . قاهره ۱۹۵۸ .
 فیض القدير - تألیف عبدالرؤف مناوی - ۶ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
 قرآن کریم - ترجمه محمد کاظم معزی .
 القصاص و المذکرین - تألیف ابن جوزی . تحقیق دکتر مارلین سوارتز .
 بیروت ۱۹۸۶ .
 القصور العوالی من رسائل الامام الغزالی . چاپ مصر .
 قوت القلوب - تألیف ابوطالب مکی حارثی . ۲ جلد . مصر ۱۹۶۱ .
 کامل التواریخ - تألیف ابن اثیر . ده جلد . مصر ۱۳۰۳ .
 کشف اصطلاحات الفنون - تألیف محمد علی فاروقی تهانوی . ۲ جلد .
 کلکتہ ۱۸۶۲ .
 کشف الخفاء و مزیل الالباس - تألیف اسماعیل ابن محمد عجلونی . ۲ جلد .
 بیروت ۱۳۵۱ .
 کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون - تألیف حاجی خلیفه (مصطفی ابن
 عبداللہ) . ۲ جلد . استانبول ۱۳۶۰ .
 کشکول - تألیف بهاء الدین عاملی . قم ۱۳۷۷ .
 کلمة اللہ - تألیف سید حسن شیرازی . بیروت ۱۹۶۹ .
 کلمة حول الرؤية - تألیف عبدالحسین شرف الدین . نجف ۱۳۸۷ .
 کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق - تألیف عبدالرؤف مناوی . ۲ مجلد .
 قاهره . ۱۹۵۴ .
 الکنی و الألقاب - تألیف شیخ عباس قمی . ۳ جلد . نجف ۱۳۷۶ .
 اللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعه - تألیف جلال الدین سیوطی . ۲
 جلد . چاپ مصر .
 اللباب فی تهذیب الانساب - تألیف ابن اثیر . ۳ جلد . مصر ۱۳۵۶ - ۱۳۶۹ .
 لب اللباب - تألیف جلال الدین سیوطی . لیدن ۱۸۴۰ .
 لسان المیزان - تألیف ابن حَجَر عسقلانی . چاپ اول ، حیدرآباد دکن ،
 ۱۳۳۱ ، ۷ جلد .
 لطائف الاشارات (تفسیر قشیری) - تألیف عبدالکریم قشیری . ۶ جلد .

- اللمع - تأليف ابونصر سراج طوسی . به تصحيح نيكلسون . ليدن ١٩١٤ و به تصحيح دكتور عبدالحليم محمود . قاهره ١٣٨٠ .
- متخير الالفاظ - تأليف ابن فارسي قزوینی . بغداد ١٩٧٠ .
- مجالس العلماء - تأليف عبدالرحمان بن اسحاق زجاجی . تحقيق عبدالسلام محمد هارون . كويت ١٩٦٢ .
- مجلة كلية الآداب بالقاهرة .
- مجمع الامثال - تأليف ابوالفضل احمد ميدانی . ٢ جلد قاهره ١٩٥٩ .
- مجمع البحرين و مطلع النيرين - تأليف شيخ فخرالدين طريحي . تهران ١٢٦٦ .
- محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء - تأليف راغب اصفهانی . چهار جلد ، بيروت ١٩٦١ .
- المختصر في اخبار البشر - تأليف ابوالفداء (اسماعيل ابن علي) ، ٤ جلد ، قاهره ١٣٢٥ .
- مدخل السلوك الى منازل الملوك - تأليف محمد غزالی . تحقيق محمد رياض المالح . دمشق ١٣٨٥ .
- المدھش - تأليف ابن جوزی (جمال الدين ابوالفرج) .
- مرآة الجنان و عبرة اليقظان - تأليف عبدالله يافعی . حيدر آباد دکن ١٣٣٨ .
- مرآة الزمان في تاريخ الاعيان - تأليف سبط ابن جوزی (يوسف بن قزاوغلو) . حيدر آباد ١٩٥١ .
- مروج الذهب و معادن الجوهر - تأليف مسعودی . ٧ جلد . باريس ١٨٦١ - ١٩٣٠ .
- المستقصى في امثال العرب - تأليف جارالله محمود زمخشری . ٢ جلد . حيدرآباد ١٩٦٦ .
- مسند احمد بن حنبل - ٥ جلد . قاهره ١٣١٣ .
- مصارع العشاق - تأليف ابو محمد سراج قاری . ٢ جلد . بيروت ١٩٥٨ .
- مصباح المنير - تأليف فيومي (احمد بن محمد) . چاپ مصر ١٩٢٩ .
- معجم البلدان - تأليف ياقوت حموی ٨ جلد . مصر ١٣٢٣ - ١٣٢٥ .

- المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی . ۷ جلد . لیدن ۱۹۳۶ .
 معجم المؤلفین - تألیف عمر رضا کحاله . دمشق ۱۳۷۶ - ۱۳۸۱ .
 معید النعم و مبیید النقم - تألیف تاج الدین عبدالوهاب سبکی . چاپ مصر .
 المغازی - تألیف واقدی . ۳ جلد . چاپ دانشگاه آکسفورد ۱۹۶۶ .
 مفتاح السعادة و مصباح السیادة - تألیف طاش کبری زاده . به تحقیق کامل
 بکری و عبدالوهاب ابوالنور . ۳ جلد . قاهره ۱۹۶۸ .
 المفردات فی غریب القرآن - تألیف راغب اصفهانی . تهران ۱۳۷۳ .
 مقائیس اللغة - تألیف احمد بن فارس قزوینی . ۶ جلد . قاهره ۱۳۶۶ .
 مقالات اشعری - تألیف ابوالحسن اشعری . تحقیق هلموت ریتز . ۱۹۶۳ .
 مکارم الاخلاق - تألیف حسن بن فضل طبرسی . چاپ کربلاء .
 مکاشفة القلوب - تألیف محمد غزالی . چاپ قاهره .
 مناقب - تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی سروی . چاپ بمبئی .
 المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم - تألیف ابوالفرج بن الجوزی . حیدرآباد
 ۱۳۵۷ .
 المنجد - تألیف لويس معلوف . بیروت ۱۹۷۳ .
 الْمُتَّقِدُ مِنَ الضَّلَال - تألیف محمد غزالی . تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود .
 قاهره ۱۳۸۷ .
 المؤطأ - تألیف مالک بن انس . تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف . قاهره
 ۱۳۸۷ . و تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی . ۲ جلد . قاهره ۱۳۷۰ .
 مؤلفات الغزالی - تألیف عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۶۱ .
 میزان الاعتدال فی نقد الرجال - تألیف شمس الدین ذهبی . مصر ۱۳۵۲ .
 النجوم الزاهرة - تألیف ابن تغری بردی (جمال الدین یوسف) . قاهره ۱۹۳۵ .
 النهاية فی غریب الحديث و الاثر - تألیف ابن اثیر . ۵ جلد . مصر ۱۹۶۳ .
 النور من کلمات ابی طیفور - به تصحیح عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۴۹ .
 نهج البلاغه - ترجمه علی نقی فیض الاسلام . ۶ جلد . تهران ۱۳۶۵ . و شرح
 محمد عبده . ۴ جلد بیروت ۱۳۷۴ .
 الوافی بالوفیات - تألیف صلاح الدین صفدی . ۹ جلد . ۱۳۸۱ - ۱۳۹۴ .

- الوصایا - تألیف محیی الدین ابن العربی . چاپ بیروت .
 وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان - تألیف احمد بن محمد بن ابی بکر بن
 خلکان . حقه الدكتور احسان عباس . بیروت ۸ جلد ، ۱۹۶۸ - ۱۹۷۲ .
 هدیة العارفين ، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين - تألیف اسماعیل پاشا
 بغدادی . ۲ جلد . استانبول ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵ .



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی